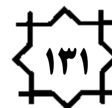
بسم الله الرحمن الرحیم




سرشناسه: سنجر کاشانی، محمدهاشم بن حیدر، ۹۸۰ـ۱۰۲۱ ق.

عنوان و نام پدیدآور: دیوان سنجر کاشانی/ تصحیح و تحقیق حسن عاطفی، عباس بهنیا.

مشخصات نشر: تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۵۲۹ ص.

شابک: ۷۰۰۰۰ ریال: 978-964-6690-73-8

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: Hasan Atefi, Abbas Behnia Diwan - e - Sanjar Kashani

یادداشت: کتابنامه: ص. [۵۲۶]ـ ۵۲۹؛ همچنین به صورت زیرنویس

یادداشت: نمایه.

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۱ ق.

شناسه افزوده: عاطفی، حسن، ۱۳۱۸ - ، مصحح

شناسه افزوده: بهنیا، عباس ، مصحح

شناسه افزوده: کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۹د/ PIR۶۳۱۲

رده‌بندی دیویی: ۸فا۱/۴

شماره کتابشناسی ملّی: ۱۵۷۴۵۹۶

# دیوان سنجر کاشانی


سرودهٔ

میرمحمّد هاشم سنجر کاشانی

(۹۸۱ـ ۱۰۲۱ هـ. ق)

تصحیح و تحقیق

حسن عاطفی، عباس بهنیا



کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

تهران ـ ۱۳۸۷




## دیوان سنجر کاشانی

**(۹۸۱ـ۱۰۲۱ هـ. ق)**

تصحیح و تحقیق: حسن عاطفی، عباس بهنیا


**حروفچین:** رضا علی‌محمّدی، فاطمه بوجار
**صفحه‌آرا:** فاطمه بوجار
**نمونه‌خوان:** مهری خلیلی
**قلم‌های استفاده شده:** لوتوس **زر یاقوت** Times
**کاغذ مورد استفاده:** ۷۰گرمی تحریر خارجی

**شمارهٔ انتشار:** ۱۳۱
**ناظر چاپ:** نیکی ایوبی‌زاده
**چاپخانه:** فرشیوه
**لیتوگرافی:** نقرهٔ آبی
**صحافی:** سیّاره
**چاپ اول:** زمستان ۱۳۸۷
**شمارگان:** ۱۰۰۰
**بها:** ۷۰۰۰۰ ریال




شابک: 978-964-6690-73-8

**انتشارات و توزیع:**
مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
خیابان انقلاب، مابین خیابان ابوریحان و دانشگاه، ساختمان فروردین
طبقهٔ ۷، واحد ۲۷ و ۲۸؛ تلفن: ۶۶۹۶۴۱۲۱

نشانی سایت اینترنتی: ***WWW.Majlislib.com (org)***
نشانی پست الکترونیکی: ***Pajoohesh@Majlislib.com***

شهـــر از زمـزمهٔ شـعر تـو پـر شـد سـنجر!

بی‌تکلّف که سـخن ایـن و عـبارت ایـن است

(سنجر کاشانی)

**به نام خداوند مهرگستر مهربان**

برای تکمیلِ مطالعات ادبی در دورهٔ صفوی و پژوهش در سیر و صیرورت سبک هندی، نخستین گام این است که دیوانهای خطّی شعرای دورهٔ مذکور و سبک مزبور، به زنجیرهٔ تصحیح، تحقیق و انتشار بپیوندد و در دسترس ادب‌پژوهان قرار گیرد. با وجود آنکه دیوان بسیاری از سرایندگان روزگار صفوی به حلیهٔ طبع آراسته شده‌اند، امّا هنوز شمار معتنابهی از آثار سرایندگان این عصر، همچنان غبارآلوده در کنج کتابخانه‌ها بر جای مانده‌اند و منتظرِ دستانِ احیاگرِ محقّقان و مصحّحان می‌باشند تا از زاویهٔ خمول برآیند و در بازار ادب جلوه‌گری نمایند. کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی در راستای تحقّق بخشیدن به آمالِ فوق، تاکنون به انتشار دو مورد از آثار و مآثر شعر دورهٔ صفوی با عنوان‌های دیوان شاپور تهرانی و کلیّات زلالی خوانساری توفیق یافته است، و اکنون گنجینهٔ دیگری از تراث ادبی این دوره با عنوان دیوان سنجر کاشانی را به‌حضور ادب‌پژوهان و علاقه‌مندان سبک هندی عرضه می‌دارد. امید است که مورد قبول واقع شود.

تلاش شایستهٔ مصحّحانِ دانشور، جناب آقایان حسن عاطفی و عبّاس بهنیا، در تصحیح و تنقیح این متن ارزشمند، قابل تقدیر و سپاسگزاری است.

**رسول جعفریان**

**رئیس کتابخانه، موزه و مرکز اسناد**

**مجلس شورای اسلامی**

# فهرست مطالب

## فهرست اشعار

➢ ب



➢ ت

**ث**

➢ ج



➢ ح



➢ خ



➢ د

**➢ ف**



**➢ ق**



**➢ ک**



**➢ ل**



**➢ م**

**ن**

**و**

### ه



### ی

**⪢ س**



**⪢ ش**



**⪢ ک**



**⪢ گ**



**⪢ م**



**⪢ ن**

# مقدّمهٔ مصحّحان

## شرح احوال و آثار و دودمان سنجر

میرمحمّد هاشم، فرزند میر رفیع‌الدّین حیدر معمّایی، متخلّص به سنجر، مانند پـدر از شعرای مشهور دو دههٔ نخستین سدهٔ یازدهم هجری است، که دوران شهرت خود را در هند گذرانید. وی در شعبان سال ۹۸۱ ه. ق، در کاشان ولادت یـافت. مـولانا مـحتشم کاشانی که از دوستان میرحیدر معمّایی بوده، ضمن ستایش وی، سال تـولّد سـنجر را دراین قطعه آورده است:

| | |
|---|---|
| **مــیر عـالی‌فطرت روشـن‌ضمیر** | **آن دقـــایق‌آگــه دقّت‌مــدار** |
| **نـــاظم نـــظم بـــلاغت انـــتظام** | **صــاحب طـبع فـصاحت‌انـتشار** |
| **میر حیدر کـز صـفای جـوهر است** | **گوهری در سلک سادات کـبار** |
| **بود عمری منتظر کز بـحر نسـل** | **لؤلؤیی بـهر وی افـتد بـر کـنار** |
| **تــا مــحمّدهاشم آن بـدر مـنیر** | **طالع از بُرج شرف شد مـهر وار** |
| **وز فروغ شمع رویش بـر جـهان** | **دودمـــان هـاشمی شـد لمـعه‌بار** |
| **وز طــلوع آن مـــه گـــیتی‌فروز** | **در زمین هم کوکبی شد آشکـار** |

**گر ز شعبان تا محرّم هم بُـدی[1]** | **در طـلوعش بـرقرار آن انـتظار**

**«شـمع عـالی دودمـان هاشمی»** | **آمدی از بهر تـاریخش بـه کـار**

۹۸۱هـ.ق = ۱ ـ ۹۸۲

**فکر مـصراع دگـر چـون لازم است** | **کز تواریـخ وی آیـد در شـمار**

**هست دریای شـرف چـون والدش** | **گر دهم از بـهر مـولودش قـرار**

**«اوّلیـن لـؤلـؤ ز دریـای شـرف»**

۹۸۱هـ.ق

**نســبتی دارد بـه آن عـالی‌تبار[2]**

محمّدهاشم با توجّه به قطعهٔ محتشم، نخستین فرزند خانواده بود. وی در زادگاه خود به کسب دانش و ادب پرداخت و بیشتر از فضایل و کمالات پـدر خـود بـهره‌مند گـردید، چنانکه می‌گوید:

**ز یمن پند پدر یافتم به تـجربه سـنجر** | **ز رشک آنچه معلّم نداده بود به یـادم**

* * *

**مــرا افــادهٔ اسـتاد احـتیاج نشـد** | **که داده بـود پـدر پـند بـی‌قیاس مـرا**

و در مراحل دیگر، از محضر استادان بزرگ این شهر، مانند محتشم و دیگر شاعرانی که با پدرش دوستی داشته‌اند، بهرهٔ وافی برد و به تکمیل فنون شاعری پرداخت و تا بدان پایه رسید که به تربیت طالبان وادی شعر و ادب روی آورد، و از شاگردان وی، قدری قزوینی[3] را می‌شناسیم که در کاشان از محضر سنجر بهره‌ها برد.

---

۱. منظور شاعر از این بیت آن است که سنجر، چهار ماه مانده به سال ۹۸۲ هـ.ق متولّد شـده، کـه هـمان سـال ۹۸۱ هـ. ق است.

۲. هفت دیوان محتشم کاشانی، ج ۲، ص ۱۵۴۲.

۳. قدری: «از ... شعرای تازهٔ قزوینی است ... به طلب شاعری قیام نمود و در اندک زمانی اشعار از همه قسم گفته، به دارالمؤمنین کاشان شتافت و در این جانب نیز آغاز شاعری کرده، پرتو التفات امیر محمّد هاشم ولد امیر رفیع‌الدّین حیدر معمّایی بر وجنات احوالش می‌تافت. مدّتی که در این شهر بود، در صحبت وی به بحث شعر گفتن و غزلیّات اشتعال داشت ...» (خلاصة الاشعار، برگ ۵۱۸).

در این روزگار، کاشان، یکی از مراکز شعر و ادب ایران بود و از اطراف و اکناف کشور، سخنوران و اهل ذوق و پویندگان وادی شعر و شاعری بدین دیار روی می‌آوردند. بزرگانی چون: وحشی بافقی،[۱] نظیری نیشابوری،[۲] طالب آملی،[۳] ملک قمی،[۴] صرفی ساوجی،[۵] ظهوری تُرشیزی،[۶] ملک طیفور انجدانی،[۷] داعی انجدانی[۸] (برادر ملک

۱. وحشی بافقی، شاعر معروف عصر صفوی، متوفّی ۹۹۱ ه. ق. روزگاری در کاشان می‌زیست و در این شهر شغل مکتب‌داری داشت و با محتشم و خانوادهٔ میرحیدر مرتبط بود.

۲. نظیری نیشابوری (متوفّی ۱۰۲۱ ه. ق) از شاعران عهد صفوی است که مدّت‌ها در کاشان زیسته است. عبدالباقی نهاوندی می‌گوید که نظیری: «چون علم شاعری درخراسان برافراشت وصیت سخنوری به گوش نکته‌شناسان عراق و فارس رسانید، از آنجا به کاشان عراق آمد و در آن بلدهٔ جنّت‌نشان با شعرای آنجا شاعری‌ها کرد و غزلی چند میانهٔ مومی‌الیه و مولانا حاتم و فهمی و مقصود خرده و شجاع و رضایی طرح شده، داد شاعری در آنها داده، و این بیت از آن غزلهاست که در کاشان گفته:

زخـــود هـــرگز نـــیازارم دلی را      کـه مـی‌ترسم در او جـای تـو بـاشد

(مآثر رحیمی، ج ۳، ص ۱۱۵)

۳. طالب آملی (متوفّی ۱۰۳۶ ه. ق) از شعرای مشهور نیمهٔ اوّل قرن یازدهم هجری، متولّد آمل و خاله‌زادهٔ حکیم رکنا مسیح کاشانی است. دیوان او به کوشش مرحوم طاهری شهاب به سال ۱۳۴۶ شمسی در تهران به چاپ رسیده است.

۴. ملک قمی (متوفّی ۱۰۲۵ه.ق) «... از شاعران معروف سدهٔ دهم و یازدهم است... در جوانی از قم به کاشان که مجمع شاعران بود، سفرکرد و چندی در آنجا به کسب دانش و ادب سرگرم بود و سپس به قزوین پایتخت صفویان... رفت و نزدیک به چهار سال در آنجا ماند تا آنکه در سال ۹۸۷ ه.ق به دکن رفت و به خدمت نظام‌شاهیان احمدنگر رسید...» (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، بخش ۲، صص ۹۵۰ـ۹۵۱).

۵. صرفی ساوجی: «مولانا صرفی ساوجی از شاگردان ملّا محتشم کاشی و از شعرای مقرّر آن زمان بوده...» (ریاض الشّعرا، ج ۲، ص ۱۱۹۲).

۶. ظهوری تُرشیزی: (وفات: ۱۰۲۵ه.ق) نورالدّین محمّد ظهوری تُرشیزی از تُرشیز (کاشمر کنونی) خراسان برخاست. به روزگار جوانی در خراسان به کسب دانش پرداخت و سپس به کاشان آمد و فنون شاعری را در خدمت شاعران این دیار آموخت. پس از این رهسپار یزد شد و چندگاهی در آن دیار ماند و آهنگ هندکرد. عمدهٔ شهرت وی در آنجا بود و همانجا بدرود زندگی گفت.

۷. ملک طیفور انجدانی، صاحب عرفات العاشقین می‌نویسد: «ملک اقلیم سخندانی، مالک املاک معانی، ملک طیفور انجدانی، مردی فاضل کامل جامع متتبّع محقّق مدقّق خوش‌فهم عالی طبیعت صاحب تتبّع است و با داعی انجدانی برادر، همیشه درکاشان به‌سر کردی...» (آتشکدهٔ آذر، ج ۳، پاورقی صص ۱۳۱۶ـ۱۳۱۷).

۸. داعی انجدانی، صاحب ریاض الشّعرا می‌نویسد: «داعی انجدانی، مردی صوفی‌وش خجسته‌منشی بوده و بیشتر اوقات در کاشان به سر می‌کرده، وی برادرکلان ملک طیفور است.» (همان، ج ۳، پاورقی ص ۱۲۴۸).

طیفور)، ملاّ حیاتی گیلانی،[1] هجری قمی،[2] شیخ علی نقی کمره‌ای،[3] و... مدّت‌ها در این شهر زیسته و از خرمن خاطر شاعران این خطّه خوشه‌ها برگرفته‌اند.

## معاصران سنجر

از معاریف شاعران معاصر سنجر، این عدّه را می‌توان نام برد: حاتم کاشانی (متوفّی ۱۰۱۲هـ. ق) خـواجـه شـعیب جـوشقانی، وحشـتی جـوشقانی (مـتوفّی ۱۰۱۳هـ. ق)، باقرخرده (مـتوفّی ۱۰۳۸هـ. ق)، ابـوتراب بـیگ فـرقتی (مـتوفّی ۱۰۲۵هـ. ق)، حسـابی نـطنزی (مـتوفّی ۹۹۳هـ. ق)، غـضنفر کُـله‌جاری (مـتوفّی ۱۰۰۳هـ. ق)، تـقی‌الدّیـن محمّدحسینی «ذکـری» صـاحب خلاصة‌الاشعار (مـتوفّی ۱۰۲۲هـ. ق)، فـهمی کـاشانی (متوفّی ۱۰۱۲هـ. ق)، شریف وادقانی (متوفّی ۱۰۲۶هـ. ق)، مظفّرالدّین حسرتی، طالب آمـلی (مـتوفّی ۱۰۳۵هـ. ق)، حکـیم شـفایی (مـتوفّی ۱۰۳۷هـ. ق)، نـظیری نـیشابوری (متوفّی ۱۰۲۱هـ. ق)، ظهوری تُرشیزی (متوفّی ۱۰۲۶هـ. ق)، زلالی خوانساری (متوفّی ۱۰۲۵هـ. ق)، سحابی استرآبادی (متوفّی ۱۰۱۰هـ. ق)، ملک قمی (متوفّی ۱۰۲۵هـ. ق)، نوعی خبوشانی (متوفّی ۱۰۱۹هـ. ق).

یکی دیگر از معاصران سنجر، آقا خضرا نهاوندی، حاکم کاشان، برادر ملّا عبدالباقی

---

۱. ملّا حیاتی گیلانی: «حیات‌بخش قالب خوش بیانی، ملّا حیاتی گیلانی (متوفّی ۱۰۱۵ هـ.ق) که شاعر خـوب است و کلامش مرغوب. او اوائل حال به شغل تجارت در کاشان آمد و شد می‌نمود و با موزونان آن دیارگرم صحبت می‌بود... ازگیلان به کاشان رفته از آنجا رو به نزهتکدهٔ هند نهاد... در بارگاه اکبر پادشاه و شاهزادگان والاتبار، عزّت و اعتبار به کف آورده...» (نتایج الافکار، ص ۱۸۷).

۲. هجری قمی: تقی‌الدّین کاشانی می‌نویسد: «مولانا هجری از شعرای مقرّب دارالمـؤمنین قـم است.» سـپس اشاره می‌کند که هجری، روزگار جوانی را در کاشان گذرانید و بعد به قم رفته و باز در سال ۹۸۲ هـ.ق هنگامی که تقی‌الدّین مشغول نوشتن تذکرهٔ خویش بوده، پس از چهل سال، برای امری ضروری سفری به کاشان کرده است. (خلاصة الاشعار)

۳. شیخ علی نقی کمره‌ای: «شیخ علینقی به اسم تخلّص می‌کند، اصلش از محال کمره، امّا مدّتی در کاشان نشو و نما یافته و تحصیل علوم رسمی در آنجا کرده و در مراتب نظم صاحب وقوف بوده.» (آتشکدهٔ آذر، ج ۳، ص ۱۰۵۶).

نهاوندی صاحب مآثر رحیمی است. آقا خضرا در مورد سنجر، که جامهٔ خود را به «شیخ رضا» نامی بخشیده، چنین گوید:

**خلف دودمان مرتضوی — سنجر آن در سخا و بخشش فرد**
**داد تن جامه‌ای به شیخ رضا — جامهٔ کعبه را جُل خر کرد**

سنجر، دوران صباوت و آغاز شباب را در کاشان گذرانید. وی از ایّام خوش زندگانی خویش دراین شهر چنین یاد می‌کند:

**حبّذا فصل گل و شنبهٔ کاشان سنجر! — که ز فین آمده سیر در دروازه کنیم**

اصولاً اطّلاعات ما دربارهٔ سنجر و زندگی او زیاد نیست و آن تنها روایاتی است که تذکره‌نویسان به‌گونه‌های مختلف از سنجر و پدرش میرحیدر در اختیار ما گذاشته‌اند. علاوه بر آن با مطالعهٔ دیوان شاعر می‌توانیم به گوشه‌هایی از زندگی او پی ببریم. در نسبت معمّایی به پدرش چنین اشاره می‌کند:

**نداده است گرامی پدر چو من خلفی — کجاست میر که حل سازد این معمّا را**

یا در قصیدهٔ:

**ای برگزیده گوهر یکتای خاوران — فرمانده زمین و خداوند آسمان**

که در مدح اکبرشاه سروده است، از مادر و افراد خانوادهٔ خود یاد می‌کند. مادری دارای چهار فرزند که به شاعر بیش از دیگر فرزندان علاقه دارد و مهر می‌ورزد، و از سلطان می‌خواهد که وسیلهٔ مسافرت مادرش را به هند فراهم سازند تا پس از ده سال فراق، از مادر خویش دیدن کند.

**دانشورا، شها، ملکا، عرش فطرتا! — ای پایهٔ سریر تو بر فرق فرقدان**
**غمدیده پیر والده‌ای در وطن مراست — اندر محبّت من و یعقوب مادران**

**ما چار دُرّ زان صـدفیم و ولی بـه مـن　　　نسبت به آن سه دُرّ دگر بـیش مـهربان**
**گردم ز چهره شسـتی و آبـم بـه رخ زدی　　　باد ار به من وزیدی، بودی بر او گران**
**ده سال شد کنون که ندارد ز من خـبر　　　ده سال شد کنون که نیابد ز من نشـان**
**خواهم به دولت تـو مـیسّر شـود مـرا　　　توفیق پای‌بوس وی امّا در این مکـان**

سنجر، مسافرت‌هایی به بعضی نقاط ازجمله به اصفهان داشته و سرانجام رهسپار هند گردیده است. صاحب مآثر رحیمی، عبدالباقی نهاوندی، سفر سنجر را به هند در سال ۱۰۰۰ ه.ق ذکر کرده است. سنجر در اشاره به این سفر و عشق به دیار هند می‌گوید:

**نصیب عشق به هندم فکـند از کـاشان　　　مــرا دیـار کـدام و تـرا دیـار کـدام؟**

شاعر پس از ورود به آگره، به سلک مدّاحان اکبر، پادشاه گورکانی هند، پیوست و در آنجا شهرتی به‌هم رسانید و آوازهٔ گفتارش به اطراف رسید. شاعر از اشتهار خود در هند و روایی سخنش بدین‌گونه یاد می‌کند:

**در هـند طـرز تـازهٔ سـنجر رواج یـافت　　　می‌زیبدش کـه خسـرو[1] مـلک سخن شـود**

* * *

**تـجّار شـعر را مـلکم[2] سـنجر و ز هـند　　　بس کــاروان روانـهٔ کـاشان و قـم کـنم**

دربارهٔ شهرت سنجر باید گفت که پس از مرگ نیز از این شهرت برخوردار بـوده و برخی سخنوران پس از وی به مناسبت‌هایی از سنجر یاد کرده‌اند. از جـمله صـائب در روزگاری که در هند بود. قصیده‌ای در برهان‌پور سروده که در ضمن ستایش از سـخن خود از سنجر و نوعی و عرفی بدینگونه یاد می‌کند:

**هزار حیف که عـرفی و نـوعی و سـنجر　　　نــیند جــمع بــه دارالعــباد بـرهان‌پور**

۱. ایهام و اشاره‌ای است به امیرخسرو دهلوی، شاعر بزرگ پارسی‌زبان سرزمین هند، متوفّی ۷۲۵ ه. ق.
۲. در این بیت ایهامی است به‌نام «ملک قمی» (متوفّی ۱۰۲۵ ه. ق) شاعر معاصر سنجر، مقیم هند.

**که قوّت سخن و لطف طبع می‌دیدند      نمی‌شدند به طبع بلند خود مغرور**

نجیب کاشانی (شاعر سدهٔ دوازدهم هجری) آنجا که سخن از دم مسیحایی خود دارد، به سراغ شهرت سنجر می‌رود و می‌گوید:

**ز کاشان گشته عیسی دم نجیب تازه‌ای پیدا      که از خواب عدم بیدار خواهد کرد سنجر را**

در خلاصة الاشعار (برگ ۵۱۸) آمده است که: «قدّری قزوینی» شاگرد سنجر بود و در کاشان در خدمت وی به بحث شعر و گفتن غزل اشتغال داشت.

## ممدوحان سنجر

سنجر، ستایشگر اکبر، و گذشته از او میرزا جانی‌بیگ، والی تته، و فرزندش میرزا غازی‌بیگ ترخان، متخلّص به وقاری، بود.

اکبرپادشاه به سنجر تخلّص «فراغی» داد و شاعر در پاره‌ای از آثار خود از این تخلّص استفاده کرده، مانند:

**دعا را قفل لب بگشا «فراغی»!      مبادا طبع شه گردد مکدّر**

و در قطعه‌ای که با این بیت آغاز می‌شود:

**خسروا! در دیار همّت تو      شخص امّید توأمان زاید**

اشاره‌ای بدین مطلب دارد:

**صله دادی، تخلّصم دادی      هیچ اکنون مرا نمی‌باید**

از جمله در قصیدهٔ «ای برگزیده گوهر یکتای خاوران» این تخلّص را به‌کار برده است:

**دست دعا برآر «فراغی»! درنگ چیست؟      دارند گوش بر تو ملایک ز آسمان**

همچنین «شاه خسرو» فرزند اکبر نیز یکی از ممدوحان سنجر است.

دیگر ممدوحان سنجر:

۱. شاهنوازخان شیرازی،[۱] که شاعر دربارهٔ وی می‌گوید:

**سزاوارم به مدح خان عالی‌شأن شیرازی — که از طبع روانم آب رکناباد می‌آید**

۲. ابراهیم عادلشاه، حکمران بیجاپور، که بنا به گفتهٔ صاحب تذکرهٔ سرو آزاد،[۲] سنجر را در ظلّ عنایت خود قرار داد «و شکسته‌حالی او را به مومیایی لطف و احسان مداوا نمود.»[۳]

۳. شاه عبّاس اوّل صفوی، که سنجر ساقی‌نامهٔ خود را به نام او سروده است.

باوجودی که در هند، توجّه مخصوصی به شعرای پارسی‌گو می‌شد، ولی می‌بینیم که سنجر دم از گله‌مندی می‌زند و از غربت می‌نالد:

**غارت زده روی وطن خویش ندارم — حیرانم و راهی به پس و پیش ندارم**

* * *

**بلایی است دور از بر دوستان — تهی‌دستی آن گه به هندوستان**
**دریغا که این هند بیدادگر — فرو برده دندانم اندر جگر**
**ز هندم مجال گریز است کی؟ — که دریاست در پیش و پیلم ز پی**
**از آنم چو پیلان جنگی به خشم — که هندم شب تیره آید به چشم**
**عصا کرد از آن پیل خرطوم را**
**که تاریک دید این بر و بوم را**

---

۱. شاهنوازخان شیرازی، خواجه سعدالدین عنایت‌اللّٰه شیرازی (متوفّی ۱۰۲۰ هـ. ق).
وی از سال ۱۰۰۳ تا ۱۰۱۸ هـ. ق وکیل‌السّلطنهٔ ابراهیم عادلشاه ثانی بود. شاهنوازخان در علوم عقلی از شاگردان علاّمه شاه فتح‌اللّٰه شیرازی بوده است. ر.ک:کاروان هند، ج ۲، ص ۱۱۷۷.

۲. میر غلام‌علی آزاد بِلگرامی.

۳. سرو آزاد، ص ۲۶.

همچنین سنجر از دوستان و آشنایان ناموافق شکایت دارد:

**ز بس کآشفته‌خاطر گشته‌ام از دوستان سنجر! دعا گر بر زبانم بگـذرد، دشـنام مـی‌گردد**

گله و ناراحتی سنجر، شاید مربوط به زندانی شدن او باشد که به دستور اکبر مدّتی به حبس افتاد. در اشاره به این امر می‌گوید:

**بندم گران و بخت ضعیف است و تن نـزار از خـانمان فـتاده و از دوسـتان جـدا**
**نه همدمی کـه پـرسد از مـحنتم خـبر نـه دوسـتی کـه گـیرد در مـردنم عـزا**

شاعر پس از رهایی از زندان، آگره را ترک کرد و بنا به گفتهٔ عبدالباقی نهاوندی:

«به احمدآباد گجرات رفت و در آنجا بودن نیز صلاح خود ندیده، بـه ولایت دکـن افتاد، چون به بیجاپور رسید، شاهنواز خان شیرازی که وکیل‌السّلطنه و رکن‌الدّولهٔ ابراهیم عادلشاه بود، مقدم او را گرامی داشته، انیس و جلیس خود ساخت و در نـظر عـادلشاه گذرانیده از مجلسیان پادشاه شد و رعایت تمام یافت.»[1]

## شاعر و دلبستگی او به وطن

سنجر در حبّ وطن و روی‌آوردن به هند چنین می‌گوید:

**شـبی خـاطرم خست حبّ وطـن غـم غـربتم کـرد بس مـمتحن**
**نشسـتم پس زانـوی بـی‌کسی گـرستم بـرایـن دوری و واپسی**
**کـه از خـویش و پـیوند بگسـسته‌ام بـه هـند جگـرخـوار دل بسـته‌ام**
**همه جـمع جـز مـن بـه یک انـجمن**
**هـمین مـن نـمی‌گنجم انـدر وطـن**

شاعر باوجود گله‌مندی، فراخنای پهنهٔ بی‌کران استغنا را چنین درمی‌نوردد:

۱. مآثر رحیمی، ج ۳، ص ۷۳۵.

**دنبال نظر چند چو هر بوالهوس افتم　　　در کاسهٔ هر سفره تهی چون مگس افتم**

* * *

**بر دست کسی چشم ندارد هوس ما　　　بر خوان سلیمان ننشیند مگس ما**

* * *

**لباس اطلس خورشید بر تنم تنگ است　　　که در طریقت دیوانه پیرهن ننگ است**

* * *

**خوشم به درد، مرا حاجت مداوا نیست　　　مریض عشقم و امّیدم از مسیحا نیست**

## سبک و آثار سنجر

شیوهٔ سخن سنجر در شاعری همان سبک روزگار صفوی است که از اوائل قرن دهم آغاز شد و در قرن یازدهم در روزگار کلیم و صائب به اوج کمال خود رسید و تا نیمهٔ اوّل سدهٔ دوازدهم در ایران ادامه یافت و امروز ـ به غلط ـ به سبک هندی شهرت دارد و برخی از ادیبان و شاعران به آن سبک «سپاهانی» یا «اصفهانی» می‌گویند، از آن‌رو که اصفهان در عهد صفوی پایتخت کشور بوده است.

سنجر در قصیده، به سخن بعضی از استادان متقدّم چون: انوری، رشیدِ وطواط، خاقانی، و در غزل بیشتر به حافظ توجّه داشت. در توجّه خود به حافظ می‌گوید:

**سنجر از تربت حافظ مددی می‌طلبد　　　که هم‌آوازهٔ شیراز کند کاشان را**

نمونه‌ای از استقبال‌های او:

**سنجر:**

**هرگه آرم به نظر آن رخ نورافشان را　　　پنجه در پنجهٔ خورشید کنم مژگان را**

**حافظ:**

**رونق عهد شباب است دگر بستان را　　　می‌رسد مژدهٔ گل بلبل خوش‌الحان را**

**سنجر:**

**لب را به‌غیر خون جگر تر نمی‌کنم　　　یعنی هوای باده و ساغر نمی‌کنم**

**حافظ:**

**من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم　　　صدبار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم**

**سنجر:**

**اگر به شاهد معنی نظر توانی کرد　　　ملامت نگه دربدر توانی کرد**

**حافظ:**

**به سرّ جام جم آنگه نظر توانی کرد　　　که خاک میکده کحل بصر توانی کرد**

**سنجر:**

**فلک که مشعل مهر است شمع انجمنش　　　به چشم خیره درآید چراغ بزم منش**

**سعدی:**

**رها نمی‌کند ایّام در کنار منش　　　که داد خود بستانم به بوسه از دهنش**

## استقبال صائب از سخن سنجر

صائب، شاعر توانای عصر صفوی، توجّهی به سخن سنجر دارد و برخی از غزلیّات وی را استقبال کرده است.

**صائب:**

**هر سرایی را که باشد از دل روشن چراغ　　　می‌جهد شب‌های تار از دیدهٔ روزن چراغ**

**سنجر:**

**تیره نشینی گرت خالی‌ست از روغن چراغ　　　کلبهٔ فقر و قناعت را بود روزن، چراغ**

صائب:

داغ است لاله را ز دل دردمند ما     خواند نوا به آتش سوزان، سپند ما

سنجر:

هرگز نبود پند پدر سودمند ما     خاکی به فرق طالع دشمن‌پسند ما

صائب:

در غنچهٔ دل، رنگ برآرد نفس ما     رسوایی گلبانگ ندارد جرس ما

سنجر:

بر دست کسی چشم ندارد هوس ما     بر خوان سلیمان ننشیند مگس ما

صائب:

شوق می از بهارِ گل‌اندام تازه شد     پیوند بوسه‌ها به لب جام تازه شد

سنجر:

ز اقبال عید میکده را نام تازه شد     آوازهٔ جم از سبب جام تازه شد

صائب:

خطّی که از آن چهرهٔ روشن بدرآید     آهی است که از سینهٔ خورشید برآید

سنجر:

تا چند دل از کوی تو خونین جگر آید     خندان رود از پیشم و با چشم‌تر آید

صائب:

سالک امّید نجات از دل روشن دارد     مرغ زیرک نظر از خانه به روزن دارد

سنجر:

جان گرو، جامه گرو، باده خریدن دارد     بر تن این خرقهٔ سالوس دریدن دارد

**صائب:**

**محض حرف است که او را دهنی ساخته‌اند　　در میان نیست دهانی، سخنی ساخته‌اند**

**سنجر:**

**بر تو ای غنچهٔ خندان دهنی ساخته‌اند　　هست یارب دهنی یا سخنی ساخته‌اند**

«سنجر شاعری زبردست بود. درباره‌اش گفته‌اند که بعد از عرفی در استعاره کسی از وی بهتر نبود[1] و او خلاف پدر که قریحهٔ تنوّع‌پسندی نداشت، در انواع شعر طبع‌آزمایی کرد و قصیده و غزل و مثنوی را خوب ساخت. نسخه‌ای از دیوانش به شمارهٔ or. 286 در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا دیده شد که متجاوز از ۴۸۰۰ بیت قصیده و غزل و مثنوی دارد. مثنوی خسرو و شیرین ناتمام در ششصد بیت به بحر هزج مسدّس مقصور و [یا] مخدوف دارد و ساقی‌نامهٔ زیبایی به بحر متقارب موسوم به «فرّخ‌نامه» در حدود پانصد بیت که در نوع خود کم‌نظیر است. در این ساقی‌نامه، نخست به ستایش آفریدگار و مناجات به درگاه او پرداخته و آنگاه حکمت گویی آغاز کرده و درضمن سخن به ایراد حکایت‌ها و تمثیل‌ها و اندرزها دست زده و سخن را به مدح شاه عبّاس صفوی و تعریف صبح و شب پایان داده است.

در این ساقی‌نامهٔ طولانی، سنجر چندبار از «وطن» و «حبّ وطن» یاد کرده و از اقامت در هند اظهار ملالت نموده است و شگفت است که او در آغاز با نوعی رنجش از ایران روی به هند نهاده و در یکی از غزل‌هایش چنین گفته بود:

**ایران نبود، ملک خداوند وسیع است　　آنجا نبود، جای دگر تاجوری هست**

قصیده‌های سنجر در مدح جلال‌الدّین اکبر و ابراهیم عادلشاه و میرزاجانی بیگ پدرِ غازی بیگِ وقاری فرمانروای سند است و از آنها معلوم می‌شود که مدّتی هم نزد این ممدوح آخری می‌زیسته. شعرش بسیار روان و پراحساس و بر شیوهٔ شاعران پیش ازو

۱. تذکرهٔ میخانه، ص ۳۲۱.

خاصّه گویندگان سدهٔ نهم و دهم و با کلامی پخته و منتخب است و غزل را بهتر از اقسام دیگر می‌سراید.»[1]

روانی و گیرایی سخن سنجر در پاره‌ای از ابیات به‌حدّی است که کلام وی در حکم ارسال مثل است:

**سفرم توشه برنمی‌دارد　　　نام من پخته است نان مرا**

* * *

**گویند رحم در دل آن ماه پاره نیست　　　ما را که عاشقیم بجز صبر چاره نیست**

* * *

**صد ره به رسم تجربه تحقیق کرده‌ایم　　　عزم درست در گرو استخاره نیست**

* * *

**هنر در عهد ما از ناروایی　　　به مُهر حاکم معزول ماند**

* * *

**متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست　　　گروهی آن، گروهی این پسندند**

* * *

**وفا مجوی ز خوبان که در شکستن عهد　　　چو در شکست سر زلف خود قوی دستند**

* * *

**هرچه می‌گوییم عکس آن ز ما سر می‌زند　　　قول ما هرگز موافق نیست با کردار ما**

* * *

**به عهد ما ز پدر چشم دوستی دور است　　　گرش به کار نیایی، دل از تو بردارد**

* * *

**ما را به سلسبیل نشاید فریب داد　　　رند شراب‌خوارهٔ ما شیرخواره نیست**

۱. تاریخ ادبیّات در ایران، ج: ۵؛ بخش ۲، صص ۹۳۲ـ۹۳۳.

## باریک‌اندیشی و مضمون آفرینی سنجر

از گـریه سبز شد چمن انتظار ما — صد رنگ گل شکفت ز باغ و بهار ما
دنبال ما متاز که ما صید لاغریم — فتراک سرخ‌رو نشود از شکار ما
بر گردباد آه اسیران نشسته‌ایم — بر دامن کسی ننشیند غبار ما
دوشینه لب ببست صراحی ز قهقهه — از هـای‌های گـریهٔ بـی‌اختیار ما

* * *

حال دلم ز چاک گریبان قیاس کن — بتوان شنید بوی گل از کوچه باغها
دانم که آفتاب نیاید برون به شب — از دیده چند در رهت آرم چراغها
خونین ز زخم خار پر و بال بلبلان — در پای گلبن است گل‌افشان زاغها

* * *

دارم از ساقی چه پنهان، سرخ‌رو از سیلی‌ام — می‌چکاند خون به ساغر چرخ پرویزن مرا

* * *

در گلستان حسن تو گویی ز نخل طور — پیوند کرده‌اند گل آفتاب را

* * *

چراغ دیده به راه تو می‌کنم روشن — به‌شرط آن که نسوزی در انتظار مرا

* * *

گر نشد مرغ سحر دادرس شیون ما — گل خورشید دمید از چمن روزن ما
مور بر حاصل ما چشم تمتّع نگشود — عجب ار فیض برد برق هم از خرمن ما

* * *

یک شب چراغ خانهٔ ما می‌توان شدن — چون صبح چند خنده توان زد به شام ما

* * *

به تندخویی آن مه کنون چه چاره کنم — که صیت ناله‌ام از شهربند هاله گذشت

بی‌نسیم عشق نـاید بـرگ سبزی در سماع    از ادای رقص دانستم کـه سـرو آزاد نیست

* * *

گـــلچینی نـظارهٔ آن آفـتاب صـبح    سنجر! نـصیب دیـدهٔ شب زنـده‌دار بـاد

* * *

چون گرم به رویش نگری خیره شود چشم    خـورشید مـرا سـیر تـماشا نـتوان کـرد

* * *

ســاغر از دست مـینداز، اگـر هشـیاری    که ز آب و گل نازک بـدنی سـاخته‌انـد

* * *

از صد هـزار کـعبه گـذشتیم و در رهـیم    تا کـی کسـی در ایـن ره بـی‌منتها رود؟

* * *

نخست روز کـه بـا عشـقم آشـنایی شـد    مـیانهٔ مـن و آسـودگی جـدایـی شـد
گرم زمانه ز بام فلک بـه زیـر انـداخت    شکسـته‌های مـرا عشـق مـومیایی شـد

* * *

از آن محراب ابرو، زلف هـندو مـی‌کند مَـنعَم    مسلمان را اگر سوزند، کی از کیش مـی‌گردد؟

* * *

تسکین مگـر بـه پـنبهٔ صـبحش دهـد نسیم    داغ دل غـریب کـه در شـام تـازه شـد
بازم جـنون عشـق صـلا زد بـه کـوه و دشت    پـیمان صـحبتم بـه دد و دام تـازه شـد

* * *

بسته است بـه هـر تـاری از او رشـتهٔ جـانی    از طرّهٔ او دست خود ای شـانه! نگـه‌دار
ای شمع ز جـانبازی پـروانـه مکـن یـاد    گـریان بـنشین مـاتم پـروانـه نگـه‌دار

## دیوان سنجر

ملاّ عبدالنّبی فخرالزّمانی می‌گوید: «دیوانی که در آگره از او جمع شده، قریب به

دوازده هزار بیت است، فامّا آنچه در دکن از طبیعت او سر زده، به‌نظر این کمترین درنیامده، ساقی‌نامهٔ بسامانی در بیجاپور گفته و به فرّخ‌نامه موسوم گردانیده، قریب به پانصد بیت باشد...».[1]

نسخهٔ دیوان سنجر که در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا می‌باشد، بنا به گفتهٔ شادروان ذبیح‌اللّٰه صفا، متجاوز از ۴۸۰۰ بیت قصیده و غزل و مثنوی که مثنوی خسرو و شیرین نام دارد و ناتمام در ششصد بیت می‌باشد و ساقی‌نامه موسوم به فرّخ‌نامه در حدود پانصد بیت.

طبع نخست دیوان سنجر که به تصحیح نویسنده و آقای عبّاس بهنیا و زنده‌یاد مرحوم مصطفی فیضی ـ که خدایش رحمت کناد ـ انجام یافت، شامل ۴۸۰۶ بیت مشتمل بر قصاید، غزلیّات، ابیات پراکنده، ساقی‌نامه و مثنوی ناتمام بود، که با نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا از جهت شمارش ابیات تقریباً برابری داشت. امّا نسخه‌هایی که در تصحیح دیوان چاپی از آنها استفاده شده، هریک به تنهایی از این مقدار کمتر بود.

در طبع مجدّد دیوان با مراجعه به نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی ملک و مآخذ تازه و فحص و جستجو، بر ابیات شاعر افزوده شد.

## وفات شاعر

سنجر در سال ۱۰۲۱هـ.ق، که قصد مراجعت به ایران داشت، در بیجاپور دچار بیماری شد و درگذشت و در آنجا به خاک سپرده شد.

## سخن برخی از تذکره‌نویسان دربارهٔ سنجر

### عبدالباقی نهاوندی

میرمحمّد هاشم خلف سلف و فرزند رشید امیر رفیع‌الدّین حیدر معمّایی کاشانی

---

۱. تذکرهٔ میخانه، ص ۳۲۴.

است. تاج تارک ارباب فصاحت و ساقیهٔ بحر بلاغت و یگانهٔ عهد و مشارٌ الیه زمان خود است، و در کاشان در صحبت فیض بخش پدر بزرگوار کسب حیثیّات و استعداد نموده، شهرهٔ عصر و معروف دهر گردید. چون عنفوان جوانی و ریعان شباب و کامرانی ایشان بود و به لهو و لعب گرفتار بود، پرتو التفات بر نظم ابکار افکار کمتر می‌انداخت، و گاهی که متوجّه می‌شد به عنایت نیکو می‌فرمود، چنانکه در آن ایّام آقا تقی معرّف اصفهانی، که از مقبولان و معشوقان اصفهان بود و به‌جهت مرضی موی ابرو و مژهٔ ایشان ریخته بود، این بیت از ایشان سر زد:

**به قتلم نمی‌برد فرمان تو　　　زچشم تو افتاد مژگان تو**

القصّه، چون امیر رفیع‌الدّین حیدر معمّایی، پدر ایشان، به جهت قصّه‌ای که در احوال خودش مسطور است، به دیار هندوستان شتافت، میر سنجر در کاشان مانده او نیز به تاریخ سنهٔ الف هجری (۱۰۰۰ ه. ق) به جانب هندوستان آمد، و پدر را در بندگی خلیفهٔ الهی (جلال‌الدّین محمّد اکبرشاه) دریافت، و اندک زمانی که در صحبت هم به‌سر بردند، بندگان میر را ارادهٔ سفر حجاز و مکّهٔ معظّمه در خاطر مصمّم گشت، چون میرسنجر را خوش افتاده بود، پدر را وداع کرده و قرار بودن داد، و به اندک زمانی مسند آرای ترقّی گردیده، چهرهٔ عروس سخن را مشّاطگی نمود، و پایهٔ تازه‌گویی و نادرسخنی را بر آسمان معنی نهاد، و پیک شهرت را منشور فصاحت و بلاغت بر سر زده، به اطراف و اکناف هندوستان دوانید و همّت و اهلیّت و آدمیّت را زینت مجالس و محافل خود ساخته، صیت بلندنامی را در هر فن به سیر و سیاحت عراق و خراسان فرستاد، و می‌گویند که مشرب را بر مذهب رجحان داده، صلای عیش و عشرت درداد، و مکرّراً به ملازمت این عنصردانش و هوشمندی (خانخانان) رسیده، خود رادر سلک مدّاحانش درآورد. و از رهگذر صله و جایزه چنانکه باید و شاید، دم بی‌نیازی زد، و به سبب تقصیری که بیان را نشاید، خلیفهٔ الهی ظلّ‌اللّهی اکبرشاهی او را محبوس ساخته، در نزد

راجه سورج سنگ پسرزادهٔ راجه مالدیو که از زمین‌داران معتبر هندوستان است، در گجرات فرستاد. مدّتی مدید در حبس راجه بود، و اهلیّت و آدمیّت و استعداد میر به حدّی بود که راجه را فریفتهٔ خود ساخته، در حبس و قید به فراغت و عشرت می‌زیست، و راجه می‌گفت که چون از نسل پیغمبر مسلمانان است، عزّت او از این رهگذر که مهتر قوم است، باید داشت. القصّه چون مدّتی در آن حبس ماند، راجه وسیلهٔ استخلاص او شده، به احمدآباد گجرات رفت، و در آنجا بودن نیز صلاح خود ندیده به ولایت دکن افتاد. چون به بیجاپور رسید، شاهنوازخان شیرازی، که وکیل‌السّلطنه و رکن‌الدّولهٔ ابراهیم عادلشاه بود، مقدم او را گرامی داشته، انیس و جلیس خود ساخت، و در نظر عادلشاه گذرانیده از مجلسیان پادشاه شد و رعایت تمام یافت، امّا هنوز رحل اقامت درست نینداخته بود که فرامین پادشاهی و خلاع فاخره از جانب... شاه عبّاس صفوی الحسینی که پدرش بعد از آنکه از هندوستان به ایران شتافته، راه ملازمت و مصاحبت در خدمت آن ذی‌جاه یافته بود، وسیله شده، حقیقت حالات و کیفیّت استعداد او را خاطرنشان نموده بود، از جانب عراق رسید. این قصیده که این مطلع آن است:

**ز هند شاه عراقم چو زد صلای وطن　　　درود خار ز راهم سپهر و کشت سمن**

انشا فرمود، طوعاً و رغبتاً متوجّهٔ عراق گردید، و در همان چند روز که سنهٔ هزار و بیست و یک هجری (۱۰۲۱ ه. ق) بوده باشد، در بیجاپور از دار فنا به عالم بقا خرامید.

بعضی از مستعدّان، مدّعی این بودند که رطب و یابس در کلامش بسیار است و استعارات بی‌مزه و عبارات ناپسندیدهٔ غیرمتعارف استعمال می‌نماید، و برخی او را از تازه‌گویان و خوش‌طبعان می‌دانند و اعتقاد بیش از وصف به ابیات یکّهٔ غزلیّاتش دارند، بلکه فرید دهر و وحید عصرش می‌خوانند. الحق ابیات عالیه بیش از حد دارد، و طالع شهرت عجیبی با آنها هست، اکثر آن ابیات در سفاین خاطر خوش‌فهمان و مستعدّان

منقوش است، و چند بیت از انتخاب غزلیّات آنها ایراد می‌رود...[۱] و اگر روزگار امانش می‌داد، ترقّی بیش از وصف می‌کرد و پختگی و رسایی در طبیعتش نیز به هم می‌رسید، و «سنجر» تخلّص می‌فرمود و اشعار آبدار در مدح این ستایندهٔ دانشوران (خانخانان) در کتابخانهٔ ایشان به یادگار گذاشته بود. چون در حالت تحریر این اوراق، آن مسوّدات به‌نظر نرسید، به این رباعی که در وصف کمان‌داری و چابک‌اندازی این قدر انداز فرموده‌اند، اکتفا رفت، و ان‌شاءاللّٰه که آن مسوّدات نیز به‌دست درآید، که این خلاصه را بدان مزیّن سازد. رباعی:

**در عرصهٔ دستبردت ای زرّین چنگ! — بسیار چنان بوده که یک جعبه خدنگ**
**از جلدی بازوی تو در روی هوا — دنبالهٔ هم گرفته چون خیل کلنگ»[۲]**

احمد گلچین معانی در نقل سخن تقی‌الدّین کاشانی دربارهٔ سنجر چنین می‌گوید: «تقی پس از چهل سال تذکره‌نویسی و دست‌کشیدن از کار، به سال هزار و سیزده هجری که میر مذکور در هندوستان به اوج شهرت رسیده بود، به ذکر احوال وی پرداخته و پس از تعریف و توصیف بسیار که از آن جمله است:

**تفاخر نموده به او آل هاشم — تظاهر فزوده به او نسل حیدر**
**به اجداد او عزّ بطحا و یثرب — به اسلاف او فخر محراب و منبر**

می‌نویسد: بی‌شایبهٔ تکلّف در شعر چندان ترقّی که باید او را حاصل شده و در زمرهٔ شعرای کرام آنجا به تازگی افکارو نازکی اشعار ممتاز و مستثنا گشته و اشعارش چون نسیم جهانگرد به این جانب می‌رسد، و یوماً فیوماً از آن، ترقّی مفهوم می‌گردد، والدّلیل علی‌ذلک آن که در این اوقات که مسوّد این اوراق، سر قلم را خشک ساخته و از تحریر تذکرهٔ شعرای این زمان و نوآمدگان این اوان بازداشته، چون مکرّراً تحفهٔ اشعارش به

۱. هفده بیت نقل شده است.

۲. مآثر رحیمی (چاپ دکتر عبدالحسین نوایی)، صص ۴۱۱ـ۴۱۵.

بازار تمیز این کمینه رسید، در قاعدهٔ تذکره‌نویسی لازم دید که یک‌بار دیگر قلم را رطب‌اللّسان ساخته، از چشمهٔ دوات به ایراد نام نامی و شعر سامی وی مشغول گردید... لاجرم این اشعار که از نتایج آن طبع جمیل است، در شهور سنهٔ ثلاث عشر و الف هجریّه (۱۰۱۳ هـ. ق) در سفینهٔ این تذکره جای داد.»[۱]

### تقی‌الدّین اوحدی

«صاحب طبیعت عالی، خسرو اقلیم بیان، سرور [اهل] هنر، میرسنجر، و هو محمّدهاشم بن میرحیدر معمّایی، المدعوّ به رفیعی‌الکاشی، از جملهٔ خوش‌فهمان و نادره‌گویان و نکته‌سنجان این زمان بود. بغایت درست‌فهم، عالی‌فطرت، ذی‌حسب و نسب آمده، ز حالات او بر همگنان ظاهر و باهر است. در ایران بر سبیل ندرت گاهی مرتکب سخن می‌شد، در صفاهان مکرّر او را دریافته، به صحبت وی رسیده‌ام، و چون به هند آمد، او را در جمیع امور، خصوص شعر، ترقیّات عظیمه واقع شد، و از او ابیات بلند و اشعار خوب بر صفایح زمانه هست. در شوخ‌طبعی تا غایتی بود که پدر خود را به زبان [اهل]کاشان هجو کرده بود، و در اوایل سنهٔ هزار و بیست و دو خبر فوت او از دکن به این هند[۲] رسید. وقتی که در صفاهان بود و از آنجا متوجّه هند می‌شد، هرکس به جهت داءالثّعلب آقاتقی بن ملک که ذکرش گذشت، اشعاری می‌گفت، او نیز این بیت گفت و الحق خوب گفت:

**به قتلم نمی‌برد فرمان تو      ز چشم تو افتاد مژگان تو»**[۳]

### میرغلام‌علی آزاد بِلگرامی

«سنجر ـ میرسنجر خلف میرحیدر معمّایی کاشی، سخنش هموار است و گهرش آبدار، دیوانش به‌نظر امعان درآمد، غزل و قصیده و مثنوی یک رتبه دارد.

۱. خلاصة الاشعار (خطّی) به نقل کاروان هند، ج ۱، ص ۵۸۳.
۲. منظور، قلمرو حکومتی گورکانیان هند که مرکز آن آگره بود.
۳. عرفات العاشقین، به نقل از کاروان هند، ج ۱، ص ۵۸۶.

در سلک ملازمان اکبرپادشاه انتظام داشت و قصاید فراوان در ثناطرازی پادشاه و شاهزاده‌ها و امرای اکبری به نظم آورده و با میرزاجانی، والی تته، نیز مربوط بود و زبان به مدّاحی میرزاجانی و میرزا غازیِ «وقاری»[1] گشود.

در اواخر عهد اکبری جانب بیجاپور حرکت کرد، و در ظلّ عنایت ابراهیم عادل‌شاه قرار گرفت. عادل‌شاه در ملازمت نخستین خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمرّد بیش بها عطا فرمود، و شکسته حالی او را به مومیایی لطف و احسان مداوا نمود.

میر در اشعار خود شکایت بسیار از دست روزگار دارد، و در زمرهٔ ممدوحان خود از ابراهیم عادل‌شاه اظهار رضا می‌کند و در مدح او می‌گوید:

**دو شاه شاعرپرور بلندنام شدند　　نخست والی غزنین، دوم خدیو دکن**
**رسد به عهد تو شاعر به پایهٔ ملکی　　زهی نوازش شاه و زهی ظهور سخن**

اشاره به ملّا ملک قمی و ملّا ظهوری تُرشیزی، هر دو شاعر مشهور پایتخت ابراهیمی، در ایّام اقامت بیجاپور، فرمان طلب شاه عبّاس ماضی با خلعت فاخره به نام او صدور یافت، امّا پیش از وصول فرمان، منشور اجل نامزد گردید و این صورت در سنهٔ احدی و عشرین و الف (۱۰۲۱ هـ.ق) رو داد. مصرع: «افکند پادشاه سخن چتر سنجری» (۱۰۲۱هـ.ق = ۲ـ۱۰۲۳) تاریخ است، مورّخ دو عدد زائد را به حسن تعمیه افکند.»[2]

### عبدالنّبی فخرالزّمانی

«بلبل بوستان نکته‌سرایی، میرسنجر بن میرحیدر معمّایی. واردات آن شاه‌بیت

---

۱. متن: و تاری ـ اصلاح شد. میرزا غازی بیگ ترخان متخلّص به وقاری پسر میرزا جانی بیگ والی سند است. وی در ۱۰۰۸هـ.ق که پدرش وفات یافت، هفده ساله بود و به فرمان جلال‌الدّین اکبرشاه بر مسند حکومت سند نشست و در ۱۰۱۶هـ.ق جهانگیر پادشاه او را به منصب پنج‌هزاری سربلند گردانید و حکومت قندهار را هم اضافهٔ سندکرده، به وی ارزانی داشت. در ربیع‌الاوّل ۱۰۲۱هـ.ق بر اثر زهری که دشمنان در غذایش ریخته بودند، جان سپرد. عبارت: «کشتهٔ زهر جفا» تاریخ اوست، و هنگام مرگ بیست و نُه سال داشت.

۲. سرو آزاد، صص ۲۷ـ۲۶.

مجموعهٔ سخن‌گستری اکثر به رتبه واقع شده، بعد از عرفی در استعاره کردن کسی به از او مرتکب این شیوه نشده، بعضی از اعزّه او را در این فن کمتر از عرفی نمی‌دانند. به هر تقدیر، صاحب سخن است و سخنان خوب از او یادگار مانده. مولد آن مطلع دیوان فصاحت از دارالمؤمنین کاشان است، و نام او محمّدهاشم است، بعد از چندگاهی که پدرش میرحیدر معمّایی به هند آمد، او نیز در سنّ بیست و سه سالگی بعد از پدر از وطن خروج نموده، به هندوستان ـ که دارالعیار نکته‌سنجان و نشو و نما دهندهٔ خردمندان است ـ آمد، و در دارالخلافهٔ آگره از مساعدت بخت، داخل بساط بوسان محفل حشمت و شوکت پادشاه سکندر شکوه دارا لوا، فریدون‌فر، عالمیان پناه، جلال‌الدّین اکبر، پادشاه غازی گردید، و از شرف آستان‌بوسی آن درگاه عرش اشتباه، معزّز و مکرّم خاص و عام شد، و بندگان حضرت خلافت‌پناه به جهت وجه معیشت او یک اشرفی روزینه مقرّر فرمودند.

به‌تحقیق پیوسته که پیش از آنی که سنجر به هند بیاید، پدرش میرحیدر به هند آمده، و به‌وسیلهٔ خان عظیم‌الشّأن میرزا جعفر آصف‌خان[1] به سعادت ملازمت جانشین صاحبقران، دارای هندوستان در آگره مستسعد می‌گردد و خان مذکور از پادشاه جهان‌پناه جهت او چهل‌هزار روپیه انعام می‌گیرد و خود هزار اشرفی به او مردمی نموده، به مکّهٔ معظّمه‌اش مرخّص می‌گرداند. گویند که در راه، غارتیان به میرمعمّایی برمی‌خورند و اموالش می‌برند، او باز به هند عود می‌کند، خان نکته‌دان میرزا قوام‌الدّین جعفرخان،

---

۱. میرزا قوام‌الدّین جعفر قزوینی معروف به آصف‌خان (متوفّی ۱۰۲۱ هـ. ق = صد حیف ز آصف‌خان)، از رجال صاحب عنوان و از اکابر دولت جلال‌الدّین محمّد اکبر پادشاه گورکانی (۹۳۶ـ۱۰۱۴هـ. ق) و نورالدّین محمّد جهانگیر پادشاه (۱۰۱۴ـ۱۰۳۷ هـ. ق) بود. پدر وی میرزا بدیع‌الزّمان است که چندین سال در زمان شاه تهماسب صفوی (۹۳۰ـ۹۸۴ هـ. ق) وزارت کاشان را داشت. آصف‌خان گذشته از منصب دیوانی و درباری، از شعرا و منشیان زبردست روزگار خویش نیز بود و در شعر، «جعفر» تخلّص می‌کرد و تقی‌الدّین کاشانی ترجمهٔ حال و نمونه‌ای از اشعار او را در خلاصة‌الاشعار نقل کرده است. برای آگاهی بیشتر از آصف‌خان، ر.ک: تاریخ ادبیات در ایران (جلد ۵، بخش ۲، صص ۹۱۹ـ۹۲۸).کاروان هند، ج ۱، ص ۲۸۳. به‌گفتهٔ احمد گلچین معانی: «میرزا جعفر آصف‌خان از شاعران ممتاز مکتب وقوع است.» (کاروان هند، ج ۱، ص ۲۹۱).

دیگرباره به دستوری که ذکر کرده شد، وی را به پادشاه می‌گذراند و به جهت او انعام می‌ستاند و هزار مُهر دیگر از سرکار خود می‌رساند. در این مرتبه فرزندش سنجر داخل بندگان عرش آشیانی شده و در دارالخلافهٔ آگره نشو و نما نموده بود، که میر به هندوستان معاودت نمود. ملخّص سخن آن که بعد از رفتن پدر، محمّدهاشم در هند به خدمت جلال‌الدّین اکبرپادشاه ماند. بعد از چندگاه به سبب سخنان ناخوشی که از آن بلبل گلستان نکته‌سنجی سر می‌زد، و اداهای خارجی که قاعدهٔ جوانی جوانان است، از عالم خمرخوردن و هزل‌کردن از او به فعل آمد. فرمانروای بحر و بر جلال‌الدّین اکبر، خاطر اشرف از سنجر گران کرد، و او را از مردودان درگاه عرش اشتباه خود گردانید. آن نادرهٔ عصر، خود به تقریبی که در این مختصر گنجایش آن ندارد، به گجرات رفت. چندانی در آنجا توقّف ننمود. از آنجا به سورت رفته و به کشتی نشسته، از راه دریا به بیجاپور رفت، و در بیجاپور به‌وسیلهٔ شاهنوازخان، ابراهیم عادلشاه را ملازمت کرده، داخل ملازمان او شد... سنجر در دکن ترقّی تمام عیاری نمود و اشتهار سرشاری یافت، و پاره‌ای از اشعار او متفرّق، مردم به ایران بردند. و به تقریبی در مجلس... شاه عبّاس حسینی صفوی خوانده شد و مرضیّ طبع دشوارپسندان آن محفل قدسی گردید، و اکثر ارباب طبع از یسار و یمین آواز تحسین به اوج علّیّین رسانیدند، و شاه عالمیان پناه، فرمان قضا جریان به طلب او فرستادند. چون حکم فرمانروای ایران به دکن رسید، ابراهیم عادلشاه در سامان فرستادن سنجر شد و خواست که او را با اعزاز و اکرام به عراق فرستد، و این مطلبی بودکه محمّدهاشم همیشه در آرزوی آن بود. امّا فلک کی تاب می‌تواند آورد که آرزومندی دوستکام گردد، و دست آرزو در گردن عروس مقصد حمایل کند. بزرگی در این باب این بیت خوب گفته است:

**فرشته‌ای‌ست برین بام لاجورد اندود      که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار**

القصّه، در ایّام سرانجام کردن سفر ایران به مرض اسهال گرفتار شد. از عزیزی که با

آن یگانهٔ عصر کمال دوستی داشت، چنان استماع افتاد، که: هنگام ضعف سنجر با حکیمی به عیادت او رفتم، طبیب فرمود که چون مدّتی عادت شراب کرده‌اید، و اکنون ترک تجرّع نموده، بنا بر آن شما را این کوفت دست داده، باید که شرابی می‌خورده باشید، تا به‌حال خود آیید. سنجر در بدیهه این بیت گفت و بر جمعی که حاضر در آن مجلس بودند، بخواند:

**گونهٔ زردم دوا نداشت وگرنه　　　شد لب ساغر کبود، بس که گرفتم**

در آن بیماری، در دلش سرایت کرده بود که مرض او علاج‌پذیر نیست. دیگر شراب نخورد، و بعد از دو روز در سنهٔ ثلاث و عشرین و الف[1] (۱۰۲۳ هـ. ق) در سنّ چهل و یک داعی حق را لبّیک اجابت گفت.

باقر خُرده، مرثیتی به‌جهت آن سرآمد مستعدّان گفته و تاریخ فوت او در آن مرثیه بدین طریق اداء نموده است:

تاریخ

**سنجر ز سر نهاد تمنّای سروری　　　بی پادشاه ماند جهان سخنوری**

**تاریخ او به تعمیه گفتم به والدش　　　افکند «پادشاه سخن» چتر سنجری**

۱۰۲۱=۲ـ۱۰۲۳ هـ. ق

بر رأی انوار ارباب هنر پوشیده نماند که منظومات سنجر بسیار است و دیوانی که در آگره از او جمع شده، قریب به دوازده هزار بیت است. فامّا آنچه در دکن از طبیعت او سر زده، به نظر این کمترین درنیامده، ساقی‌نامه به سامانی در بیجاپور گفته و به فرّخ‌نامه موسوم گردانیده قریب به پانصد بیت باشد. فامّا چندانی در هند اشتهار نیافته. این ذرّهٔ بیمقدار آن ساقی‌نامه را به‌دست آورده، با یک قطعهٔ دیگر که آن مطلع قصیدهٔ سخنوری در معذرت بدمستی که از او واقع‌شده منظوم ساخته، در این تألیف بر بیاض برد...»[2]

۱. صحیح: «احدی و عشرین و الف» است. (۱۰۲۱ هـ. ق)

۲. تذکرهٔ میخانه، صص ۳۲۱ـ۳۲۵.

## بستگان و خویشان سنجر

در خانوادهٔ سنجر، پدر و برادر و فرزند وی و برخی از بستگان نزدیک او از شعرای روزگار خود بوده‌اند، که به ترجمهٔ حال آنان می‌پردازیم.

### ۱. میر رفیع‌الدّین حیدر معمّایی:

پدر سنجر از شعرای معروف نیمهٔ دوم قرن دهم و ربع اوّل قرن یازدهم هجری است وی از سادات حسنی طباطبایی بود و در شعر «رفیعی» تخلّص می‌کرد و چون در فنّ معمّا دستی عجیب داشته، به میرمعمّایی و حیدرمعمّایی شهرت یافته است. عنوان «میری» بنا به گفتهٔ فرزندش سنجر، خطابی بود که پادشاه صفوی بدو داده بود.

**والد والانژاد قبلهٔ سنجر — آن که بدو اقتدا کند فلک پیر**
**میر قبایل رفیع‌الدّین حیدر — آن خلف دودمان شبّر و شبّیر**
**داد شه او را خطاب میری و بگرفت — تا که مسلّم بود بر او لقب میر**
**فخر به ذاتش طباطبا نسبان را — سورهٔ یاسین ورا مبرهن تفسیر**
**فطرت او همچو جبرئیل فلک‌سیر — فکرت او همچو آفتاب جهانگیر**
**رایج از او گشت سیم قلب معمّا — فکر دقیقش کنایتی است ز اکسیر**
**نسبت او با «علی شغال»[1] در این فن — صوت شغال و صفیر بلبل کشمیر**

میر حیدر در کاشان، منصب نقیب‌النّقبایی داشت و مرجع سادات این شهر بود و مشکلات آنان با سرانگشت تدبیر وی گشوده می‌شد. هنرمندی و هنرپروری و تمکّن مالی میرحیدر، موجب گرایش صاحبان ذوق و هنرمندان به محضر وی می‌شد. بدین سبب می‌توانیم خانهٔ او را در کاشان والاترین پایگاه ادبی و نقد شعر آن روزگار بدانیم. از

۱. «ملّا علی شغال معمّایی لطیف است در فنّ ابهام دست عجبی دارد. چنانچه کم معمّایی از او از لطف ابهام خالی است.» (تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ مدقّق، ص ۷۶۶).

جمله دوستان وی، مولانا محتشم و تقی‌الدّین کاشانی صاحب تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار بوده‌اند و از شاگردان معروف میرحیدر، میرزا مقصود کاشانی[1] را می‌توان نام برد. رفیعی چنانکه اشاره شد، از نظر مادّی نیز توانگر بود و در کاشان تیمی (کاروانسرایی) بنا نهاد، که محتشم مادّه تاریخ آن را چنین سروده است:

**سیّدالقوم کز صفای ضمیر — رشک فرمای جام جم گردید**
**زینت‌الدّهر، کز لطافت ذات — دهر از او روضهٔ ارم گردید**
**میر ذی‌رتبه، حیدر حسنی — که به خُلق حَسَن عَلَم گردید**
**قبلهٔ مقبلان روی زمین — که درش کعبهٔ امم گردید**
**هر که بر کوی او گذر انداخت — گر گدا بود، محتشم گردید**
**ساخت تیمی که در زمین بوسیش — پشت چرخِ اثیر خم گردید**
**چون به عزم سواد تاریخش — عقل جنبش ده قلم گردید**
**بهر آن تیم میمنت‌آثار — «تیم بامیمنت» رقم گردید[2]**
**۹۹۳ هـ. ق**

میرحیدر از شاعران دورهٔ شاه تهماسب و شاه عبّاس اوّل صفوی است، که ظاهراً عمری طولانی داشت و دوران شاعری خود را چندی در ایران و بخشی در هند گذرانید و در هر دو دیار صاحب شهرت بود.

وفات رفیعی بعد از سال ۱۰۲۱ هـ. ق یعنی وفات سنجر، در کاشان اتّفاق افتاده است. غنی[3] و دکتر ذبیح‌اللّٰه صفا[4] آن را ۱۰۲۵ هـ. ق ذکر کرده‌اند. محمّد هدایت حسین ناشر مآثر رحیمی در پاورقی این کتاب دربارهٔ وفات میرحیدر چنین آورده است: «بلاخمین در

۱. میرزا مقصود همچون برادرش باقر خُرده از شاعران توانای عصر صفوی کاشان بوده است، که در سال ۹۸۷هـ. ق در شهر یزد، دزدان به طمع مال، او را در بستر خواب کشتند.
۲. هفت دیوان محتشم کاشانی، ج ۲، ص ۱۶۱۴.
۳. تذکرة الشّعراء، ص ۵۹ (به نقل از کاروان هند، ج ۱، ص ۴۶۲).
۴. تاریخ ادبیّات در ایران، ج ۵، بخش ۲، ص ۹۳۰.

ترجمهٔ انگلیسی آیین اکبری در صفحهٔ ۵۹۳ می‌نویسد که در سنهٔ یکهزار و سی و دو هجری وفات یافته». [۱]

به گفتهٔ احمد گلچین معانی، قول «غنی» مقرون به صواب است، [۲] و صفا نیز ۱۰۲۵ هـ. ق را تأیید می‌کند. میرحیدر چنانکه اشاره شد، در ساختن معمّا بسیار مهارت داشت و نمونه‌هایی از معمّاهای وی در تذکرهٔ نصرآبادی آمده است. او همچنین در ساختن و یافتن مادّه تاریخ‌های مناسب و زیبا قدرتمند بود، چنانکه مادّه تاریخ سواطع‌الالهام تفسیر بی‌نقطهٔ فیضی فیّاضی را، که در سال ۱۰۰۲ هـ. ق بود، سورهٔ اخلاص (قُل هواللّه) یافت و از فیضی ده هزار روپیه جایزه به وی رسید. «مشهور است که پادشاه هندوستان، عینکی به میر بخشیده بود، این تاریخ را بر بدیهه گفته: «عینک پادشه مُلک نهادیم بچشم (۱۰۰۷ هـ. ق)». [۳]

تاکنون دیوانی از میرحیدر دیده نشده، ولی تقی‌الدّین کاشانی در خلاصةالاشعار پانصد و بیست و هفت بیت از اشعار منتخب او را آورده که شامل معمّا، مادّه تاریخ، غزل، رباعی، قطعه، و ترکیب‌بندی است که در استقبال از هفت بند ملاّ حسن کاشی سروده و مطلع بند اوّل آن هفت بند این است:

**السّلام ای شمسهٔ ایوان ربّ‌العالمین          زیب صورت‌خانهٔ نقّاش صورت‌آفرین**

همچنین در تذکره‌ها و مآخذ دیگر اشعاری از او می‌توان یافت. از جمله میر حیدر، منظومه‌ای در فنّ معمّا در ۱۴۴ بیت دارد.

## سخن برخی تذکره‌نویسان دربارهٔ میرحیدر

**عبدالباقی نهاوندی** صاحب مآثر رحیمی می‌نویسد:

«میر رفیع‌الدّین حیدر معمّایی، سیّدی عالی‌نسب و بزرگی صاحب حسب است.

---

۱. مآثر رحیمی، ج ۳، ص ۶۲۵.

۲. کاروان هند، ج ۱، ص ۴۶۲.

۳. تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ مدقّق، ص ۷۲۸.

کمالات حسبی و وهبی را علاوهٔ شرف نسبی نموده، و از رشحات اقلام بلاغت‌انجامش، ریاض سخنوری نضارت پذیرفته، و از برکت رشحات افادت آیاتش، گل‌های گوناگون از چمن و گلزار سخن شکفته. از سادات عالی‌شأن رفیع‌مکان طباطبایی کاشان است و نقیب‌النّقبای آن بلدهٔ جنّت‌نشان، و در چمن تربیت شاهان ذی‌شأن صفویّه نشو و نما یافته، و همواره به مزید تقرّب آن گرامی طبقه از همگان ممتاز بود، و تقدیم و پیشوایی کاشان ارثاً و استحقاقاً به مومی‌الیه متعلّق بوده و همیشه جمعی از سخن‌سنجان ایران خصوصاً حسّان‌العجم مولانا محتشم و مولانا وحشی یزدی و غیرتی شیرازی،[۱] فهمی[۲] و حاتم کاشی[۳] در صحبت مشارٌالیه می‌بوده‌اند و مدح وی کرده‌اند. تعریف و توصیف آن جناب همین بس، که فرزند رسول خداست. و استشهار آن جناب در وادی معمّا و تاریخ و سایر فنون سخن‌سنجی نه‌چنان است که از عهدهٔ تحریر آن توان برآمد.

اهل ایران در فنّ تاریخ معمّا و اظهار مضمر و لغز، سخنان او را بر استادان سابق تقدیم می‌نهند و در آن فن، بی‌مثل و مانند می‌دانند و کوس یکتایی می‌زند و قدرت و مهارت او به مرتبه‌ای است که مکرّر مشاهده شده که تواریخ و معمّیات دقیق بدیهه از ایشان سر می‌زد.

۱. **غیرتی شیرازی**، مولانا شرف‌الدّین غیرتی در شیوهٔ نظم به صفت مهارت موصوف و در شیمهٔ سخنوری و بلاغت‌گستری به‌عنوان قدرت معروف، زبدهٔ شعرای زمان و عمدهٔ بلغای دوران است... در اوایل حال شاعر، از شیراز بیرن آمده به سیاحت مشغول گشت و در آن اثنا در دارالسّلطنهٔ قزوین به صحبت مولانا ضمیری صفاهانی افتاد... و بعد از آن از آنجا متوجّه دیار هند شد... و مدّتی در شهر لاهور و آن نواحی رایت شاعری برافراشت... پس از چهار سال اقامت در هند به ایران بازگشت و چندی در کاشان به‌سر برد و از آنجا به وطن مألوف شتافت (خلاصة الاشعار).

۲. «**مولانا فهمی** کهنه شاعر سخنور بعد از مولانا محتشم در کاشان دم از یکتایی می‌زد و از سایر امرا متعزّز و ممتاز. قولش نزد همگان حجّت و با برگ و ساز...» (عالم‌آرای عبّاسی. ج ۱، ص ۱۸۴).

۳. **مولانا حاتم کاشی**، شاعری شیرین‌گوی بوده. مولانا بسیار سبزچهره و سیاه‌لون واقع شده بود. ظرفای کاشان طعن هندویی بر او می‌زدند و در حضور او سخن از هندوستان می‌گفتند و مزاج او از این ظرافت بـه هـم می‌آمد. وقتی چاقشوری سیاه پوشیده بود، یکی از خوش‌طبعان گفته بودند که ملاّ مگر پاچهٔ تنبان ورمالیده‌ای. جناب مولوی همیشه مورد این ظرافت بود. در شیوهٔ غزل بی‌بدل بود...» (عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۸۴).

رفیعی تخلّص می‌نماید. در سنهٔ نهصد و نود و نه (۹۹۹هـ. ق) به جهت آزاری که از پادشاهان ایران به او رسیده بود، ترک وطن مألوف نموده به هندوستان خرامید. پادشاه ظلّ اللّه خلافت پناه، محمّد اکبرپادشاه، مقدم شریف او را به‌غایت معزّز و گرامی داشتند و به‌وسیلهٔ این قدرشناس با فرهنگ (میرزا عبدالرّحیم خانخانان) در تعظیم و تکریم میر کوشیده، راه مصاحبت یافت و در ایّامی که در خدمت آن پادشاه ملایک سپاه بود، امتیازی تمام داشت، تا آن که به ارادهٔ سفر مکّهٔ معظّمه مرخّص شد.

مکرّراً از بندگان ایشان استماع رفت که چندان انعام و احسان از سرکار پادشاهی یافته بود، که از جمع کردن و نگاه‌داشتن آن عاجز بوده، از آن جمله موازی دو لَک[۱] روپیه اجناس نفیس هندستان همراه داشته‌اند، چون کشتی ایشان در دریای عمّان تباه شد، تمامی آن اسباب و اموال به تصرّف سواحل‌نشینان آن بحر زخّار درآمد.

القصّه، از آن مهلکه خلاص شده، بار دیگر به دربار آن ذی‌شأن شتافت و به دستور سابق، دم بی‌نیازی زد و به امرا و اعیان و مقرّبان حکم شد که از تحف و هدایای هندستان به تخصیص شال کشمیری، هرکس به قدر حالت خود به ایشان تکلّف کنند. حدّ و حصر آن تکلّفات از قلم مکسوراللسان نمی‌آید.

ایّام توقّف ایشان در هندستان در این دو مرتبه، قریب به هشت سال هلالی شد و در آن ایّام اکثر اوقات در ملازمت و صحبت ملازمان این قدردان دانشمندان به‌سر می‌برد. و از او شنیده شد که از همه جهت موازی پنجاه هزار روپیه از سرکار فیض آثار این سپهسالار[۲] بوده و این ابیات معمّا و غیره از اشعار آبدار ایشان در اینجا ثبت می‌افتد[۳]... الحاصل، بار دیگر متوجّهٔ مکّه[۴] شد، و مدّت چهار سال در مکّهٔ معظّمه و مدینهٔ مشرّفه به‌سر برد. و همواره به شکر احسان منعم خود می‌پرداخت و در تاریخ سنهٔ ثلاث عشر و الف (۱۰۱۳ هـ. ق) به وطن مألوف آمد و به مزید تقرّب نواب ظلّ‌اللّه شاه عبّاس

---

۱. لک: لغت هندی، به معنی صدهزار.

۲. مقصود عبدالرّحیم خانِ خانان است، که به سال ۱۰۳۶ هـ. ق در دکن وفات یافت.

۳. از وی چهارده بیت از معمّا و تک‌بیت و رباعی نقل شده است.

۴. متن: «مقصد».

صفوی ممتاز گردیده، راه مصاحبت یافت و در کاشان که وطن اصلی اوست، به سیورغال[1] عالیات لایقه سرافراز گردید، و اکثراوقات در ملازمت آن خلاصهٔ دودمان صفویّه به‌سر می‌برد و همیشه با شعرا و فصحا و علما صحبت می‌داشت و در رعایت درویشان به‌قدر مقدور می‌کوشید و به عافیت می‌گذرانید...».[2]

**محمّد قدرت‌اللّٰه:**

«بزم‌آرای نظم پیرایی، میرحیدر رفیعی معمّایی، که اصلش از کاشان است. در سخن‌سنجی و نکته‌پردازی طبع رفیع داشت و در تاریخ و معمّاگویی فکر منیع. در عهد دولت اکبری از وطن مألوف، خود را به عتبهٔ فلک رتبهٔ شاهی رسانید و در سلک ملازمین بارگاه سلطنت منسلک شده، مشمول نوازشات خسروانه گردید. آخرالامر اوایل مائهٔ حادی عشر به‌دار آخرت شتافته.»[3]

**محمّدطاهر نصرآبادی:**

«ملّا میرحیدر از سادات معتبر کاشان است. کمال قابلیّت داشته خصوصاً در فنّ معمّا و تاریخِ اعداد، او را متّهم به هجو شاه عبّاس ماضی ساختند. پادشاه او را گرفته، اسباب او را ضبط نموده، محبوس شد. از حبس گریخته، به هندوستان رفته، اعتبار عظیمی به هم رسانیده؛ بی‌رخصت روانهٔ ایران شد. کشتی او تباه شده، به وساطت تخته‌پاره‌ای سر از بندر سورت بیرون آورده، خبر به پادشاه رفته، میر را طلب نموده، به روی او نیاورده، پرسید، که: چه مبلغ از شما فوت شده؟ گفت: فلان مبلغ. پادشاه مساوی آن عنایت فرموده، به امرا هم فرمود، که مهربانی کردند. چنین مسموع شد که قریب به سی‌هزار

۱. سیورغال: زمینی که پادشاه جهت معیشت، به ارباب استحقاق بخشد. تیول: عواید زمین که به جای حقوق یا مستمرّی به اشخاص بخشند. (فرهنگ معین، ص ۱۹۸۷).

۲. مآثر رحیمی، ج ۳، صص ۶۲۰ـ۶۲۵.

۳. نتایج الافکار، ص ۲۶۳.

تومان بوده، بعد از آن به ایران آمده، هر هفته یک روز مقرّر کرده بود که موزونان به خانهٔ او می‌رفتند. قاضی آران[1] که موزون بوده داخل مجلس شده، مهربانی به او واقع نشده، او از مجلس بیرون رفته، میر را هجو کرد. بعد از یک سال، پادشاه میر را طلب داشته، اعتبار عظیم به‌هم رسانیده، چنانچه پادشاه یک مرتبه او را به بغل گرفته از پلّهٔ ایوان بالا برد. قاضی که این معنی را شنیده گریخته، میر لجاجت نموده، عرض نمود کسی تعیین شده، قاضی را پیدا نموده به خدمت شاه آوردند. شاه با او گفت که تو هجو فرزند پیغمبر می‌کنی؟ قاضی گفت: او سیّد نیست. شاه گفت: چون؟ گفت اگر سیّد بود، شما را هجو نمی‌کرد. شاه از این سخن آزرده شد، قاضی را طلب کرده، در مجلس جای داده، گفت: هجو میر را بخوان. قاضی به آواز بلند هجو میر را خواند. میر را از نظر انداخت و بعد از مدّت سهلی میر فوت شد. میر با وجود مکنت، اندک خسّتی داشته، گفتگوهای او و میرمعصوم پسرش خالی از نمکی نیست. یکی آن است که منع میرمعصوم می‌کرده و می‌گفته که من آفتاب سر دیوارم. میرمعصوم می‌گوید: امّا بر سر دیوار میخ‌دوز شده‌ای.»[2]

**صادقی کتابدار:**

«میرحیدر کاشی، گرچه قدری کوتاه و ضعیف اندام است، ولی از حیث استعداد پایهٔ بلندی دارد، در فنّ معمّا و تاریخ ممتاز است. گویند به اسم خان احمد پادشاه، قصیده‌ای گفته که از هر مصراع آن یک معمّا و یک تاریخ استخراج کرده است، اگر حقیقت داشته باشد، خیلی دقّت فکر می‌خواهد...».[3]

---

۱. قاضی آران: قاضی داوری آرانی بسیار کراهت منظر داشت. گفتگوی او با میر حیدر در تحت اسم حیدر نوشته شد. در مشهد مقدّس مدح شخصی کرده بود. آن شخص گویا ربطی به شعر نداشته از روی جهل می‌گوید این شعر معنی ندارد. در آن باب گوید:

در خراسان مدحتی گفتم نه از روی طمع — او غلط فهمید و گفتا مدح ما معنی نداشت
گفتمش بسیار نیکو گفتی ای انصاف‌گوی! — بنده هم دانسته‌ام مدح شما معنی نداشت

(تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ مدقّق، ص ۴۶۷)

۲. تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ مدقّق، صص ۷۲۶ـ۷۲۷.

۳. مجمع الخواص، ص ۸۴.

**احمد گلچین معانی:**

«رفیعی کاشانی ـ میر رفیع‌الدّین حیدر معمّایی کاشانی متخلّص به رفیعی از بزرگان خطّهٔ کاشان و از سادات طباطبایی آن سامان بوده، در تاریخ‌گویی به‌خصوص بدیهه‌سرایی و فنّ معمّا دستی به‌سزا داشته و غزلیّاتش به طرز وقوع است... و چون اختلاف اقوال دربارهٔ وی زیاد است، به تکرار آنها نمی‌پردازم. در اینجا فقط شرحی را که ملک شاه‌حسین سیستانی در میان سال‌های (۱۰۱۶ـ۱۰۱۹ ه.ق) به قلم آورده است، نقل می‌کنم: میرحیدر معمّایی در اصل از ولایت کاشان است، از سادات طباطبا، به حلیهٔ فضل و کمال آراسته و به معمّا و تاریخ مشهور، مدّتها در ایران مطبوع طبایع بوده، هوای سیر هندوستان دامن دل آن زبدهٔ اهل درک را گرفته، کشان کشان به سواد اعظم هندش رسانید.[۱] روز اوّل که به خدمت پادشاه والاجاه جلال‌الدّین اکبرپادشاه رسید، همان روز هزار تومان به رسم انعام از خزینه به او رسید. ایّامی در آن مملکت منظور نظر عواطف بیکران بود، و روز به روز به نوازشات مسرور می‌شد. به تاریخ سنهٔ اربع و عشر و الف (۱۰۱۴ه.ق) از هندوستان عزیمت ایران نموده، از راه دریا روان شده، به حوالی کیج و مکران، بسیاری از اموال میرحیدر، که در کشتی علی‌حدّه بود، به تاراج دزدان دریایی رفت،[۲] و خود با بعضی اسباب به سلامت از آن لجّهٔ خطرناک بیرون آمده، باز نوبت دیگر ارادهٔ هندوستان نمود. مجدّداً مشمول عواطف پادشاهی گردیده، از آنجا عزیمت مکّهٔ معظّمه نموده، بعد از طوف حرمین متوجّه ایران شده، به خدمت نوّاب اشرف (شاه

۱. باقی نهاوندی، سفر میرحیدر را به هندوستان، سال نهصد و نود و نه (۹۹۹ ه. ق) نوشته و او را در شمار ستایشگران خانخانان آورده، و خطاست، چه ابوالفضل علاّمی در ذیل رویدادهای سال هزار و دو (۱۰۰۲ه.ق) می‌نویسد: در این روز (هجدهم فروردین، روزشرف) میرحیدر معمّایی از ایران آمده، سعادت بار اندوخت و به خسروانی نوازش کام دل برگرفت. (اکبرنامه، ج ۳، ص ۶۵۰، به نقل از پاورقی کاروان هند، ج ۱، ص ۴۶۱).

۲. عبدالقادر بداؤنی در دنبالهٔ مطلب می‌گوید: «از آن جمله چند جزوه از تفسیر بی‌نقطهٔ شیخ فیضی (=سواطع الالهام) به توقیعات افاضل و دیوان او بود که به ولایت (= ایران) برای شهرت فرستاده بود.» (منتخب التّواریخ، ج ۳، ص ۲۳۳، به نقل از مکتب وقوع در شعر فارسی، ص ۱۷۷).

عبّاس اوّل) مشرّف گردیده، منظور انظار شاهی شده، به سیورغالات و انعامات سرافراز گشته، جلیس مجلس بهشت آیین است...».[۱]

## نمونه‌ای از شعر میرحیدر

**شب یاد جفاهای تو می‌کردم و دل هم — آورد به یاد آنچه مرا یاد نیامد**

* * *

**دی وعده داد و نامد، بی‌وعده آمد امروز — هم سوخت ز انتظارم، هم ساخت شرمسارم**

* * *

**عزم سفر کرد یار، ما ز میان می‌رویم — او اگر از شهر رفت، ما ز جهان می‌رویم**

* * *

**آنچه این نادان دشمن دوست با من می‌کند — کافرم کافر، اگر دشمن به دشمن می‌کند**

* * *

**زود تسلیم شو ای خسته! گران‌جانی چیست؟ — گر نیامد به عیادت، به عزا می‌آید**

* * *

**سگش را با رقیب از ساده‌لوحی آشنا کردم**
**کنون آنها به‌هم یارند و من چون سگ پشیمانم**

* * *

**عشق آمد و من چشم‌تری آوردم — چشم تر و خون جگری آوردم**
**شرمنده نیم، که پیش مهمانِ چنین — خوش خوانی و خوش ماحضری آوردم**

**۲. میرمعصوم:**

متخلّص به «بیغم» برادر سنجر از شاعران توانای قرن یازدهم هجری است. وی با

۱. خیرالبیان، برگ ۳۳۲ (به نقل از کاروان هند، ج ۱، ص ۴۶۱).

کلیم و صائب مصاحبت داشت و در دربار جهانگیر می‌زیست. صائب در طیّ غـزلی بدین مطلع:

**خوش آن گروه کـه مست بـیان یکـدگرند		ز جــوش فکـر، مـی ارغـوان یکـدگرند**

با این بیت:

**به غیر صائب و معصوم نکـته‌سنج و کـلیم		دگر که ز اهـل سـخن مـهربان یکـدگرند؟**

از سخنوران عصر خویش گله دارد و به دوستی خود بـا مـیرمعصوم و کـلیم اشـاره می‌کند. میرمعصوم در هند مورد توجّه حکمرانان آن خطّه واقع گردید و وفات او را در هند به سال ۱۰۵۲ هـ. ق. نقل کرده‌اند. محمّدعلی ماهر از شعرای عهد عادلشاه تاریخ مرگ وی را چنین آورده است: «معصوم نزد حیدر و سنجر قدم نهاد» [۱۰۵۲هـ.ق].

## سخن تذکره‌نویسان دربارهٔ میرمعصوم

**محمّدطاهر نصرآبادی:**

«میرمعصوم ـ خلف میرحیدر معمّایی، مرضیةالصّـفات و کـریم‌الذّات بـود و چـون میرحیدر، پاره‌ای عقل معاش داشته، و او در خرج‌کردن بسیار بی‌پروا بوده، گفتگوهای او با میر نهایت نمک دارد. دو مرتبه به هند رفته. گویا در دکن هم بوده، چنانچه گوید:

**عـمر اگـر امـان دهـد، مـی‌روم از ره دکـن		روپیه تا به دست من، هون نشود، نـمی‌شود**

روپیه، زری است که در آگره و سایر بلاد هند متعارف است و هون در دکن. طبعش کمال لطف و شوخی داشت. مدّتی در هرات با ملّا اوجی[1] در خدمت حسن‌خان می‌بود. چنانچه می‌گوید:

۱. «اوجی نطنزی از شاعران نیمهٔ اوّل سدهٔ یازدهم هجری است که بـا مـلک مشـرقی و فـصیحی از مـلازمان حسن‌خان شاملو بیگلربیگی خراسان بود ...» (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، بخش ۲، ص ۱۱۴۴).

**ما و اوجی قـدر هـم دانـیم، آری گـفته‌انـد          قدر زر، زرگر شناسد، قدر جـوهر جـوهری**

گویا در هند فوت شد...».[۱]

**محمّدمظفّر حسین صبا:**

«بیغم، میرمعصوم کاشی ابن میر رفیع‌الدّین حیدر معمّایی، برادرمـیرهاشم سـنجر، ابتدا معصوم تخلّص داشت. دوبار به هندوستان رسید، به وطن مألوف معاودت نموده.»[۲]

**محمّد قدرت‌اللّٰه:**

«منتخب افراد انسانی، میرمعصوم کاشانی، که خلف رشید میرزا رفیع‌الدّیـن حـیدر معمّایی است، در فکر نظم طبعی خوش داشته و تلاشی نیکو، مدّتی با حسن شاملو، حاکم هرات، به عزّت و اعتبار به‌سر می‌برد و با اوجی نطنزی که از مصاحبین حسن‌خان بود، ارتباط بایسته به‌هم رسانید. در عهد شاه جهانی به هند درافتاد و چـندی در دکـن گذرانیده، به خدمت اعظم‌خان، صوبه‌دار بنگاله، فایز گشت، و در کـنف حـمایتش بـه خوبی زندگانی نمود و از یاران صمیم میرزا صائب و کلیم است. آخر در سـنهٔ اثـنین و خمسین والف (۱۰۵۲ هـ. ق) مرحله‌پیمای سفر آخرت گشته...».[۳]

**میرغلام‌علی آزاد بلگرامی:**

«معصوم: میرمعصوم پسر میرحیدر معمّایی کاشی و برادر میرسنجر است. صاحب ذهن ثاقب و هم‌طرح ابوطالب کلیم و میرزا صائب بود. میرزا صائب غزلی می‌فرماید و یکرنگی هر سه معنی طراز با هم بیان می‌نماید:

---

۱. تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ مدقّق، صص ۳۷۴ـ۳۷۵.
۲. در متن چنین است. وفات میرمعصوم در هند بوده است. (روز روشن، ص ۱۳۲).
۳. نتایج الافکار، ص ۶۳۶.

**خوش آن گروه که مست بیان یکدگرند / ز جوش فکر می ارغوان یکدگرند**
**نمی‌زنند به سنگ شکست گوهر هم / پی رواج متاع دکان یکدگرند**
**زنند بر سر هم گل ز مصرع رنگین / ز فکر تازه گل بوستان یکدگرند**
**سخن‌تراش چون گردند، تیغ الماسند / زند چو طبع به کندی فسان یکدگرند**
**به غیر صائب و معصوم نکته‌سنج و کلیم / دگر که ز اهل سخن مهربان یکدگرند؟**

میرمعصوم، مدّتی با حسن‌خان، حاکم هرات، به سر برد و در عهد شاهجهانی قصد هند کرد و درنواحی بنگاله افتاد. اعظم خان، ناظم[۱] بنگاله، میر را به اعزاز و احترام پیش آمد و لوازم قدرشناسی به تقدیم رساند. اعظم خان جدّ ارادت‌خان واضح است... میر معصوم مدّتی رفاقت اعظم‌خان برگزید و از موائد احسان او کامیاب گردید. سکّهٔ سخن به این خوش‌عیاری رواج می‌دهد:

**ای که همراه موافق ز جهان می‌طلبی / آن قدر باش که عنقا ز سفر باز آید**

* * *

**خراب همّت خویشم که صبح چون گردون / گر آفتاب به دستم فتاد شام نماند**

* * *

**نام قاصد چون برآمد قالب من شد تهی / مرغ روح من، جواب نامهٔ دلدار بود**

بعد تحریر سرو آزاد، معلوم شد که میرمعصوم، اثنین و خمسین و الف (۱۰۵۲ ه. ق) در هند وفات یافت، و قطعهٔ تاریخ فوتش در دیوان میرزا محمّدعلی ماهر به نظر درآمد. مادّه تاریخ این است، مصرع: «معصوم نزد حیدر و سنجر قدم نهاد...»[۲] [۱۰۵۲ه.ق].

---

۱. میرمحمّد باقر ساوجی، مخاطب به اعظم‌خان، از امرا و رجال حکومت گورکانی هند که در هفتاد سالگی به سال ۱۰۵۹ه. ق در جونپور درگذشت. مادّه تاریخ وفات او: «اعظم اولیا» است.
۲. سرو آزاد، صص ۸۱ـ۸۲.

**شاه حسین:**

«میرمحمّد معصوم، خلف ارجمند میرحیدر معمّایی است و از غایت بلندی فطرت و رقّت ادراک محتاج به نسبت پدر و برادر نیست، طبع عالی دارد و ادراک صافی و همّت بلند دارد، و بعد از آمدن والد خود از هندوستان به ایران بنا بر ضرورتی عازم بلاد هند شد و به صحبت اکثر اعزّه و ارباب استعداد آن ولایت رسیده، از آنجا به راه دریا عزیمت زیارت حرمین شریفین نموده، بعد از استسعاد آن سعادت عظمی به اندک فرصتی به ایران معاودت نموده به خدمت والد ماجد خود قیام و اقدام نموده، چون پدرش داعی حق را لبّیک اجابت گفت (= ۱۰۲۵ هـ. ق) جسد پدر را به موجب وصیّتش به کربلای معلّیٰ برده مدفون گردانید و به شرف زیارت عتبات عالیات مشرّف گردیده به کاشان معاودت نمود، و در آن اوقات مکرّر به مجالست نوّاب همایون (= شاه عبّاس) معزّز گردید، و در شهور سنهٔ خمس و ثلاثین و الف (۱۰۳۵ هـ. ق.) به قصد زیارت روضهٔ رضیّهٔ رضویّه به مشهد مقدّس آمده، هوای ادراک ملازمت نوّاب قدسی القاب، خان سکندر شأن حسن خان[1] از ریاض خاطر او سر زده، عزیمت هرات نمود، و در آن ریاض جنّت سماط، مجدّداً از صحب فیض بخش خانی محظوظ شد. این چند بین از اشعارش در این تذکره مرقوم شد.»[2]

نمونه‌ای از شعر میرمعصوم:

**ای که گفتی چه به کام دل خود می‌خواهی        بعد درویشی اگر هیچ نباشد، شاهی**

* * *

**افزوده آب و رنگ گل از رنگ و بوی تو        بلبل یکی هزار شد از گفتگوی تو**

---

۱. حسن‌خان پسر حسین‌خان شاملوست، پس از وفات پدر در هزار و بیست و هفت (۱۰۲۷ هـ. ق) به جای او بیگلربیگی خراسان شد و بیست و سه سال حکومت کرد و در نیمهٔ دوم ذیحجّهٔ هزار و پنجاه (۱۰۵۰ هـ. ق) در هرات وفات یافت. وی در نظم و نثر قوی‌دست بود... مجموعهٔ منشآتش به سال ۱۹۷۱ عیسوی درکراچی به چاپ عکسی افست انتشار یافته...». (کاروان هند، ج ۲، پاورقی ص ۱۳۱۹).

۲. بیست و دو بیت نقل شده (خیرالبیان، برگ ۳۷۸ـ ۳۷۹، به نقل ازکاروان هند، ج ۲، صص ۱۳۱۸ ـ ۱۳۲۰).

آن خـال عـنبرین کـه نگـارم بـه رو زده　　دل مـی‌برد از آنکـه بـه وجـه نکـو زده

* * *

تا به روز تـنگدستی‌ها بـه فـریادش رسـم　　ابـر بـر دامـان خـود بستست دامـان مـرا

* * *

ز بس که نرگس مست تو کرده مـی زده‌ام　　نـظر بـه جـانب سـاغر نـمی‌توانـم کـرد

* * *

دوبـار سـیر گـلستان دمـاغ مـی‌خواهـد　　از ایـن بـهار گـذشتیم تـا بـهار دگـر

* * *

ز دام عشـق بـه افسـانه و فسـون نـروم　　اگر صفیر شـوم زیـن قـفس بـرون نـروم

* * *

تـارهای سـرزلفین تـو پـیچیده بـه هـم　　دست در گردن هـم کـرده پـریشانی چـند

* * *

ای خواجه تو از عـقل بـه مـجنون نـرسی　　نـمرود اگـر شـوی، بـه گـردون نـرسی
زنـهار فـرو مـرو بـه دنـیا کـه اگـر　　صـدسال فـرو روی بـه قـارون نـرسی[۱]

**۳. افسر کاشانی، فرزند سنجر:**

**گلچین معانی:**

«افسر کاشانی، میرمحمّد علی متخلّص به افسر و مـلقّب بـه سـیّدالعـارفین، فـرزند میرمحمّد هاشم سنجر کاشانی (م: ۱۰۲۱ ه.ق) و نوادهٔ میرحیدر رفیعی (م: ۱۰۲۵ ه.ق) است... دربارهٔ وی همین‌قدر نوشته‌اند که در هـند بـوده، و بـیش از ایـن اطّـلاعی از او نیست...».[۲]

۱. برای اشعار بیشتر از میرمعصوم، رجوع شود به بزرگان کاشان، ج ۲، صص ۲۶۲ ـ ۲۵۹.
۲. کاروان هند، ج ۱، ص ۸۰.

**محمّدطاهر نصرآبادی:**

«میرزا افسر، خلف میرسنجر کاشی، گویا سندالعارفین (سیّدالعارفین) نام داشته، «افسر» تخلّص دارد. در هند بوده و شعرش این است:

**گرفته تا دل صدچاک را هوس به دو دست     چو کودکی است که چسبیده بر قفس به دو دست**

**کسی که پاس مراد دو کون می‌دارد     برهنه‌ای است که پوشیده پیش و پس به دو دست**

* * *

**تا بریزیم خون دشمن خویش     همچون شمشیر بر جلا زده‌ایم»**[1]

**رحم‌علی خانِ ایمان:**

«محمّدعلی کاشی، افسر تخلّص، نبیرهٔ میرحیدر معمّایی و یگانهٔ سخن‌سرایی، منه:

**هرگه که یاد آن قد و آغوش کرده‌ام     خود را به راستی که فراموش کرده‌ام»**[2]

سنجر در ساقی‌نامهٔ خود به نصیحت وی پرداخته و چنین آغاز سخن می‌کند:

**بیا افسر سنجر ای تاج سر     که اوّل نهالیّ و شیرین ثمر**

**۴. میرعلاءالدّین جعفر:**

میر جعفر برادر کوچک میرحیدر معمّایی است که از فضلا و دانشمندان سدهٔ دهم هجری است. وی از کاشان آهنگ زیارت خانهٔ خدا کرد و رهسپار حجاز شد و پس از به‌جای‌آوردن مناسک حج در بازگشت به سال ۹۷۷ هجری با جمعی از دوستان خود با کشتی عازم هند گردید، ولی کشتی آنان در دریای عمّان دچار طوفان شد و درهم شکست و سرنشینان آن جان باختند.

۱. تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ مدقّق، صص ۴۲۵ـ۴۲۴.
۲. تذکرهٔ منتخب اللّطایف، ص ۵۳.

**گلچین معانی:**

«... میرعلاءالدّین جعفر برادر میرحیدر که علاّمهٔ وقت خود بود. در نهصد و هفتاد و هفت (۹۷۷ هـ. ق) ازطریق حجاز با بعضی از بزرگان ایران عازم هندوستان شد و در حوالی یکی از بنادر دکن کشتی ایشان براثر طوفان شکست و همگی غرق شدند، و میرحیدر مرثیتی برای برادر خود گفت که این بیت از آنجاست:

**دُر ز دریا بدر آرند، چرا این غـوّاص** — **دُرّ یکتای مرا برد و به دریا انداخت؟**

محتشم کاشی نیز قطعهٔ تاریخی ذیل را سرود:

**مه اوج سیادت، میر جعفر** — **ز علم جعفری چون کامجو شد**
**به ملک دانش از نو سکّه‌ای زد** — **که نقد علم ازو بس تازه‌رو شد**
**چو باد آنگاه راه کعبه سر کرد** — **وز آن خاک وجودش مشکبو شد**
**بر او بارید چندان ابر رحمت** — **که غرق لُجّهٔ «لاتقنطوا» شد**
**پس از طغیان طوفان حوادث** — **چو یونس سیر بحرش آرزو شد**
**سرشک بحر بر افلاک زد موج** — **که موجش دام مرغ روح او شد**
**چو تاریخش طلب کردند، گفتم:** — **«بدریای اجل یونس فرو شد»**[۱]

۹۷۷ هـ. ق

## قسمت‌نامهٔ میرحیدر با برادرش میرجعفر

**مال و منال حضرت بابا برادرا!** — **یک نیمه از تو، نیمهٔ دیگر از آن من**
**من آن نیَم که گویم از این جنسها که هست** — **جنسی که هست از همه بهتر از آن من**
**جان برادری تو، ز تو هرچه بهتر است** — **بد هرچه هست جان برادر از آن من**
**قرض پدر که از همه بیش است از آنِ تو** — **وجهش که هست از همه کمتر از آن من**

۱. کاروان هند، ج ۱، ص ۴۶۲.

**آن چارباغ خرّم مرهون از آن تو — آن یک دو باغ کهنهٔ بی‌در از آن من**
**ملک نفیس خالصهٔ شهر از آن تو — املاک هیچ نفع «نیاسر» از آن من**
**داهی که شیر داده به بابا از آنِ تو — داهی کز اوست خون دل مادر از آن من**
**آن مادیان که داشته صد کرّه زان تو — آن استران کود کَشِ تر از آن من**
**«حیدر» زبان ببند ز غبن و دگر مگو — بهتر از آن او شد و بدتر از آن من**
**«جعفر» تو را برادر خرد است بگذران — دیگر مگوی حصّهٔ جعفر از آن من**

**۵. میر رفیع‌الدّین:**

میر رفیع‌الدّین حسین از بزرگان سادات طباطبایی کاشان و نوهٔ عموی میرحیدر معمّایی و یکی از شعرا و علمای این دودمان است که تقی‌الدّین حسینی در خلاصة‌الاشعار از وی به نیکی یاد کرده و او را ستوده، که مختصر آن چنین است:

«میر رفیع‌الدّین حسین... او نیز از اجلّهٔ سادات طباطبایی است، و نبیرهٔ عمّ سیادت و فصاحت‌پناه امیر رفیع‌الدّین‌حیدر معمّایی. سیّدی خوش‌فهم، درست سلیقه، پاکیزه اطوار است... ذهن وقّادش نقّاد زر معانی و لطف عمیمش چاره‌ساز گم‌گشتگان وادی پریشانی. دیباچهٔ مکارم و خلاصهٔ اکارم است. به محاسن فضل و افضال از اقران درگذشته و به کرایم افعال و اخلاق بر ابنای زمان فایق گشته ... مجملاً ثمرهٔ شجرهٔ فضل و نیکومحضری است و به غایت متّقی... در زمرهٔ فضلا و اهل علم به وفور کاردانی و کفایت، گوی مسابقت از همگنان می‌رباید... و در زمرهٔ خوش‌طبعان و شاعران نیز به شعرشناسی مسلّم جمهور است... در اوایل جوانی و ایّام شباب به آشنایی عالی حضرت سیادت و فضیلت‌پناه... برهان‌الحکما... میرزا ابراهیم به دارالاسلام همدان رفت و در مصاحبت و مجالست آن خلاصهٔ ذرّیهٔ خیرالبرایا در آن آب و هوا نشو و نما نموده، به حسن مصاحبت وی به اعلیٰ مراتب فضایل و کمالات ترقّی فرمود و در زمان وزارت اعتمادالدّوله میرزا سلمان جابری به اردوی معلّی رفته، سیورغال کرامند در حوالی

نهاوند جهت خود ساخت... و همواره معتقدٌ فیه سلاطین و حکّام با تـمکین بـوده... و بدین واسطه حلّ و عقد مهامّ شرعیات آنجا (همدان) به قبضهٔ اقتدارش درآمده، .... و در این اثنا به جهت موزونیّت به شعرگفتن توجّه نموده، ابیات رنگین و تواریخ دلنشین از لوح خاطر فیض مآثر به عرصهٔ ظهور می‌رساند و تخلّص به نام نامی خود مـی‌کند. در ایـن اوقات که سنهٔ عشر و الف هجریّه (۱۰۱۰ ه‍. ق) است، فقیر کثیرالتّقصیر (= تقی‌الدّین) ... به آن صوب باصواب رفته جهت تجدید مراسم دوستی سابق، آن حضرت از گنج‌خانهٔ فراید بلاغت، دُرّی چند گرانبها در کنار این مخلص به یادگار نهاد... به ایـن چـند بـیت اختصار می‌نماید...».[1]

**ز دست خـوی تـو دایـم دلم غـمین بـاشد　　کسی که دل به تو بـدخو دهـد چـنین بـاشد**
**رقـیب مـانع وصـلم نـمی‌توانـد شـد　　مگر رضای تـو نـامهربان در ایـن بـاشد**

* * *

**باز بحر دیده را سودای طوفان تازه شـد　　سیل اشکم را به دامان عهد و پیمان تـازه‌شد**
**بلبلی را کز تـرنّم سـال‌ها لب بسـته بـود　　در گلستان وفا فریاد و افغان تـازه شـد**
**تا تو طرح عشقبازی در جهان کـردی رفـیع　　رسم جانبازی میان عشـقبازان تـازه شـد**

* * *

**حالی دارم که زار مردن به از اوست　　یاری ارم که در وفا زن بـه از اوست**
**افسوس که عـمر خـویش ضـایع کـردم　　در دوستی کسی که دشمن بـه از اوست**

امین احمد رازی نیز نوشته است:

«میر رفیع‌الدّین مرد آهستهٔ نـیکواطـوار است و احـیاناً بـنابر امـتحان طـبع، شـعری می‌گوید، از آن جمله است:

**عیدی چنین گـذشت و کسـی یـاد مـا نکـرد　　یک آفریده رو به غـم‌آباد مـا نکـرد»**[2]

۱. ۱۱۰ بیت آمده. خلاصة الاشعار، صص ۲۲۱ـ۲۲۳.
۲. هفت اقلیم، ج ۲، صص ۱۰۳۶ـ۱۰۳۵.

**۶. سخی، میرزا ابوطالب:**

**صبا:**

«میرزا ابوطالب کاشی، ابن[1] شرف‌الدّین حسین طباطبایی، از مقرّبان شاه تهماسب صفوی بود و درعین جوانی رحلت نمود. او راست:

**منمای خویش را به کسی غیر من که زود — در چشم بوالهوس نظر پاک می‌خلد**
**راه طلب سخی به ادب روکه از شتاب — در راه شعله نشتر خاشاک می‌خلد»[2]**

**میرزا ابوطالب سخی** (تولّد ۹۷۲، وفات ۱۰۱۰ هـ. ق) فرزند مجدالدّین علی و نوهٔ شرف‌الدّین حسین طباطبایی است، که تقی‌الدّین کاشانی در تذکرهٔ خود به هنگام معرّفی میرزا ابوطالب شرح مبسوطی نیز از شرف‌الدّین آورده و به ذکر فضایل و مناصب و آثار خیریّه او پرداخته است. شرف‌الدّین به سال ۹۶۵ هجری در سفر زیارتی به مشهد مقدّس، در پنجاه سالگی در آنجا درگذشت.

خلاصه‌ای از سخن تقی‌الدّین دربارهٔ سخی:

«امّا سیادت‌پناه، بلاغت دستگاه... آمیرزا ابوطالب متخلّص به سخی با وجود حالات و صفات نسبی، سیّدی خلیق و نکته‌وری بلیغ است، به مروّت تمام و سخاوت مالاکلام در میان اقران و امثال ممتاز، و به تقوی و پرهیزگاری و طهارت ذات و تجنّب از محرّمات و شبهات در دودمان خود بی‌قرینه و انباز... در بدایت احوال و ایّام صبی به کسب علم مشغول می‌بود و بعد از آن در ایّام رشد و تمییز به امر شَعربافی اوقات صرف می‌نمود و از حاصل آن بعد از لابد و ضروریّات، ضیافت‌های بقاعده می‌کرد و صلحا و شعرا را نوازش می‌فرمود، ولهذا در میان سادات کاشان و اکابر دوران به علوّ همّت و سخای طبیعت اشتهار یافت.. امّا در شاعری و شیوهٔ سخنوری به مقتضای کلمهٔ «الولدالحلال

---

۱. در متن چنین است. میرزا ابوطالب نوهٔ شرف‌الدّین حسین بوده است.
۲. تذکرهٔ روز روشن، ص ۳۵۰.

یَشبهُ بالخال» تتبّع خطوات باصواب... امیر رفیع‌الدّین حیدر معمّایی می‌کرد... و بدان روش تواریخ زیبا و معمّیات دلگشا به سمع مستمعان می‌رساند... برخی از آنها در این خلاصهٔ نامی جهت بیّنهٔ دعاوی مثبت و مجرا، لاجرم چشم زخم زمان به آن آفتاب اوج کمال رسیده، ناگاه... بیماریی وی را سانح گشت و اطبّاء تشخیص آن مرض نکرده یا کرده، و هرچند تداوی نمودند، فایده‌ای بر آن مترتّب نگشت... چون هشت روز از بیماری وی گذشت، بعد از آن که سال عمرش به سی و هشت رسیده بود، در شب دوشنبه دوم شهر شعبان‌المعظّم که اتّفاقاً ماه ولادت اوست،... به عالم غیب... متوجّه گردید... و خواجه مُعینا کاشی... تاریخ وی را «رَوّح‌اللّه تعالی روحَهُ» (۱۰۱۰هـ.ق) یافته... امّا اشعار بلاغت آیات این سیّد نیکوصفات از قصیده و غزل و قطعه و تواریخ و معمّیات قریب به هزار بیت باشد و بعضی از آن منظومات جهت یادگار و تذکار وی در این خلاصه مثبت می‌شود، بعون‌اللّه و حسن توفیقه.»[۱]

ابیاتی از سخی:

**تاریخ فوت مولانا غضنفر**

**حیف از ملاّ غضنفر[۲] آن که بود — در سخن پرداختن ممتاز عهد**
**آن که مثلش در سخن‌سازی ندید — پیر دوران تاکنون ز آغاز عهد**
**چون سخن‌پرداز عهد خویش بود — گشت تاریخش «سخن‌پرداز عهد»**
۱۰۰۳ هـ.ق

* * *

**بدمهری زمانه به ما نیست این زمان — کی بود روزگار که با ما به کین نبود؟**

* * *

۱. خلاصة الاشعار، برگ‌های ۱۹۴ـ۱۹۸. تقی‌الدّین ۳۵۲ بیت از اشعار سخی را ثبت کرده است.
۲. شجاع‌الدّین غضنفر کُله جاری (=کُرِه جاری) صاحب مثنوی پیر و جوان و دیوان اشعار از شعرای کاشان معاصر سخی (خلاصة الاشعار، صص ۳۳۲ـ۳۵۱).

**از گلستانی که هرکس گل به دامن می‌برد  باغبان از دیدن گل، رشک بر من می‌برد**

* * *

**ز ما دلخستگان گر نقد دلخواهی، تحمّل کن  زر از مفلس گرفتن بی‌مدارا برنمی‌آید**

* * *

**می‌شود خوشحالی اغیار دامن‌گیر من  ورنه رفتن از سر کویت چنان دشوار نیست**
**نامسلمانم مخوان، زاهد، اگر تر دامنم  کفر در می خوردن و ایمان در استغفار نیست**

متأسّفانه با بررسی بسیار از بستگان و خاندان سنجر افراد دیگری شناخته نشد. تنها در مزار حارث‌بن موسی (ع) واقع در «دَرِ زنجیر» سنگ قبری مرمری از قرن دهم مربوط به یکی از معاریف خاندان حسنی طباطبایی باقی مانده است.

## دربارهٔ چاپ حاضر

نخستین چاپ دیوان سنجر کاشانی، که به سال ۱۳۵۵ در کاشان به‌انجام رسید و به دوستداران شعر و ادب پارسی عرضه شد، به علّت عدم امکانات مادّی و دسترسی نداشتن به مآخذ معتبر، کاری درخور و دلخواه نشد و کمبودها و کاستی‌هایی به همراه داشت، به‌ویژه تحریر دیوان با خطّ شکسته نستعلیق و افزون بر آن اشتباهات و اغلاطی که بر قلم کاتب، در هنگام کتابت جاری شده بود و خواندن را برای خواننده بسیار مشکل می‌کرد و درنتیجه فهم و درک اشعار برای همگان میسّر نبود. امّا باوجود همهٔ نارسایی‌ها و کاستی‌ها، با گذشت چند سال پس از انتشار، نسخه‌های دیوان سنجر نایاب گردید، به‌طوری که از سال‌ها پیش تاکنون دوستان و علاقه‌مندان شعر پارسی با نامه‌های محبّت‌آمیز خود خواهان تجدید چاپ دیوان بودند، تا آن که اولیای محترم کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی با چاپ و انتشار دیوان موافقت نموده و با عطف توجّه و لطف بی‌پایان آن بزرگواران دیوان سنجر به طرزی بدیع و زیبا به زینت طبع آراسته شد، که شایسته است از زحمات همهٔ عزیزان و دست‌اندرکاران نشر کتابخانهٔ مجلس، به‌ویژه از

فاضل فرزانه حضرت حجّةالاسلام والمسلمین آقای سیّد محمّدعلی احمدی ابهری، ریاست پیشین کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی و از ریاست محترم کنونی کتابخانه حضرت حجةالاسلام والمسلمین استاد رسول جعفریان، که با عنایت خاصّهٔ ایشان کار کتاب خاتمه یافت، سپاسگزاری نماییم و همچنین از زحمات سرور ارجمند جناب آقای بهروز ایمانی و سرکار خانم زهرا طلایی رئیس محترم ادارهٔ اسناد کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، که به پایمردی ایشان تصویر نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی ملک در اختیار مصحّحان قرار گرفت، و در پایان از شاعر توانا استاد محمّد قهرمان که با امعان نظر و دقّت فراوان به اصلاح برخی از نادرستی‌ها و شکل‌نویسی‌های کاتب نسخهٔ چاپی در بخش غزلیّات به سال ۱۳۶۷، پرداخته‌اند، سپاسگزاریم.

## نسخه‌های خطّی مورد استفاده

۱. نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۵۱۵۸ کتابخانهٔ ملّی ملک، تهران[۱]: این نسخه به ظاهر اقدم نسخی است که از آن در تصحیح دیوان استفاده شده است. این متن به دستور جعفرخان از بزرگان دربار گورکانی هند، کتابت یافته، و در پشت صفحهٔ اوّل کتاب یادداشت او چنین آمده است: «اللّه‌اکبر و ... دیوان سنجر پسر میر حیدر معمّا که در دار[الملک] اکبرآباد نویسانیده شد.». در خاتمه مُهر جعفرخان با سجع: «مرید خاص شاه جهان پادشاه، جعفرخان» با تاریخ ۱۰۴۲ه. ق. جعفرخان از منصب‌داران دستگاه حکومتی شاه جهان و معاصر کلیم کاشانی است و کلیم برای تولّد فرزند وی این قطعه را سروده:

**مردم دیدهٔ اقبال و هنر جعفرخان — که مدامش به کف بخت می کام بود**
**هاتفی از پی تاریخ به گوش دل گفت — «آن گل جعفری آرایش ایّام بود»**
۱۰۴۰ه.ق

۱. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ ملّی ملک، ج ۳، بخش اوّل، صص ۶۵۴ـ۶۵۶.

ایــن نســخه شـامل ۱۵۷ بـرگ بـا خـطّ نسـتعلیق خـوش و جـدول‌بندی مـذهّب و سرلوح‌های زیبا و دربردارندهٔ مجموعهٔ آثار سنجر از قصیده و غزل و قطعه و رباعی و دو مثنوی شاعر (فرّخ‌نامه، و خسرو و شیرین) که با این بیت از قصاید آغاز می‌شود:

**دریغ و درد که کردم بسی به خود تدبیر　　　کزین طلسم بـرآیـم نشـد زهـی تـقدیر**

پایان:

**اگر نیک است فالت خوش بـرآری　　　وگـــرنه چـــون چـنار آتش بـرآری**

این نسخه با علامت اختصاری «ل» مشخّص شده است.

۲. نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۷۷۹۷ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی[1]، شامل ۹۴ برگ با خطّ شکستهٔ نستعلیق نه‌چندان زیبا. با علامت اختصاری: «م».

این نسخه افتادگی‌هایی دارد و غزل‌ها به‌صورت پنج بیتی انتخاب شده، ولی از نظر صحّت بر سایر نسخه‌ها برتری دارد.

۳. نســخهٔ خـطّی شـمارهٔ ۷۶۴۴ کـتابخانهٔ مـجلس شـورای اسـلامی[2]، بـا عـلامت اختصاری «ج». این نسخه اضافاتی در حاشیه دارد.

شادروان احمد گلچین معانی در پشت جلد این نسخه پس از معرّفی سـنجر چـنین می‌نویسد: «نسخهٔ دیوانش خیلی کمیاب است و ظاهراً اضافات حواشی این نسخه بـه خطّ خود اوست واللّه اعلم». (احمد گلچین معانی)

امّا با غلط‌هایی که در متن دیده می‌شود، مسلّم است که کتابت نسـخه، کـار کـاتبی بی‌سواد ولی خوش‌نویس بوده و بعدها فرد دیگری ابیات حذف شده را به متن افزوده و بعضی کلمات را اصلاح کرده است. این نسخه به خط نستعلیق خوش نوشته شده و با جدول‌بندی مذهّب است.

۱. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ج ۲۶، ص ۲۷۹.
۲. همان، ص ۱۴۲.

۴. نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۲۷۱۷ کتابخانهٔ مرکزی تبریز[1]، از کتب اهدایی مرحوم حاج محمّد نخجوانی، با علامت اختصاری «ت». این نسخه، شامل غزلیّات و قصاید و قطعات و چند رباعی و مثنوی خسرو و شیرین سنجر است.

این نسخه از نظر تعداد ابیات بیش از نسخه‌های دیگر است، ولی غلط بیشتری دارد. آغاز این نسخه:

**اختیار خود داری هر چه می‌کنی ما را    گر به خضر جان بخشی، ور کُشی مسیحا را**

انجام:

**که رشک طور گردان منزلم را    نجات از تیه ظلمت ده دلم را**

۵. نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۳۷۴۰/۲ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران[2]، با علامت اختصاری، «د». این نسخه شامل قصاید و غزلیات است و شادروان پرتو بیضایی شاعر معاصر کاشانی، شرح مختصری در دو صفحه دربارهٔ سنجر، پیش از متن نوشته، این نسخه در سدهٔ ۱۱ه‍.ق کتابت شده است.

۶. جنگ خطّی شمارهٔ ۲۷۶۳ کتابخانهٔ مرکزی تبریز با علامت اختصاری «جت». این جنگ از قرن یازدهم هجری است که به ترتیب، منتخب اشعار شعرای هر ولایت را جداگانه آورده است. این نسخه با خطّ نستعلیق خوش نوشته شده و در آن اشعار شعرای نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم هجری آمده است.

۷. جنگ خطّی (سفینهٔ نظم و نثر فارسی) شمارهٔ ۴۴۹۳ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی مشهد. با علامت اختصاری: «ق». شامل ۹۱۸ صفحه با خطّ نستعلیق و شکسته نستعلیق زیبا و به تاریخ‌هایی از ۱۰۰۰ تا ۱۰۵۰ه‍.ق گردآوری محمّدجعفر شیرازی. در این جنگ،

---

۱. فهرست کتابخانهٔ ملّی تبریز، ج ۲، صص ۵۸۱ـ۵۸۲.

۲. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۲، ص ۲۷۳۴.

مثنوی خسرو و شیرین‌سنجر و منتخبی از غزلیّات تا حرف دال و چند قصیده درج شده است.

لازم به ذکر است که ساقی‌نامهٔ سنجر با تذکرهٔ میخانه نیز مقابله شده است.

**حسن عاطفی ـ عباس بهنیا**

کاشان ـ پاییز ۱۳۸۷

# غزلیّات

۱

اختیار خـود داری هـرچـه مـی‌کنی یـارا[1] گر به خضر جان بخشی، ور کشـی مسیحا را
تشنه لب حسین[2] آن‌گـه لعـل آبـدار اقـا[3] چون تو این‌چنین خواهی در چرا کـرا یـارا؟[4]
وعــدهٔ وصــال تــو، هــیبت[5] فـراق تـو کوه را سکون داده، صـبر[6] بـرده دریـا را
چــاشنی ده جــان‌ها شکــرین کـلام تـو لال کــرده از حــیرت طــوطیان گـویا را
از تو کی برم بهره؟ مـن کـه مست و حیرانـم هم تو خـود بـری از خـود لذّت تـماشا را
تا به حجلهٔ[7] یـوسف خـویش را دهـی جـلوه بــــی فســانه بــربندی دیــدهٔ زلیــخا را
حســـرت لقـای تـو، مـانده در دل سـنجر
تــا قــبول کــردستی التـماس مـوسیٰ را

۲

آفت نـــــرسانی چــــمن‌سینهٔ مـــا را هــرچــند کــه از ریشــه کـنی مـهرگیا را
صد دام و قفس تعبیه در هـر تـه بـرگی[8] است زان بــــاغ کــه چــیدم گــلِ‌لغزیدنِ‌پا را

---

۱. ت: ما را.
۲. ق: چنین ـ جت: مانند متن «حسین».
۳. ق: ما.
۴. بیت در: م، نیست.
۵. ت: هست.
۶. ق: برده صبر.
۷. ت: بچند ـ م ـ ل: بحله.
۸. ج: برگ ـ این بیت در م نیست.

هر برگ گلش صد پر بلبل ز قفا داشت    تا ره به گلستان که افتاده[1] صبا را
می‌خورده و مستانه خرامیده به صحرا    بر خاک بینداخته تکلیف هوا را
تا برده[2] دل از شرم به ما رو[3] ننموده است    کآیینه مناسب نبود اهل عزا را
زان دم که شنیدیم که اکسیر وجود است    جان پیشکش آریم می بیش‌بها را[4]
مرغان اجابت ز صفیرت نرمیدند[5]
سنجر چه نشینی، بگشا بال دعا را

۳

آمدی از خاک[6] ره برداشتی پروانه را    شمع من امشب[7] صفای دیگر است این خانه را
سوختم از رشک تا کی لب بر آن لب بینمش؟    حمل بر مستی مکن گر بشکنم پیمانه را
هرکه را چون من به زلف او نباشد دسترس    خارخار دل نشاند گر نیابد[8] شانه را
گرنه بر آدابم[9] ای اهل خرد عفوم کنید    اختیاری نیست مست و عاشق و دیوانه را
سال‌ها سنجر به دل تخم وفا کشتم، نرست[10]
جای آن دارد که بر خاک افکنم این دانه را

۴

آنم که از حلال ندانم حرام را    بر سلسبیل می‌زنم آلوده جام را
بگذشت غافل از من و بگذاشت در غمم    گویی مگر نماز قضا شد امام را
بیم شکستن از تپشم بود[11] و بر قفس    صیّاد ز احتیاط کشیده است دام را

---

۱. ل ـ ت: افتاد.    ۲. ت: نابرده.    ۳. ق: رخ.
۴. این بیت در م نیست.    ۵. ج: برمیدند.    ۶. ت: در خاک، ج ـ م: وز خاک.
۷. ج: اینست.    ۸. ت: بباید.    ۹. ت ـ ج ـ ل: هنجارم.
۱۰. ت: کشتیم لیک.    ۱۱. ل ـ ج ـ جت: هست.

در شهر بند حسن تو زان[1] زلف و عارضت   مست و غریب و کامروا صبح و شام را[2]

ترسید نام نیک به زشتی بدل کند   یوسف به دور حسن تو گم کرد نام را[3]

در وضع روستایی و شهری تفاوت است   کبک دری نشست چو دید آن خرام را

سنجر نشان پای سخن نیست بر لبی[4]

از بس که ناز او زده راه پیام را



آن‌که مهر او به دل از جان به یاد[5] آمد مرا   در جهان خاکِ در او دل نهاد آمد مرا

شب که اشکم گلستان روی[6] او را تازه[7] داشت   بوی گل می‌آمد[8] از هر سو که باد آمد مرا

شعله[9] شب آغوش بر صرصر گشود[10] و سوختم   کز اداهای تو ای بی‌باک یاد آمد مرا

تا ندیدش[11] در وجود حسن کامل[12] شبهه داشت   اعتقادی در دل بی‌اعتقاد آمد مرا

زینت دیهیم، سنجر، درد سر می‌آورد

این[13] ندا در گوش از خاک قباد آمد مرا



از گریه سبز شد چمن انتظار ما   صد رنگ گل شکفت ز باغ و بهار[14] ما

دنبال ما متاز که ما صید لاغریم   فتراک سرخ رو نشود از شکار ما

---

۱. ت: از.   ۲. بیت در ل نیست.

۳. ل: گرداند نام را، این بیت و بیت بعد در م نیست.   ۴. ت: لبش.

۵. م: به دل از جان زیاد ـ ج: به دل از جان شاد ـ ت: ز دل از جان به یاد.

۶. ل: حسن.   ۷. ت: او را داشت راه.   ۸. ت ـ ج: می‌آید.

۹. ت ـ م: ـ شعله.   ۱۰. م ـ ج: گشوده.   ۱۱. ج: ماه بدرش.

۱۲. ل: وجود کامل من.   ۱۳. ج: زین.   ۱۴. ق: باغ بهار.

**بـــر گــرد[1] بــاد آه اسـیران نشسـته‌ایـم — بـــر دامـــن کســـی نـــنشیند غـبار مـا**
**دوشـــینه لب ببست[2] صـراحـی ز قـهقهه — از هـــای‌های گـــریهٔ بـــی‌اخـــتیار مـا**
**سنجر بشوی دفتر انـدیشه را در[3] آب**
**کاین[4] نسخهٔ سـقیم نـیاید بـه کـار مـا**



۷

**از مرگ خود به خصم خبر برده‌ایـم مـا — رشک[5] از دل حسود به در برده‌ایـم مـا**
**تحصیل عـلم مـا بـه ادیب[6] وسـبق نشـد — فـــیض ازل ز پـــند پـــدر بـردهایـم مـا**
**شب‌ها ز انـتظار تـو هـر دم ز بـرق[7] آه — شمعی به پـیش راه[8] سـحر بـرده‌ایـم مـا**
**کی از فریب لعل بدخشان ز جـا رویـم — راهـــی بـه کـاوکاو جگـر بـرده‌ایـم مـا**
**آسان نمرده‌ایـم، بسـی سـعی کـرده‌ایـم — تا رحـم از دل تـو، بـه‌در بـرده‌ایـم مـا[9]**
**سنجر اگر ندیده وصـالیم[10] دور نـیست**
**در روســتای هــجر بسـر بـرده‌ایـم مـا**



۸

**از یـــاد رفــته لذّت عـــیش و حـــضور مـا — نـــازد[11] بـــه تـلخ‌کامی مـا بـخت شـور مـا**
**ای دوست خوش ببال[12] که در کسوت[13] جنون — دشـــمن نـــبرده راه بـه عـیب و قـصور مـا**
**ما[14] عجز دشمنیم و حـریفان زبـون طـلب — ای[15] خـــون مـا بـه گـردن طـبع غـیور مـا**

---

۱. ج: ـ گرد.
۲. ت ـ ق ـ م: نبست.
۳. ت: به.
۴. ج: کی.
۵. ل: زنگ.
۶. ت: تأدیب.
۷. ت: مردم که ـ ج: مردم ز.
۸. ق: آه.
۹. بیت در م نیست.
۱۰. ق: ندیدهٔ وصلیم.
۱۱. ت: تازد ـ م: نارد.
۱۲. ج ـ م: نبال.
۱۳. ت: کنده.
۱۴. ج ـ م ـ ت: با.
۱۵. ت: این.

نـنگ است گـفتگوی تـنک[1] ظـرفی کـلیم　　دست آزمـای بـرق تـجلّی[2] است طـور مـا

سـنجر تـرا تـحمّل ایـن دُرد و دَرد نـیست
هم در سبوی و سـاغر مـا، تـلخ و شـور مـا

۹

الهـی گـنج مـعنی ده دل گـوهرفروشم را　　ز گفت‌وگوی[3] امروزی خجل کن قـول دوشـم را
من آن مستم که در دور نخستین[4] جـرعه نـوشیدم　　به فردای قـیامت وعـده فـرمودند هـوشم را
به مردن همچو جام از شکر سـاقی لب نـمی‌بندم　　به زیر خاک چون خم بشنوی جوش و خروشم را[5]
چو بیدارم کنند از خواب مستی، چشم آن دارم　　که هم‌سنگ اذان گـیرند بـانگ[6] نـوش نـوشم را
شـراب کـهنه را کـیفیت دیگـر بـود الحـق　　الهـی پـختگی بـخشی شـراب نـیم‌جوشم را[7]
مرا دردی‌کشان کردند بـی‌منّت مـرید خـود　　ز بار حلقهٔ شیخان سـبک کـردند گـوشم[8] را

به زیـر بـار مـی‌آرند دست مـغفرت سـنجر
ز بـار مـعصیت فـرسوده نـپسندند دوشـم را

۱۰

ای غمزهٔ تـو بـی‌سبب آمـاده جـنگ را　　ناخن[9] رسانده خـوی تـو روی[10] پـلنگ را
حیرت ز جام وصـل، فـراقـم چشـانده است　　دیـوانـه‌ام ز شـهد نـدانـم شـرنگ را[11]
در گوش[12] گل صبا ز زبان تـو دوش گـفت　　چند از تپانچه سرخ توان داشت رنگ را

---

۱. ج ـ بیک.　　۲. ت: کلیم است.　　۳. ق: به گفت وگو.
۴. ج: ـ روز نخستین.　　۵. از: ل.
۶. ت: رزان گیرند باندک ـ ج: آن گیرند بانگ ـ ق: رزان گیرند ننگ.　　۷. از: ل.
۸. م و در حاشیه نسخهٔ ت با خط همان کاتب: دوشم.
۹. ج: ناخن رسانده روی تو خوی... م: ناخن رساند...　　۱۰. ل: خوی.
۱۱. بیت در م نیست.　　۱۲. م ـ ج ـ ت: روی ـ ل: بر روی.

همسنگ زر عقیق نشد جز به آب و رنگ　　نتوان به اعتبار[1] نگین کرد سنگ را
چشم گرسنه را نتوان دوختن به هیچ　　نتوان به لقمه بست دهان نهنگ را
سنجر ز بس تراوش درد از خراش دل
از ناله شب گرفت[2] رگ خواب چنگ را

۱۱

ای کشته باد دامن حسنت چراغها　　آشفته بوی سنبل زلفت دماغها
حال دلم ز چاک گریبان قیاس کن　　بتوان شنید بوی گل از کوچه‌باغها
دانم که آفتاب نیاید برون به شب[3]　　از دیده چند در رهت آرم چراغها
خونین[4] ز زخم خار پر و بال بلبلان　　در پای گلبن است گل‌افشان زاغها[5]
سنجر چو شیشه، سجدهٔ شکری ضرورت است
سرشار گشته‌ایم ز می چون ایاغها[6]

۱۲

این امید است به سوز دل بی‌کینهٔ ما　　که غم صدرنشین پاکشد از سینهٔ ما
آن که شب داشت به ما سرزنش تیره‌دلی　　کسب پرتو کند امروز ز آیینهٔ ما
پر و بالی بفشانیم[7] بر آن خوشهٔ زلف　　خرمن حسن چه کم می‌شود از چینهٔ ما؟
روز آزادی آن طفل عجب نوروزی است　　همهٔ هفته برد رشک بر[8] آدینهٔ ما
با تو شب می‌به قدح بود، کنون خون در دل　　گریه در شیشه کند بادهٔ[9] دوشینهٔ[10] ما

---

۱. ل ـ ج ـ ت: اعتقاد.　۲. ت. ج: گرفته.　۳. ج: به شب برون.
۴. ج: خونی.　۵. م: باغها.　۶. ج: چو می در ایاغها.
۷. ج: نفشانیم.　۸. ت: ز.　۹. ت: تازه.
۱۰. م: دیرینه.

**باش چون مست سرافکنده که از نخوت زهد سفرهٔ می شده سجّادهٔ پشمینهٔ[۱] ما**

**طبع را ریزش دیگر بود اکنون سنجر**
**عشق برداشته قفل از در گنجینهٔ ما**

۱۳

**باز لب فسونگرش،[۲] بسته زبان رقیب را کودک ما به معرفت، لال کند ادیب را**
**مغ بچه زندخوان رسید از در عید گر کنون مهزل کودکان کند موعظهٔ خطیب[۳] را**
**بخیه فتد به روی کار این که ز دوست خسته‌ای[۴] دست در آستین شکن، نبض مده طبیب را**
**نالهٔ مرغ بسته‌پر، هست[۵] جگرخراش‌تر گل نشنیده[۶] از[۷] قفس، نالهٔ عندلیب را**
**قیمت سبحه پست شد زان که به دور زلف تو کفر بلند ساخته مرتبهٔ صلیب[۸] را**
**گر به سفر ز یوسفش بخت عزیزتر کند[۹] نیست که جانب وطن دل نکشد[۱۰] غریب را**

**قرب تو نیست بی‌سبب، بلکه ز گرم خدمتی[۱۱]**
**منصب شمع داده‌ای سنجر بی‌نصیب را**

۱۴

**بر دست کسی چشم ندارد هوس ما بر خوان سلیمان ننشیند مگس ما**
**احباب به شمشیر اجل کشته نگردند این مژده به پروانه دهد مشت خس ما**
**بردیم شب از نالهٔ دل راه به منزل یک قافله را راهنما شد[۱۲] جرس[۱۳] ما**

---

۱. ت: بیجاده ز پیشینهٔ ما، این بیت و بیت دوم در م نیست.
۲. ج: فسونگری.
۳. ت: ادیب ـ این بیت در ج نیست.
۴. مصراع در ت مغلوط است.
۵. ت: نیست.
۶. ج: نشیند.
۷. ق: در
۸. این بیت در م نیست.
۹. ج:گر ز عزیز یوسفش بخت عزیز برکند. ت:گر نه عزیز یوسفش بخت عزیزتر کند.
۱۰. ت: نکند.
۱۱. ج: حدتی ت: خلوتی.
۱۲. ل: راه نماید.
۱۳. ق: هوس.

ما را به گل از ناله و بو داد و ستد نیست          راهی[1] به چمن بس ز شکاف قفس ما
سنجر من و تو معتکف روضهٔ وصلیم
عیسی نفسان فیض برند از نفس[2] ما

۱۵

به کوی عشق ماندم[3] تا که خواهد رخ نمود[4] اینجا
که می‌آید سر تسلیم بیخود در سجود اینجا
عجب آب و هوای دردخیزی دارد این منزل
که چون حسن تو عشق من یکی در صد فزود اینجا
یکی گنج سخن در خاک دارم[5] از زبان تا دل
حریفان تنگ‌چشمانند، نتوان سرگشود اینجا
تو چون طالع شوی مه در حساب ذرّه‌ای ناید[6]
که آمد بارها خورشید و خود را آزمود اینجا
ز هایاهای سنجر گرم‌کن صحبت[7] که باز امشب
سرودی[8] یاد مستان می‌دهد غوغای عود اینجا

۱۶

به نغمه خاصیت غم دهد مصیبت ما          صباح عید شب غم شود[9] ز کلفت ما
به یمن عشق سمندرمزاج آمده‌ایم          فسردگی نکند راه در طبیعت ما

---

۱. ت: آهی.          ۲. ت: قفس.          ۳. ل: ماند.
۴. ج:گشود.          ۵. ج: داریم.          ۶. ل ـ م: ذره هم ناید.
۷. ل ـ م ـ ج: ز هایاهای صحبت گرم کن سنجر...          ۸. ت: سرود.
۹. ج: بود.

به لوح تربتم این نقش شد پس از مـردن | که کس نمرد و نمیرد چنین[1] به حسـرت مـا
خوش آن‌که دیده به روی[2] تو آشـنا گـردد | که هست حسن تـو شـایستهٔ مـحبّت مـا
ســرود انـجمن مـا نـوای مـنصور است | گر از حیات[3] ملولی درآ به صـحبت مـا

ز عــیبجویی سـنجر بـترس کـان غـمّاز
مـنافقانه نـظر مـی‌کند بـه صـحبت[4] مـا

۱۷

بهار آمد که برگ عیش می‌خواران شـود پـیدا
بـه دلهـا خـارخـار صـحبت یـاران شـود پـیدا
چو عشق[5] افکند در دل شعله[6] مژگان گریه آغـازد
جهد هرجا که برقی، لاجـرم بـاران شـود پـیدا
گشودم از کمر زنّار و بردند از مـیان رنـدان[7]
اگر کاوش کنم از جیب دیـن‌داران شـود پـیدا
متاع من به قیمت بود و عالم[8] سـر بـه سـر مـفلس
شکسـتم نـرخ تـا مـیل خـریداران شـود پـیدا
تــوان کــیفیّت حســن از نگـاه یـار فـهمیدن
نشان مـی صـریح از چشـم مـی‌خواران شـود پـیدا

---

۱. ج ـ ت ـ م: کسی ـ ل: دگر ـ بیت در ت مغلوط است.
۲. ق: حسن.
۳. ت: اگر ز عمر... این بیت در م نیامده است.
۴. ت: نصیحت.
۵. ت: دل.
۶. ج: سوز.
۷. ت: یاران.
۸. ج: بود عالم، این بیت در م نیست.

لبش کـام دل رنـجور داد و شـیوه ایـن بـاشد
طبیبان را چو حـال نـزع بـیماران شـود پـیدا[۱]

چو گرم بحث گردم بـاوجود بـیخودی سـنجر
خوی خجلت ز پـیشانی[۲] هشـیاران شـود پـیدا

۱۸

تـا بـود خـون دل، از مـی لب نـیالاییم مـا
تا بـود از غـم نشـان، حـاشا کـه آسـاییم مـا

چون برون آییم از آن کو، دست نومیدی به‌دست[۳]
هـرکه بـیند، دانـد از پـیش کـه مـی‌آییم مـا

آشـنای رسـتگاری نـیست مـرغ خـانه‌زاد
مـا[۴] و اظـهار رهـایی![۵] ژاژ مـی‌خاییم مـا

مـدّعی از صـحبت مـا و غـم او درهـم است
بـا وجـود بـینوایـی رشک فـرماییم مـا

هیچ جا بانگ جرس نه، نـقش‌پای نـاقه نـه[۶]
سـنجر از بـی‌حاصلانِ دشت‌پـیماییم مـا

۱۹

تـوأمان زادنـد از[۷] لب خـنده و شـیون مـرا
کـاشیان بـلبل و جـغد است بـر روزن مـرا

محض بی‌دردی است تکلیف مسلمانی بـه مـن[۸]
عـاقبت نـاموس زنّـار است بـر[۹] گـردن مـرا

دارم از ساقی چه پنهان؟ سرخ رو از سیلی‌ام[۱۰]
می‌چکاند خون به ساغر چرخ پـرویزن مـرا

---

۱. این بیت در ت و م نیست.
۲. ت: به پیشانی.
۳. ت: به دوست.
۴. ت: باد.
۵. م: خلاصی.
۶. ت: هیچ‌جا بانگ جرس نی نقش پای ناقه‌ای.
۷. ل: بر.
۸. ت: مسلمانی من.
۹. ل: در.
۱۰. ت ـ م: دارم از سیلی رخ خود سرخ چون پنهان کنم.

عشق ار زین‌گونه[1] بگدازد تنم در دوستی  هیچ بیم کینه‌جویی[2] نیست از دشمن مرا

چشم بدخواه و نگاه گرم او، سنجر زدند
آتش نمرود و برق طور در خرمن مرا

۲۰

جیقهٔ کسریٰ بلرزد[3] بر سر دستار ما  آشیان سازد هما در سایهٔ دیوار ما
شعله جای مغز دارد استخوان سینه‌ام  ناله دردآلود[4] می‌خیزد ز موسیقار ما
تابها از سبحهٔ ما خورده زنّار و کنون  صدگره تسبیح در دل دارد[5] از زنّار ما
کس مریض عشق را درمان نجوید ای حکیم[6]  مزد[7] جز خجلت نیابد عیسی از تیمار[8] ما

کوه شوق است این‌که در پیش است هان[9] سنجر بکوش
کار افتاده‌ست یاران همّتی در کار ما

۲۱

چشم هوس به روی تو نگشوده‌ایم[10] ما  دامان به غیر اشک نیالوده‌ایم ما
هرگز به مهر دوست نبودیم پشت گرم  سر در کنار دشمن و آسوده‌ایم ما
مجنون مثل شده‌ست وگرنه کدام روز  کاین دشت را به دیده نپیموده‌ایم ما
انصاف داده‌اند[11] مه و مهر بارها  کاندر جوار حسن تو ننموده‌ایم ما
از ما نشان آبلهٔ پا طلب مکن  پای نظر به راه تو فرسوده‌ایم ما

---

۱. م: چرخ اگر زین دست ـ ل: عشق اگر زین دست.
۲. م: کینه‌ورزی.
۳. م: بسوزد.
۴. ت: ـ دردآلود.
۵. ج: دارد در دل.
۶. ق: طبیب.
۷. ل: بهره.
۸. ل ـ ج ـ ت: بیمار.
۹. ت: ای.
۱۰. ت: بگشوده‌ایم.
۱۱. ت: داد.

**ما از نیاز چین ز جبین بیشتر بریم[۱] ابروی ناز تُست که نگشودهایم[۲] ما**

**سنجر در این دیار، شناسای درد نیست**
**هرجاکه بود، خوش‌تر از این بودهایم ما**

۲۲

**چو آب، صاف‌کن ای خصم! دل زکینهٔ ما که بر نهنگ تو پهلو زند سفینهٔ ما**
**مثل شدیم به[۳] بی‌مثلی و نمی‌یابند[۴] در آب و آینه جویند اگر قرینهٔ ما**
**برد به طارم مینا خراش دل آهم که ارمغان[۵] حلب گشت آبگینهٔ ما**
**صبوحی از می دی کردهایم گرچه، ولی به روی دوست دگر بود عیش دینهٔ[۶] ما**
**بیا بیاکه به گِردت چو مُحرمان[۷] گردیم که از تو کعبهٔ دیگر شود مدینهٔ ما**
**گرت زکینه ملالی است در دل ای دشمن ز روی صدق و صفا سینه نه به سینهٔ ما**

**ز خود برآی و قدم نه به فرقِ ما سنجر**
**توان به عرش برآمد[۸] ز[۹] پایزینهٔ ما**

۲۳

**حاجت به مه ندارد با نورِ وی[۱۰] شب ما مه را شکسته رونق، خورشید غبغب ما**
**بی کوشش معلّم عالَم گرفته عِلمش چندین خلیفه دارد نادیده مکتب ما**
**حلاّل عقد مشکل، فاروق حقّ و باطل مهرش نشسته در دل، چون جان به قالب ما**

---

۱. ج: ما از نیاز چین به جبین پیشتر رویم. این بیت و بیت بعد در م نیست.
۲. ت: بگشودهایم. ۳. ت: شدیم ز. ۴. ج: نمی‌باشد.
۵. ل: در میان ـ ت: از بنال، بیت در م نیست. ۶. بیت در ج ـ م ـ نیست.
۷. ج: مجرمان. ۸. ت: برآید، ج: رسیدن. ۹. ل: به.
۱۰. ل ـ ج: دین.

گرنه شفیع محشر فردا زبان[1] گشاید — بس قفل کز خجالت بینند بر لب ما

از نعت او مزیّن دیوان شعر سنجر

بر نام او مسجّل طغرای مذهب ما

۲۴

حاشا که به صد تیغ برآید نفس از ما — شکری، که شکایت نشنیدست کس از ما

ای طایر گلشن چه توان کرد به قسمت؟ — کز روز ازل شد چمن از تو،[2] قفس از ما

خضر ره ما گرم روان،[3] عزم درست است — دیری است که دور است صدای جرس از ما

تاچند کسی داد برد بر دَر ایزد — رحمی، که به تنگ آمده فریادرس از ما

سنجر من و تو قدر نداریم، که مستیم

بسیار ز ما یاد نمایند پس از ما

۲۵

حسن تو در حجاب[4] نیارد نقاب را — کی از کتان حجاب شود ماهتاب را

دل‌های[5] عاشقان همه در بند آن دو موست — تاکی به تار[6] زلف کنی پیچ و تاب را

در گلستانِ حسنِ تو گویی ز[7] نخل طور[8] — پیوند کرده‌اند گل آفتاب را

ای عیسیِ زمانه از آن لعل شکّرین — معجز بود که تلخ چشانی[9] جواب را

ز آب حیات منّت خضرم گلو فشرد — خوش باد وقت تشنه‌لبانِ سراب را[10]

ناز و نیاز هر دو به هم جوش می‌زنند — خالی مدان ز گریهٔ بلبل گلاب را

سنجر به مصلحت ز تو بیگانه است دوست

با خویش آشنا نکنی اضطراب را

---

۱. ج: زمان. ۲. ت: او. ۳. ل:گرم رو از.
۴. ل ـ ق: حساب. ۵. ت: دل‌ها. ۶. ل: نثار.
۷. ل ـ ق: به. ۸. ت: تور. ۹. ق: چشاند. بیت در ت نیست.
۱۰. ل: شراب را، این بیت و بیت بعد در م نیامده است.

۲۶

خوش آن‌که در گرو باده کرد کوثر را
فروخت قصر زبرجد، خرید ساغر را

میانهٔ شجر طور[1] و قدّ او فرق است
چه نسبت است به طوبیٰ درخت بی بر را

به نیم عشوهٔ ساقی گذشتم از غلمان
به یک پیاله شکستم خمار کوثر را

یتیم خویشم و پروردهٔ کنار خودم
ز کودکی نه پدر دیده‌ام نه مادر را

شکستِ کار پدر دور از جوانمردی است
چرا خلیل عبث کرد رنج آزر[2] را

ز بس گداخته در آرزوی صحبت تو
خداگوا ست که نشناختیم سنجر را

۲۷

خوش آن‌که ضعف درآرد از آن لباس[3] مرا
که نه خُمول شناسد نه روشناس مرا

هلاک نغمهٔ چنگم ولی ملول دلم[4]
کشد به حلقهٔ شیون به التماس مرا

خوشم ز جامهٔ صد چاک خود به بوی کسی
مگر به پوست برآرند از این پلاس[5] مرا

ز صبح باز که مشّاطه دست افشانده‌ست
چو طرّهٔ تو پریشان بود حواس مرا[6]

مرا افادهٔ استاد احتیاج نشد
که داده بود پدر پند بی‌قیاس مرا

مرا شراب محبّت ربوده، ای منصور
تراکه هست شعوری بدار پاس مرا

عصا و شانه به دنبال داشتم سنجر
عبوس شیخ همان داشت در هراس مرا

---

۱. ج: شجر و طور.
۲. ل ـ ق ـ ت ـ ج: آذر، بیت در م نیامده است.
۳. م: در آن لباس.
۴. م: هلاک دلم.
۵. ت: لباس.
۶. بیت سوم و چهارم در م نیامده است.

۲۸

در خـــم ابــرو نگــر آن مــژهٔ تــیز را　　تـا بـه کـمان بـنگری[1] نـاوک خـونریز را
گرچه بود خون وبال، چون[2] تو بریزی حلال　　گوی که بر خـود بـبال غـمزهٔ خـونریز را
تا مژه آگه شود، آن نگـهم[3] کـار سـاخت　　رخش‌ســـتم بــرنتافت مــنّت مــهمیز را
تــیشهٔ فـرهادکش، خـنجر فـولاد گشت[4]　　کُشت پــی انــتقام، خســروِ پــرویز را
سنجر بـیدار دل، دیـده بـه دیـوار دوخت
صــبح ســعادت دمـید رنـدِ سحرخـیز را

۲۹

در رُستن کـین، شـوره زمـین است دل مـا　　جز مهر، گیاهی[5] نـدمد[6] ز آب و گـل مـا
تــا بــوی سـر زلف تـو از شـانه شـنیدیم　　از دیــدن شــمشاد تسلّی است[7] دل مـا[8]
از رفـته، دلا درگـذر، اکـنون چـه عـلاج است　　دارد ســر پــیوند تــو پــیمان‌گسل مـا
رشک است‌گهِ وصـل تـو بـر چشـم و دمـاغم　　ای زلف شود روی تـو چـین و چگـل مـا
گر تلخی جـان‌کـندن و گـر شـدّت قـاتل
ســنجر هــمه در گــردن خـون بـحلِ مـا

۳۰

در ســـراغــیم[9] ابــر بــهمن را　　تـا[10] کـه بـرقی زنـیم خـرمن را
با خـیال تـو هـرشب از غـیرت　　چشـــم‌بندی کــنیم روزن را

---

۱. ج: ننگری.　۲. ت: گر.　۳. ت: مژه‌ام.
۴. ت: کش. م: خنجر جلاد شد.　۵. ج: مهر گیایی.
۶. ت: ندهد.　۷. ج: نشستست، ت: نشسته است.
۸. مراد، ساختن شانه از شمشاد است.　۹. ج: سرابیم.
۱۰. ل: بو.

بت نه‌ای و به نیم گوشهٔ چشم		سجده فرما شوی برهمن را
خون دل می‌خوریم[۱] و عادت ماست		که به جان پروریم دشمن را
آتش دل ز گریه کم نشود		کس به مژگان نرفته[۲] گلخن را
مُرد این بخت خفته، ما به عبث		لب فروبسته‌ایم شیون را
چاک گو باش زخم دل سنجر
به مسیحا گذار سوزن را

۳۱

دستور خرد چند کنم رسم جهان را		رفتم که به یک گوشه نهم[۳] نام و نشان را
تا چند توان طعن گران دستی[۴] فرهاد		بازو بگشاییم و ببندیم میان[۵] را
داغم به نمک خشک شد و زخم به الماس		آگه کن از این تجربه مرهم‌طلبان را
بلبل به رسالت چو رود، نامه چه حاجت		از خون[۶] دل آراسته طومار زبان را
طغیان جنون است به من جامه مپوشید		بر قامت مهتاب مدوزید کتان را
گل رفت[۷] به تاراج خزان، حسن تو باقی		ای تازگی[۸] از روی تو گلزار جنان[۹] را
سنجر چو فتد راه به وادیّ قناعت
گیرم بَدَل آب روان، ریگ روان را

۳۲

دور از لب تو خواب حرام است دیده را		نتوان به توبه بست لب می چشیده را

---

۱. ج: می‌خوری.	۲. ج: نرفت.	۳. ج: رفتم که به یک سو نهم این...
۴. ج: کزان مستی.	۵. ل: زبان.
۶. ت: داغ، ج: مصراع: از خوی دل آراسته‌ای طور زبان را.
۷. ت: کلمه محذوف است. این بیت و بیت بعد غزل در م نیست.	۸. ج: نازکی.
۹. ج: جهان.

گر دوستان، جوان بروند از جهان چه غم / این دیرسال[1] دشمنِ قامت خمیده را
از یک نگه، شکستِ دلم را درست کرد / چونان[2] که بود، دوخت لباس دریده را
نوعاشقم[3] اگر نشکیبم شگفت نیست / هجران مصیبت است ستم‌نارسیده را
سنجر سپاه عشق درون و برون گرفت
در سینه جا نماند دل آرمیده را

۳۳

راهی نبرد گوش به راز نهان ما / در قفل دل شکست کلید زبان ما
تا[4] آشتی به انجم و افلاک کرده ایم / مهتاب دشمنی نکند[5] با کتان ما
صد فتح کرده‌ایم به امداد یک شکست / سودی نکرده است کسی از زیان ما
تا[6] از سَموم بادیهٔ غم گداختیم / منقار زاغ آبله زد ز استخوان ما
سنجر شهید گشته و زخمی نخورده است
رسم نوی گذاشته در دودمان ما

۳۴

ربوده است به خوبی دل زلیخا را / گزیده است ز شوخی لب مسیحا را
ز بس که گشته تهی قالبم ز حیرت عشق / ز نقش من نتوان یافت نقش دیبا را
اگر نه ضبط کنم آهِ دودپیما را / چو خس به باد دهم آشیان عنقا را[7]
بیا بیا و ز خاکش به‌رغم من بردار / که بی تو از نظر انداختم تماشا را
ز شرم ابر در این نوبهار آب شدیم / ز گریه سبز نکردیم کوه[8] و صحرا را

---

۱. ج: دیرساله. ۲. ل: چندان. ۳. ت: نوعاشقیم ـ ج: تو عاشقیم.
۴. ل ـ ق ـ ج ـ م: ما. ۵. ت: بکند. ۶. ل ـ ق ـ ج ـ م: ما.
۷. بیت از: ل. ۸. ت: دشت.

بـیا بـه فـتوی پـیر مـغان بـه قـربانگاه		حـلال کـرده، بـریزیم خـون صـهبا را
کنایه‌ای است که دوری ز مردمان[۱] خـوشتر		نـبسته است کسـی ورنـه[۲] بـال عـنقا را
خلاف وعده کند یار و من[۳] در ایـن حیرت		که چون ز رشک برم بردرش تقاضا را؟
همه کفایت یک روزه خرج[۴] چشم من است		بـه گـریه کـار نـیفتاده است دریـا را
به یک خطا ز پس هفت پرده شحنهٔ شـوق[۵]		بـه کـوچه مـوی‌کشان آورد زلیـخا را
نزاده[۶] است گرامی پدر چو مـن خـلفی		کجاست میر که حل سازد ایـن مـعمّا را

لبش نشسـته و تـو خسـتهٔ غـمی سـنجر
بـرو بـه جـان ز مسـیحا بـخر مـداوا را[۷]

۳۵

رنـج‌کش زمـانه‌ام، چـون نکشـم پـیاله را؟		داروی آزمـودهٔ[۸] درد هـزارسـاله را
مـعنی دولت جـوان، خـدمت‌پیر دان[۹] و بس		پیش پدر به کودکی خـوانـده‌ام ایـن رسـاله را
ای غم هجر بیش از این جای تو نیست در دلم		یـا بگـذر از ایـن سـرا[۱۰] یـا بـنما قـباله را
تیره شب فراق او، پی بـه اثـر نـبردمی[۱۱]		گـرنه دلیـل ره شـدی آه قـطار[۱۲] نـاله را
لخت جگر ز خوان[۱۳] خود به که کباب دیگران		شکر زمانه فـرض کـن خـوردن ایـن نـواله را
صدرنشین عـزّت از نسـبت خـانه‌زادیـم[۱۴]		اجر دگر بـود بـلی خـدمت دیـرساله[۱۵] را

راه به درد می‌برد، قصّهٔ عشـق مـی‌خرد[۱۶]
سنجر از این غزل کنون صید کن آن[۱۷] غزاله را

---

۱. جت ـ م: از این جهان.		۲. ت: ورنه کسی.		۳. ج: یار من.
۴. ت: چرخ ـ ج: چرخ جسم.		۵. ق: عشق.		۶. ت: نداده.
۷. بیت‌های ۳، ۴، ۵، ۷، ۹ و ۱۰ در م نیست.		۸. ج: آزموده‌ام.
۹. ت: عبارت ناخوانا.		۱۰. ل: زکوی او.		۱۱. ج: ببردمی
۱۲. ت: نظار.		۱۳. ت: خون.		۱۴. ت: خانه زاده‌ایم.
۱۵. این بیت و بیت چهارم در م نیست.		۱۶. م: می‌خورد.
۱۷. ت: این و آن در مصراع جا به‌جا آمده است.

۳۶

زاغ گرسنه گر نربود[1] استخوان ما / هان ای هما نصیب تو بود استخوان ما
گشتیم چون حنای عروسان حریر بیز / از بس که زال چرخ بسود استخوان ما
دور از تو، بس که[2] در تب حرمان گداختیم / جستند و هیچ‌جا ننمود استخوان ما
لاغر مباد یال و سرین تو ای غزال / کز دیدنت به مغز فزود استخوان ما
مرگی بود شماتت اعدا، به این خوشم / کز لاغری ندید حسود استخوان ما
گفت اینک[3] آمدم، به سر راه من نشین / تیر تو راست[4] گفت و شنود استخوان ما
سنجر مخواه از دل ما نور معرفت / چون خامه شد سیاه ز دود استخوان ما

۳۷

ز شوق، خواب نیاید شب جدایی ما / ترا که عید بود روز بینوایی ما
به دشت[5] پیرو مجنون شدیم و می‌ترسیم / خبر به شهر برد عقل روستایی ما
اگرنه[6] گوشهٔ ابروی یار رنجه شود / ز هیچ دست نیاید گره‌گشایی ما
به‌هم چو حرف نمایند کودکان ما را / دویده است به هرجا[7] گریزپایی ما
صنم به جانب ما غائبانه‌اش نظری است / به غیرت است برهمن ز چهره‌سایی ما[8]
نگار در بر و می در[9] سر و نظر به نظر / دگر برای چه روز[10] است خودنمایی ما
صلای قرب زند یار نکته‌دان سنجر / تو دور گرد چو صیت سخن‌سرایی ما

---

۱. ج: نبرد. ۲. ج: از. ۳. ج: اینکه.
۴. ت: تیر تراست. این بیت و بیت سوم در م نیست. ۵. حاشیهٔ ج: به بر و دشت چو.
۶. ت: اگر ز. ۷. ق: سو. ۸. این بیت و بیت قبل در م نیست.
۹ ت: بر. ۱۰. ت. م: دور.

۳۸

**سکّـهٔ عشـق است بـر زرگـونهٔ رخسـار مـا — سیم خـالص را رواجـی نـیست در بـازار مـا**

**ما که شهری را ز نالیدن به تـنگ آوردهایـم — وای بـر هـمسایهٔ دیـوار بـر دیـوار مـا**

**با خـیالت خـلوتی داریـم ای سـلطان حسـن — وه چه[1] خلوت!، بـاد را مـنع است روز بـار مـا[2]**

**از قبول[3] عشق اکنون آب و رنگ[4] ما از اوست — دل که عمری بود نـنگ دودمـان و عـار مـا**

**هـرچـه مـیگوییم عکس آن ز مـا سـر مـیزند — قول ما هرگز موافـق نـیست بـا کـردار مـا[5]**

**ای زلیخا مشربان، مـا را بـه صـورت کـار نیست — یوسف مصری خـریدار است در بـازار مـا[6]**

**وقت سنجر خوش که روشـن بـود بـزم مـا از او**
**دامـنی بـر آه[7] مـیزد در شـبان تـار مـا**

۳۹

**شکست افکند در بـازار خـوبان دلسـتان مـا — مـتاع کـاروان مـصر[8] دارد کـاروان مـا**

**پی تعظیم ما از مـرکب گـردون فـرود آیـد — چو[9] در ره[10] بیند آن خورشید رو[11] را همعنان ما**

**به صد تـیغ از سـر کـوی[12] محبّت رو نـمیتابم — بلی پـروردهٔ عشـق است مـغز اسـتخوان مـا**

**نشـیند در نـعال[13] بـارگاهمغفرت فـردا — ز نـوشانوش مسـتان مـنفعل بـانگ[14] اذان مـا**

**گذشت آنها که یاد ما نکردی ایـن زمـان سـنجر**
**ز ملک عشق میآیی چـه داری ارمـغان مـا**

---

۱. ج: وجه ـ ت: فقط «وه چه خلوت» نوشته شده و بقیهٔ مصراع نیامده است.
۲. ق: در بازار ما. ۳. ل: فسون. ۴. ل ـ ت ـ ج: آبروی.
۵. بیت در ج نیست. ۶. این بیت و بیت سوم در م نیست.
۷. ت: دامن بر آه ـ ج: دامنی پرآه. ۸. ج: مصر منظور.
۹. ل: که. ۱۰. ت: ذرّه. ۱۱. ت: خورشید روز از.
۱۲. ل: به صید تیغ از کوی. ۱۳. ل: نقاب. ۱۴. ج: بلک.

۴۰

شکسته مادر گیتی به دیده میل مرا
پدر به جبهۀ طالع کشیده نیل مرا

به دل محبّت معشوق یا غم فرزند
نصیحتی است بزرگانه از خلیل مرا

ز خانوادۀ[1] عشقم نه[2] خانه‌زاد هوس
خدای را که ندانی از این قبیل مرا

به شمع انجمن طور می‌گشایم[3] بال
اگر مدد رسد از روح جبرئیل مرا

کلیم ایمن عشرت‌سرای[4] خود بودم
غمت ز دیده روان کرد رود نیل مرا

ز اشک من همه گل‌های تازه[5] می‌شکفد
غمت به بزم طرب می‌شود دلیل مرا[6]

عقیم‌طبعان سنجر ز رشک می‌میرند
ز خامه زاد[7] اگر نکتۀ اصیل مرا

۴۱

شوقم چو جرس بندد بر دامن محملها
آهنگ وطن گیرند آوارۀ منزلها

بینی ز پی محمل در هر قدم از اشکم
جمّازۀ مشتاقان زانو زده در گلها

چشمان سیاه تو، ترکان سیه‌خانه[8]
تیغی به کف از ابرو در قافلۀ دلها

تا پا به زمین ناید ایمن مشو از طوفان
بیم خطر[9] کشتی بیش است به ساحلها[10]

بی‌تیغ که ریزد خون غیر از تو، زهی حیرت؟!
در پای تو افتاده حیران شده بسملها

سرگرمی صحبت‌ها از سر ننهی، ترسم
کافسرده برون آیی چون شمع ز محفلها

در انجمن و خلوت می‌خوانم[11] و می‌رقصم
بر هر غزل سنجر بسته است جلاجلها

---

۱. ل ـ ق: خانه‌زاده. ۲. ت: ز. ۳. م: نمی‌گشایم.
۴. جت: عزت. ۵. مل ـ ق: خنده. ۶. این بیت و بیت سوم در م نیست.
۷. ل ـ ت ـ ج: خانه. ۸. ج ـ م ـ ت: به سیه. ۹. ت: خطر از.
۱۰. این بیت و بیت دوم در م: نیامده. ۱۱. ج: می‌خواهم.

۴۲

شهر به شهر می‌رود نالهٔ بی‌درنگ ما		ماه سفرگزین کجا باز رهد ز چنگ ما
آه کشیدم از جگر، دل به دو دست وارهان		طایر سدره آشیان می‌رمد از خدنگ ما
ما به شکستِ خاطر مور رضا نمی‌دهیم		خصم مگر ز سادگی شیشه زند به سنگ ما
ساقی بزم دوستان بادهٔ سرخ‌رو چه شد		چند حسود زردرو خنده زند به رنگ ما
سنجر اگر یکی شود زین دو و من، ترا چه غم
خوی ستیزه‌جوی[1] او، خشم پلنگ رنگ ما

۴۳

شهر حسن است ببر جانب بازار مرا		تو نخواهی دگری هست خریدار مرا
نگذاری[2] که غباری بنشیند به دلم		گر بدانی که چه ذوق است ز آزار مرا
بوالهوس بر سر کوی تو هجوم آورده[3]		تا شود عبرت[4] این جمع، بکش[5] زار مرا
صبح وصل ار طلبی شام فراقی دریاب		که به این روز رسانده است[6] شب تار مرا
سنجر از سوزن عیسی نبود امّیدم
که برون آورد از پای جگر خار مرا

۴۴

طبل رحیل می‌زند صبر[7] گران‌رکاب ما		وه که رسید چون عنان نوبت پیچ و تاب ما
ابر نکرده[8] تربیت، چشم نداده[9] پرورش[10]		آب ز دیده می‌خورد مزرعهٔ خراب ما

---

۱. ت: ستیزه روی.		۲. ت: مگذاری.		۳. ت ـ ج: آوردست.
۴. ت: غیرت.		۵. ت: مکش.
۶. ج: نشاندست. ت: رسانید ـ ل. م: که رسانده است به این روز.		۷. ج: طفل.
۸. ق: نکرد.		۹. ق: نداد.
۱۰. ت: پرورش و تربیت جابجا آمده است.

ما همه شب، چو زلف او تافته‌ایم تا سحر — صبح چو بیغمان زده، خنده بر اضطراب ما
دور بـه کام تا بود، نشأه تراود از قدح — بخت چو رو ترش کند، سرکه شود شراب ما
چشم غلط نمای را مظهر ذات حق شمر — آب حیات جوشد از ناحیت سراب ما[1]
روز[2] ز بیم طعن اگر شرم کنی ز آمدن — ای مه چارده درآ نیم شبی به خواب ما
سنجر اگرچه سر به سر شعر تو دلکش است لیک
از همهٔ سفینه شد این غزل انتخاب ما

۴۵

عشق چو بستر افکند رند برهنه پای را — قابل تکیه[3] نشمرد مشت پر همای را
رفتی و آفتاب شد از قبل تو جانشین — لیک دو روز بیشتر گرم نداشت جای را
قصّهٔ یوسف خود ار شرح دهم به رهروان — دل به تپش در آورم شب همه‌شب درای[4] را
بادهٔ ناب چون کشی درد قدح به جم[5] بده — تا که به رونما[6] دهد، جام جهان نمای را
رونق اختران برد، پردهٔ آسمان درد — شب کـه ز دل برون دهم[7] آه ستاره‌سای[8] را
هرکه گرفت دل ز من،[9] داد به دست او، بلی[10] — جا بر پادشه[11] بود لعل گرانبهای را
قفل دل[12] است و بند پا، خُلق خوش و زبان خوش — چاره بود همین و بس خوی گریز پای را
نه ز[13] جبین گشایشی نه ز سرشک کاهشی — چند به امتحان خورم بادهٔ غمزدای را
سنجر از آفرین تو طبع شکفت و بعد از این
بر سر کار می‌برم طبع غزل‌سرای[14] را

---

۱. بیت‌های سوم و پنجم در م نیامده است.
۲. ت: دور.
۳. ت: نکته.
۴. م: مشت پر همای.
۵. ق ـ ت ـ ج: خم (قیاساً تصحیح شد).
۶. ت: رونمای.
۷. ق ـ ت: دهم برون.
۸. ل: زای.
۹. ت: دل من.
۱۰. ج: ملی.
۱۱. ت ـ ج: پادشا.
۱۲. ت ـ ج: در ـ ل: لب.
۱۳. ت: نه بر.
۱۴. بیت‌های ۴، ۶، ۷ و ۸ در م نیامده است.

۴۶

عصمت مریم و زهرا ست[1] دهان و کمرش را | کس ندیدست و گر[2] دیده، برآرم نظرش را
شانه انگاشته شمشاد، سر از ارّه نتابد | به امیدی که مگر شانه شود موی سرش را
دیده ناگاه ز بینش فتد از گریهٔ دوری[3] | بسته‌ام در گرهٔ باد صبا خاک درش را
نیست با مهر پدر شائبهٔ غیرت عاشق | ورنه یعقوب به اخوان نسپردی پسرش را
زهر در کاسهٔ این چرخ نگون است همان به | که نبوییم[4] و ننوشیم گلاب و شکرش[5] را
هر که را رخت به تاراج دهد بخت به غربت | به وطن به که مسافر نرساند خبرش[6] را

صافی سینه عیان است ز شعر تر سنجر
خصم گو پردهٔ صد عیب کن این یک هنرش را

۴۷

غرور حسن به حدّی[7] است آن مه نو را | کز آفتاب رخش برنتافت پرتو را
نشان عشق ز فرهاد و بیستون[8] ماندست | نشانه چیست؟ ندانیم عشق خسرو را
محبّتم به جوی بود پیش یار ولی | ز فیض گریه به خرمن رساندم آن جو[9] را
سپاه فتنه در این مرز و بوم راه نداشت | خطت به ملک دل آورد این روارو را
به ته نشست مرا زخم، از رفو چه علاج | به یکدگر نتوان دوختن[10] لب گو را

به دلق پای قناعت کشیم چون سنجر
به آسمان نگذاریم این تک و دو را

۱. ت: زهد است.
۲. ت ـ ج: دگر.
۳. ق: گریه از ان رو.
۴. ت: نیوشیم. ق: ننوشیم و نبوییم.
۵. ت ـ ج: گلابِ شکرش.
۶. بیت‌های دوم و ششم در م ـ و بیت سوم در ج نیامده است.
۷. م: به نوعی.
۸. ج ـ م: فرهاد بیستون.
۹. این بیت در م نیست.
۱۰. ق: تاختن.

۴۸

فریب عشـق و جـنون مـی‌دهد بـهار مـرا | که همچو سیل دهد سـر بـه کـوهسار مـرا
رکـاب هـرکه بگـیرم عـنان ز مـن تـابد | بـه تـازیانه نشـان کـرده آن سـوار مـرا
به صید شصت گشـایی و مـن بـه خـون غَلْتَم | چه ذوق ترک من آخر از این شکـار مـرا
شـبی کـه مـنصب پـروانگـی ز غـیر بـود | به خـلوت تـو چـو مشـعل مـباد بـار مـرا
وظـیفه‌ای ز شـراب لبـم مـقرّر کـن | تـنم گـداخت، ز افـیون غـم بـرآر مـرا[1]
تـو بـی‌رفیق نسـازی و هـمدمان دورنـد | بـرای سـاعت دیگـر نگـاه‌دار مـرا[2]
چـراغِ دیـده بـه راه تـو مـی‌کنم روشـن | به شـرط آن کـه نسـوزی در[3] انـتظار مـرا
اگر به وصل تو یـعقوب پـی بـرد گـوید | که نور دیدهٔ مـن، بـا پسـر چـه کـار مـرا

به این حریص شرابی چـه لذّتـی!! سـنجر
کـه شـیخ شـهر نـدانسـته[4] مـی‌گسار مـرا

۴۹

کـاوکاوِ جگـرریش بـود پـیشهٔ مـا | زور بـر بـازوی فـرهاد کـند تـیشهٔ مـا
همه وسواس تمنّا هـمه سـودای وصـال | می‌وزد بـوی جـنون از گـل انـدیشهٔ مـا
نرمی خار بن و بستر سنجاب یکی است | بر کـف پـا نـخلد خـار و خس بـیشهٔ مـا
اشک سرخ و رخ زردش ثمر پیش‌رس است | عشق چون ریشه دوانـد بـه رگ و ریشـهٔ مـا

روش تـازه و طـرز نـوی آور سـنجر
تـا نگـیرند دگـر نـام ز هـم‌پیشهٔ مـا

---

۱. بیت‌های ۳، ۴ و ۵ در م نیامده است.
۲. بیت از: ل.
۳. م: ز.
۴. ج: بدانسته.

۵۰

گر نشـد مـرغ سحر دادرس شیون مـا　　گل خـورشید دمـید از چـمن روزن مـا
پشت بر پشت خرد دشمن و دیـوانه[۱] نـژاد　　نرسد جـز بـه گـریبان نسب[۲] دامـن مـا
مور بر حـاصل مـا چشـم تـمتّع نگشـود　　عجب ار فیض برد برق هم از خرمن مـا
هـمّت از کـنگرهٔ عـرش نـداریـم دریـغ　　کوتهی گر نکـند دست کـمندافکـن مـا
ســنجرم، گـلبنی از گـوشهٔ گـلخن رُسـته
نـوزد بـاد چـمن سـیر بـه پـیرامـن[۳] مـا

۵۱

گــوش گـل وقـف نشـد بـلبل بسـتانی را　　تا نیاموخت ز مـن طـرز[۴] غـزلخوانـی را
بیم غـرق است اگـر دیـده بـپوشم شـاید　　بادبان هشـته[۵] بـه ایـن کشـتی طـوفانی را
بر زبان[۶] هرچه بجز مـهر و مـحبّت کـفر است　　مــا هــمین عشــق شــناسیم مســلمانی را
گرچه هندو پسران رهـزن دیـنم شـده‌انـد　　نگــذارم بــه خــدا مــذهب یـزدانـی را
ســر و جــان نـامزد شـاه‌سواری کـردیم　　کــه زنــد بــر در دل نــوبت سلطانی را
عزم چوگان چو کنی، بر سر میدان چـو رسـی　　به تو چون گوی رسـانم سـر[۷] مـیدانـی را
تو به این حسن به بازار زلیـخا چـو روی[۸]　　بــه بــهای تــو دهـد یـوسف کـنعانی را
نــامهٔ عشــق بــه نــام تـو مسـجّل کـردم　　تا بـه گـلبرگ تـو دیـدم خـط ریـحانی را
سنجر از توست، به یزدان که عـزیزش مـی‌دار
شــهرهٔ هــند کــن ایـن شـاعر ایـرانـی را

۱. ج: دشمن دیوانه.　۲. ت: نسبت ـ ج: منّت.　۳. ج: پیراهن.
۴. ت: طور.　۵. ج: گشته.　۶. ج: هر زمان.
۷. ت: بر.　۸. ت: رسی.

۵۲

**من آنم کز تف دل رشک دوزخ کرده[۱] جنّت را — ز سیل گریه خرّم کـرده صـحرای مـحبّت را**
**امیدی[۲] هست کامشب کـار بـختم بـرکند رنگـی — که بر افسون دمم نزدیک آوردست[۳] صحبت را**
**تو خود نـاخوانـده، ای شـوق[۴] امشـبم بـردی[۵] بـه‌بزم او[۶] — نمی‌دانم که فردا عذر خواهد خواست غیرت[۷] را؟**
**چو من حیرانی عاشق، نگاهی[۸] چـون تـرا شـاید — بـیارا[۹] بـزم یـاری، سـاز کـن قـانون الفت را**
**نـه در بـتخانهٔ کـافر، نـه در طـاعتگه مـؤمن — مجال آرمیدن نـیست جـویای حـقیقت[۱۰] را**
**ثوابی گر نیاری[۱۱] کرد سنجر، بی‌گنه منشین[۱۲]**
**ز شغل مغفرت[۱۳] بی‌کار نپسندیم رحـمت را**

۵۳

**می‌روم، خود باز گردانید مکـتوب مـرا — ذوق دیدار عـزیزان است یـعقوب مـرا**
**زخمی تیر تغافل مـرهمش صـلح است و بس — چشم بر دست مسیحا نـیست ایّـوب مـرا**
**خاک ره گردم کز او شاید نگاهی واکشم[۱۴] — بر زمین تـاچند بـاشد چشـم مـحجوب مـرا**
**آفـتاب و مـاه را آیـینه‌داری هـم نـداد — زشت می‌باشند[۱۵] خوبان در نظر خـوب مرا**
**تیغ بر فرقم حوالت کرد عارش[۱۶] بـازداشت — نـیمهٔ ره بـازگردانـیده مـطلوب مـرا**
**کاتب صنعش به بازو بسته گـویا هـیکلی[۱۷] — دشمنان هم دوست می‌دارنـد مـحبوب مـرا**
**سنجر بی‌برگ بر منبر انـاالحـق مـی‌زند**
**پایه از منصور بالا رفت[۱۸] مجذوب مـرا**

---

۱. ج: کرد. ۲. ت: امیدم. ۳. ت: افتاده است.
۴. ت: شوقم. ۵. ق: رانی. ۶. ت: خود.
۷. ت: عشرت. ۸. بیت در م نیست. ۹. ق ـ ج: بیاران. بیت در م نیست.
۱۰. ت: محبت. ۱۱. ل: توانی گر نیازی. ۱۲. ت: پیشین.
۱۳. ت. ق. ج: بی‌گنه. ۱۴. ت: واکنم ـ ج: نگاه واکشم.
۱۵. ت: ـ می‌باشند. ۱۶. ت: ـ عارش. بیت‌های چهارم و پنجم در م نیامده است.
۱۷. ل: به بازوی محبّت بسته‌گوی. ۱۸. ل: رفته.

۵۴

ناخن زن است بوی گلی بر مشام ما / هان ای حکیم چیست علاج زکام ما؟
عنقا کز او سراغ، سلیمان نیافته‌ست / صد بار بیش آمده باشد به دام ما
یک شب چراغ خانهٔ ما می‌توان شدن / چون صبح چند خنده[۱] توان زد به شام ما
تا[۲] با خیال روی تو همخوابه[۳] بوده‌ایم / از شرم آفتاب نیاید[۴] به بام ما
با رقص یار سر به سری می‌توان نشست / دانسته گرچه دست زد و ریخت جام ما
زین شعر بوی سوختگی می‌توان شنید
سنجر مگو که پخته نشد شعر[۵] خام ما

۵۵

ندیده صید حرم زلف صیدبند تو را / که طوق گردن ایمان کند[۶] کمند تو را
مرا کجاست پر و بال شعلهٔ آن شمع[۷] / همین بس است که پروانه‌ام سپند تو را
زهی خطا![۸] که چو نیلوفر آفتاب‌پرست / ز گریه ساخته‌ام نیلگون[۹] پرند تو را
زبان کشیده دلم از سفر نوشته که آه[۱۰] / به آب زر ننوشتم دریغ پند تو را
کجاست بخت بلندی که آشنا سازد؟ / به دست کوته ما گردن بلند تو را
به مصر، قحط شکرخندهٔ گلوسوز است / بیا که چاشنی دیگر است قند تو را
دلم بسوخت به‌سنجر که چون سوار[۱۱] شدی
به آب دیده[۱۲] گره زد دُم سمند تو[۱۳] را

---

۱. ل: خنده چند. ۲. ل ـ ج ـ م ـ ت: ما. ۳. ج: هم خابه.
۴. ل ـ م: نتابد. ۵. ل: فکر. ۶. ت ـ ج: خود می‌کند.
۷. ج: قرب شعلهٔ شمع. ۸. ج: زهی خطاست چو.
۹. ت: این مصراع با مصراع دوم بیت ششم جابجا نوشته شده و به‌جای «نیلگون»، «تنگدل» آمده است.
۱۰. ت: ـ نوشته که آه. ۱۱. ت: وداع. ۱۲. ت:گرچه.
۱۳. غزل در م نیست.

۵۶

نـماند تـاب تب[۱] آن شـوخ نـاشکیبا را	طبیب کو کـه بـه جـان مـی‌خرم مـداوا را
پـی عـلاج دل ار شـرم از لبت نکـنم[۲]	از آسـمان بـه زمـین آورم مسـیحا را
قـلم ز دست عـطارد کشید[۳] و نسخه نـوشت	سـحر کـه گـرم گـرفتم بـه نـاله عـیسی را
غـبار خسـتگیت بـر جـبین نـمی‌زیبد	بشـو ز شـبنم خـوی آن رخ گـل‌آسا را
بدان[۴] سرم که چو سنجر به چشم زخم رخت
سـپندوار بـر آتش نـهم سـویدا را

۵۷

نه بوی گل شـناسم، نـه رنگ ارغـوان را	من بلبل خزانـم[۵] ایـن بـاغ و بـوستان را
در مرغزار عارض هـر دانـه‌ای ز خـالت	در دام زلف آرد سـیمرغ آشـیان را
از دل خدنگ آهی بر آسـمان کشـیدم[۶]	گر بـر نشـان نـیاید دورافکـنم کـمان را
گر یار در به رویم از ناز[۷] بست، من هم	ز افسون نـاله بستم شب خـواب پـاسبان را
سـنجر دو روز دیگـر دنـبال آن مسـافر
شبگیر کرده بینی شـوق سـبک عـنان را

۵۸

نـیارم رُفت از مـژگانِ پـرخـون آسـتانش را	که نتوانم به چندین آب، شُست آخر نشـانش را
توان از شانه‌اش جستن نشـان، نـتوان چـو از شـوخی[۸]	میان موی کاکـل گـم کـند مـوی مـیانش را

---

۱. ج: بت.	۲. ج ـ م ـ ت: پی علاج تو شرم از لب تو گر نکنم.
۳. ق: گرفت.	۴. ل: بران.
۵. ت: خرابم. ج: یک طور دوست دارم بی‌مهر و مهربان را.	۶. ل ـ ق ـ ت ـ ج: گشودم.
۷. ت ـ ج: ناله.	۸. ج: که از مویی.

به‌بیع[۱] حسن، جان از بی‌وقوفی دل ز پی؟[۲] دارد | ولیکن من به گردن می‌خرم سود و زیانش را
به من کمتر تکلّم می‌کند آن ترک از تمکین | ولی از من کسی بهتر نمی‌داند[۳] زبانش را
نسیم و شبنم این باغ محروم‌اند از آن گلبن[۴] | گهی از دور می‌بوسند دست باغبانش را
شهید عشق را در دخمهٔ کافر گر اندازی | ملک تسبیح سازد از تبرّک استخوانش را
حکایت‌های آن لب گفتنی دارد، ولی[۵] سنجر
نگوید شمّه‌ای از رشک چندین دوستانش را[۶]

۵۹

هرگز نبود پند پدر سودمند ما | خاکی به فرق طالع دشمن‌پسند ما
نشتر به زیر بستر و خنجر به زیر سر | زنهار! پا دلیر منه بر پرند ما
دادیم داد عشرت[۷] و در دفع چشم زخم | دشمن کشید سرمه[۸] ز دود سپند ما
بلبل به طوف مشهد پروانه می‌رود | غفلت نگر که نعل ندارد سمند ما
صید حرم به عشرت[۹] ما رشک می‌برد
سنجر تو هم درآر سری در کمند ما

۶۰

هرگه آرم به نظر آن رخ نورافشان را | پنجه در پنجهٔ خورشید کنم مژگان را
گفته‌اند آفت همسایه به همسایه رسد | از گریبان چه زیان‌ها که نشد دامان را

۱. ت: تیغ. ۲. ت: ولولی؟ ۳. ل ـ م: نمی‌داند کسی بهتر.
۴. ج: ت:گلشن. ۵. ت: مگر. ج: دل.
۶. ل: داستاتنش را ـ ت: چندین آستانش را ـ بیت‌های دوم و سوم در م، و بیت سوم در ج، و بیت چهارم در ت نیامده است. ۷. ج: عزت. ۸. ت: سر منه.
۹. ج: فترت.

یاد ناکردن احباب بدان می‌ماند[1] که به گِل برزده باشند در زندان را
تا کی این کهنه مسلمانی میراث پدر عشق کو تا به بتی تازه کنم ایمان[2] را
سنجر از تربت حافظ مددی می‌طلبد[3]
که هم آوازهٔ شیراز کند[4] کاشان را

۶۱

همه را به کشت برد و به خرابه هشت ما را که بود نه ذوق گلشن[5] نه دماغ کشت ما را
به ترنج، عاشقان را چو کنند یاد، خوبان چه بلا بود که بر سر نزنند خشت ما را
چو ادیب عشق دارد نظری به ما، چه مشکل؟[6] که به هم رسد سواد خط سرنوشت ما را
ز شکست توبهٔ ما خبری به عیبجو ده که ز خم برون تراود همه خوب و زشت ما را[7]
دم مرگ نقش[8] خالش[9] ز نظر نشد مبادا[10] که فریب دانهٔ او برد از بهشت ما را
به طواف کعبه ما را شده عزم جزم[11] و غفلت ز ره حواله آرد به در کنشت ما را
نتوان ز گریه ما را نفسی فریفت[12] سنجر
که هنوز خوی خردی[13] نشد از سرشت ما را

۶۲

همیشه بی‌سبب آماده‌ایم جنگ تو را کسی چه نام کند[14] خصلت پلنگ تو را

---

۱. ت: ماند.
۲. جت: نوگلی کو که به او تازه کنم ایمان را.
۳. ل ـ ت: می‌طلبم.
۴. ل. ت: کنم.
۵. ل ـ ت ـ م ـ ج: که بود مذاق گلخن.
۶. ت: به ما مشکل.
۷. این بیت و بیت بعد در م نیامده، در ج نیز بیت دوم در حاشیه ضبط شده است.
۸. ت: زخم.
۹. ج: جانش.
۱۰. ت: خدا را.
۱۱. ت: عزم و جزم، ج ـ م: نیز «جزم» آمده.
۱۲. ت: فریب.
۱۳. ج ـ م: خوردی.
۱۴. ق: نهد.

همین ز سادگی آمادهٔ پیام نسیم — گشاده دوش و برم وعده‌های تنگ تو را
دگر ز تربیت لعل دست باز کشد — گر آفتاب ببیند شکسته رنگ تو را
به جستجوی خدنگت هزار میل روم[1] — که میل دیده نسازد کسی خدنگ تو را
بر آستانهٔ دیر از قدیم این نقش است — که رتبهٔ حجرالاسود است سنگ تو را
خوش است دل که تو طفلی و می‌شوی رامش[2] — هنوز ساده ندانسته ریو[3] و رنگ تو را
ز زخمه‌های[4] سبکروح امشب ای مطرب — به زیر بار درآرم[5] خمیده چنگ تو را
به شهربند وفا آن جفاکشی سنجر
که یک قبیله نیارد کشید سنگ[6] تو را

۶۳

یارب دری ز[7] کعبه گشا در کنشت ما — وز لوح آب و آینه حک ساز زشت ما[8]
روزی به صدر کعبه مربّع نشین شویم — گیری اگر حساب کلوخی ز خشت ما
با ابر رحمت تو چو آرد ستاره بار — باشد سپهر قطعهٔ سبزی ز کشت ما
رحمی که بی‌نسیم عطای تو می‌دمد — رنگ خزان ز چهرهٔ اردیبهشت ما
سنجر زدیم فال همانا که گشته است
چتر شهی و بال هما سرنوشت ما

۶۴

بی جرم فلاکت[9] نبود جامهٔ کاتب — صد نم[10] زده افلاس به عمّامهٔ کاتب

---

۱. ت: زدم.
۲. ج: پیش او رامی.
۳. ج: ریو رنگ. این بیت در ت نیست.
۴. ل. ت: نغمه‌های.
۵. ت: به زیر بازو دارم.
۶. ل ـ ق: ننگ، م: تنگ. بیت‌های ۳، ۵ و ۷ در م نیست.
۷. متن: به.
۸. غزل از: ل.
۹. ت: بی‌جرم و فلاکت.
۱۰. ل: بم.

سـهوی بـه زبـان قـلم صـنع نـرفته‌ست / بی سهو لسـان[1] گـر نـبود خـامهٔ کـاتب
فکرت بـه عـطارد نسـبم گـرچـه رسـاند / نـازان نـتوان بـود بـه هـنگامهٔ کـاتب[2]
یک صـفحهٔ تسـبیح خـرد قـافیه بـافم / آمـاده کـند روزی صـد شـامهٔ[3] کـاتب
صـد سـهو بـرآرنـد ز تـفسیرنویسان / ای از خـط سـبز تـو سـیه نـامهٔ کـاتب
در وصف خط سبز تو بلبل کـه فـصیح است / کـوتاه زبـان تـر بـود از خـامهٔ کـاتب[4]
شـهری است طـلبکار سخن‌های تـو سـنجر
گرم است ز گـفتار تـو هـنگامهٔ کـاتب[5]

۶۵

ز درد انـتظارِ دوش، مـرگم روشـن است امشب / که بر در بود[6] دوشم دیده و بر روزن است امشب
کهن دلقی که دوش از کشتهٔ بـزمت[7] مـعطّر شـد / دماغ و دیدهٔ[8] یعقوب را پیراهن است امشب
دلم با خارخار رشک[9] از این محفل چه گل چیند / گل داغم به روی سینه[10] دامن دامن است امشب
چرا خمیازه پیرامون لب گردد، زبـان درکش / که ناموس حریفان شیشه را در گردن است امشب
نبودش نور در رو تا تـو روشـن داشـتی مـجلس / چراغ ماه را پنداشـتی بـی‌روغن است امشب
مه تابان مـن دوشـینه[11] روتـابیده گـر[12] از مـن / بحمدالله که چون آیینه‌اش رو بـر مـن[13] است امشب
دماغ و دیده مستغنی است سـنجر ز آن چـمن زیـرا[14]
گلم خار و نسیم باغ[15] دود گلخن است امشب[16]

---

۱. ج: نشان.
۲. بیت از: ل.
۳. ت: شانه.
۴. بیت از: ج.
۵. این غزل در م نیامده است.
۶. م: بوده.
۷. ج: شرمت.
۸. ت: دماغ دیده.
۹. م: اشک.
۱۰. ق: گل داغم به سینه گرچه.
۱۱. ت: در سینه، بقیهٔ مصراع ناخوانا است.
۱۲. م: بود.
۱۳. م ـ ج ـ ت: در
۱۴. ل: ما را.
۱۵. م: نسیم و باغ.
۱۶. بیت‌های چهارم و پنجم در م نیست.

۶۶

صد نیش زدی ز آن مـژه‌ام بـر[۱] جگـر امشب    بـی‌رحـم دلا از سـر مـن درگـذر امشب
در چارسوی سینهٔ مـن داد و سـتد داشت[۲]    صـد دوزخ افـروخته بـا یک شـرر امشب
چون گرد تـو گـردم کـه حـجابم نشـناسد    در جـامهٔ پـروانـه درآیـم مگـر امشب
تـا صـبح نـبندم[۳] لب و از حـرف نـمانم    با آن که کـنم قـصّهٔ خـود مـختصر امشب
سنجر به خیالی‌ست هم‌آغوش کـه از ذوق
در بسـتر سـنجاب نگـنجد[۴] دگـر امشب

۶۷

ناخوانده ره بـزم تـو طـی کـرده‌ام امشب    این کار[۵] به دلگرمیِ[۶] می، کـرده‌ام امشب
تو مست شکر خواب و ز من سرزده تا صبح[۷]    آن ناله که خون در دل نی کـرده‌ام امشب
مشکل که سراغم بـه سـر کـوی تـو آرنـد    ز آن خاک[۸] که من بر سر پی کـرده‌ام امشب
فـردا چـه کـلاه نـمد مـا و چـه دیـهیم    این وسوسه با کسـری و کـی کـرده‌ام امشب
در جـیب جگـرسوزی سـنجر چـه نـمایی
ای شمع من از شرم تو خَوی[۹] کـرده‌ام امشب

۶۸

آبم بر آتش آمد و خاکم به بـاد رفت    آری ز چار عنصرمان هـرکه زاد رفت
بـر صـفحهٔ سـپهر خـط نـیستی زدم    اوراق کهنه‌ای‌ست گرفتم بـه بـاد رفت
از کاو کاو ملّت و دین[۱۰] عقل بوالفـضول    بـا اعـتقاد آمـد و بـی‌اعـتقاد رفت

۱. ج ـ ت: در    ۲. ت: نیست.    ۳. ت: ببندم.
۴. ل ـ ج: نگنجم.    ۵. ل ـ ت ـ ج: جهل.    ۶. ت: دلگیری.
۷. ج: سرزدهٔ صبح.    ۸. ج ـ ت: آن بدون اضافهٔ ز (آن خاک...).
۹. خَوی (Xay): ۱. آبِ دهان، ۲. رطوبت و آبی که از مسامات پوست بدن خارج شود؛ عرق. (فرهنگ مـعین، ج ۱، ص ۱۴۶۴)    ۱۰. م: منّت این.

ایمن ز حَشر بودم و غافل ز معصیت　　آنم به یاد آمد و اینم ز یاد رفت

آخر طلاق دادم زال زمانه را
سنجر بیا که باعث زرق[1] و فساد رفت



آسمان بر دل من سوخت هر آن داغ که داشت　　داغ از آن است که چیدم گل هر باغ که داشت

بلبلم، بلبل و از دیدن گل، سیرم، سیر　　میوهٔ باغ سپردم به همان زاغ که داشت

لاله کی داغ به مرهم برد، اینک دارد　　داغ را تازه چنان لالهٔ این راغ که داشت

داغ مهری[2] است توان کرد قیاسش ز سپهر　　لاله‌زاری شکفانید به یک داغ که داشت

او نه بر غنج و دلال است وگرنه سنجر
دارد آن لابه و باقی است همان لاغ که داشت



آنچه در صفحهٔ این[3] نه ورق است　　من چو زانو شکنم یک سبق است

بخت حرفی ننویسد به مراد　　کاو سیه خامهٔ وارونه شق است

در[4] جگر هیچ نیندوخته‌ام　　دیده را هرچه بود بر طبق است

گریه بر[5] آتش دل آب زند　　که سبکباری تب[6] از عرق است

التفات تو چو فاروق بود　　دعوی باطل اغیار حق است

از نم گریهٔ من دفتر چرخ　　همه چسبیده ورق بر ورق است

شاه مست است و ستمگر، سنجر
کشور عشق از آن بی‌نسق است

---

۱. م: رزق. غزل از: م ـ ل.　　۲. ل: میر.　　۳. ج. م. ت: آن.
۴. ل ـ ج ـ م ـ ت: از　　۵. ج: در　　۶. ج: بت

۷۱

آن دل کـه نـه هم‌صحبت پروانهٔ عشق است | بیرون کنش از سینه که بیگانهٔ عشق است
گـر نـالهٔ نـاقوس و گـر بـانگ مـؤذّن | چون گـوش کـنی نـعرهٔ مستانهٔ عشق است
خواهی به خرابات رو و خـواه بـه مسجد | نـاچار گـذارت بـه در خـانهٔ عشق است
حـیرت[1] زدهٔ حـوصلهٔ تـنگ عـقولیم[2] | ایـن طـایفه را میکده پیمانهٔ عشق است
آن را که گریبان درستی‌ست[3] در ایـن شـهر | فـرزانـه مخوانید که دیـوانـهٔ عشق است
جـمعیّت اشکـم چـو بـه رخ[4] دیـد مـنافق | دانست که این[5] خوشهٔ پـروانـهٔ عشق است
از سـایهٔ شـمشاد تـو بـی‌بهره نـماند | ژولیـده سـرم دستکش شانهٔ عشق است
دانـاست[6] خـرد، لهـجهٔ تـقریر نـدارد | او نیز چو ما گـوش بـر افسانهٔ عشق است

سنجر همه عـمرم بـه سـفر رفت و سیاحت
مـعمورهٔ عشـقم نـه چـو ویـرانـهٔ[7] عشق است[8]

۷۲

آن دم که از حجاب فرو زد نقاب چیست؟ | از شرم در عرق چو نشیند[9]، گلاب چیست؟
بـی‌باده از فـروغ رخش درگـرفته بـزم | در مـحفل صـبوحی او آفـتاب چیست؟
جز جـرم مـا چـه[10] عـلّت عـفو کـریم شـد | رندی گر این[11] سؤال نماید جواب چیست؟
مـا طـفل نکـته‌دان دبسـتان فـطرتیم | تـعلیم اوسـتاد کـدام و کـتاب چیست؟

دانسـته عـالمی کـه تـو مـعشوق سـنجری
ما از همیم، ایـن هـمه شـرم و حـجاب چیست؟

---

۱. ت. ج: حسرت. ۲. ت. ج: عقولم. ۳. ج: درست است.
۴. ت: برق. ۵. ت: آن. ۶. ج: آنها. ل: نادانُست.
۷. ت: پروانه. ۸. این غزل در م نیامده است.
۹. ل: بنشیند. ۱۰. ت: چو. ۱۱. ل ـ ت ـ ج: کزین.

۷۳

آن را که التجا به در بی‌نیاز نیست　　از خاک آستان تواش احتراز نیست

هر کس به خطّ و خال نه مقبول خاطر است　　محمود را نظر به جمال ایاز نیست[۱]

ای باد بخت جنبشی آخر که سالهاست　　بر روی خواهشم در امّید باز نیست

نور از جبین طاعت عشّاق شد بلند　　فیضی که در نیاز بود در نماز نیست

افسرده‌ایم، یاد حریفان به خیر باد　　امشب که عود فتنه در این بزم ساز نیست

بوسم به لب که مخترع لفظ و معنیم
سنجر به‌طرز غیر عبارت طراز نیست

۷۴

آن را که سبو در گرو چشمهٔ آب است　　از همّت دون،[۲] خضر دلیلش به سراب است

می‌گویم اگر خاطر احباب[۳] نرنجد　　یاری که غمی از دل ما برد شراب است

چون فاخته آزادیم از سرو قدان نیست　　طوقم نگشایند[۴] مگر بند نقاب است

از رهگذر وعده، نظر را ست[۵] غباری　　روشن کن از آن سرمه که در چشم رکاب است

طفل است و کند شرم ز رسوایی سنجر
آری چه کند؟ چون نکند جای حجاب است[۶]

۷۵

آن‌که سوی او ز جور هجر[۷] پیغامیم هست　　وا نگیرم[۸] پا از او تا قوّت گامیم هست

مطلب از آن کوی رفتن چیست آیا غیر را　　من بگویم حالیا امّید دشنامیم هست؟

---

۱. بیت از: ل.　۲. م: چون.　۳. م: اصحاب.
۴. م: بگشایید.　۵. ل: داشت.　۶. غزل از: م ـ ل.
۷. ل: هجر جور.　۸. م: «وانگیزم» ـ غزل از: م ـ ل.

نیستم آگه که سرگردانی دل بهر چیست	این قدر دانم که چشمی بر در و بامیم هست
شهره‌ام در عشق‌بازی، گر نمی‌دانی بپرس	نیستم گمنام در ملک وفا، نامیم هست
هستی صبرم ز طوفان غمش بر باد رفت
سنجر آن بی‌درد پندارد که آرامیم هست

۷۶

آن ناقه پی کنم که بر آن[1] محمل تو نیست	زان کوچه بگذرم که در آن[2] منزل تو نیست
صید حرم چرا نبرد رشک بر دلم	بر گردنش نشانه‌ای از بسمل تو نیست
ایمای دوستی تو ماند به آن که من	اظهار این کنم که دلم مایل تو نیست
بس لعل‌پاره یافتم از کاوش جگر	شکر خدا که چون دل بی‌حاصل تو نیست
سنجر یکی ز درد دل خود بگو به یار
گویا خبر زبان ترا از دل تو نیست

۷۷

اختر اوج هنر طالع فیروز من است	شکرستان سخن شعر گلوسوز من است
خود نقاب از رخ معشوق برانداخته‌ام	منم آن خضر که موسی ادب‌آموز من است
فوج صد بوالهوس از ناوک[3] آهی شکنم	ترکش[4] سینه پر از ناوک دلدوز من است
گو در این عید میا کس به مبارک بادم	که شب نوحه[5] به صد شادی نوروز من است
وصل خود یافته‌ام، منّت سنجر نکشم
گرمی یار[6] به من از اثر سوز[7] من است

---

۱. ق: بر او ـ ل: درو.　۲. ق: در او.　۳. ج: نازک.
۴. ت: کرکس ـ ج: ترکس ـ ل: ترک.　۵. ت: تور.
۶. ت: مار.　۷. م: سور.




از صف اغیار دلداری ربـودن مشکـل است
در مصاف عشق خـود را آزمـودن مشکـل است

بــی‌تکلّف مــن خــریدار خـریدار خـودم
بی‌وفایی دیدن و گرمی نمودن مشکل است

درد خود را با که گویم؟ دوستان گر نشنوند
پیش دشـمن راز دل را سـرگشودن مشکـل است

غم بـه زور از خـانه بـیرون مـی‌کشد[۱] عشّـاق را
بعد از این در کشور حسن[۲] تو بودن مشکل است

کلفت هر روزه را تدبیر عیش هر شب است
زنگ چون بسیار شد بر دل، زدودن مشکل است

کار اگر با یک صنم باشد جبین گـو سـوده شـو
بر دری هر روز، روی عجز سودن مشکل است[۳]

می‌توان از دشمنان صد زخم منکر بـرگرفت
حرف سخت از دوستان سـنجر شـنودن مشکـل است[۴]




ای لبت عــیسی شــراب‌پـرست
وی خطت خضر آفـتاب‌پرست

بــه خــیال تـو آوردنـد ایـمان
مردم دیـده‌های خـواب‌پـرست

دیــده تـا چـند افشـرم، گـویی
که چو دهقان شدم سحاب پرست

بــه نگــاهی نـمی‌دهد[۵] فـتوئ
آه از آن نـرگس حـجاب‌پرست

سنجر آن بت کـز او هـلال تـنم
آفــتابی است آفــتاب‌پرست[۶]




باده با او خورده، با خمیازهٔ گل دشمن است
زلف از کف داده، با پیچاک سـنبل دشـمن است

---

۱. مل: می‌کند.
۲. ل: عشق.
۳. ابیات: ۵ و ۶ به نقل از ل.
۴. غزل از: م ـ ل.
۵. م: می‌دهد.
۶. غزل از: م ـ ل.

فتنه‌ها گل کرده تا می مـی‌گسارد[1] در چـمن  گل به گل شوریده و بلبل بـه بـلبل دشـمن است
در جگر یاقوت ناب و در نظر درّ خـوشاب  لیک همّت دوست با عرض تـجمّل دشـمن است
چین آن ابرو به خـونم[2] مـی‌کند مـحضر درست  این همه از شـومی طـبع تـنزّل دشـمن است
وصل او چون روزی مزدور دیر آیـد بـه‌دست[3]
وای بر سنجر که با صـبر و تـحمّل دشـمن است



بازم لب از این زمـزمه مشّـاطهٔ گـوش است  کایّام بهار است و چـمن آفت هـوش است
آرایش هـــنگامهٔ صـــد بـــلبل مســتم  هر صبح که چون غنچه لبم خـنده فـروش است
آن جــامه کــه بـر دولت جـمشید بـریدند  کوته ز قد هـمّت مـا یک سـر دوش است
گــل پــرده‌نشین گشت ز رســوایـی بـلبل  این تجربه تـحصیل تـذروان خـموش است
مــن هــیچ نــدان سـنجر دیـوانـه سـرشتم
دَردم هـمه دُرد مـی‌و نـیشم هـمه نـوش است[4]



بالیدن حسن تـو ز فـیض نـظر کـیست؟  شادابی این باغ ز خـون جگـر کـیست؟
خـار سـر دیـوار گـلستان تـو گـل کـرد  خود گوی که این از اثـر چشم‌تر کـیست؟
کو غیر؟ که از رشک بـمیرد چـو بـبیند  دستی که به سر می‌زده‌ام در کـمر کـیست؟
صد نیش خورد یک مژه بر هم نـفشارد  این دیده دگر چشم به راه خبر کـیست؟
خود گوی کـه غـیر از سـر شـوریدهٔ سـنجر
شایستهٔ فتراک تو امروز سـر کـیست؟[5]

---

۱. ل: می‌گساری ـ ت: با می‌میگسار ـ م: با می میگساری.
۲. ت: چین ابرو به خونم.
۳. د: مزدور راه عشق نیست ـ این بیت در ل نیست.
۴. غزل از: م.
۵. غزل از: م ـ ل.

۸۳

بـوی گـل آشـنای[1] گـریبان جـامه‌ات　　　بـیگانه[2] دست غـیر ز دامـان جـامه‌ات
یـعقوب پـیرهن طـلب ای کـاشکی بـدی　　　تـا دیـده دوختی بـه گـریبان جـامه‌ات
چون جان به تن، تن تـو در آن جـامه خوش‌نماست　　　ای جامه زیب جـان تـو و جـان جـامه‌ات
مـن سـوختم در آتش عشـقت مـرا رسـد　　　پـروانگـی بـه[3] شـمع شـبستان جـامه‌ات
رنگ خزان بـه چـهرهٔ فـردوس بـنگرند[4]　　　از خـجلت بـهار گـلستان جـامه‌ات
خـورشید پـنجه زد بـه گـریبان خـویشتن　　　دسـتش نـمی‌رسید بـه دامـان جـامه‌ات[5]
نـازک تـنش مـباد شـود آب از عـرق
سـنجر مگـو دلیـر کـه قـربان جـامه‌ات

۸۴

به‌صبحدم که گل از روی خود نـقاب انـداخت　　　صفیر بلبل آتش به شیخ و شـاب انـداخت
چه خـنده‌ها کـه نـزد گـل بـه گـریهٔ بـلبل　　　وزین لباس چمن قـند در گـلاب انـداخت
چو دل که در بَرِ عاشق به اضـطراب افـتد　　　چنان خمار شرابـم در اضـطراب انـداخت
مـرا چـو تشـنهٔ مـی دیـد پـیر دریـادل
سـفینه‌وارم در قـلزم شـراب انـداخت[6]

۸۵

به طرف دشت چو مستانه آن غزاله گـذشت　　　ز بوی مشک چه آیا به داغ لاله گـذشت
مرا حـریص‌شرابـی فکـند در شـط مـی　　　به این مثابه[7] که آب از سر پیاله گذشت

---

۱. ج: آشنایی.　۲. ج: کوتاه.　۳. ج ـ م ـ ت: بده ـ ل: ـ به.
۴. ت: منگرید. م ـ ج: ننگرید، بیت‌های دوم و سوم در م نیست.　۵. بیت در ل نیست.
۶. غزل از: ل.　۷. م: بهانه.

ز گرم[1] خوردن حلوای بوسه معذورم      گرسنه چشم نیارد از این نواله گذشت
خوش است علم محبّت ولی به مبحث[2] غم      گذشت از نظر هر که این رساله گذشت
به تند خویی آن مه کنون چه چاره کنم      که صیت ناله‌ام از شهر بند هاله[3] گذشت
گشاده بود در رحمتم به[4] شام ولی      سحر به جهد[5] اثر از هجوم ناله گذشت
ز اختلاط می[6] این طعنه ماند بر سنجر
که[7] ز آشنایی غم‌های دیرساله گذشت[8]




به عهد ما شب غم را سحر نیست      دعای صبحگاهی را اثر نیست
به دل کندن دلیری چون توان کرد      تراگر هست، ما را این جگر نیست[9]
خلاف وعده کردی، خوش نکردی      مکن جانا که عیبی زین بتر نیست
یکی دل داشتم آن هم تو بردی      به جان تو که آهم در جگر نیست
به وصل او نشینم تا به گردن      یکی امشب که اشکم تا کمر نیست
دل سنجر نیازاری که از توست
سرت گردم دل آزردن هنر نیست




پس این پردهٔ نیرنگ، نواسازی هست      که به هر گوشه از او[10] گوش بر آوازی هست
تا که را کشته و بر جان که دارد منّت؟      باز با[11] نرگس مستانهٔ او نازی[12] هست

---

۱. ج: به گرم.
۲. ج: محنت.
۳. د: ناله.
۴. م: ز.
۵. د: جبهه.
۶. ج: من.
۷. م ـ د ـ کز.
۸. بیت‌های ۳ و ۴ در م نیامده است.
۹. بیت از: ل.
۱۰. ق ـ م: از آن.
۱۱. ج: بر.
۱۲. ق: رازی.

ای قوی پنجه مزن طعنه به بازوی ضعیف / که به سیمرغ و مگس خویشی‌پروازی هست[۱]
احتراز از قفس و دام، کبوتر می‌کرد / ساده غافل ز کمین‌گاه که شهبازی هست
ای کبوتر خبرت کردم و رفتم، هُش دار / باز در دست شه[۲] و در پی اندازی هست
آسمان را نشکافی[۳] و زمین را نکنی[۴] / در پس پردهٔ ما یابی اگر رازی هست[۵]
جای هاروت گرفتی اگر[۶] از سحر سخن
سنجر از پا منشین، پایهٔ اعجازی هست[۷]



تا دل به چین زلف تو مسکن نیافته‌ست / سرگشتگی چو سنگ فلاخن نیافته‌ست
در چار فصل، نغمه سرایم در این چمن / کس عندلیب طوق به گردن نیافته‌ست
دون پرور است دایهٔ بی‌مهر روزگار / والا گهر نوازش دامن نیافته‌ست
بی نور معرفت نفروزی چراغ شرع / گم کرده، کس به دیدهٔ روزن نیافته‌ست
صیّاد راه برده[۸] به این آشیان ولی / ما را هنوز قابل کشتن نیافته‌ست
سنگ و سفال نیست که بر خاکش افکنند[۹] / دل را کسی به کوچه و برزن نیافته‌ست
سنجر خوش است صحبت پنهان که با صنم[۱۰]
زنّار بسته‌ایم[۱۱] و برهمن نیافته‌ست[۱۲]

---

۱. بیت‌های ۳ و ۴، در م نیست.
۲. ت، م سر ـ ج: مصراع دوم بیت بعد (در پس پردهٔ ما یابی...)
۳. ل: بشکافی.
۴. ل: بکنی.
۵. بیت در ج: آسمان را بشکافی و زمین را بکنی در نهان‌خانهٔ ما... ت: به‌جای «آسمان را»، «آسمانی» و بقیّه مانند «ج».
۶. ق: اگر.
۷. بیت‌های سوم و چهارم در م نیست.
۸. د: برد راه.
۹. ت: افکند.
۱۰. ج ـ اشراق ناصبیم ـ م: روی کلمات «پنهان که با صنم» اشراق با صنم، اضافه شده و در: ل هم «اشراق با صنم» آمده است.
۱۱. ت: بسته است.
۱۲. بیت‌های سوم و ششم در م نیست و بیت ششم در ج نیست.

۸۹

تـا ز بـی‌لطفی بـه روی مـن در بـیداد بست | بی‌غمم، گر دل دمی زین غم لب از فریاد بست
برگ کاهی نیست کـوه بـیستون پـیش غـمم | من کجا بودم که دهر افسانهٔ فرهاد[1] بست
باج رعنایی گر از طـوبیٰ سـتاند دور نـیست | پیش سـرو قـامت او چـون کـمر شـمشاد بست
بر صف دل‌ها چو[2] ترک چشم او زد خویش را | از کـــمند زلف پـــای بـــنده و آزاد بست

نقش‌بندی‌های سـنجر بـی وقـوف مـا نـبود
ما بـه روی کـار آوردیـم اگـر اسـتاد بست

۹۰

تا چشم فسـون‌ساز تـو هـم‌خوابـهٔ نـاز است | بـــیداری مـــن[3] زیـنت شب‌هـای دراز است
پـــای نـــظر از آبـــله گـــلدسته فـــروشد | فـــرسنگ ره وادی مـــا گـــام گـــداز است[4]
پـــوشیده قـضا کسـوت مـعشوق بـه عـاشق | ایـن نکـته ز مـجموعهٔ مـحمود و ایـاز است
رســـــواتـــرم از بـــوی گـــل و نـــالهٔ بـــلبل | در گـــلشن کـــویی کـه صـبا مـحرم راز است
مطرب بـه نـوا گـفت کـه مـا مـظهر عشـقیم | زیـــن نـــغمهٔ ســـیراب دلم تشـنهٔ سـاز است

آن بـــه کـــه نـــپرسی ز پـــریشانی ســـنجر
خـــاموش کـــه افســـانهٔ او دور و دراز است

۹۱

تـــــا طُـــرّهٔ او دســـتکش شـــانهٔ بـــاد است | دل طـــالب جـــمعیّت اجـــزای مـــراد است
امروز دگـر بـا مـی‌و مـطرب بـه سـر آریـم | فردا چه شناسیم که مُرده‌ست؟ و که زاد است
بـــر چـــرخ شکســـته‌ست کـله گـوشهٔ فـقرم | مـــانا کـــه ســـرم در گـــرو تـاج قـباد است

---

۱. ق: افسانه بر فرهاد. ۲. م: چه. ۳. ق ـ ل: ما.
۴. بیت از: ل.

با لاف خرد سخت عجیب است که انسان — معمار بنایی‌ست که بر آب نهاد است
این رشتهٔ زنّار که زیب کمر ماست
منمای به سنجر که ز ارباب عناد است

۹۲

تا ما و تو هستیم، همین مهر و وفا هست — هنگامهٔ عشق من و حسن تو به‌جا هست
این بوالهوسان یک دو سه روزی به تو یارند — واین دوستی ما و تو تا روز جزا هست
با زمزمهٔ شعر خوش است انجمن عشق — شایستگی صحبت معشوق، مرا هست
رفتم که شبیخون زنم اینک به حریفان — آهم علم است و به کفم تیغ دعا هست
غیر از پس دیوار تماشایی جنگ است — من سینه سپر کرده‌ام آنجا که بلا هست[۱]
خوش آن که شبی سرزده آید به وثاقم
رو کرده به سنجر که در این غمکده جا هست؟[۲]

۹۳

تو را دلی است که فارغ ز خویش و پیوند است — مرا دلی که به بیگانه نیز در بند است
گذشت آن که به نالیدنم دهد فرصت — که مُهر بر لب[۳] و ساطور بر سر بند است
ز رستخیز تغافل نمی‌رود از جا — محبّتم که به تمکین کوه الوند است
مثال روشنی چشم من ز مقدم دوست — همان حکایت یعقوب و وصل فرزند است
ز نخل طور بسی گل شکفت موسی را — تو هم به من شکفی بخت اگر برومند است[۴]
دگر ز کشتن سنجر چه در میان داری[۵]
تو را به حسن و، دلم را به عشق سوگند است[۶]

---

۱. بیت از: ل.
۲. غزل از: م ـ ل.
۳. م: تیغ بر سر.
۴. بیت از: ل.
۵. م: دارید.
۶. م: شوکند ـ غزل از: م ـ ل.

۹۴

تو را هنوز لب طعن بر سمن[۱] باقی‌ست — ز چین زلف همان فتنه در ختن باقی‌ست
سپند رُست[۲] ز روی مزار[۳] پروانه — هنوز شعشعهٔ شمع انجمن باقی‌ست
ریاض حسن تو پژمردگی نمی‌داند — طراوت گل و نسرین این چمن باقی‌ست
شدم به خواب عدم از فسانه و غم گفت[۴] — نگاه دار سر رشته را، سخن باقی‌ست[۵]
ز بیم غیر شکستم شبی به لب[۶] نامت — هنوز ریزگی قند[۷] در دهن باقی‌ست
به یادگار ز آسودگان نماند هیچ — که[۸] بیستون ز اثرهای کوه‌کن باقی‌ست[۹]
گرفت خاتم زلفت ز مدّعی سنجر
ولی نزاع سلیمان و اهرمن باقی‌ست[۱۰]

۹۵

چشم تو غزالی است که مژگان ختن اوست — حسن تو بهاری است که عارض سمن اوست
پر در پر هم بافته بلبل به تماشا — در سایهٔ آن گل که گریبان چمن اوست
روح‌القدس از دور به حسرت گزد انگشت — زین گرمی هنگامه که در انجمن اوست
آن طالع مسعود کز آن مه به محاق است — یوسف به رصدبندی چاه ذقن اوست
آراسته‌ام از گهرافشانی سنجر
گوشم صدف درّ گرامی سخن اوست[۱۱]

۹۶

چو صبح چند به یک سو توان عنان انداخت — نظر[۱۲] به جانب ما نیز می‌توان انداخت

---

۱. م: ز لب طعنه بریمن.
۲. ج: راست.
۳. ج: هزار.
۴. ج ـ م: افسانهٔ غم و گفت.
۵. ت: به‌جای این مصراع، مصراع دوم بیت ششم آمده است.
۶. ل: به لب شبی.
۷. ت: زیرکی قند.
۸. م: چه.
۹. ت: به‌جای این مصراع، مصراع دوم بیت چهارم آمده است.
۱۰. بیت‌های دوم و پنجم در م نیست.
۱۱. غزل از: م ـ ل.
۱۲. ل ـ ج ـ ت ـ م: گذر.

بــه مــهر روی تـو کـردیم مـاه را نسبت		کلاه خویش ز شادی بر آسـمان انـداخت
ز عشــق نــیستم آگــاه آن[۱] قــدر دانــم		که جست[۲] برقی و آتش به دودمان انداخت
دلا کـجا مـن و پـیرانـه[۳] سـر غـزل‌گویی[۴]		به فکر این غزلم عشق آن جوان انـداخت
هــلال را بــه حـریفان نـمود شب سـنجر
که پیش ابروی آن جـنگجو کـمان[۵] انـداخت

۹۷

چه شد گر دامـن مـحمل بـلند است		که دست انداز ما با[۶] دل بـلند است
بــه اســتقبال او یک گــام عــاشق		قــبایی بــر قــد مــنزل بلند است
ز شــاخ ســدره افـتد طـایر قـدس		زهی پرتو کز این محفل بـلند است
به قـول بـاغبان یک گـردن و سـر[۷]		قدت از سرو پـا در گـل بـلند است
غــــزالان حــرم را ســرزنش کــن		که اینجا گـردن بسـمل بـلند[۸] است
به چه آن گـه کـه گـر افـتی بـلنگی		به دست لنگ بر غـافل بـلند[۹] است
ز سنجر[۱۰] گـر خـطایی رفت بـپذیر
غــــرور بــــندهٔ قــابل بــلند است

۹۸

خاری که در دل آن مژه‌ام از فسون[۱۱] شکست		دانـم شکست، لیک نـدانـم کـه چـون شکست

---

۱. ل: این.  ۲. ت: کلمه ناخواناست.
۳. ج ـ ت: پروانه سر ـ م: پیرانه سر غزل ز کجا.  ۴. ل: زکجا.
۵. ج: جنگجوی کان.  ۶. م: دل تا؛ ل: دل با.  ۷. م: سر و گردن ـ ت: گردن سرو.
۸. این بیت و بیت بعد در م نیست.
۹. این بیت در: ج و مل نیست و از نسخه «ت» نقل شده و مصراع دوم نامفهوم است.
۱۰. ت: به سنجر.  ۱۱. ج ـ د: جنون.

مشّاطه‌اش چـو قـصد شـبیخون مـا نـمود　　آن زلف را نخست[۱] بـرای شگـون شکست
نـقشی[۲] شـبیه صـورت شـیرین نـیافتم[۳]　　گرچه هـزار تـیشه[۴] در ایـن بـیستون شکست
در یک قدم کـه مـقصد مـا را دلیـل بـود　　صد خار بیش[۵] در قـدم رهـنمون شکست
شد دیده بر سر دل و اکنون که مـی‌دهد؟　　تاوان کشتی‌ای کـه بـه دریـای خـون شکست
بر روی ماه، سـاقی مـا دُرد جـام ریـخت　　بر فرق زهره مطرب مـا ارغـنون شکست
آراستیم چهره بـه خـون از بـرون، بس[۶] است
سنجر مگو که گونهٔ ما از درون[۷] شکست[۸]

۹۹

خـصم جـانِ مـدّعی، آه سـحرگاه مـن است　　خون چندین بوالهوس در گردن آه من است
در تـلاش وصـل تـقصیری نـدارد هـمّتم　　این که مـحرومم گـناه دست کـوتاه مـن است[۹]
در حق عاشق دعـای خـیر مـحض دشـمنی است　　هرکه مرگم از خدا خواهد نکوخواه من است[۱۰]
در ره بـزم وصـالت پـا بـه پـا مـی‌پیچدم　　بـاز پـنداری بـلای رشک در راه مـن است
دردپـرور سـنجرم در نـوحه‌پردازی مـثل
همدمان را دردِ دل از آه جانکاه من است[۱۱]

۱۰۰

خوش بـاش کـه واگـذاشـتیمت　　رفـتیم و جـدا گـذاشـتیمت

---

۱. د: بجست.　۲. ج: نقش.　۳. ل: یکی چو صورت شیرین نیافتیم.
۴. ت: مرا ز تیشه.　۵. د: خنده ز پیش.　۶. ج: نشست ـ د: بسی.
۷. ت: بردن.　۸. ابیات سوم و چهارم در ـ م ـ نیست و ابیات پنجم و ششم را ـ ج ـ ندارد.
۹. این بیت در «کتاب بهترین اشعار» نیز آمده است.
۱۰. از سفینهٔ نظم و نثر ـ شماره ۴۴۹۳ ـ آستان قدس رضوی، جای مصراع‌های دوم این سه بیت در نسخهٔ عکسی ل سفید است.　۱۱. بیت چهارم و پنجم از: ل.

چون بوی وفایی از تو نایدای گل به صبا گذاشتیمت
ما را چو گذاشتی و رفتی ما هم به خدا گذاشتیمت
خوب است که بینوایی از حسن ما خود به نوا گذاشتیمت
سنجر چه به روز یار کردی؟[1]
یک شب به دعا گذاشتیمت[2]

۱۰۱

خوشم به درد، مرا حاجت مداوا نیست مریض عشقم و امّیدم از مسیحا[3] نیست
گرفتم این که ز یوسف گرو برد حسنت ولی چه سود که هر مشتری زلیخا نیست
کنم به هر سرانگشت کار صد فرهاد هزار حیف که شیرین کارفرما نیست
بیا که میکده را درکشیم و بنشینیم که در طبیعت ما مسرفان مدارا[4] نیست
در این دیار غریبم[5] هنوز چون سنجر
بکش بکش[6] به دل جمع، جای پروا نیست

۱۰۲

خویشتن را هیچگه بی‌ذوق عشقم یاد نیست از هوس پهلو خورد عشقی که مادرزاد نیست
هرچه[7] نقش دوست دارد سرمهٔ چشم من است غافل است آن کس که[8] ذوقش از گل و شمشاد نیست
بی‌نسیم عشق ناید برگ سبزی در سماع از ادای رقص دانستم که سرو آزاد نیست
دام از سنبل، قفس از شاخ گل نه در رهم چشم مرغ سیردل بر دانهٔ صیّاد نیست
قصد[9] جان خویش دارد از فسون زال[10] بخت
ساده‌لوحی‌های سنجر هم کم از فرهاد نیست

---

۱. م: روزگار یار کردی.
۲. غزل از: م ـ ل.
۳. م: مدارا.
۴. ل: نامشربان مداوا.
۵. م: عزیزم ـ ل: غریبیم.
۶. م: بکش مرا ...
۷. ج ـ م: آنچه.
۸جت: نیست عاشق آن که.
۹. ج: نقد جان.
۱۰. ج: زایی.

۱۰۳

دائم آغوش من از مهر به دشمن باز است	سینهٔ سادهٔ من پیش فلاخن باز است
باغبان، اخگر افروخته از گل کم نیست	گر در باغ ببندی در گلخن باز است
جای یعقوب نه مجنون و نه فرهاد گرفت	من گرفتم، در بیت‌الحزن از من باز است
دل قوی دار گر اسلام ضعیف است چه باک	در رحمت به رخ شیخ و برهمن باز است
با خیال رخ او این همه گستاخی چیست؟
سنجر آخر بنگر دیدهٔ روزن باز است[۱]

۱۰۴

دردت به جان من که تو را تاب درد نیست	روی تو را معامله با رنگ زرد نیست
پرورده نخل آب و هوای دل منی	نازک تنت حریف دم گرم و سرد نیست
پیوند روح بنگر و تأثیر اتّحاد	بیمار دیگریّ و مرا خواب و خورد نیست
اکنون که چهره[۲] زرد شد از درد دوست را	عاشق که رخ به خون نکند سرخ، مرد نیست
از بس که خون گریسته سنجر، دلم بسوخت
کش روی سینه کم ز زمین نبرد نیست[۳]

۱۰۵

در مقام شوق چون ایمَن نه یک جا آتش است	ای کلیم اینجا به هرجا می‌نهی پا آتش است
از ازل با خود قبولِ عشق آوردست دل	کز نگاه گرم چون اخگر سراپا آتش است
این چه آتش بود کز آب دم تیغ تو خاست[۴]	کز مزار کشتگان یک نیزه بالا آتش است
صحبت افسردگان را چاره حرف عاشقی‌ست	نیست تدبیری جز این و برگ سرما آتش است

۱. غزل از: م ـ ل.	۲. ل: رنگ.	۳. غزل از: م ـ ل.
۴. ق ـ م: خواست.

هندوی زلفت به خضر خط کنایت گونه گفت | روزی تو آب حیوان، قسمت ما آتش است
گرچه زندان عیش کاهد، ور چه محفل غم برد | این به یوسف گلشن و آن بر زلیخا آتش است
دست نارم پیش از بی‌حاصلیها توبه را | مایه از کف دادگان را شرم سودا آتش است
ای که در گوش از فغانم پنبه‌داری، هوش‌دار | کز زبانم تا دل از دل تا سویدا آتش است[۱]
یک سر مو سنجر از خامی نمی‌آیم برون
گر چو خاشاکم[۲] بسوزانند حق با آتش است

۱۰۶

در منظر ما جلوهٔ مهتاب حرام است | بر ما خور و بر دیدهٔ ما خواب حرام است
ما گوشه‌نشین خم ابروی بتانیم | در مذهب ما سجده به محراب[۳] حرام است
لب تشنه ز سرچشمهٔ حیوان تو رفتیم | تا جوی[۴] تو مفتی است به ما آب حرام است
از ما بحلی خواه که آزردن احباب[۵] | در شرع محبّت به دوصد باب حرام است
سنجر به لب تشنه بمیریم که بر ما
جز آب دم خنجر قصّاب حرام است

۱۰۷

در وادی دلم شجری برفروخته‌ست | افسرده طبعم از نظری برفروخته‌ست
آن کس که گشته است چو پروانه بر سخن | داند که شمع من[۶] سحری برفروخته‌ست
عاشق به‌رغم عیب‌تراشان زردروی | گاه از ترشّح جگری برفروخته‌ست[۷]

---

۱. ابیات: ۲ـ۴ـ۷ـ۸ به نقل از ل.
۲. م: گر چو خاشاکم بسوزاند که حق.
۳. ق: سجدهٔ محراب.
۴. ل: گر خوی.
۵. ق: از ما سجلی خواه که در شرع محبت | آزردن احباب به صد باب حرام است
ل: از ما تو بحل خواه که در شرع محبّت | آزردن ..............................................
۶. ل: ما.
۷. بیت‌های دوم و سوم در ـ م ـ نیست.

شاید که گرمی‌ای[1] بـه دل انـدازدش ز مـا　　ایزد[2] که آتش از حـجری بـرفروخته‌ست
پروانه گـر بـه شـمع بـه یک بـزم بـیندش　　دانــد کــدام از دگــری بــرفروخته‌ست
بیت‌الحزن چـو دیـدهٔ یـعقوب تـیره بـود　　امشب ز پــرتو[3] خــبری بــرفروخته‌ست
سنجر زده‌ست بـر صـف آن غـمزه خـویش را
پـروانـه بـاز بـال و پـری بـرفروخته‌ست

۱۰۸

دست از توست[4] دلا، از خردت گر مدد است　　که سـر تـاجوران، پـیرو پـای[5] خـرد است
خـاکسـاری[6] طـلب ار رتـبهٔ خـاصان طـلبی　　منصب صدرنشینی نـه هـمین[7] از نـمد است
پـی بـه مـعنی نـبریم از غـلط‌انـدازی لفـظ　　ورنه آنجا که سـواد است مـحمّد احـد است
همه نیک است اگر چشـم بـپوشی ز غـرض　　اعتبار است کـه تـلبیس‌کن نـیک و بـد است
لاف همدوشی طوبیٰ مزن ای بـید سـرشت!　　نیست در باغ تو را، آنچه مـرا در سـبد است
غــیر اگــر نشکــفد از شـعرتر مـن سـنجر
غنچه خاطر نشوم، کان گـل بـاغ حسـد است

۱۰۹

دست ز دســتش یـد کـلیم نـبرده‌ست　　دست بـرِ[8] سـاعدش نسـیم نـبرده‌ست

---

۱. ل ـ ت ـ ج ـ م: گرمی.　۲. ج: زیرا.　۳. ج: پرتوی.
۴. ج: ار ـ ت: دست ار بست دلا از.　۵. ت: بی سروپای.
۶. ت: خاکساری کنی از ـ ج: خاکساری طلب از ـ م: خاکساری که اگر.
۷. ج: همی.
۸. ل ـ ت ـ م ـ ج: مصراع «جان به کف او نهاده بیم نبرده است» ـ و در ج: مصراع «دست بر ساعدش»، بـرای مصراع «گو بشکن آستین» آمده است.

بوسه که برده‌ست از دهان چو صفرش[1] کز لب او منّت عظیم نبرده‌ست؟
گو بشکن آستین ناز که مفلس جان به کف او نهاده، بیم نبرده‌ست[2]
شادم از امنیت زمانه[3] که دانم پی به گریبان او نسیم نبرده‌ست
نقش زیاد آورد زیادتی بخت شه به گرو نرد از ندیم نبرده‌ست[4]
پیرو عقلم خلاف شیخ و برهمن صرفه در این بحث[5] جز حکیم نبرده‌ست
دفتر دانش بشوی زانکه خردمند لذّت از این نسخهٔ سقیم نبرده‌ست
در صف طاعت چگونه راست کنم سر[6] جبههٔ من نقش از گلیم نبرده‌ست
بر روش تازه پا فشرده که سنجر[7]
دست پی شیوهٔ قدیم نبرده‌ست[8]

۱۱۰

دل ز بس مشکل پسندد[9] رام هر جانانه نیست هر گلی را بلبل و هر شمع را پروانه نیست
بی‌تکلّف چون دل وارستگان افسرده است[10] صحبتی کش های‌های گریهٔ مستانه نیست
امشب ای همسایه مهمان عزیزی[11] آمده‌ست گر کسی احوال من پرسد، بگو در خانه نیست
دشمنم شمشاد را، با آن که می‌دانم یقین یک سر مو زلف او را الفتی با شانه نیست
بی‌عمل رحمت نمی‌بخشد[12] تو سنجر باز گرد
خوشه نتوانی درودن گر به دستت دانه نیست[13]

---

۱. بیت از: ت، و مصراع چنین بود: بوسه که خوردست از دهان خضرش. تصحیح قیاسی.
۲. این بیت در «م» نیست. فقط مصراع دوم آن به‌جای مصراع دوم بیت اوّل آمده و در «ج» نیز مصراع مزبور چنین است. ل: به‌جای این مصراع، مصراع دوم بیت اوّل آمده است.
۳. ت: امشب ز ناز. ۴. بیت از: ل. ۵. ج: بخت.
۶. ج ـ ت: سیر. ۷. ل ـ م: پا فشارده سنجر، ج: پی فشارده سنجر.
۸. بیت‌های پنجم و هشتم در «م» نیست.
۹. در: م ـ ل «پسندی» آمده، قیاساً تصحیح شد. ۱۰. ل: ام.
۱۱. ق: عزیزم. ۱۲. م: نمی‌چیند. ۱۳. م: مایه نیست. غزل از: م ـ ل.

۱۱۱

دل نـیم‌گُشـنهٔ[1] نگـه سیر نـاز اوست | آشوب سـرحـد تـنم از تـرکتاز[2] اوست

پا تا بـه سـر جـراحت نـاسورم و هـنوز | ایـن دشـنه‌بازی[3] مـژه‌های دراز اوست

گر خشت فـرش کـعبه و دیـرم شـود جـبین | کـی طـاعتم قـبول دل بـی‌نیاز اوست[4]

کافی است یک نسیم وصال از شمال حسـن | گیرم سَموم بادیه مجنون گـداز اوست[5]

از بوالهوس گسست و به سـنجر عـنان سـپرد
ایـنها نـتیجهٔ نـظر پـاکـباز[6] اوست

۱۱۲

دمـید صـبح و گـلستان آفـتاب شکـفت | فسرده طبع من از گرمی شراب شکـفت

به یک نسیم کـه بـرخـاست از شـمال نـیاز[7] | هزار رنگ گل از گلشن حجاب شکـفت

بـیا بـیا! کـه ز شـوق بـهار مـقدم تـو | گـلم ز بـام و در کـلبهٔ خـراب شکـفت

سحر ز بوی گـلت بـلبلان زکـام[8] شـدند | چو از نسیم می‌ات غنچهٔ نـقاب شکـفت

به بخت خویش کـنون آشـتی[9] کـنم سـنجر
گلم به گلشن[10] و نیلوفرم در آب[11] شکفت

۱۱۳

دوشم از خاک، لب او به تـبسّم بـرداشت | یک به یک عقده‌ام[12] از دل به تکلّم برداشت

---

۱. ت: دل هم کشته ـ ل: کشته.
۲. ج: آشوب سرحد از ستم ترک ناز اوست.
۳. ل: دست بازی.
۴. ت: این مصراع با مصراع دوم بیت چهارم جابه‌جا آمده است.
۵. ت: این بیت بعد از بیت تخلص آمده است.
۶. م: پاک‌باد.
۷. ت: بهار.
۸. ق: سحر ز بوی گلت بلبلان کنند زکام.
۹. ت: آسی.
۱۰. ج ـ ق: زگلشن.
۱۱. ق: ز آب.
۱۲. ت: عقده.

خنده بر ابر زن ای دیده کـه از گـریهٔ تـو	مور در خانهٔ خود خوشه ز گندم برداشت
سـرم از درد نـیاسود تـو گـفتی کـاین خشت[۱]	می‌فروش از سر من نه ز سر خم بـرداشت
بـاد را پـای از آن روی نـیاید بـر سـنگ[۲]	که به نوک مژه خار از ره مردم[۳] برداشت
آب در چشــم قـدح گشت چـو امشب سـنجر
مطرب از قول تو بیتی بـه تـرنّم بـرداشت

۱۱۴

زان کشت[۴] شب از بـرزن و کـو مـهرگیا رست	پرگل چه چمن‌ها که ز نقش کف پـا رست
از گـــــریهٔ گــرم و نــفس ســـرد بـــهارم	نَشْکِفْت، گَـرَمْ گـل ز در و بـام سـرا رست
دســـتم بــه گــریبان عــزیزی نــرسیده	گــلدستهٔ رســوایـیم از خـاک گـیا رست
خواهی به ریاض ارم و خواه بـه فـردوس	هر جـا کـه نشـاندیم گـلِ نـخل عـزا رست
گفتی دروی هرچه بکاری، غلط است این	مـن تـخم وفـا کـاشتم و نـخل جـفا رست
بـی آه جگـرسوخته بـریان نشـود حسـن	دیــدی کـه گـلی بـی‌مدد بـاد صـبا رست
چون خال تو کی مشک ز آهوی ختن ریخت	چون خطّ تو کی سبزه به صحرای خـتا رست
سنجر گل اشکی است که از دامـن دل ریـخت
این لالهٔ خونین کـه ز بـام و در مـا رست[۵]

۱۱۵

زمانه تـلخ نسـازد فـراغ مـن غـلط است	تهی ز باده[۶] نسازد ایـاغ مـن غـلط است
مرا که سـینه رهـین نـمک‌فروشان است	دماغ‌سوزی مرهم به داغ من غـلط است

۱. ت: گویی کاین چیست: بیت در ج:
سرم از درد نیا سود و کنون می منت	می فروش از سر من نیز سر خم برداشت
۲. م: رو ننماید برجای.	۳. ت: مژگان ـ بیت در ل نیست.
۴. م: کسب.	۵. غزل از: م ـ ل ـ بیت‌های ۲ ـ ۳ ـ ۴، از: ل.
۶. ج: زیاده.

مرا بـه عـیش نـخوانـند[1] مـحفل‌آرایـان — که گرم‌خونی[2] من یا دماغ مـن غـلط است
صـفیر بـیهده بـیگانه را کشـد بـه چـمن — نوا فروشی بلبل به راغ[3] مـن غـلط است
من از مـلامت سـنجر فسـرده دل نشـوم
ز باد کشته نگردد چراغ مـن غـلط است

۱۱۶

سالها شد که دل شـاد نـمی‌دانـم چـیست — جور می‌بینم و فریاد نـمی‌دانـم چـیست
سالها شد که غمت مملکت آشـوب دل است — ظلم رفت از حد و من داد نمی‌دانـم چـیست
صد چو مجنون ز دلم علم مـحبّت آمـوخت — به محبّت که خود اسـتاد نـمی‌دانـم چـیست
میل پابوس کند خسرو و[4] شیرین گـوید — کآرزوی دل فـرهاد نـمی‌دانـم چـیست
نرسد سنجر از این غمکده ما را جز غـم
عیش این دیـر غـم‌آباد نـمی‌دانـم چـیست[5]

۱۱۷

سوز عشقت بـه دل بـوالهـوسی افـتادست — آتش وادی ایـمن بـه خسـی افـتادست
تو و همدوشی محمل،[6] من و مجنون کـه مـرا — کـار بـا هـمرهی بـازپسی افـتادست
منم و نالهٔ دل، زآن کـه بـه مـقصود رسـد — هـرکه دنـبال صـدای جـرسی افـتادست
گو طبیبان بـه سـرم رنـجه مسـازید[7] قـدم — کـه مـرا کـار بـه عـیسی نـفسی افـتادست
مست از میکده شب رفت و نـیامد سـنجر
تـا کـجا بـاز بـه‌دست عسسـی افـتادست[8]

---

۱. ج: بخوانند. ۲. ت: کلمه بدون نقطه. ۳. ل ـ ت: به داغ.
۴. م: بدون واو عطف. ۵. غزل از: م ـ ل. ۶. م: مخمل.
۷. م: نسازید ـ ل: نسازند قدم را. ۸. غزل از: م ـ مل.

۱۱۸

شایستهٔ سودای تو شوریده سری هست		در خورد تماشای تو هم[1] چشم تری هست
تا گریه نشست از نظرم سرمهٔ غفلت		اندیشه ندانست که جز من دگری هست
از کوچهٔ تقلید به بیغولهٔ صلح آی		کاینجا به سوی کعبه و بتخانه دری هست
ایران نبود، ملک خداوند وسیع است		اینجا نبود، جای دگر تاجوری هست
بی مشتری‌ای نیست دُر نظم تو سنجر
از جیب برون آر که صاحب‌نظری هست[2]

۱۱۹

شب به سختی جانم آهنگ برون‌رفتن گرفت		خواستم آهی برآرم، غیرتم دامن گرفت
نیست باک از کشتنم، ترسم پشیمانی خورد		آن که فتوای هلاک دوست از دشمن گرفت
ای که از نقد دل و جان بی‌نصیبم ساختی		می‌توانی ذرّه‌ای مهر و وفا از من گرفت
هیچ گردی خود ز راه کاروانی برنخاست		پیر کنعان چون سراغ از بوی پیراهن گرفت[3]
گرد او گردم که جز کشتن نداند شیوه‌ای		نازم آن دل را که باج سختی از آهن گرفت
گرچه جز سنجر کسی در کشور عشقت نماند
غم خراج کشوری امسال از یک تن گرفت[4]

۱۲۰

شب نالهٔ من دست در آغوش[5] اثر داشت		اشکم چمن حسن تو را تازه و تر داشت
از ناله نیاسودم و از گریه نرستم		هرچند که دل جور[6] تو را پیش نظر داشت
دیوانهٔ عشق تو به مجنونش چه نسبت		من جای دگر دارم و او جای دگر داشت

---

۱. کتاب بهترین اشعار: توام.		۲. غزل از: م ـ مل.		۳. بیت از: ل.
۴. غزل از: م ـ ل.		۵. م: سحر.		۶. ل: دل گرچه جفاهای.

دل از بـر او آمـد و بـنشست بـرِ مـن		این طفل ز درس آمده نـازی بـه پـدر داشت
سنجر ز سحر چند بپرسی، عجب از تو
خود از که شنیدی؟ که شب هجر سحر داشت[۱]

۱۲۱

شهید عشق نـه از شکـر[۲] غـافل افـتادست		صفیر می‌کشد این مـرغ[۳] و بسمل افـتادست
امـید بـرگ جـوانـی بـریده‌ام از بـخت		کـه سالخورده درخـتم[۴] ز حـاصل افـتادست
ز مـن گـذشته رفـیقان بـه مـنزل آسـودند		بـه نـیمه راه مـرا بـار[۵] در گـل افـتادست
ز کـعبه بـر اثـر دل گـذشتم و دیـدم		که نعره‌واری از آن سوی منزل افـتادست
نشسته زنگ[۶] بـه رو از نـم خـوی خـجلت		بـه رویت آیـنه هـرگه مـقابل افـتادست
مگـر ز گـریهٔ مـجنون تـرشّحی بـوده		در آن مقام کـه لیـلی ز مـحمل افـتادست
محیط عشق کـه کـام نـهنگ زورق اوست		شکسته کشتی نـوحش[۷] بـه ساحل افـتادست
چو گوش پیش بـری آفـرین از او شـنوی		سر[۸] بـریده کـه در پـای قـاتل افـتادست
بـهار آمـد و مـی‌یابم[۹] از ادا[۱۰] سـنجر
که خارخار جنون بـاز در دل افـتادست[۱۱]

۱۲۲

طور عشق است دل و جلوهٔ جـانان ایـنجاست		اثـر نـاصیهٔ مـوسی عـمران ایـنجاست
ماه من تـازه‌کـنِ مـعجز شـقّ‌القـمر است[۱۲]		منکران را همه انگشت بـه دنـدان ایـنجاست

۱. غزل از: م ـ ل.
۲. ج: رشک.
۳. ج: صفیر می‌کند آن مرغ؛ ت: مرغ بسمل.
۴. ل ـ ت: درختی.
۵. ت: پای.
۶. ت: رنگ.
۷. ج: موجش. ت: کشتی و نوحش.
۸. ل: سری.
۹. ت. ج. م: می‌مانم.
۱۰. ت: دور.
۱۱. بیت‌های ۲، ۴، ۵، ۶ در م: نیست.
۱۲. ل ـ ج: شق قمر.

دست شوقش چو به دامن زنم این عـذر آرم　　کز جنون بود[۱] گمانم که گـریبان ایـنجاست
ای طلب‌کار ادب، نگذری از صـحبت عشـق　　کسب آداب کن از ما که دبستان[۲] اینجاست
لب تـو نـرگس بـیمار مـرا چـاره نکـرد　　خستگان را همه هـرچـند کـه درمـان ایـنجاست
در غـفلت مـزن ایـن کشـور اکـبرشاه است　　آشـتی خـانهٔ هـندو و مسـلمان ایـنجاست[۳]
در میان رنجش اگـر نـیست چـرا سـنجر نـیست
بـاده ایـنجا و تـو ایـنجا و گـلستان ایـنجاست[۴]

۱۲۳

عروس دهر کـه در پـیریش سـرجلبی است　　از او کناره گرفتم که صـرفه در عـزبی است
فـتاده بـرف، بـخاری سـبک بـرافـروزیم　　که وقت[۵] صحبت شب‌هـا و گـوشهٔ طـنبی است
کباب فین و می[۶] جوشقان نـه، زیـنم چـه[۷]　　که ساقیم جلبی یا کـه سـاغرم[۸] حـلبی است
فکـنده زلف تـو افـتادگی کـجا آمـوخت؟　　که[۹] مشق طفل دبستان حسـن[۱۰] بی‌ادبی است
سبب ز خواستهٔ حق[۱۱] مجو[۱۲] کـه نـتوان گـفت　　کـمال مـصطفوی در[۱۳] زوال بـولهبی است
ز هـر کـلام کـلام عـرب فـصیح‌تر است　　مگر[۱۴] کلام خموشی که افصح از عربی[۱۵] است
ز شام شهرت شعرم[۱۶] بـه نـیمروز دویـد[۱۷]
نه سنجر این اثر[۱۸] گریه‌های نیم شبی است[۱۹]

---

۱. ت: که جنون بود. م: گر جنون بود.　۲. ت: ادیبان.
۳. بیت از: ل.　۴. بیت دوم غزل در م نیست.　۵. ت: قصد.
۶. ت: کباب چنی بر می، و بقیهٔ مصراع نوشته نشده است.　۷. ل: جوشقان ازینم چه.
۸. ت: یا ساغرم.　۹. ل ـ ت: چو.　۱۰. ت: طفل و دبستان عشق.
۱۱. ت: او.　۱۲. ق: بگو.　۱۳. ت: با.
۱۴. م: بجز.　۱۵. م: فصح عربی.　۱۶. ت: شمعم.
۱۷. ج: رسید.　۱۸. م: اثر از.　۱۹. بیت‌های ۳ و ۵ در م نیست.

۱۲۴

عشق روزی که به خون ریختن ما برخاست　　شیون اوّل ز در و بام مسیحا برخاست
در همه بزم یکی سوخته جان می‌جستم　　شمع برخاست به این دعوی و تنها برخاست
پیرهن نامده، یعقوب شنیدم[۱] می‌گفت　　این چه گرد است که از دامن صحرا برخاست
با تو هم دوشی این سروقدان بی‌ادبی است　　سرو هرجا که نشستی تو، به یک پا برخاست
طاقت دیدن خورشید ندارد همه کس
بنشینید که سنجر به تماشا برخاست[۲]

۱۲۵

غمزه‌ات جان را نشان تیر مژگان کرده است　　التفاتی بر مراد نامرادان کرده است
پر سبک دست است چشم شوخش ای دل هوش‌دار　　تا تغافل کرده‌ای صد رخنه در جان کرده است
خضر و آب زندگی، ما و می وصل خوشش[۳]　　زنده مان صد ره به‌رغم آب حیوان کرده است
کشتهٔ او سر به کوثر درنمی‌آرد که او　　از دم تیغ آب در حلق شهیدان کرده است
بس که سنجر از سر زلف تو می‌گوید سخن
خود پریشان است، ما را هم پریشان کرده است[۴]

۱۲۶

فردوس نسیمی ز بهار نفس ما ست　　خورشید فروغی ز شرار قبس[۵] ما ست
ما بلبل پر سوختهٔ نالهٔ گرمیم　　پروانهٔ فانوس به طوف قفس ما ست
بی همّت ما خضر به مقصد نبرد پی　　این لاف گرانمایه ندای[۶] جرس ما ست

---

۱. ل: به شبها.　　۲. غزل از: م ـ ل. بیت‌های اوّل، دوم و پنجم در جت نیز آمده است.
۳. م: وصلی که دوش.　　۴. غزل از: م ـ ل.　　۵. د: نفس.
۶. ل ـ د: صدای.

طــاووس درافـتادهٔ دام[۱] پـر خـویش است / دریاب که ایـن نکـته طـنین مگس[۲] مـا ست
گــر فـتح کـمر در شکـن طـرف کـلاهش[۳] / از بـاده مــدانــید کـه آن مـلتمس مـا ست
خــوناب دل و زهــر غــم[۴] آمــیخته بـاهم / و آن‌گاه به یاد تـو کشـیدن هـوس مـا ست
حــیف است کــه در پـای نگـاری نـفشانیم / امــروز کـه بـر نـقد دلی دسـترس مـا ست
گــفتم پــی تسکــین دلم[۵] کـو دم عـیسی؟ / خندید که ای[۶] خسـته، سخن در نـفس مـا ست
گــر نــور کــلیم است وگــر نـار بـراهـیم / چون نیک ببینیم گل[۷] خـار و خس[۸] مـا ست
گر بـر سـر یـاری[۹]ست نـزاع مـن و سـنجر
محض غـلط است ایـن، نـه کس او، نه کس ماست[۱۰]

۱۲۷

کام نگرفتم از آن لب، که مروّت ایـن است / تشنه[۱۱] مُردم به لب چشمه که همّت[۱۲] این است
تشنه[۱۳] چشمان هـمه از لعل تـو سیراب شـدند / من همان مـی‌گزم انگشت کـه قسمت ایـن است
خـصم را مست کـنیم از مـی و شـمشیر دهـیم[۱۴] / بی مروّت بده[۱۵] انصاف که جرأت این است
مــن کـه از دهشت رویت تـپش دل دارم[۱۶] / گو مسیحا نکشد رنج کـه صحّت ایـن است
امّت عشــقم و بــرگشته‌ام[۱۷] از مـلّت عـقل / گمره[۱۸] آن کس که ندانست[۱۹] که ملّت این است
شــهر از زمــزمهٔ شـعر تـو پـر شـد سـنجر
بی‌تکلّف که سخن ایـن و عـبارت ایـن است

---

۱. ج: بال.　۲. د: حسن برهوس.
۳. مصراع از: ت. ل ـ د: گر صبح مگر در شکن طرف کلاه است. ج: کلاهت.
۴. ج: در.　۵. د: تبم.　۶. ج: این.
۷. د: ببینم گلی از خار.　۸. ج: و گل و خار خس.　۹. ل: یار.
۱۰. بیت‌های ۲، ۳، ۶، ۸ و ۹ در م نیست.　۱۱. ت: بسته.
۱۲. ج: قسمت.　۱۳. ت: بسته.　۱۴. ل ـ م: کنم از می و شمشیر دهم.
۱۵. ج: مده.　۱۶. ج: دیدم.
۱۷. ج: امّتی عشقم و برگشته هم از ... ـ ت: لنگیده‌ام. این بیت در م نیست.
۱۸. ت: نکره.　۱۹. ج: ندانسته.

۱۲۸

کسی غیر از تو ما را در گمان نیست		بجز حرف تو ما را بر زبان نیست
به جانم پیش از این دلبستگی بود		به جان تو که آن هم این زمان[۱] نیست
اگر سوزم، اگر میرم، چه باکت		مروّت در دل نامهربان نیست
ستم‌های ترا این بس تلافی		که رسم دادخواهی[۲] در میان نیست
چو پیدا شد، بشوُ سنجر ز جان دست
که در آیین کم فرصت امان نیست

۱۲۹

گر بوالهوسان را نکند یار اعانت		عاشق نکشد در همهٔ عمر اهانت[۳]
دور از بر او بر سر دل ترسم و لرزم		چون تاجر مؤمن به سر مال امانت
گر جان ندهد یار به جانان چه توان گفت		ای دل عجب آید[۴] ز تو معشوق و[۵] دیانت
با دست تهی شکر گزاریم که الحق		ایزد همه کس را ندهد فهم و فطانت
سنجر من و تو هر دو شناسای همینیم
آن به که ببندی در دکّان خیانت[۶]

۱۳۰

گر مردمک دیده برآید ز جنابت		پیداست ز پیشانی هر ذرّه نجابت
بی لخت جگر از مژه برگشت سرشکم		شرمنده‌تر از قاصد گم‌کرده کتابت

---

۱. ق: زیان.		۲. م: عذرخواهی.
۳. این بیت در بهترین اشعار: آن دل که خبر یافته از ذوق دیانت ـ در لعل بتان هم نکند میل خیانت و در جت: نیز آمده، ولی به جای «دیانت»، «امانت» ذکر شده است.		۴. ل: آمد.
۵. ل: بدون واو عطف.		۶. ل: متانت.

**صبح است و دم[1] دُردکشان گرم چه داری — بگشای به مفتاح دعا قفل اجابت**
**محراب و صلیبم رقم عزل کشیدند[2] — تا ابروی یارم بشمارد به چه بابت[3]**
**با طالب سودای تو ای شاهد مصری — یوسف نگشاید در دکّان رقابت[4]**
**آن مست که پروردهٔ ابر است نترسد[5] — هرچند که چون رعد بنالم به مهابت**
**سنجر نرود هیچ سخن در دم عیسی[6]**
**گر یک‌دل سودازده را کرد طبابت[7]**

۱۳۱

**گل‌های داغ من که ز گلزار[8] من شکفت — بی‌منّت بهار، چمن در چمن شکفت**
**دل چیست! غنچه و سخنش[9] باد سرد و گرم[10] — پژمرده شد به یک سخن، از یک سخن شکفت**
**هر تخم دوستی که به دل کاشتم ز تو — گل کرد در زمانه و در انجمن شکفت**
**بلبل حدیث حسن[11] تو می‌گفت در چمن[12] — من همچو گل شکفتم و گل همچو من شکفت**
**سنجر چه خون که در جگر بلبل از تو نیست**
**صبح از صفیر گرم تو گل صد دهن شکفت**

۱۳۲

**گلی که بوی وفایی دهد ز باغ من است — می‌ای که چهره کند زرد در ایاغ من است**
**نشد ز صرصر طبعم فسرده شعلهٔ شوق — که روغن گل خورشید در چراغ من است**
**تو خود ز حال غریبان[13] خود نمی‌پرسی — خوشا غم تو که پیوسته در سراغ من است**

---

۱. ج: است دم.
۲. ج: کشیده‌اند.
۳. ل: چه زبابت. این بیت و بیت ششم در م نیست.
۴. ج ـ ت: اجابت.
۵. ت: بپرسد.
۶. ج: از دم عیسی.
۷. بیت در ل نیست.
۸. ت: گل‌های .
۹. ت: غنچهٔ سخنش.
۱۰. ج: گرم و سرد.
۱۱. ل ـ ت: روی.
۱۲. ت: با چمن.
۱۳. ق: حریفان.

**ستاره سوخته پنداردم رقیب، ولی منم که مشعل خورشید عکس داغ من است**
**چو سنجر از همه مستغنیانه می‌گذرم**
**که نشأهٔ می قرب تو در دماغ من است**[۱]

۱۳۳

**گویند به ویرانه مکش رخت که شوم است دیوانهٔ ما منکر این رسم و رسوم است**
**زین مرحله آن به که کند قافله شبگیر درگشته[۲] نسیم سحرش باد سموم است**
**غافل‌مشو ای ترک ز اقبال نگاهت تسخیر دل ما نه کم از[۳] کشور روم است[۴]**
**زین خانه برون شو که زند فال خرابی جغدی که نشیمن‌گه او این بر و بوم[۵] است**
**سنجر نفس گرم تو فولاد گداز است**
**آنجا که تویی سنگ به صد نرمی موم است**

۱۳۴

**گویند رحم در دل آن ماه پاره نیست ما را که عاشقیم بجز صبر چاره نیست**
**صد ره به رسم تجربه تحقیق کرده‌ایم[۶] عزم درست در گرو استخاره نیست**
**خفّاش دوره‌گرد[۷] شبستان عشرتیم شبها چراغ خانهٔ ما جز ستاره نیست**
**چون باد سرد از دم عیسی زیان رسد بیمار عشق را که بجز وصل چاره نیست**
**ما را به سلسبیل نشاید فریب داد رند شراب‌خوارهٔ[۸] ما شیرخواره نیست**
**سنجر مگو که نیستم اندر شمار[۹] غیر**
**در حقّ ما عنایت شه را شماره نیست**[۱۰]

---

۱. غزل از «م». ۲. ت: ورگشته. ۳. م: ار.
۴. این بیت در جت نیز آمده است. ۵. ت. م: در و بوم.
۶. ل: کرده‌ام. ۷. متن: دورگرد ـ بیت از: ل. ۸. ل: خورده.
۹. ل: حساب. ۱۰. غزل از: م ـ مل.

۱۳۵

لباس اطلس خورشید بر تنم تنگ است　　که در طریقت دیوانه پیرهن ننگ است
به سعی قرب تو در طیّ ارض مشهورم　　میانهٔ من و دوری هزار فرسنگ است
ز چشمه‌سار نصیحت نمی‌شود سیراب　　زهی سبوی دل ما که تشنهٔ سنگ است
عجب مدان که ندانم که آمد و چه[1] گذشت　　مرا که چشم به ساقی و گوش بر چنگ است
به شعر خاص تو سنجر نمی‌رسم، چه توان؟
لغت غریب و مرا احتیاج فرهنگ است[2]

۱۳۶

ما در به‌در[3] و شخص توکّل لقب ماست　　مشهور به شکریم و شکایت به لب ماست
هم‌پیشهٔ فرهاد و خلف‌زادهٔ عشقیم　　ما را بشناس، این حسب و این نسب ماست
شمشیر رسد بر سر و از پا ننشینیم[4]　　در کشته‌شدن این به کنایت ادب ماست
مجموعهٔ غم زیب کتب‌خانهٔ عشق است　　این نسخه که بی‌سقم بود منتخب ماست
از[5] نوحه‌گری مطرب ماتم‌زدگانیم　　خون خوردن و خاموش نشستن طرب ماست
هرگز چو گل از ناز به رویم نشکفتی　　خواری، ثمرِ آمدن بی‌طلبِ ماست[6]
از پرتو[7] عشق است سیه‌روزی[8] سنجر
خاموش که بس صبح در آغوش شب ماست

۱۳۷

ما را به بزم خاص تو ای شمع کار نیست　　پروانه را به خلوت فانوس بار نیست

---

۱. م: چه آمد و که.
۲. غزل از: م ـ ل.
۳. ل ـ م: پدر.
۴. ل: پای نشینیم.
۵. ل: در.
۶. بیت چهارم و ششم در: م، نیست.
۷. ت: پرتوی.
۸. ت: سیه‌رویی.

فـرهاد را ز جـرگه خسـرو شـمرده‌انـد / نازم به فیض عشـق کـه آن[۱] را شـمار نـیست
خـاری نـمی‌کشند ز پـا گـلرخـان شـهر / زیرا که دست نیست که آن[۲] در نگار نـیست
فتراک سست شـد، بـه تـغافل مـده[۳] عـنان / بـندم بـه گـردن است ولی اسـتوار نـیست
هـمچون[۴] حـباب کشـتی نـوح است بـی‌بقا / در موج خـیز دامـن مـن[۵] کش کـنار نـیست
آلوده دل مـباش کـه ایـن حـور مشـربان[۶] / بر سدره می‌کشند[۷] سر آنجا کـه دار نـیست

سـنجر زهـی شگـفت کـه نـالیده‌ای[۸] ز غـم
این باده در مذاق کسی خـوش‌گوار نـیست[۹]

۱۳۸

مـا را نـهان ز دیـده تـماشای دیگـر است / خاموش ای‌کلیم کـه ایـن جـای دیگـر است
گـو آفـتاب دایـره را بـر زمـین گـذار / کـامروز روز مـعرکه‌آرای دیگـر است
ای آرزوی دل[۱۰] مـنشین در کـمین عشـق / کاین صید را گذار بـه صـحرای دیگـر است
دل را چه غبن،[۱۱] جان[۱۲] بـه نگـاهی فـروخته[۱۳]ست / این سود دیـده را سـر سـودای دیگـر است

در چـاره‌سازی تب سـنجر عـرق مـریز[۱۴]
این رنج[۱۵] را حکیم و[۱۶] مداوای دیگر است

۱۳۹

مستم چو به رخ[۱۷] نقاب بشکست / رنگ رخ آفـتاب بشکست

---

۱. ج: او. ۲. ت: نیست این... بکار. ۳. ت: بده.
۴. ت: مجنون. ۵. حاشیهٔ ج: دامن می. ۶. ت: جور قشریان.
۷. ج: می‌رسید. ۸. ل: بالیده. ۹. بیت‌های دوم و سوم در م نیست.
۱۰. ل ـ ج: آرزو به دل ـ م: روی کلمهٔ دل «به دل» اضافه شده است.
۱۱. ج: عیش. ۱۲. ت: دل. ۱۳. م: فروخته.
۱۴. ل: مبین. ۱۵. ج: بیچاره را ـ و در زیر بیت «این رنج را»، اضافه شده است.
۱۶. ل ـ م: واو عطف ندارد. ۱۷. ت: برق.

هر خنده که زد بـه گـریهٔ مـن | قندی است که در گلاب بشکست
تـاوان نشـود سـپهر مـیناش | جامی که به مـاهتاب بشکست
بر گردن جاه تو است جرمش | هر سر که در انقلاب بشکست
جامی که ز سنگلاخ جان بـرد | قسمت بـه کـنار آب بشکست
تـــاوان دل شکســتهٔ مـا[1] | چندین دل بی‌حساب بشکست[2]

صد توبه فزون شکست سنجر
زان جام کز احتساب بشکست

۱۴۰

مگو که طـوطی طـبعم چـرا سخنگو نـیست | از آن کـه آیـنهٔ دوسـتیت یک رو نـیست
خـراب حسـن خـداداد، نـه خـودآرایـم | ز باغ عشق نـبویم گـلی کـه خـودرو نـیست
ز نـاز بـر دلم آن غـمزه شست نگشـاید | گشـاد کـار کسـی زان گشـاد ابـرو نـیست
بـه نـاله سـنگ دلت را چگـونه کـردم نـرم | دگر مگـوی، کـه فـرهاد سست بـازو نـیست
ز صـوت قـمری و بـانگ تـذرو مـی‌بالد[3] | نشـاط و خـرّمی سـرو از لب جـو نـیست
به دل رسید و ز جان هـم گـذشت تـیر نگـاه | هـنوز چشـم تـو مـنّت‌پذیر بـازو نـیست
کمان ز دست بیفکن، خدنگ غـمزه بکش[4] | شکـارگاه دل است ایـن، کـنام آهـو نـیست
شگـفت نـیست کـه وزنـی نـمی‌نهی مـا را | تو را که سنگ کم ای عشق در ترازو نـیست
بـه خـوبی تـو نـدیدیم یک تـمام عـیار | به آن طـراوت و انـدام، سـرو را بـو نـیست
هـزار سـاغر فـغفور دل شکست و هـنوز | خبر در آن شکن زلف و چین ابرو نیست[5]

اگـر قـبول نـداری ز زلف خـویش بـپرس
شکسـتن دل عـاشق بـه فـال نـیکو نـیست[6]

---

۱. ت: ماست.
۲. بیت‌های سوم و ششم در «م» نیست.
۳. م: می‌نالد.
۴. م: بس است.
۵. بیت‌های: ۳ـ۴ـ۹ـ۱۰، از: ل.
۶. غزل از: م ـ ل.

۱۴۱

مــن کـلیم وقـتم و اعـجاز مـن نـظم‌تر است | خلوتم طور و شجر، کلک و بیانم، آذر است
روی دستم تـرجـمان آب‌روی مـخمل است | پشت پایم آشنای تـخت و تـاج قـیصر است
عیسی عهدم، چه غـم، گـر نـاتوان افـتاده‌ام | موسی وقتم، چه غم، گر گلّهٔ مـن لاغـر است
از پریشانی مدان، گر بـاده نـوشم در سـفال | کــز صـدای کـاسهٔ فـغفوریم دردسـر است
بـا وجـود بـی‌کلاهی، بـا هـمه عـریان تـنی | تاج فخرم بر سـر و تشـریف قـدرم در بـر است
خلعتِ لفظی که مـن بـر قـدّ مـعنی دوخـتم
چست و موزون، راست همچون سکّهٔ زر بـر زر است[۱]

۱۴۲

مــی‌سوزم و از سـوختنم هـیچ ابـا نـیست | می‌میرم و از هیچ کسـم چشـم عـزا نـیست
چون است که هرجا که تویی روی دل آنجاست | گــر مـردمک دیـدهٔ مـن قـبله‌نما نـیست
ای پی‌سپر شوق در این ره بـه ادب بـاش | از دیده قدم ساز که ایـنجا پـی پـا نـیست
یک شهر اگـر در بـقم و نـیل زنـد رخت | در کوچهٔ عاشق خبر از سور و عـزا نـیست
گیرم همهٔ عـمر تـو سـنجر بـه خـطا رفت
گر آن که بدانی که خطا بود خطا نـیست[۲]

۱۴۳

نـبرد سـر سـلامت ز دو زلف صـیدبندت | چه[۳] پلنگ از کمینت چـه[۴] غـزال از کـمندت
همه آب دیده ریزم[۵] به ره تو گرچه دانـم | که چو سرو بر نبخشد به کسی قد بـلندت
به چمن خرام و بنگر که به شـاخ بـلبلان را | همه گوش وقف گشته به لبان غـنچه خـندت[۶]

---

۱. غزل از: ل. ۲. غزل از: م ـ مل. ۳ و ۳. م: چو.
۵. ت: در بزم. ۶. ت: به لسان غنچه قندت ـ ل: به دهان...

همه شب به دل سویدا بدل سپند سوزم | که ز چشم زخم خوبان نرسد بر او[۱] گزندت
چو فکنده‌ام در آتش دل خود ز باد دستی[۲] | پدرا به خاک مفکن دُر آبدار پندت[۳]
ز قضا چه چاره سنجر، گله نیست از نصیبم
من و شعر همچو قند و تو و بخت ارجمندت

۱۴۴

نه تاب دیدن و نه طاقت شکیبایی است | تو چون نقاب کشی رحم بر تماشایی است
شکست نشأۀ مستان ز شوری جگرم | هنوز لعل لب یار در نمک‌سایی است
درآی در چمن سینه‌ام که از هر سو | شکفته صد گل داغ و بهار رسوایی است
متاع عمر و جوانی به عشق باخته‌ام | مرا به یوسف خود دعوتی زلیخایی است
شکار لذّت عالم نموده‌ام سنجر
ولی هنوز سگ نفس در مَرَس خایی است[۴]

۱۴۵

نه همین در سرم از عشق تو سودایی هست | در دل خام طمع نیز تمنّایی هست
موسی از دوست تسلّی به حکایت نشوی[۵] | گام بردار که بالاتر از این جایی هست
جذبۀ عشق بلند است ز یعقوب بپرس | که گمان داشت که در مصر زلیخایی هست؟
زنده و مرده به لعل لب او محتاجند[۶] | ما چه دانیم که خضری و مسیحایی هست
حرف دشمن مشنو، تیغ مکش، دوست مکش | ظلم از حد مبر امروز که فردایی هست
ذکر او چند کنی؟ فکر طلب کن سنجر
ای تسلّی شده از اسم، مسمّایی هست

---

۱. مل ـ م: بدو. ت: بدل. ۲. ج: باد دشتی. ۳. م: این بیت را ندارد.
۴. م: مرسخوایی. غزل از: م ـ ل. ۵. ل: بوده.
۶. ل: محتاجیم.

۱۴۶

یک لالهٔ اثـر بـه بـهار دعـا نـرُست    نـخل وصـالم از چـمن مـدّعا نـرست
چندین بهار آمد و چندین خزان گذشت    یک برگ گل ز گوشهٔ دستار مـا نـرست
من چون نسیم تشنه دمـاغم بـه بـوی دوست    در شـورهزار دهـر کـه مـردمگیا نـرست
پوشیده چیست جـامهٔ نـیلی بـه مـرگ مـن    هـرگز بـه ایـن نـمود نـهال عـزا نـرست
سنجر چـو بـاد بـر هـمه دشـتی گـذشتهام[1]
سنبل به بـوی طـرّهٔ او در خـتا نـرست[2]

۱۴۷

گشت گل و چـمن را مـیبود پـار[3] بـاعث    امسـال تـرک مـی[4] را بـاشد هـزار بـاعث
رفتم که جامه بر[5] تن چون غنچه پـاره[6] سـازم    هم بوی گل سبب شد هم رنگ یـار بـاعث
از آه و نـاله کـارم نگشـود پـیش جـانان[7]    بیلطف خاص سلطان نـاید[8] بـه کـار بـاعث
آشوب مجلسی شد یک قطره مـی بـر آن لب    داغ هــزار دل را شــد یک شــرار بـاعث
ساقی گناه مـا را[9] گـیرد بـه گـردن، امّـا[10]    از محتسب چـه پـنهان شـد نـوبهار بـاعث
امّــیدوار سـنجر ز اخـلاص خـویش بـینم
گرچه به مدحت شاه دارم هـزار بـاعث[11]

۱۴۸

می خورده و گذاشته بـر سـر کـلاه کـج    جــهل است بـر کـلاهِ کـج او نگـاه کـج

---

۱. ل: گذشتهایم.    ۲. غزل از: م ـ ل.    ۳. د ـ ت ـ ج: یار.
۴. د: من.    ۵. ت: از.    ۶. ت: تازه.
۷. ت: سلطان.    ۸. د: لطف خواص سلطان باید.
۹. م: سنجر ـ و این بیت تخلص است ـ د: او را.
۱۰. ج: این بیت در حاشیه اضافه شده و در: م، نیست.    ۱۱. بیت در ل نیست.

دل را تصرّفات خیالش چه درخور است        در[1] فرّ مملکت نرود طبع[2] شاه کج
شب داشتم ستارهٔ آن خال[3] در نظر        زلفت نموده بود به من[4] ورنه راه کج
ز آشفته خاطری رود اندیشه‌های مرد[5]        چون تیر خردسال[6] گهی راست گاه کج
با سرو و شمع گر[7] چه نشیند تمام عمر
سنجر به راستی که نیاید به راه کج

۱۴۹

خورشید مه آمد و کتان صبح        می نوش و مدار رایگان صبح
از مهر رخت به صدق دم زد        خورشید و دمیدش از دهان صبح
بس دوره نمود چرخ و دیدم[8]        کاین[9] شام همین بُد[10] و همان صبح
از غایت یأس دوش ما را        دور از تو نبود در گمان صبح
سنجر ز شراب، دل قوی دار
کافراشت[11] لوای کاویان صبح

۱۵۰

تنگ شد بر دلم جهان فراخ        قفس تن شد آسمان فراخ
مرد تاجر گشاده دل[12] باید[13]        تنگ سودا کند[14] زیانِ فراخ
سینه بر غم گشا که مذموم است        سینهٔ تنگ چون میان فراخ
تنگ دست از دل گشاده خجل        چون تنک مایه از دکان فراخ

---

۱. ت: از.        ۲. ج: فکر.        ۳. د: فال.
۴. م: به ما.        ۵. د: اندیشه‌ها مرا.
۶. ت: چون پیر سالخورده کهن راست کلاه کج. ج: سرو خوردسال ـ م: تیر و خردسال.
۷. م ـ ت ـ ج: کو.        ۸. ل: دیدیم.        ۹. ج: کی.
۱۰. ج: همان مدد.        ۱۱. ج: کافر است.        ۱۲. م: رو.
۱۳. ج: باشد.        ۱۴. ج: که سبک وا کند. م: کشد.

دو جـهان را بـه یک نگـه نـدهد[۱] تـنگ چشـم است آسـمان فـراخ
دل نـیاساید از جگـرخـوردن عشـق گسترده است خـوان فـراخ[۲]
بـه تـمنّای بـوسه‌ات سـنجر
از خـدا خـواست صـد دهـان فـراخ

۱۵۱

آتشین رویی که می در چشم[۳] بـلبل مـی‌کند از کـمند زلف پـیوندی بـه سـنبل مـی‌کند
مستم و عاشق، به من تکلیف گلشن دشمنی است تا نسیمی می‌وزد بر من، جـنون گـل مـی‌کند
تازه عـاشق گشـته[۴] را از گـریه نـتوان بـازداشت دیـدهٔ نـوکیسه‌ام عـرض تـجمّل مـی‌کند
مـدّعی بـر مـدّعای خـود نـدارد دسترس مـنّت بـیهوده در بـار تـوکّل مـی‌کند
بس که سنجر را ز درد دل به تنگ آورده‌ام[۵]
هـرگهم از دور مـی‌بیند تـغافل مـی‌کند

۱۵۲

آزادهٔ تـو مـحنت بـندی نـمی‌کشد صـید حـرم جـفای کـمندی نـمی‌کشد
بلبل ز شرم نالهٔ مـن سـر بـه[۶] پـر کشـید ورنـه چـرا صـفیر بـلندی[۷] نـمی‌کشد
نقد جوانیم به خَزف[۸] ریزه صـرف شـد پیرم بـه رشـته گـوهر پـندی[۹] نـمی‌کشد
گـاهی نـهفته سـرمهٔ نـظّاره مـی‌کشم زان، چشم ما ز گـریه گـزندی نـمی‌کشد[۱۰]
در آسـتین طـالع سـنجر گـریخته است
دستی کـه از قـبای تـو بـندی نـمی‌کشد

---

۱. ج: ندهند.
۲. ت: فقط ابیات چهارم، ششم و هفتم را دارد ـ م: فاقد بیت‌های پنجم و ششم است.
۳. ت: در چشم‌ام ـ ل: جام. ۴. م: عاشق را. ۵. ت: به تنگ آورده‌ایم.
۶. م: سریر ـ ج: سر بسر ـ ت: سر زیر پر. ۷. ت: به تندی.
۸. م: حذف ـ ج: بخرف. ۹. م ـ ج ـ ت: گوهربندی. ۱۰. این مصراع در ت مغلوط است.

۱۵۳

آنـان کـه بـر امـید لبت دل نـهاده‌انـد | اوّل زبـان بـه زهـر هـلاهل نـهاده‌انـد
مـا بـا کـدام عـیش سـزاوار این غـمیم | بَـر دِه خـراج درخـور[1] حـاصل نـهاده‌انـد
آنـجا کـه عشـقبازی مـعشوق با خـود است | خـورشید را چـو آیـنه در گـل نـهاده‌انـد
دریـا کشـان مـیکده، جـام جـهان نـما | چـون کشـتی شکسـته بـه سـاحل نـهاده‌انـد
ایـنم دیت بس است کـه هـنگام دادخـواست[2] | نـعشم[3] بـر آسـتانهٔ قـاتل نـهاده‌انـد
بی دوسـتان مـنوش کـه بـا جـمله خـاصیت | مـی را بـه زهـر نـاب مـقابل نـهاده‌انـد
شـیءاللـهی[4] بـزن کـه کـریمان[5] بـه نـیم شب | خـورشید را بـه دامـن سـائل نـهاده‌انـد
بـی‌حسنِ[6] یـوسفی نگشـایی دکـان نـاز | ایـن شیوه را بـه شکـل[7] و شـمایل نـهاده‌انـد
خـفّاش از قـبیل[8] خـودم نشـمرد ز نـنگ[9] | نـامم چگـونه شـمع مـحافل[10] نـهاده‌انـد
بی‌باکی تو شهره شـد آن سـان کـه از شـرف[11] | بـر بـام کـعبه گـردن بسـمل نـهاده‌انـد[12]

سنجر چه سان[13] به قـول فـقیهان[14] عـمل کـند
قـانون حکـم[15] را بـه دلائـل نـهاده‌انـد[16]

۱۵۴

آنـان کـه عـمر در گـرو مـعصیت کـنند | یـارب چـه مـایه؟ زاد ره آخـرت کـنند
جـای سـپند بـزم بـه پـروانـه داده شـمع | خوش منصبی است کاش به ما مرحمت کـنند

---

۱. ت: برخور.
۲. ل ـ ج: بازخواست.
۳. ت: نقشم.
۴. ت: شیءاللّٰه.
۵. ت: بزن کریمان.
۶. ت: بی چین. د: با جنس.
۷. ج: شیوه به شکل.
۸. ت: از خیل.
۹. ج: به ننگ.
۱۰. ت ـ ج: مقابل ـ ل ـ د: قبایل.
۱۱. ل: آهوان.
۱۲. بیت از: د ـ ل.
۱۳. ت: چنان.
۱۴. د: حریفان.
۱۵. ت. ج: حکمه.
۱۶. بیت‌های ۵ و ۶ در: د، نیست.

بـیمار عشـق را چـو مـداوا طلب رود | خضر و مسیح هر دو به هم مشورت کنند[۱]
ما خود ز آرزو[۲] بـه شـهادت رسیده‌ایم | خوبان[۳] صواب[۴] نیست[۵] که فکر دیت کنند
هـر دل کـه از خیال تـو پـهلو تـهی کـند | هـمسایه‌اش بـه سـینهٔ بـی‌معرفت کـنند
رحـمت بـه اعـتقاد[۶] گـروهی کـه از خـدا | با صـد جـهان گـنه طـلب مـغفرت کـنند[۷]
سـنجر سـتود[۸] قـدّ و رخت را عـجب فـصیح[۹]
بهتر از آن که قمری و بـلبل صـفت کـنند

۱۵۵

آن بخت کجا رفت که من بـودم و او بـود | گر بر لب کشت آن گل و گر[۱۰] بر لب جو بود
در پرده مـهی بـود کـه در ابـر درآیـد[۱۱] | چون پرده برانداخت به صد خوبی او بود
امـروز بـه آزادی مـن رشک بـرد سـرو | آن رفت که چون فاخته طوقم به گلو بـود
شب صحبتی آراست فلک بر رخ بـختم[۱۲] | من بودم و او بود و لب جوی و سبو بـود
سـنجر ز کـج آهـنگی ایـن سـقف مـعلّق
دسـتم هـمهٔ عـمر سـتون تـه رو[۱۳] بـود

۱۵۶

آن جوان تا هم‌وثاق غـیر و هـم مـیثاق شـد | شـهرهٔ آفـاق گشت و آفت عشّـاق[۱۴] شـد
از ختای[۱۵] عارضش هـر روز حکـمی مـی‌رسد | دوسـتی بـا تـرکمانان[۱۶] مـایهٔ شـلتاق شـد

---

۱. ت: مصر و مسیح هر دو به هم سرورت کنند.
۲. ت: ما خود به آرزو.
۳. د: قربان
۴. در همهٔ نسخه‌ها: ثواب.
۵. ج: هست.
۶. ت: بر اعتقاد.
۷. بیت‌های ۵ و ۶ در ج نیست.
۸. ج: شنود ـ د: ستوده.
۹. ت: کلمه ناخواناست.
۱۰. م: مه و گر. ج: گل اگر.
۱۱. ج: که از در ابر آمد؟
۱۲. د: انجم.
۱۳. ج ـ د: او.
۱۴. ت: میثاق.
۱۵. ت: جفای.
۱۶. ت: تیرگان.

طاق کسری کی نماید در جوار طاق دل
با وجود این چرا آن در[۱] بلندی طاق شد

پرسشی دارم، نمی‌گویم که بنما خود بگو
دست موسی پایمال ساعدت یا[۲] ساق شد

از تو شکّر خنده از[۳] من ناله و افغان کزین
حسن کبک و عشق بلبل شهرهٔ آفاق شد

رود نیل از دیدهٔ یعقوب راهی شد به مصر
قاصد مشتاق سیل گریهٔ[۴] مشتاق شد

حیرتی در چرخ و انجم داشتم از کودکی
خود به خود روشن سوادم زین کهن اوراق شد

عشق کامروزم[۵] چنین جان می‌فشارد[۶] در خمار
اوّلم در دلفریبی[۷] نشأهٔ تریاق شد

بود چون مایل به حرف حمره؟[۸] گوش آن نگار
از رموز عشق سنجر خود[۹] پی الحاق شد

۱۵۷

از بس که ز حسن تو به هر سو[۱۰] خبر افتاد
یعقوب شنیدم پسرش از نظر[۱۱] افتاد

دیری است که ما و تو طلبکار هم استیم
عشق من و حسن تو چو شیر و شکر افتاد[۱۲]

افتاد[۱۳] دل از دیدن رویت[۱۴] به تپیدن
زآن گونه که از سینهٔ تنگم به در افتاد

خم خم ز می عشق کشیدن ز من آید[۱۵]
منصور[۱۶] ز ته جرعهٔ ما بی‌خبر افتاد

سنجر به برم یار به تیغ و تبر آمد
تن می‌دهم امروز که کارم به سر افتاد

۱۵۸

از روستای عشقیم، ما را ادب نباشد
آداب اگر[۱۷] ندانیم از ما عجب نباشد

---

۱. ت: با این ـ ج: با آن.
۲. ج: با. ل: ساعدش یا ـ این بیت در د نیست.
۳. ت: خنده و ـ د: خنده زد.
۴. ت: دیده.
۵. ج: کافر در.
۶. د: می‌فشاند.
۷. د: در دلم اوّل فریب.
۸. در ت، د، چنین است و در ج این بیت نیامده. ـ حرف همزه؟
۹. ت: خود سنجر ـ بیت در: ل، نیست.
۱۰. ت: تو هر سو.
۱۱. ق ـ د: که ز چشمش پسر.
۱۲. ج: به هر سو خبر افتاد.
۱۳. د: افتاده.
۱۴. م: سینهٔ تنگت.
۱۵. ت: آمد.
۱۶. ل ـ ج ـ م ـ ت: یعقوب.
۱۷. ت: گر.

یـا آن[1] جـمال بـاید تـاب نگـاه آرد — یـا آن[2] نگـاه بـاید عـاشق طلب نـباشد
بـر قـامت تـو نـازم کـز بـوستان عـالم — بس نـخل خـیزد امّـا طـوبیٰ لقب نـباشد
هر وصل را فراقی[3] هر نشأه را خماری[4] است — جـایی روم کـه آنجا نـام طـرب نـباشد
سنجر مسیح[5] طبعان این را چـه وجـه گـویند؟
کآتش در استخوانـم بـینند و تب[6] نـباشد

۱۵۹

افتاده[7] به عشقش گذر و مقصدش ایـن بـود — گـر راهـبر کـفر و گـر[8] پـیرو دیـن بـود
رو[9] در قـدم آن سـفری سـایم و گـویم — این[10] خانهٔ چشمم کم[11] از آن[12] خانهٔ زیـن بـود
تسـخیر دد و دام تـوان کـرد بـه هـمّت — چون کرد سلیمان و چهاش نـقش نگـین بـود[13]
گفتم که قدی راست کنم، بـخت نگـون شـد — گویی فلک خم شده جـایی بـه کـمین بـود
از چشم تو جمعیّت زلف است که آن تـرک — دیـدیم کـه پـیوسته در آبـادی چـین بـود
از خال و خطم خیر[14] بـود صـبح کـه امشب — بر یاد تـوام پـهلوی لاغـر بـه زمـین بـود[15]
ای بـرهمن ایـن سـنجر جـاروبکش دیـر
در زمـرهٔ اصـحاب حـرم صـدرنشین بـود

۱۶۰

افسوس کان جفاجو[16] میلی به جـان نـدارد — دل می‌ستاند و بس، کاری بـه آن نـدارد
در مجمع نکویان از ماه تا بـه خـورشید — دیدیم چون تو شمعی ایـن دودمـان نـدارد

۱. ت: با این. ۲. د ـ ت: با آن. ۳. د: فراقی است.
۴. ت: خمار است. د: هر نشأه را خماری. ۵. د: مطبع.
۶. ت: شب. ۷. ج ـ ت: افتاد. ۸. ج ـ ت: کفر و اگر.
۹. د: ره. ۱۰. ج: که خانهٔ. ل ـ د: کین. ۱۱. ت: که.
۱۲. د: این. ۱۳. مصراع از: ج، ل ـ ت: جم را به سر شاه که این نقش نگین بود.
۱۴. د: خیره ـ حبر؟ ـ ظاهراً مصراع باید چنین باشد: از خال و خطم حبر بَرَد صبح ...
۱۵. بیت‌های ۵ و ۶ در ج ـ ل نیست و بیت ۵ در د نیست. ۱۶. د: بلا جو.

در[۱] راه من مبینید ای دوستان چو رفتم / عنقا دگر گذاری بر آشیان ندارد
ای آمده به قتلم گر زود جستم از جا[۲] / معذور دار، عاشق خواب گران ندارد
چون آفتاب شعرش روی زمین گرفته
سنجر که نیم[۳] اختر در آسمان ندارد

۱۶۱

اگر به شاهد معنی نظر توانی کرد / ملامت نگه دربه‌در توانی کرد
در این سراب[۴] نسازد زمانه سیرابت[۵] / مگر به گریه لب خشک تر توانی کرد
ز سرمه‌سایی چشم تو[۶] روز من سیه است / بیا که هم تو شبم را سحر توانی کرد
به من نظر نکنی آفتاب من ورنه / به کیمیای نظر خاک زر توانی کرد[۷]
چو خضر هم‌سفر ما گهی شوی سنجر
که بی سفینه ز دریا[۸] گذر توانی کرد

۱۶۲

اگر چه کار تو غیر از جفا نمی‌باشد / وظیفهٔ دل ما جز دعا نمی‌باشد
به جز زیان چه[۹] رسید از توأم، هزار دریغ / که فسخ بیع[۱۰] در آیین ما نمی‌باشد
به آن رسیده که خود را به هیچ بفروشم / به کشوری که هنر را بها نمی‌باشد
ز قتل من چه محابا کنند، خوبان را / چو اعتقاد به روز جزا نمی‌باشد
بجز[۱۱] ستمگر دیرین مبند دل سنجر
دویی به مذهب عاشق روا نمی‌باشد

---

۱. ل: گو.
۲. م: جاه.
۳. م: بیم.
۴. م: شراب.
۵. ت: سیراب.
۶. ت: من.
۷. این بیت درج نیست.
۸. ت: روز یا
۹. ت: که.
۱۰. ت: کلمه نوشته نشده است.
۱۱. ج: بر آن.

۱۶۳

اگـــر نـــامه‌ام را ســـمندر بـــرد        ز گـرمی از ایـن پـر بـه آن[1] پـر بـرد
ز مـژگان ایـن[2] خـیره چشـمان حـذر        کـــه رنگ رخ و آب خـــنجر بـــرد
اگـر بـار مـحمل بـه مـجنون نـهند        بـه مـنزل بـه آن جسـم[3] لاغـر بـرد
نـــدارد فـــروغی مگـــر آفـــتاب        ز روی تـــو شـــمعی بـه خـاور بـرد
چو ادهم کسـی کـز سـر تـاج[4] خـاست        تـــوانـــد کـــلاه سکـــندر بـــرد[5]
عـــجب بـــاغبانی است مشّـــاطه‌اش
کـه سـرو آرد و گـل بـه بستر بـرد[6]

۱۶۴

اگر یک لحظه دیر آن قدّ و قامت جلوه‌گر گردد        نگـاهم تـا در چشـم آیـد و نـومید بـرگردد
چو او درجلوه می‌آید به هر سو[7] بینم از غـیرت        که ترسم ز آن تماشا دیگری هم بـهره‌ور گـردد
لبش ناخورده مـی خـون در دل یـاقوت‌تر دارد        ز می گر برفروزد، خانه سوزِ[8] خشک و تر گردد[9]
طلب را بـر دم تـیغ است ره از[10] مـنزل اوّل        ز همراهی من لنگد خضر، گر هم‌سفر گـردد
چو برخـیزد پـی تـعظیم سـنجر، یـار نـنشیند[11]
که گـر درد دلی دارد بگـوید زود بـرگردد

۱. ت: این.    ۲. د: آن.    ۳. ت: چشم.
۴. ت: خواست ـ ل:گنه بار خاست.    ۵. این بیت در ـ د ـ نیست.
۶. این غزل بیت تخلّص ندارد.
۷. م: چو او در جلوه آید من به هر سو ـ ل: چو او در خلوت آید ...
۸. ت ـ ج ـ جامه شوی. متن چاپی: خانه سوی ـ م: سور. قیاساً تصحیح شد.
۹. د ـ خشک‌ترگردد.    ۱۰. ت ـ ل ـ م: در.
۱۱. ت: بنشینید ـ د: باز بنشینید ـ ل: بازننشیند.

۱۶۵

**المنّة للّه که شب هجر سر آمد — صبح[1] از در و خورشید ز دیوار درآمد**
**یک شهر[2] به هم روشنی چشم فرستند[3] — خورشید جهانگرد مگر از سفر آمد**
**آن رفت که غم راه کند در دل عاشق — شاه آمد و عیش ابد[4] از بام و در آمد**
**زیبد که زند طعنهٔ بی‌برگی طوبیٰ[5] — آن نخل برومند که اینش ثمر آمد**
**شهزاده پسر بوده از این پیش شهان را — اکبر شه غازی است که شاهش پسر آمد**
**سروی شد از آن دم که در آغوش کشیدت[6] — گویی[7] که ز هجر[8] تو خَمش در کمر آمد[9]**
**در ساز غزل بود که دیر آی و درست آی[10]**
**سنجر به سجود شه اگر دیرتر آمد**

۱۶۶

**این مرادم شبی از یار تمنّا باشد — که شبستان مرا انجمن‌آرا باشد**
**یارب آن مرغ که غمنامهٔ ما برد چه شد؟ — برنگردید عجب نیست که عنقا باشد**
**دوست را جان به بها ده که متاعی است عزیز — غرضم زین سخن آزار زلیخا باشد**
**رزق چون می‌رسد از خوان ازل زلّه چراست — چندت[11] امروز ولی نعمت فردا باشد[12]**
**از تماشای تو چون چشم تو ماند محروم — هرکه را از تو به غیر از تو تمنّا باشد[13]**
**سنجر و عرض غم خویش محال است، مگر**
**مست باشم من و او باشد[14] و تنها باشد**

---

۱. د: شب. ۲. د: شمه. ۳. ل: فروشند.
۴. د: آمد. ۵. د: سنجر. ۶. ت: کشیده است.
۷. ت: کوهی. ۸. ت: سحر. ۹. بیت در ل نیست.
۱۰. د: آر ـ بیت‌های ۵ و ۶ در د نیست. ۱۱. د: چند.
۱۲. این بیت از د است. ۱۳. این بیت در د نیست.
۱۴. م ـ مشفق و تنها باشد ـ غزل از: م ـ د.

۱۶۷

**با زلف تو مشکل که خردمند توان بود — این است اگر سلسله، در بند توان بود**

**با آن[1] رخ گلناری و آن جام سهیلی[2] — آب رخ صد سیب سمرقند توان بود**

**خورشید قدح گیر[3] و کمِ سایهٔ طوبیٰ — یک لحظه که در سایهٔ الوند توان بود**

**سوگند به زلفم ده و بگذار که صد سال — در دام تو پر بستهٔ سوگند توان بود**

**این ناخلفان پنبه به گوشند وگرنه[4]**

**سنجر پدر خویش به یک پند توان بود**

۱۶۸

**با[5] وعده مرا باز[6] شکیبا نتوان کرد — ما را به سخن[7] از سر خود وا نتوان کرد**

**تا مهر تو نامد[8] نگشودیم[9] درِ دل — آری در دل بر همه کس وا نتوان کرد**

**در قتل من از غمزه مدد خواست، چه لازم — این کار نه کاری است که تنها نتوان کرد**

**چون گرم به رویش نگری خیره شود چشم — خورشید مرا سیر تماشا[10] نتوان کرد**

**سنجر چو از آن کو گذری واقف خود باش**

**بس سر[11] که در او گم شد و پیدا[12] نتوان کرد**

---

۱. د ـ ت: از آن. ۲. ت: سهیل. ۳. ت:گیرد و.
۴. ت: ورنه. ۵. ل: از.
۶. ت: یار ـ م ـ ج: بار. د: کلمه بدون نقطه.
۷. ل ـ م ـ ت ـ ج: بهمین ـ چنین هم روایت شده: با حرف مرا از سر...
۸. ج: تابد.د: نانه ـ ت: ماند. ۹. ل: آید بگشودیم.
۱۰. ج: در متن سیر تماشا بوده. بعد «سیر» را خط زده «نیک» به‌جای آن نوشته‌اند.
۱۱. ج: کس. ۱۲. د: سودا.

۱۶۹

**بتی خواهم که چون زنّاز مو[1] در تابم اندازد — خم ابروی او آوازه در محرابم اندازد**
**همان باشد سرم در سجدهٔ شکرش حباب‌آسا — به روی آب اگر سجّاده از گردابم اندازد**
**من آشفته‌احوال آن پری‌دریافته طفلم — که مادر هر شب از افسانه‌ای در خوابم اندازد**
**برای کار پیش انداختن کو[2] مزد همدستی — که بندد دست و پایی در ره قصّابم اندازد[3]**
**خضر ماهی[4] در آب افکند، بهر[5] امتحان خواهم — که بعد مرگ، ساقی در شراب نابم[6] اندازد**
**یک ابریشم نمی‌نالم[7] به خود یک مو نمی‌بالم[8] — اگر دوران نمد بر دوش یا سنجابم اندازد[9]**
**شب آمد باز سنجر تا سراغ ماه شبگردی**
**به هرسو چون سگ دیوانه در مهتابم اندازد**

۱۷۰

**بخت را جفت جفت[10] نتوان دید — مرد[11] مردی که گفت نتوان دید**
**خاک ره سنگ لعل تا نکند — مژه آهنگ رُفت نتوان دید[12]**
**جان چو نزدیک رفت جانان گفت — رونمایی که مفت نتوان دید**
**چون خدا را به قول شیعه تو را؟[13] — در ملا و نهفت نتوان دید**
**همچو موسی خدای را سنجر**
**حرف بتوان شنفت، نتوان دید**

---

۱. د ـ ل ـ ت: خود. ۲. ت ـ ج: ها. ۳. بیت در: د، نیست.
۴. د: بامی. ۵. د: پیر. ۶. ج: تابم.
۷. ت: نمی‌یابم ـ ج ـ ل ـ د. نمی‌بالم. ۸. د ـ ت: نمی‌کاهم ـ ج: نمی‌یالم.
۹. ج: این مصراع با مصراع دوم بیت اول جابجا شده است. ۱۰. ت: خفت خفت.
۱۱. ج: مژه ـ ل ـ ت: مزد. ۱۲. این بیت در ج ـ د نیست ـ در: ل کلمهٔ «آهنگ» نوشته نشده.
۱۳. د: نژاد؟

۱۷۱

**بر تو ای غنچهٔ خندان، دهنی ساخته‌اند / هست یارب دهنی یا سخنی ساخته‌اند**

**هر که دل‌های پریشان و سر زلف تو دید / گفت در هند[۱] غریبان وطنی ساخته‌اند**

**از ازل صاف‌سرشتان خرابات گزین / نوششان باد که با دُرد دنی[۲] ساخته‌اند**

**ساغر از دست مینداز اگر هشیاری / که ز آب و گل نازک بدنی ساخته‌اند**

**من که باشم که به یاری سگانت شایم؟ / قحط یاری است[۳] که با همچو منی ساخته‌اند**

**در نیاز تو مرا مُهر خموشی به لب است / گویی از خاک صنم برهمنی ساخته‌اند**

**رشک دارند همایان به تذروان[۴] نظر / که در این باغ به سیب ذقنی ساخته‌اند**

**مژدهٔ دلو و لب چاه به یوسف بدهید / که زگیسوی زلیخا رسنی ساخته‌اند[۵]**

**سنجر از بوسه بفرسا لب شیرین‌دهنان[۶]**
**که تو را طوطی شکّر شکنی ساخته‌اند**

۱۷۲

**بر دماغم بوی گل داروی بیهوشی زند / بر لب شیون‌فروشم قفل خاموشی زند**

**شوق را نازم که چون زور آورد هنگام وصل / بوسهٔ ما طعنه بر بوس[۷] بناگوشی زند**

**هرچه پنهانش نمودم[۸]، گفت با دل[۹] آشکار / مردم چشمی که با من لاف سرپوشی[۱۰] زند**

**پیش شمشاد و صنوبر، سرو پنهان با قدت / دعوی خویشی نماید لاف همدوشی زند**

**ساده‌لوحی‌های[۱۱] سنجر بین که با[۱۲] صد ساله بُعد**
**با تو هر شب تا سحر فال هم‌آغوشی زند**

---

۱. ج: شهر. ۲. ل: که دُردی و دنی. ۳. ل ـ ت. ج: یارست.
۴. ت: همایانِ تذروان ـ د: همانا بتذروان.
۵. بیت‌های ۵، ۶، ۷، ۸ در م نیست و بیت پنجم فقط در ت آمده است و به‌جای کلمهٔ «سگانت»، «شکایت» ضبط شده. ۶. د: سخنان. ۷. م: کوس ـ این بیت در ل ـ د نیست.
۸. د: بگفتم. ۹. ج ـ ت: با من. ۱۰. د: سرگوشی.
۱۱. ج: ساده‌لوحی‌ها. ۱۲. م: تا.

۱۷۳

بر عارضت چو زلف پریشان گره شود | چون تار سبحه رشتهٔ[۱] ایمان گره شود
روزی که از غمت برهاند مرا اجل | بس مدّعا که در دل هجران گره شود
هنگامِ نزع، جان به گرانی رود برون[۲] | از بس که آرزوی تو در جان گره شود
لعل لبت به خنده چو گردد شکر فشان[۳] | بس چاشنی که در بن دندان گره شود
زنهار[۴] سنجر! ار گلهٔ دوست[۵] سر کنی
حرفی مگو که در دل جانان گره شود

۱۷۴

بر ما رهِ آمد شدِ بیگانه ببندید[۶] | خلوت طلبانیم در خانه ببندید
نه باد برد نامهٔ عاشق نه کبوتر | این شعله به بال و پرِ پروانه ببندید
دریاکشم و چشمهٔ مینا تنک آب است | دست من[۷] مست و لب پیمانه ببندید
در گوش به از نغمهٔ داوود نشیند | بر هر سخن عشق صد افسانه ببندید
هر ننگ[۸] که بر مردم عاقل نپسندند
زنهار[۹] که بر سنجر دیوانه ببندید

۱۷۵

بستم زبان عذر ز جرمی[۱۰] که زاده بود | عذرم همین بس است که جرمم[۱۱] ز باده[۱۲] بود

---

۱. ت: چون سبحه رشته. ۲. ت: جان‌گرامی شود برون. ۳. د: گره‌فشان.
۴. ت: زینهار. ۵. د: دوش. ۶. ت: ردیف غزل: به بندند.
۷. ج: من و مست ـ این بیت در د نیست. ۸. ت: سنگ.
۹. ت: زینهار ـ مصراع در، د: بر سنجر دیوانهٔ بیگانه ببندید. ۱۰. د: حرفی.
۱۱. ل ـ د: حرفم. ۱۲. ج ـ د: زیاده.

طـومار رازهـای کـهن شسـته شـد بـه مـی[1] غــمّاز درکــمین و مــرا لوح ســاده بــود
ساقی طبیب و باده دوا بود و مـن[2] مـریض دارو زیــــاده دادکــه دردم زیــاده بــود
بــر مســتیم[3] مگـیر کـه از ذوق مـدح شـاه جام از لبم بـه جـایزه صـد بـوسه داده بـود
در گــوش نـغمهٔ نـی و در سـر جـنون مـی
ایـن بـیخودی بـه گـردن سـنجر فـتاده بـود

۱۷۶

به بویت صبح، مـرغ دل صـفیری بـر هـزاران زد به رویم گریهٔ گـلرنگ، نـقش[4] نـوبهاران زد
در آن وادی که باد[5] از عجز در[6] فتراک آویـزد حریف گرم‌رو دیدم که پهلو بـر سـواران زد
شب دیجور همچون سرمه گفتم روشنی بخشد[7] چو او خاک سیه بـر دیـدهٔ اخـترشماران زد
مرا از وصل او نومید[8] دارد اشک رسوایی[9] بلی دهقان بشـوید دست از کِشـتی کـه بـاران زد
برافشان دام از هر صید، سنجر کاندرین صحرا
شکارانداز هـمّت طـعنه[10] بـر عـنقا شکـاران زد

۱۷۷

بـه دریـابار اشکم بـر زمـین لنگـر نـمی‌آید ز طوفان دیدگی دریا به چشـمم[11] درنـمی‌آید
اگر کشتی براند فـی‌المـثل بـر قـلزم چشـمم ز گـرداب بـلایش[12] نـوح سـالم بـرنمی‌آید

---

۱. ت: کلمه محذوف ـ مصراع اوّل در، ج: طومار رازهای کهن شیشه شد ز می ـ د: بلی.
۲. ت: می. ۳. ت: بر هستیم. ۴. ج: نفس. د: گریه گل نقش رنگ.
۵. د: یاد. ۶. ج: بر.
۷. مصراع در ـ م: شب دیجور گفتم سرمه‌آسا روشنی بخشد ـ د: مانند متن، ولی کلمهٔ «گفتم» محذوف است.
۸. م: محروم. ۹. ت: سودایی. ۱۰. د: پنجه.
۱۱. ت: چشم. ۱۲. ت: معانی ـ این بیت در ل ـ د نیست.

لبش جان می‌دهد، دل می‌برد بتهای[1] سنگین[2] را
زهی معجز که از عیسای پیغمبر نمی‌آید

حلالت[3] ای پسر چون شیر کردم خون که تا دانی[4]
ز عاشق آید آن مهری[5] که از مادر نمی‌آید

شباهنگان وصل زلف او بیگانه‌اند از هم[6]
در این ظلمت خضر را یاد اسکندر نمی‌آید

به تیغ تیز، نازان[7] خسرو و فرهاد می‌گوید
بحمدالله که کار تیشه از خنجر نمی‌آید

حقیرش در نظر می‌آورد لیلی و[8] از مجنون
در این صحرا به دستش صید لاغرتر[9] نمی‌آید

نوازش‌های خانی[10] را به خود زان بیش می‌دیدم[11]
که گر نایم بفرماید که چون سنجر نمی‌آید؟

۱۷۸

به رنگ عارضش کی ارغوان از یاسمین روید
به‌بوی طرّه‌اش کی سنبل از صحرای چین روید

سراندازم بـه پای ساقی مست سراندازی
که چون بر دست گیرد تیغ[12]، جان از[13] آستین روید

همه ریحان تر از آتش[14] رخسار او رُسته
خلیل خال[15] او گر باغبان باشد همین روید

ز خال هندویت شد بیش قدر مصحف رویت
تو تخم کفر افشانی در این بستان و دین روید

ز آب دیده و خاک درِ او این طمع[16] دارم
که یک روزم گل خورشید سنجر از جبین روید[17]

۱۷۹

به یکدیگر نمایندت که دلدار این چنین باید
ستمگر این چنین، دلبر چنین، یار این چنین باید

---

۱. در، ج: کلمه پاک شده و در: ت، بدون نقطه.
۲. ت: سرکش. این بیت در د نیست.
۳. ت: جلالت. ج: حلاوت.
۴. ل: بازآیی.
۵. ج: آمد آن شیری.
۶. ج: اندازیم. د: بیگانه دارند.
۷. د: تیربازان.
۸. واو عطف در ت نیست.
۹. د: راه رهبر، ت: عبارت «صید لاغرتر» محذوف است ـ این بیت در ج نیست.
۱۰. ت: عالی.
۱۱. ل ـ ت: بیش می‌دانم.
۱۲. ل: جام.
۱۳. ل ـ ت: در.
۱۴. ت: آرایش.
۱۵. ج: خان.
۱۶. ت: طبع.
۱۷. ت: این بیت به‌جای بیت چهارم آمده است.

نه زاغش طعمه‌ای سازد،[۱] نه کس از مهر برگیرد — سر شوریده‌بختان بر سر دار این چنین باید
نظر بر کس نیندازد، به درد[۲] دل نپردازد — ز آه کس نیندیشد، ستمکار این چنین باید
پی تسکین خود وز بهر رشک مدّعی گویم — که عاشق هرکه شد بی‌قدر و مقدار این چنین باید[۳]
گدا هرچند معجزگر بود ساحر لقب باشد — غنی گر بد کند گویند کردار این چنین باید
مَلَک از شعر سنجر گوشوار عرش می‌سازد
تکلّف بر طرف، طبع گهربار این چنین باید

۱۸۰

بیتی شب غم زمزمهٔ اهل وفا بود — چون نیک شنیدیم ز مجموعهٔ ما بود
افروخته[۴] آن عارض گلگون ز می شرم — آیا به که در صحبت و تا حال کجا بود؟
شب مست به ویرانهٔ من ره که نمودت[۵] — آیا که رساندت به من این بخت که را بود؟
در مدّت عشق تو بجز[۶] سجدهٔ رویت — هر طاعت دیگر که دلم کرد، ریا[۷] بود
از بزم[۸] به یک حرف برآشفتی و رفتی
سنجر تو کجا، خشم[۹] کجا، این چه ادا بود

۱۸۱

پارسایان عقد با قدسی وشاقی[۱۰] بسته‌اند — دهر را بر[۱۱] گوشهٔ چادر طلاقی بسته‌اند
بر چراغ[۱۲] ماه پهلو می‌زند قندیل دل — کز برای او[۱۳] چو ابرو پیش طاقی[۱۴] بسته‌اند

---

۱. ل ـ جت ـ د ـ ج ـ م ـ ت: نه زاغش طعمه سازد.
۲. ج: حال.
۳. این بیت در ـ م ـ نیست.
۴. د: امروز خود.
۵. ت: نمود است.
۶. ج: از مدّت عشق تو سحر.
۷. م: خطا.
۸. ج: در بزم ـ ق: کز بزم.
۹. ت: چشم. د: گوش.
۱۰. ت: وساقی.
۱۱. ت: پر.
۱۲. ت: سراغ.
۱۳. ل ـ ت: آن ـ د: آن دو.
۱۴. ت: کلمهٔ ناخوانا.

پاره‌ای در[1] دست، جام و پاره‌ای در[2] دست، چنگ[3] بر سر هـوش[4] از گـریبانم جـناقی بسـته‌انـد
در گلستان بی‌تکلّف مشـربان[5] از بـهر طـبخ بر کنار[6] جو به هر گامی اجـاقی بسـته‌انـد[7]
ای مغنّی در مـقام قـرب بـر جـانان بـخوان همدمان بر شعرمان صـوت فـراقـی بسـته‌انـد[8]
چون نوای عشق سنجر در مقام هند[9] نیست[10]
همّتی کآزادگـان[11] نـقش عـراقـی بسـته‌انـد

۱۸۲

پری‌رویی چو تو هـرگاه بـا مـن هـمنشین بـاشد جنونم در گریبان، گـریه‌ام در آسـتین بـاشد
محبّت را بنازم کز تو بد هر چـند مـی‌بینم[12] به نوعی می‌برد از خاطرم یاری چـنین[13] بـاشد
به آب دیده دادم پـرورش نـازک نـهالی را که گر روزی نباشم[14] یـادگاری بـر زمـین بـاشد
شبی در گـلخنی آسـوده بـودم بـا خـیال او نـمی‌گفتم کـه مـهمان چـنین را خـانه ایـن بـاشد
تو را گر زشتکاری[15] بوالهوس پـهلونشین گـردد
دل سنجر سزاوار ملامت بـیش از ایـن بـاشد

۱۸۳

تا بـه کـی غـمگین دلم آزرده از صحبت[16] رود چند از نظّاره آب چشـم پـرحسـرت رود[17]

---

۱. د: بر. ۲. د: بر. ۳. د: دل.
۴. د: هوس. ۵. ت: شهریاران. ۶. ت: درکنار.
۷. این بیت در د نیست.
۸. بیت در ج ـ مل نیست و در: د، به جای «صوت فراقی»، «شوق وراقی» آمده است.
۹. د: راست نیست. ۱۰. ج: هست. ۱۱. د: همدمان آزادگان.
۱۲. م: می‌بیند. ۱۳. ت ـ م ـ ج: باری همین ـ مل: یاری همین.
۱۴. ت: نباشد. ۱۵. م: کز رستگاری ـ د: گر رستگاری ـ ل: دستکاری.
۱۶. د: صحت.
۱۷. د: چند از نظاره‌ات چشمم پر از حسرت رود ـ ل: ... نظّاره‌ات با چشم ...

هست[۱] تیغ غمزه زهرآلود و من با عجز بَد — آه می‌ترسم سر من در سر غیرت رود
دارم از خواری چنان ذوقی که گر ظاهر[۲] کنم — اهل عزّت را ز خاطر لذّت عزّت رود
چون خیال دوست در دل بگذرد عشّاق را — از دری[۳] عشرت درآید از دری[۴] کلفت رود
شرم باد از اهل مجلس سنجر بی‌قدر را
تا به کی ناخوانده آید، چند بی‌رخصت رود[۵]

۱۸۴

تا چند دل از کوی تو خونین جگر آید — خندان رود از پیشم و با چشم‌تر آید
تو ساده دلی،[۶] خلوتیان پرده‌دری چند[۷] — تا باز از این پرده چه آواز برآید
از کبر نگردند بتان ملتفت کس — بیچاره غریبی که به این شهر درآید
از دیدنت آن ذوق که دل یافت نیابد — آن را که ز در بی‌خبری نوسفر آید[۸]
برخیز و نمک‌سود کن این پارهٔ دل را
سنجر نه که آن مست ز در بی‌خبر آید

۱۸۵

ترسم از این عشق خارخار نماند — شعله فرو میرد و شرار نماند
خرگه[۹] مژگان او چو دیدم گفتم — در همهٔ دشت یک شکار نماند
نیست عجب کز سرایت نم[۱۰] چشمم — در دل دشمن ز من غبار نماند

۱. د: مست. ۲. د: اگر ظاهر. ۳. ت ـ ج: ا ز در ـ ل: از در عزّت.
۴. ت ـ ج ـ ل: از در. ۵. این بیت در ـ ج ـ نیست. ۶. ل: او ساده دل و.
۷. ت: کو ساده دلی خلوتیان حیله‌گری چند ـ د: او ساده دل و خلوتیان صیدگری چند و در، ج: تو ساده دل و.
۸. ل ـ د: نوسفری بی‌خبر آید. ۹. د: جرگه.
۱۰. د: غم.

**بی‌مدد دست و لب گشـاید[1] و بـندد[2]　　شـغل مـحبّت بـه هـیچ کـار نـماند[3]**

**وقت غـنیمت شـمار سـنجر[4] شـاعر**
**کـز تـو بـجز شـعر یـادگار نـماند**

۱۸۶

**تـیرت بـه دلم نشست دارد　　سـررشتهٔ جـان گسست دارد**
**تـرسم بـه نـوای مـا نـرقصی[5]　　کـاین نـغمه بـلند و پست دارد**
**در گریه مکوش[6] کاین کهن سقف　　بـیش از دل مـا شکست دارد**
**آسـودەدلان[7] بـر آتش مـا　　پـروانـه ز دور، دست دارد**

**مـی‌یابم[8] از نـماز سـنجر**
**آن[9] شیوه که بت‌پرست[10] دارد**

۱۸۷

**تیغ زهرآلود آن چشـمان هـندو کُـند شـد　　بس که خوابانید بر هم[11] تیغ ابـرو کُـند شـد**
**مادر همّت، کشد[12] نازم کـه دنـدان طـمع　　نـاچشیده غـورهٔ بستان خـالو کُـند شـد**
**ساق ناموس زلیخا را چه باک از کلک طعن[13]　　کز تـرنج امـتحان دنـدان بـدگو کُـند شـد**
**من به آن سرپنجهٔ صـفرا و نـارنج افشـری　　چنگ و دندانم ز رنگ و بوی لیمو کُند شد**

---

۱. ل: دل.　۲. مصراع در، د: خورده به محراب ابروان تو سوگند.
۳. مصراع در ل: چشم تو نازم که در خمار نماند.　۴. د: شمر تو سنجر.
۵. ت: برقصی.　۶. ت: بکوش.　۷. ت ـ م: دلان.
۸. ت ـ د: من یابم.　۹. ت ـ ج: این.　۱۰. ت: شب‌پرست.
۱۱. ت: درهم ـ ل: خواباندند درهم.
۱۲. ج: با دل منّت‌کشم ـ ت: با دل همّت.　۱۳. ت: من.

مدّت[1] هجر آن قدرها رفت کز دیوان حسن　　گور مهمان را سواد خطّ جادو کُند شد
رو ترش کرد از سؤال بوسه و لب پیش داشت[2]　　داد شفتالو، چو دندانم ز آلو کُند شد
مو میان من ندارد رحم، سنجر، ورنه من
بس که خوردم زخم، نیش مارِ[3] گیسو کُند شد




جان گرو، جامه گرو، باده خریدن دارد　　بر تن این خرقهٔ[4] سالوس دریدن دارد
مهر آمد به تماشای تو با تیغ و ترنج　　گو بیا، گر[5] هوس دست بریدن دارد
هرکه چون نقش قدم از تو بماند داند　　که به پابوس تو چون سایه رسیدن دارد
چند آرامگه خود، شکن دام کنم　　رفتم[6] از خاطر صیّاد، تپیدن دارد
ذوق صیّاد فزاید کشش و کوشش صید[7]　　گه گه از دامگه عشق رمیدن دارد
آشنا لفظی و بیگانه خیالی سنجر
بی‌تکلّف سخنان تو شنیدن دارد




جان معاذاللّه اگر روی ز جانان تابد　　بعد از این مرگ هم از ننگ[8] سر از جان تابد
دمی آگه شوم از آمد و رفت تو به دل[9]　　که به یک مرتبه نورم ز[10] گریبان تابد
من ندانم ز[11] چه کیشم که به من بی‌مهری　　پرتو مهر تو بر گبر و مسلمان تابد

---

۱. ت: مهرت.　۲. ت: لب به من داشت.　۳. ج: یار ـ ل: تار.
۴. د: جامه.　۵. ت: کو.
۶. ظاهراً به‌جای «رفتم»، «دلم» مناسبت بیشتری دارد.　۷. د: چند ـ ت: من.
۸. ل: بهم زانکه. ـ شاید «نه هم زانکه» صحیح باشد.
۹. م: دمی آگه شوم از آمدن و رفتن تو.　۱۰. ل ـ ت: به.
۱۱. ت ـ ج ـ که.

شـــود آگـــاه زلیخا ز سیه‌رویی[1] خـود　　پرتوی از مه کنعان چـو[2] بـه زنـدان تـابد

پـــرتو مـــهر تـو از جـبههٔ[3] سـنجر تـابان
هـــمچو اسـلام کـه از روی مسـلمان تـابد

۱۹۰

جایی روم کـه کس نـتوانـد بـه پـا رود　　آنجا مگـر کـلیم بـه[4] سعی عـصا[5] رود

تـلخی بگـو، کـه چـاشنیی گـیرم از لبت　　دشنام تو چو نغمه بـه گـوش آشـنا رود

با دوست گرچـه وعـده[6] بـه معراج داده‌ام[7]　　امّـا کســی تـو را بگـذارد، کـجا رود؟

از صد هـزار کـعبه گـذشتیم و در رهـیم　　تا کـی کسـی در ایـن ره بـی‌منتها رود؟

سنجر مرا بـه بـزم وصـالت[8] صـلا مـزن
جـایی روم کـه دود دلی بـر هـوا[9] رود

۱۹۱

جـــز غـم کسـی بـه مـا نـتوانـد بـه‌سر بـرد　　با عیش گـو کـه رخت از ایـن کـو[10] بـه در بـرد

بـــا دست کـــوتهم گـــله از روزگـــار نـیست　　پروانـه را بـه کـام[11] اجـل، بـال و پـر بـرد

هـرگز نسـیم صـبح نـبرده است در[12] چـمن　　از حسنت[13] آن ذخـیره کـه مـرغ[14] سحر بـرد

مجلس بـه روی هـجر تـو آراسـته است غـم　　مست است و شـیشه شـیشه ز خـون جگـر بـرد

مـــردآزما ست آب و هـــوای دیـــار عشـق　　هـــر بـوالهـوس در او نـتوانـد بـه سـر بـرد

---

۱. ل ـ م ـ ج ـ د: سیه‌روزی.　۲. ت: تو.　۳. م: چهره.
۴. ل ـ م: در راه ما کلیم به...　۵. ت: سعی و عصا.　۶. ج: وعده گرچه.
۷. ت: داده‌اند ـ ل: داده‌ایم.　۸. ت ـ ج ـ م: فراغت.
۹. ت: کس دل بر هوا ـ ج: شاد دلی بر...　۱۰. ج: کوچه در.
۱۱. ت: پروانه به کام.　۱۲. ل ـ م ـ ج: از.　۱۳. ت: خشت. م: جیبت ـ د: چیست.
۱۴. ل ـ د ـ ت ـ ج: باد.

پیچیده شعله‌ای است دریغ ار سمندری    کاین[1] شوق نامه را به دیار دگر[2] برد
سنجر ز سخت[3] جانی، یک هفته بی تو زیست[4]
ما را گمان نبود که یک شب به سر برد[5]

۱۹۲

جمعی که از تقرّب او[6] گفتگو کنند    ترسم خجل شوند اگر روبرو کنند
تفسیده لب چو بادیهٔ هجر طی کنم    مستان به‌جای آب میم در گلو کنند
دردی کشان دیر چو قسمت کنند می    ما را می خمار فزا در سبو کنند
در کشتنم ملاحظه از هیچ کس مکن    من کیستم که بر سر من گفتگو کنند
سنجر به روی ما در میخانه بازکن
گو اهل خلد در به رخ ما فرو کنند

۱۹۳

چشم بر راهند می‌خواران که کی باران شود    ابر می‌خواهند مستان، خانه گو ویران شود
نازم انصاف زلیخا را که چندین بار گفت    مصر معمور است[7] از کنعان، که آبادان شود
سر به زیر تیغ و گردن زیر بار منّتم    این چنین قربان شود عاشق اگر قربان شود
چشم من چون[8] گریه ریزد، توتیا گردد گران    لعل او چون خنده پاشد زعفران ارزان شود
دل عجب دارم که تا امروز خاکستر نشد    در تنور سینهٔ من برّه‌ها بریان شود[9]
غم مخور باید تو باشی، صد چو سنجر گو مباش
عاشق آن بهتر که جانان را بلاگردان شود

---

۱. ج: کای.    ۲. ل ـ ج: امیربکر.    ۳. ج: بخت.
۴. د: بیش سوخت.    ۵. بیت‌های ۴ ـ ۶ در م نیست.    ۶. د: خود.
۷. د: مصر آبادان شد.    ۸. د: ـ چون.    ۹. بیت از: د.

۱۹۴

چند در دام تو باشم به دد و دامی چند / بعد از این بال فشانم[۱] به در و بامی چند
بستهٔ بوس و کنارت به نگاهی دو بساخت[۲] / قلزم آشام تسلّی نشد از جامی[۳] چند
بادِ این بادیه را آبله‌ها بر کف پاست / اجر فرسنگ برد هرکه رود گامی چند[۴]
ماه در دعوی حسن تو شود صبح نخست / روی در رو بنشینند اگر شامی چند
رو که در صومعه آبت[۵] ندهد زاهد خشک
سنجر از پیر خرابات طلب جامی چند

۱۹۵

چو[۶] از نالیدنم شب‌های غم او را الم گیرد / اجل افسانه گوید تا مرا خواب عدم گیرد
مرا بهر ستم چون مادر ایّام پرورده‌ست[۷] / اجل در قتل من اوّل اجازت از ستم گیرد
اگر طفل نگاهم دید گستاخانه بر رویت[۸] / کرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد
سَموم آه[۹] من سرسبز نگذارد گیاهی را / عجب گر کشت امّیدم ز ابر دیده نم گیرد
سر تسلیم سنجر بر زمین نه،[۱۰] رحم می‌جویی
ز صیّادی که پیش ره بر آهوی حرم گیرد

۱۹۶

چو دل ز هرچه بجز عشق و مهر برگردد / فرشته‌ای شده فارغ ز خواب و خور گردد
مجاز دل به حقیقت کشد[۱۱] چو آن ظرفی / که از شراب تهی و ز گلاب پر گردد

---

۱. د: فشاندم.　۲. د: به نگاهی قانع.　۳. د: شده با جامی.
۴. د ـ ق: خضر با ما نکند هم‌سفری گامی چند.　۵. د: آفت.
۶. ت: گر.　۷. م: پرورده.
۸. ج: در رویت ـ این بیت در «د» نیست.　۹. ج ـ م ـ ت: راه.
۱۰. ج: ـ نه.　۱۱. ت: شود.

سـخن بـها ز سخن‌سنج[۱] یـافت، مـمکن نـیست — که تا[۲] صدف نشود گوش[۳] حرف دُر گـردد
ز دامـــن مـــژه آلایش هـــوس نـرود — اگـــر نـه مـادّهٔ آب دیـده پـر گـردد
غــمی است حـصّهٔ مـن در قـطار رنـج‌کشان — که گر ز دوش[۴] نـهم، بـار صـد شـتر گـردد
مـباش تـیره کـه روشـن‌دلان ز فـیض نـظر — به هـر سـتاره کـه بینند مـاه و خـور گـردد
ز راز تـــنگ‌قبایان چـو دم زنـد سـنجر
بـه هـر دو دست[۵] گـریبان گـلوفشر گـردد[۶]

۱۹۷

چون سرو هرکه پیشهٔ آزادگـی گـرفت[۷] — نه شکـوهٔ خـزان و نـه شکـر بـهار کـرد
دادیم عرض خود، من و مـجنون و کـوهکن — عشـق تـو ز آن مـیانه مـرا اخـتیار کـرد
دست و دل کسـی کـه نـه در راه عشـق رفت — کـار دل صـنوبر و دست چـنار کـرد
جز لعل آبدارِجگـر، هـر گـهر کـه بـود — جـوهرشناس‌دیده، غـلط اعـتبار کـرد
دوشینه تا به صبح چـراغـان دیـده بـود — کز شوق انتظار تـو چشـمم چـهار کـرد
تـا آشـنای سـینه نگـردد کـدوی سـر
سنجر به بحر هجر بـه بـازی گـذار کـرد

۱۹۸

خـاطر مـا نـه ز هـر بـاغ[۸] و گـلستان گـردد — دیـدهٔ مـا ز پـی یـوسف کـنعان گـردد
زهــر در کــاسه اگــر بـاشد نـوشیم چـنان — که ز نیرنگی[۹] خـود خـصم پشـیمان گـردد

---

۱. ت: شیخ.
۲. ج: با.
۳. ت: کوس.
۴. ج: دوست.
۵. ت: بر و دست.
۶. بیت‌های چهارم و ششم در: ج، و بیت سوم در ل نیست.
۷. غزل از: ل ـ د، بدون مطلع.
۸. ج ـ م ـ ت: ـ باغ.
۹. د: یک رنگی.

نـتوان جـان مـن انـدود بـه گِـل خـانهٔ دل — که کند[۱] غیر تـو آبـاد؟ چـو ویـران گـردد
غم و ناکـامی دل بـاعث خشـنودی تـوست — نـپسندیم کـه از وصـل تـو شـادان گـردد
چـون مـنجّم نـظر افکـند بـه پیشانی مـن — گفت زودا که سرت در خـم چـوگان گـردد
عامی است[۲] آن که نه از تجربه اسـتاد شـود — طوطی است این که[۳] بـه تـعلیم سـخندان گـردد
غیر در مجلس او جـای تـو سـنجر نگـرفت
جـغدِ ویـرانـه کـجا بـلبل[۴] بسـتان گـردد

۱۹۹

در تـنگنای گـنبد گـردون کسـی نـماند — ما نـیز مـی‌رویم کـنون، چـون کسـی نـماند
در روزگـار حسـن تـو مـن هـم فـنا شـدم — افسـوس[۵] کـز قـبیلهٔ مـجنون[۶] کسـی نـماند
تـا غـمزهٔ تـو دست سـیاست دراز کـرد — در روزگار بی[۷] دل پـر خـون کسـی نـماند[۸]
دُرهـا ز بـحر[۹] فکـر بـرآورده‌ام ولی — از اهـل طـبع طـالب[۱۰] مـضمون کسـی نـماند
سـاقی صـلای عـام بـه مسـتان شـوق زد[۱۱]
سنجر[۱۲] تو هم درآ،[۱۳] که ز[۱۴] بیرون کسی نماند

۲۰۰

در سـر هـر کـه بـبینی هـوس تـاج بـود — جز سر من که به فتراک تو مـحتاج بـود
سینه کردیم هدف، شرم کـن[۱۵] از کـعبهٔ دل — جـانب قـبله روا نـیست کـه آمـاج بـود
ندهد بوسه اگر جان دهم آن ترک غیور — کان چه بی‌خواهش دل داده شود بـاج بـود

۱. ت: گر کند. ۲. د: عاقبت. ۳. ل ـ د ـ م: آن که.
۴. د ـ ت ـ ج: قابل. ۵. د: صد حیف. ۶. ق: لیلی.
۷. ل: با. ۸. این بیت در «د» نیست. ۹. د: به بحر.
۱۰. د: طبع و طالب. ۱۱. ت: برد. این مصراع در، د: ساقی صلای شوق به مستان عام زد.
۱۲. د: ساقی. ۱۳. م: بیا. ۱۴. ل: به.
۱۵. ل ـ د: سر مکش.

تـهمتی بـر سـپه غـمزهٔ او مـی‌بندم    کـاش ویـرانـهٔ ما قـابل تـاراج بـود
از کـلاه نـمدم گـرم نـمی‌گردد سـر
سرنوشتم چه عجب سنجر اگر تاج بـود

۲۰۱

در هـمه شهر دلی نیست که غـم نشناسد    جـز دل یـار[1] کـه خـوب است الم نشـناسد
با دل او را سر و کاری است چه[2] پروای[3] منش    جـام را رنـد مـی آشـام بـه جـم[4] نشـناسد
از مـجازم بـه حـقیقت گـذر افـتاد، مگـو[5]    هرکه جویای صـنم[6] گشت، حـرم[7] نشـناسد
دل تسلّی نشـد از مـعرفت شیخ، کجاست؟    پـیر گـبری کـه صـمد را ز صـنم نشـناسد
بر سـر زلف تـو جـمعیت بـلبل ز آن است[8]    کـه دل تـنگ[9] مـن و غـنچه ز هـم نشـناسد
بـرنتابد دلم آرایش مشّـاطهٔ صـنع[10]
ابـروی طـاقت مـا وسـمهٔ خـم نشـناسد[11]

۲۰۲

دزدیده[12] التفات تـو بـیگانه زان شـنید    کاین دیده هرچه دید، به دل گفت و جان شنید
آنـجا کـه بـادِ دامـن حسـن تـو بگـذرد    بوی چراغ مـرده ز گـل مـی‌توان شـنید
دارد خدنگ او چو کمان در کشـاکشـم    با آن که ناله‌ام ز نـی اسـتخوان شـنید[13]
رنگ گـلت شکست ز آشـوب بـلبلان    نـتوانـی از کسـی گـلهٔ دوسـتان شـنید
چرکین[14] شدن نتیجهٔ یک جـا سـتادن است    ایـن نکـته هـوشمند ز آب روان شـنید

---

۱. ل ـ د ـ م: دوست.    ۲. د: که.    ۳. ت ـ ج: پرداز.
۴. ت: خم.    ۵. ج ـ ت ـ د: بگو.    ۶. د ـ ج: حرم ـ قیاساً تصحیح شد.
۷. د ـ ج: صنم.    ۸. م: جمعیت تو بلبل راست.    ۹. ت: ـ تنگ.
۱۰. ل ـ ت: لطف، د: لطیف.    ۱۱. بیت‌های سوم و ششم در ـ م ـ نیست.
۱۲. د: بیگانه ـ م ـ دزدید.    ۱۳. بیت‌های دو و سه از «د» نقل شده است.
۱۴. د: چرکن.

تا صحّت دماغ بود بوی گل به‌جاست　　می‌شاید این نسیم به فصل خزان شنید
تابوت و تخت خویش قدیمند و این ندا
سنجر ز خاک پاک[1] قزل ارسلان شنید

۲۰۳

دلت ز شغل مشقّت همیشه خلوت باد　　اگر مراست فراقی،[2] تو را فراغت باد
اسیر زلف تو گردید خون گرفته[3] دلم　　دل[4] حریص جفای تو را بشارت[5] باد
کمر به کشتن ما بسته‌ای خدا یارت　　هوای قتل منت در[6] سر است فرصت باد
جفاکشان محبّت به درد خوش دارند[7]　　بلانصیب دلم باد تا محبّت باد
ز آب جو نبود آبروی ما سنجر
فنای مال اگر شد بقای همّت باد

۲۰۴

دل‌فروشان جان به بازار محبّت می‌برند　　هرچه خواهی می‌فروشند، آنچه[8] داری می‌خرند
گرد ننشیند به دکّان تهی‌دستان عشق　　کز فسون مهر[9] یوسف از زلیخا می‌خرند
من همان مرغم که صیّادم شرر ریزد به دام　　شعله بالانند[10] مرغانی که با من می‌پرند
ناله‌ام در دل[11] شکست و نوحه‌ام بر[12] لب گداخت　　در گلستانی که بلبل را گلو می‌افشرند
بوالهوس بسیار شد سنجر، علاج[13] کار خویش[14]
بلبلان این چمن صد پرده بر گل می‌درند

۱. م: پای.
۲. ل ـ ت ـ د ـ ج: جفایی.
۳. ت: گرفت.
۴. د: دلم.
۵. ت: فراغت.
۶. د: بر.
۷. د: به درد خویش درند.
۸. ج ـ ت: هرچه.
۹. ت: دهر ـ د: عشق.
۱۰. ت: شعله پالایند ـ د: بالایند.
۱۱. ج ـ ت: لب.
۱۲. ت: در.
۱۳. ج: صلاح.
۱۴. د: دوش.

۲۰۵

دل که بار آسمان نابرده را[۱] بر جان نهاد | فرصتش بادا که دندان بر سر دندان نهاد
گفت با[۲] یحیی پدر هنگام جان دادن که دوست | اژّه‌ام بر سر کشید و منّتم بر جان نهاد
گوش کردم مویه‌ای زین زال سنگین دل به خواب[۳] | دور اگر تابوت کیخسرو در این ایوان نهاد
می‌مکم[۴] انگشت حسرت، می‌خورم خون جگر | بر لب من دایه در روز بدی پستان نهاد[۵]
سوی خویشم خواند و در دم از ندامت لب گزید[۶] | خود تبرزد نوش شد، حنظل[۷] بر مهمان نهاد
بی‌مروّت همچو من آواره‌ای[۸] را از ستم | کرد زنجیری[۹] و قفلی بر در زندان نهاد

ذرّه‌ام سنجر، ولی مهر[۱۰] است از من روشناس
منّت شهرت نه بیجا[۱۱] زیره بر کرمان نهاد[۱۲]

۲۰۶

دلم صد حرف از او پرسیده باشد | کز آن لب یک سخن نشنیده باشد
در این گلشن نمی‌آید به یادم | که بر رویم گلی خندیده باشد
نسیمی هم به من نپسندد آن کس | که دامن دامن از گل چیده باشد
ز کس احوال او هرگز نپرسم | که ترسم با رقیبش دیده باشد

به مردن بر نگیرد دیده ز آن رخ[۱۳]
چو سنجر هرکه صاحب دیده باشد

---

۱. ت: نابرده‌ام. ۲. ج: یا.
۳. ل: کجاست، مصراع در «ت» مغلوط ضبط شده است. مویهٔ زال: نام دستگاهی از موسیقی است.
۴. ت: می‌کنم. ۵. ت: بر لب من دانه در روزی بدیسان نهاد ـ ج: بجای «روز»، «روزی».
۶. ت: دل گزد. ۷. ت: خور. ۸. ت: آزرده ـ ج: آزاده‌ای.
۹. ج ـ ت: در زنجیر. ۱۰. مهری. ۱۱. د: نه اینجا ـ ج: از اینجا.
۱۲. بیت سوم در ج نیست. ۱۳. ج: آن شوخ.

۲۰۷

دم بی می نزنی، بلکه دمی بیش نباشد | زود باشد که در این چشمه نمی بیش نباشد
بار محمل همه بر جذبهٔ مجنون بند[1] است | ناقه را تهمت رنج قدمی بیش نباشد
راه صد قافله دل بسته یکی نرگس مستی[2] | کز سیاه مژه با او حشمی بیش نباشد
عقل خواهد که سر از کوچهٔ زلف تو برآرد | ساده داند که مگر[3] پیچ و خمی بیش نباشد[4]
گرچه از جرم سیاه است، تو بر نامهٔ ما کش | قلم عفو که سهوالقلمی بیش نباشد[5]
از تو تا کعبهٔ مقصود عظیم است مسافت | اگر از خویش برآیی قدمی بیش نباشد
با لب او به کدامین نسب[6] ای جام زدی دم؟ | نسبت را همه دانند جمی[7] بیش نباشد

همه جنس سخنم هست چه خواهی که بیارم؟
نقد در کیسهٔ سنجر درمی بیش نباشد

۲۰۸

دور از این دست که از زلف تو درهم باشد | در شگفتم ز دل مست که بی‌غم باشد
زیر آن رخ[8] ننهی زانوی تر بر دامن | کم شود پرتو آیینه چو بر نم باشد
دامن ما که به آلایش عصیان مثل است[9] | نکند پاک اگر گازر زمزم باشد
خم زلف تو که شد دست‌کش[10] اهرمنان | دادم از دست، گر[11] انگشتری جم باشد
گریهٔ بی‌خود عاشق[12] سبب رسوایی است | عید این طایفه روزی است که ماتم باشد
نشود[13] پاک مگر باز به آب دم تیغ | لب هر زخم که آلودهٔ[14] مرهم باشد
گفت در زایچهٔ طالع ما و تو حکیم | که بر این حسن و بر آن عشق مسلّم باشد

۱. مل: بار. ۲. د: مست. ۳. ل: یکی.
۴. این بیت و بیت دوم در م نیست. ۵. بیت از: ل.
۶. د: به کدامی حسب. ۷. د: خمی.
۸. ل: رو ـ ت: بر آن رو ننهی زانوی سر بر دامن. ۹. ت ـ ج: می‌گشت.
۱۰. ل: شانه‌کش. ۱۱. د: که. ۱۲. ج: گریهٔ عاشق بیخود.
۱۳. د: نگه ـ ت: بود. ۱۴. ج ـ ت: آسوده.

رخ آن کــودک مــحجوب بـه هـنگام نـیاز　　عــــرق‌آلوده‌تر از جــــبهٔ مــــلزم بــاشد

پــدرا هــر سـخنت نسخهٔ صـد دفـتر بـود
ســنجر از بـر کـند آن را[1] اگـر آدم[2] بـاشد

۲۰۹

دوش بر[3] رغم من آنجا صحبتی در کار بـود　　من به روی خود نیاوردم سـخن بسـیار بـود

مــدّعی از ســایهٔ سـرو قـد او بـرنخاست[4]　　در گلستان وصـالش تـا گـلی بـر بـار بـود[5]

از مــن گــمنام شـــد آوازهٔ حســـنش بـــلند　　ورنه این خوبی که امسال است با او پار بود

روح یوسف عشق من در قـالب حسـنش دمـید[6]　　یار را کی پیش از این، این گرمی بـازار بـود

باعث بی‌قدری مـن عشـق شـد سـنجر بـلی[7]
پیش از اینم[8] در نظرها بیش از ایـن مـقدار بـود

۲۱۰

دوشـینه کـه هـمخوابـهٔ[9] مـن سـیم‌تنی بـود　　آشــــفته دمــــاغم ز گــل پــیرهنی بــود

من بـودم و او بـود و دگـر هـیچ کس آن شب[10]　　غم جای تو خـالی کـه عـجب انـجمنی بـود

خوبان چو گل آراسته بر سـر زده[11] نـرگس　　از سرو قدان انجمن آن شب[12] چـمنی بـود

شب بــر در مسـتی زده در بـزم دریـدیم[13]　　آن پــیرهن شــرم کــه بــر مـا کـفنی بـود

سنجر همه شب یار به من روی سخن داشت
مجلس دگر آن شب به مـراد چـو مـنی بـود

---

۱. ت: او را.　۲. د: دگر آدم.　۳. ت: در.
۴. م ـ ت ـ د: نخواست.　۵. ج: گل پربار بود.　۶. ت: وعید.
۷. ل: ولی.　۸. د: پیش از این هم.　۹. ج ـ د: همخانه.
۱۰. ل: امشب.　۱۱. ت: کلمه ناخواناست.　۱۲. مل: امشب.
۱۳. ت: دویدیم ـ م: دویدم.

۲۱۱

دیری است که از کوری بی برگ و بری چند — از شاخ طبیعت نفشاندم ثمری چند
رسوا شدهٔ عشق به یک شهر نگنجد — مانا[1] که ضرورت شده ما را سفری چند
گفتی که مرا جز تو بسی مرغ اسیر است — آری نه هما، صعوهٔ بی‌بال و پری چند
حیف است که باشند چو تو خانه‌نشینان — بدنام ز هم‌صحبتی[2] دربه‌دری چند
سنجر ز دعای[3] که به این روز نشستی؟
دستی به مناجات برآور سحری چند

۲۱۲

روزم به غم گذشت، شبم غمگسار باد — ز اشکم چمن شکفت، لبم خنده‌زار باد
چون آفتاب سر زده آید به خانه‌ام — این منّتم به خویش ز شب‌های تار باد
تسبیح صبح و وردِ شبم گشته این دعا[4] — کاین حسن و عشق تا به ابد برقرار باد
هرکس که قطره‌ای نچشید[5] از شراب غم — از نشأهٔ محبّت او در خمار باد
گل‌چینی نظارهٔ آن آفتاب صبح
سنجر نصیب دیدهٔ شب زنده‌دار باد

۲۱۳

روزی که حکمِ قسمتِ سور[6] و عزا رسید — فرهاد نیل برد و به خسرو حنا رسید[7]
نگذاشت دست شوق درستی به هیچ‌جا — چندان که کار چاک[8] به بند قبا رسید
با شوق داشتم همه شب جنگ در گریز — تا های و هوی لشکر صبر از قفا رسید

---

۱. د: نی نی. ۲. م: ز هم بی‌خبر. ۳. د: دعایی.
۴. ل ـ ت ـ ج ـ د: تسبیح صبح این و دعای شبم همین. ۵. ت: بچشید.
۶. ت: شور. ۷. ج: ـ به خسرو حنا رسید. ۸. د: چندان که چاک شوق.

**شـاید بـه کـار آهـم آیـد اثـر دگـر[۱] — در نـسیمه راه روی بـه روی دعـا رسـید**
**چـندان هـلاک نـاز و غـرورم کـه قـاتلم — گر دستمزد خواست[۲] به من خـونبها رسـید**
**از[۳] گـریه چشـم بـاختم و خـنده رو[۴] نـداد — نـه زعـفران بـه دادم و نـه تـوتیا رسـید**
**سـنجر نـداد خـامهٔ شکـرفشان ز دست[۵]**
**تـا نـیشکر بـه نـرخ نـی بـوریا رسـید**

۲۱۴

**ز اقـبال عـید، مـیکده را نـام تـازه شـد — آوازهٔ جـم از سـبب جـام تـازه شـد**
**تسکـین مگـر بـه[۶] پـنبهٔ صبحش دهـد نسیم — داغ دل غـریب کـه در شـام تـازه شـد**
**بازم جـنون عشـق صـلا زد بـه کـوه و دشت — پـیمان صـحبتم بـه دد و دام تـازه شـد**
**در[۷] آفتاب، گشتِ هوا گـرچـه رسـم نـیست — بـا تـو هـوای سیر[۸] در و بـام تـازه شـد**
**زخمی که بسته بـود دهـن ز آن[۹] لعـاب لب**
**سـنجر بـه نـیم کـاوش دشـنام تـازه شـد**

۲۱۵

**زلف چوگانت چو بر گوی زنـخدان مـی‌زند — گوی گردون[۱۰] دست بی‌تابی به دامان مـی‌زند**
**مجلس افروزی که من دارم به هر مجلس که رفت — می‌فروزد رُخ ز می[۱۱] بر شمع دامان می‌زند**
**بر سر خوانت[۱۲] که قسمت می‌برد هر بوالهـوس — عاشقت دل پارهٔ خـود بـر نـمکدان مـی‌زند**

---

۱. ت: مصراع ناخوانا و آشفته است ـ بیت در ل نیست.
۲. ت: برد. بیت‌های ۴ و ۵ در ج نیست.
۳. ل ـ ج ـ ت: در.
۴. ت: روا.
۵. ت: دوست.
۶. د: ز.
۷. د: از.
۸. ج: سیر و.
۹. ج ـ د: از.
۱۰. د: گر خون.
۱۱. د: من.
۱۲. ل ـ د: خوانی.

**سینه‌ام صد چاک و دل صد پاره گردید و هنوز — بخیه‌ام[۱] بیچاره ناصح بر گریبان می‌زند**

**سنجر اینجا نیست بلبل، رفته این مرغ، از کجاست؟**
**کز صفیر گرم آتش در گلستان می‌زند**

۲۱۶

**ز محبّت توهیچم به دل آرزو نیاید — که وفا و مهربانی[۲] ز تو تندخو نیاید**
**ز جفا چو پر[۳] شود دل، سر خود دهم به صحرا — که ز گریه این خرابه به سرم فرو نیاید**
**کشش محبّتم بین که در آن[۴] ناامیدی — نروم به هیچ جانب که ز پیش و رو نیاید**
**سگ آستان دیرم که ز باده‌های بی‌غش[۵] — تو قدح قدح نخواهی[۶] که سبوسبو نیاید**

**به ریاض حسن سنجر بنشانده‌ام نهالی**
**که به آب دیده سازد[۷] اگر آب جو نیاید[۸]**

۲۱۷

**ساده لوحی که محبّت به تو دشمن دارد — نه همین قابل جور است که کشتن دارد**
**رو ندارم که بگویم به تو، ورنه دارم — سخنی[۹] چند که در[۱۰] روی تو گفتن دارد**
**آنچه سر می‌زند از یار به ایما در بزم[۱۱] — به خود اغیار نگیرند[۱۲] که با من دارد**

---

۱. د: پنجه‌ام. ۲. م: وفا مهربانی. ۳. ج: بر.
۴. ت: درون. ۵. د ـ م ـ ت: عشقش ـ ل: لعلش.
۶. ت ـ د: بخواهی. ۷. ج: سازم.
۸. بیت از م: به ریاض حرص (عشق) سنجر ننشانده‌ام نهالی ـ که به آبرو بسازد اگر آب جو نباشد.
د: به ریاض... که به آبرو نسازد. ۹. ت: سخن.
۱۰. د ـ ق: بر. ۱۱. د: به ما اندر بزم. ۱۲. م: بگیرند.

دشت دشت آن‌که بر[1] از کشتهٔ امّیدبرد　　چشم بر حاصل این سوخته خرمن دارد

کفر و اسلام به[2] سنجر نتوان کرد اطلاق[3]
نه ره شیخ و نه آیین[4] برهمن دارد

۲۱۸

شاخی که خشک گردد از خاک ما نروید　　از بوستان هر کس[5] نخل وفا نروید

چون کشتیم بسوزان، ترسم[6] که از تف دل　　گر بسپری به خاکم دیگر[7] گیا نروید

هرجا که حسن باشد بیگانگی است آنجا　　آنجا[8] که عشق خیزد جز آشنا نروید

بر هر زمین که آن گل از ناز پا گذارد[9]　　جز[10] سرو برنخیزد،[11] غیر از حنا[12] نروید

گر تخم نیل داری بر خاک سنجر افشان
غیر از نهال ماتم در[13] کربلا نروید

۲۱۹

شانه گو شاهد ما[14] محرم کاکل نکند　　که دراین باغ صبا رخنه به سنبل نکند

من و آن دلبر پرکار که خون در جگرم　　به توجّه[15] بکند گر به تغافل نکند

دل چو شد پیشرو از راهزن اندیشه مکن　　مرد چون عزم کند جزم،[16] تفأّل[17] نکند

هیچ فصلی چمن از[18] سینهٔ من سر نکشد　　نخل آهی که از او لخت دلی[19] گل نکند

---

۱. ت ـ د: حاشیهٔ ج: پر.　۲. ت: ز.　۳. ت: طلاق.
۴. ل ـ د: ج: وادی.　۵. ت: هریک.　۶. م: زان رو.
۷. م: ترسم.　۸. ل ـ م ـ ج ـ ت: ز آنجا.　۹. د: از ناز چون گذر کرد.
۱۰. ت: چون.　۱۱. د ـ م ـ ج: از آن نخیزد.　۱۲. ل ـ ج: حیا ـ ت: خبا.
۱۳. ل ـ م ـ ج ـ د: از.　۱۴. ت: تا.
۱۵. ت به نوحه و این بیت در ج نیست.　۱۶. ت ـ عزم ـ ل: جزم کند عزم.
۱۷. د ـ ت ـ ج: تغافل.　۱۸. د: از چمن.　۱۹. د: دل.

**این جمالی کـه خـدا داده بـه او نـتوانـد[۱] که در آیینه به خود عرض تـجمّل[۲] نکـند**

**سـنجر از فـیض سحرخـیزی و شب بـیداری**
**شهرتی کـرد[۳] کـه پـروانـه و بـلبل نکـند**

۲۲۰

**شاید در آن سحر که گل از بـید بشکـفد از بـاغ بـخت مـا گـل امّـید بشکـفد**
**در گـلشنی[۴] کـه بـلبل دسـتان سـرا مـنم از شاخ و برگ آن گل خورشید بشکـفد**
**هـر روز تـازه‌تر شـود از روز دیگـرم داغ دلم گـلی است کـه جـاوید بشکـفد**
**دور از نوای بزم تـو دانـم[۵] عـجب اگـر غـمگین دلم ز نـغمهٔ نـاهید بشکـفد**

**سنجر جمال یار گلستان شـد از دو جـام**
**صد رنگ گل ز تربت[۶] جـمشید بشکـفد**

۲۲۱

**شب تـیره و ره دور و قـدم[۷] آبـله دارد کو صبح که تا پیش رهـم مشـعله دارد؟**
**شرط است طلب ورنه میان من و مقصود[۸] نزدیک‌تر[۹] از دیده بـه دل فـاصله دارد**
**تا با خبرش ساخته‌ام بسته لب از شرم دیری است که گوشم[۱۰] ز زبانم گله دارد**
**تا رفته بـه کـنعان خـبر فـرقت یـوسف در مـصر زلیـخا خـبر از قـافله دارد[۱۱]**
**تـا روز بـلند است بـه مـنزل بشـتابیم[۱۲] در هر قدمی صد خطر این مرحله دارد**

**سنجر که مهین[۱۳] تاجر معمورهٔ قرب است**
**بـارش هـمه دیـدیم مـتاع گـله دارد**

---

۱. ج: به او داده خدا نتواند. ۲. ج: تحمّل. ۳. د: کرده.
۴. د: گلبنی. ۵. ت ـ ج: دایم. ۶. ت: شربت.
۷. ج ـ م: دور قدم. ۸. د: منصور. ۹. د: نزدیک وی.
۱۰. م: گوشم، چشمم. (هر دو کلمه آمده.) ۱۱. این بیت در: م، نیست.
۱۲. د: نشتابیم. ۱۳. د: همین.

۲۲۲

شب رفت کــه دودم ز دل تــنگ بــرآورد — صــبح آمــد[1] و آیــینه‌ام از زنگ بـرآورد
قــربانی تــیغ تــو گــرفته است شگــونی — کاین عـید، حـنای تـو دگـر رنگ بـرآورد[2]
آغـاز تک و پـوی جـنون بـود کـه مـجنون — در هــر قــدمی نــام بـه فـرسنگ بـرآورد
دست از دل سخت[3] تو نـداریـم کـه فـرهاد — بس گــوهر مـقصود کـه از سـنگ بـرآورد
هـر لقـمه[4] کـه از مـهر نـهادش بـه دهـان[5] غـیر — رشک[6] از بن دنـدان مـنش تـنگ[7] بـرآورد
هر شعله کـه بـرخـاست ز پـیچاک[8] صـفیرم — دود از پــر مــرغان شب آهــنگ بـرآورد
آن گل همه گوش است و مرا مـی‌خلد ایـن خـار — هر مـرغ ز هـر شـاخ کـه آهـنگ بـرآورد[9]
بـا خــاطر آســوده قـدح گـیر کـه سـنجر
خون خوردنش از بـادهٔ گـلرنگ بـرآورد[10]

۲۲۳

شب که از[11] سیل سرشکم[12] چرخ در غرقاب بود — چشم عقل دوربین تا کـار مـی‌کرد آب بـود
دیده را تا آب در جـان بـود افشـردم ز اشک[13] — عالمی در آب بود و بخت[14] من در خواب بـود
غیر را بر سر گل وصل و دلم در خار[15] خار — یاد آن دوران که چرخ از عیش ما در تـاب بـود
خویش را گم کرد دل امشب ز[16] دود آه من — با وجود آن که عالم روشـن از مـهتاب بـود
سنجر امشب بس که ذوق صبح وصلش داشتم
زهر هجران در مذاقـم چـون شـراب نـاب بـود

---

۱. ت: آمده.
۲. ت: مصراع افتادگی دارد. د: کاین عهد جفای تو دگر رنگ برآورد ـ ل: کاین‌بار.
۳. ت: دست دل بر بخت. ۴. د: نغمه. ۵. ل: نظر.
۶. ل ـ ت: اشک. ۷. ل ـ ت: سنگ. ۸. ت: بیجاست. د: به بیچاک.
۹. این بیت در «د» نیست. ۱۰. این بیت و بیت پنجم در ج نیست.
۱۱. ت: شب از. ۱۲. ل ـ م: شب که از سیلاب اشکم ـ ق: سیلاب چشمم.
۱۳. ت: رشک. ۱۴. ت: عالمی را آب برد و مست.
۱۵. ت ـ جفای ـ م: وصل در خارخار ـ د: وصلی و من در خارخار.
۱۶. ت: بر.

۲۲۴

شبها به حضرت تو کـه را داد مـی‌رسد و آنجا[۱] که غیر ناله به فـریاد مـی‌رسد؟
سنگی مگر ز کوی[۲] تو بر فرق خود زنیم[۳] کی دست ما بـه خـنجر فـولاد مـی‌رسد
از[۴] آب زر به خنجر شیرویه نـقش بـود کاین را نسب بـه تـیشهٔ فـرهاد مـی‌رسد
گوش خلیفه سیر نـیم[۵] از نـغمه‌ای پُـر است ورنه خـروش دجـله بـه بـغداد مـی‌رسد
افـتاد دل چـو از نـظر او اجـل ربـود
کـز بـاز، بـازمانده بـه صـیّاد مـی‌رسد[۶]

۲۲۵

شکوه فقر[۷] ز اسباب قناعت بـیش مـی‌گردد که از همّت هما گرد[۸] سر درویش مـی‌گردد
ز هــر بـابی[۹] قـبولی در نـظرها هست عـاشق را دل[۱۰] بیگانه هم با رنگ عاشق خویش می‌گردد
از آن تیغم عجب نوری به[۱۱] روی زخـم مـی‌تابد که چون پروانه‌ام مرهم بـه گـرد ریش مـی‌گردد
به فرقم سـایه افکـن تـا نـبیند آفت آن بـالا بلا صد میل دور از شخص خیراندیش می‌گردد[۱۲]
از آن محراب ابرو زلف هندو می‌کند مـنعم مسلمان را اگر سوزند کی از کیش مـی‌گردد
ندیم خلوت فانوس بودم پیش از این اکنون به بزم عام هم پروانه از[۱۳] من پیش مـــــی‌گردد
ز یعقوب این سخن سنجر نخواهد رفت از یادم
که دور از دوستان بر دیده مژگان نیش می‌گردد[۱۴]

---

۱. ت: آنجا. ۲. ج: به کوی. ۳. ج ـ ت: زنم.
۴. ت: در.
۵. د: نیم ـ ت:گوش خلیفه مشربم نغمه سرشت. ـ ل: نغمه تراست ـ بیت در ج نیست.
۶. غزل، بیت تخلّص ندارد. ۷. ت: عشقم. ۸. ج:گردی.
۹. ت: ز برهانی. د: ز برنایی قبولی در نظرها نیست. ۱۰. د: دلی ـ این بیت در ل نیست.
۱۱. ل، ت، ج: ز. ۱۲. این بیت در «د» نیست.
۱۳. ت: در ـ د: ببزم جام هم پرواز من درویش... ۱۴. ت: برده مژگان بیش می‌گردد.

۲۲۶

شمع من آن شب که بزم‌آرای[1] این کاشانه بود / تا کمر دیدم که در خاکستر پروانه بود

ای زمن برگشته مگذر[2] راست از ویرانه‌ام / کاین مصیبت‌خانه روزی چند عشرت‌خانه بود

از می عشق آن که منعم کرد خود هم مست بود / آن که ما را دوش مجنون گفت خود دیوانه بود

نالهٔ افسونگر من خواب بر هر دیده بست / دوش می‌پنداشتی[3] شهری به من هم‌خانه بود

خواب می‌دیدم قیامت را که از کشت[4] عمل / خرمنی برداشت هرکس را که مشتی[5] دانه بود

این زمان بی‌نسبتم سنجر[6] وگرنه پیش از این
دست من در زلف او گستاخ‌تر از شانه بود

۲۲۷

شوقم افزود، چه می‌باید کرد؟ / هان بگو زود، چه می‌باید کرد؟

گر بود، خوش بود، امّا چون نیست / دل خشنود، چه می‌باید کرد؟

چند گویی چه کنم در شب عید؟ / گویدت عود، چه می‌باید کرد؟

چارهٔ صحبت افسرده‌دلان / نار[7] نمرود، چه می‌باید کرد؟

ناخلف زادم و پند پدرم / ندهد سود، چه می‌باید کرد؟

دست بر دست چه می‌باید سود؟[8] / رقص بدرود[9] چه می‌باید کرد؟

همه را خشک لب از صوم و مرا / باده آلود،[10] چه می‌باید کرد؟

---

۱. ق ـ د: شمع من امشب که بزم افروز...
۲. د: بگذر ـ ج: این مصراع مغلوط بوده ودر حاشیه تصحیح شده.
۳. ت: پنداشتی. این بیت در م نیست.
۴. ق ـ آ: از حسن ـ د: در حسن ـ م ـ ج ـ ت: کسب.
۵. ج ـ پیشش.
۶. ت: این زمان بی‌نصیبم سنجر. د: این زمان بی‌نسبتی سنجر.
۷. ج: تار. این بیت در «د» نیست.
۸. د: زد.
۹. د: رقص بر رقص.
۱۰. ل ـ ج: آلوده.

نــتوان رفت بــه پـا در ره[1] دوست　　　　سر[2] چو فـرسود، چـه مـی‌باید کـرد؟
سنجر اندوخت غم از عشـق و نـصیب[3]
چون چنین بود، چه مـی‌باید کـرد؟

۲۲۸

شید کـیشان کـه بـه مـا تـهمت پـیمانه نـهند　　　　دستکی نیمه شـبان بـر در مـیخانه نـهند
زرق سازان، علم شـید ز کـف نگـذارنـد　　　　به عصا دست نـهند ار بـه زمـین شـانه نـهند
طــمع خــال لبـم بسـتهٔ آن زلف نـمود　　　　به کجا دام کشـند و بـه کـجا دانـه نـهند
وصل را قدر ندانیم به مـا هـجر فـرست　　　　سنگ زانوست چو زیر سـر دیـوانـه نـهند[4]
غیر را نوش و مرا نیش دهد یـار، بـلی[5]　　　　آنچه خوب است بر مـردم بـیگانه نـهند
اهل دنیا همه زاغـان[6] خسـیس‌انـد ز حـرص　　　　بیضه خواهند که زیر پر پـروانـه نـهند[7]
سنجر از گلشن دوران نـتوان چـید گـلی
خــار در رهگـذر مـردم فـرزانـه نـهند

۲۲۹

صــفیر بــلبلانِ گــلستان عشــق اثــر دارد　　　　گل این بـاغ رنگ دیگـر و بـوی دگـر دارد
سرت گـردم چـرا بـا غـیر تـر دامـن نشـیند کس　　　　به او بـنشین کـه دایـم آستین از گـریه تـر دارد
به سوی او نبینم سـیر تـا آگـه نگـردی تـو　　　　خدا از پیش چشم مـن تـرا ای غـیر بـردارد

---

۱. ت: بیاد ـ ج: بیاد و ره ـ تصحیح قیاسی.　　۲. ت: هر.
۳. ج: غم عشقت و رفت. این بیت در «د» نیست.　　۴. بیت از: ل.
۵. د: که چه ـ ل: که خیر.　　۶. در متن «زالان»، قیاساً تصحیح شد.
۷. بیت از: د.

شب یلدای هجر است امشب، ای دل چارهٔ خودکن      که می‌گویند از روز جزا صبحش خبر دارد
ز مردم منفعل گشتیم آه از دست[1] دل، سنجر
پی نظّاره‌ای تا چند ما را در به در دارد

۲۳۰

طراوت از گل روی تو ارغوان گیرد      رخ من آب ز سرچشمهٔ خزان گیرد
هجوم غیر به عاشق چه می‌تواند کرد[2]      چو خانه تنگ شود جا بر آستان[3] گیرد
اگر هزار چو من بی‌گناه کشته شود      گمان مبر که کسی[4] دست آسمان گیرد
به منّت از همه کس یار[5] جان ستاند[6] لیک      نخواهد از من بیدل به رایگان گیرد
نماند نقش رخش در نظر ز مدّت هجر
چگونه سنجر از این پس از او نشان گیرد

۲۳۱

غم‌های تو در خاطر مسرور نگنجد      سودای تو جز در سر[7] پرشور[8] نگنجد
چندان تپد از شوق[9] که بیرون فتد از خاک[10]      جان یافتهٔ تیغ[11] تو در گور نگنجد
ای نوحه‌گر امشب ندهی نوبت مطرب      درپردهٔ ما نغمهٔ طنبور نگنجد
او در بر و من منتظر وعدهٔ وصلم      در دیدهٔ حیرت‌زده منظور نگنجد
از بس که ز خون[12] دل سنجر شده سرشار
یک قطره به ساغر، می انگور نگنجد

---

۱. ت: درد.      ۲. ج ـ ت: ساخت.      ۳. ت: آسمان ـ این بیت در: د، نیست.
۴. ت: گهی.      ۵. ت: بار.      ۶. د: باز می‌ستاند.
۷. ل ـ د: دل.      ۸. ت: سور.      ۹. ل ـ ج ـ ت: ذوق.
۱۰. م ـ ت: کار.      ۱۱. ج ـ م: یافته از تیغ.      ۱۲. م: چون.

۲۳۲

قندیل دل کز او همه جا نور شد بلند — روشن ز آتشی است که در[1] طور شد بلند
قامت بسی به دار حقیقت فراشتند — یک گردن و سر از همه منصور شد بلند
دل را[2] بتاب گوش، چو بلهان نظر مپوش — بس نغمه کان ز پردهٔ مستور شد بلند
مطرب که[3] دوش[4] نشتر مضراب تیز کرد — خون دل من از رگ[5] طنبور شد بلند
زخمم چو لب گشود، همین نغمه می‌سرود — کز هر رگم[6] ترانهٔ ناسور شد بلند
از بس فغان و شیون و شهناز[7] مرگ من — امشب ز شهر زمزمهٔ شور[8] شد بلند
با باغبان فتنه مگو[9] تا چه[10] گل کند — این شاخ تر که[11] از دم ساطور شد بلند
از می برآ[12] به طارم[13] مینا که تاک را — این پایه از شراب نه ز انگور شد بلند
ای در دلم خلیده بیا[14] جوش باده[15] بین — کآتش مگر ز خانهٔ زنبور شد بلند
در چین اگر رسید[16] شکستی به ساغری — فریاد دل ز غرفهٔ فغفور[17] شد بلند

هر قطره خون که ریخت غمت در سفال غیر[18]
دود از دماغ سنجر مخمور[19] شد بلند[20]

۲۳۳

کسی دمی به من مبتلا به سر نبرد — که از برم دل پرخون و چشم‌تر نبرد
ز دود آه جهان را چنان سیه سازم — که ره به منزل جانان کس دگر[21] نبرد

---

۱. د: کزو ـ ل: از.
۲. د: دلها.
۳. ل: چو.
۴. د: عیش.
۵. ت: لب.
۶. ت: رگ.
۷. م ـ ت: شبها.
۸. ت ـ م: سور ـ ج: حور. این بیت در د نیست.
۹. ل ـ ت: بگو.
۱۰. ت ـ ج: چو.
۱۱. د: شاخ و برگ.
۱۲. د: از من برآ.
۱۳. ت: که طارم.
۱۴. ل ـ ت: به پا.
۱۵. د ـ م: ناله.
۱۶. د: ز سینه.
۱۷. ل ـ ت: منصور.
۱۸. ج: دهر.
۱۹. د: محرور.
۲۰. بیت‌های ۲، ۳، ۴، ۷، ۸ و ۱۰ در م نیست.
۲۱. د: بدر.

بکش مرا و به پیش سگان خویش[1] انداز		که کس ز کوی توام کشته هم به در نبرد
غریب شهر توام من، بکش[2] مرا و مترس		که هیچ کس به دیار من این خبر نبرد
چه حظ کند دل سنجر ز خنجر مژه‌ات
که چشم مست تو تا دسته[3] در جگر نبرد

۲۳۴

که دام[4] سرو من، آخر به مرغ رام کشید		که نقش پای تو در راه کبک[5] دام کشید
نرفت از خط بغداد پیشتر منصور		فقیر[6] بود که این جرعه را تمام کشید
ستاره‌وش همه چشم از پی نظاره شویم[7]		که ماه چارده هنگامه را به بام[8] کشید
بیا[9] و قصّهٔ ما و فراق کوته کن		که زلف و خال[10] ترا ماجرا به شام کشید
چه راه پیش گرفتی دلا[11] در این وادی		که خضر نیز ز همراهی تو گام کشید
به آن غرور و تکبّر[12] که کشتهٔ آنم		رسید چون به سر تربتم، لجام کشید
کشید چون دو قدح می به یاد او سنجر[13]
سپهر بی‌خردش تیغ[14] انتقام کشید[15]

۲۳۵

کیش[16] از کمر آن سوار نگشاید		تا شست برین شکار[17] نگشاید

---

۱. ج ـ ق: خود.		۲. د: توام زود کش.
۳. ت: با دشنه بر جگر ـ ج: با دشنه در جگر ـ م: عبارت بدون نقطه.
۴. د ـ ج: کدام.		۵. ت: آخر به کبک.		۶. ل ـ ت ـ ج: حقیر.
۷. ج: شوم.		۸. ت: پیام. د: نیام.		۹. ت: بیاد.
۱۰. ت: زلف خال.		۱۱. د: و پی.		۱۲. ج: غرور تکبّر.
۱۳. د ـ ج ـ ت: کشید یک دو قدح چون به یاد من سنجر.		۱۴. ج: منع.
۱۵. بیت‌ها ۲ و ۳ در: م، نیست.		۱۶. نقل از: د، ل ـ م، ج: تیغ.
۱۷. د: سوار.

از مشت بـه چـاکـها نـدادم جیب[۱] / کـین غـنچه بـه صـد بهار نگشـاید
در دل مـن از مـهر تـوان ره کـرد[۲] / از جـنگ کسـی حـصار نگشـاید[۳]
هـر قـافلهٔ اشک کـز جگـر خـیزد / جـز بـر پـل[۴] سـینه بـار نگشـاید
شـاهی کـه بـر او نـظر گشـادستم / بـر مـاه نـظر ز عـار نگشـاید
دنـدان جـنون بـه یکـدگر خـایم / کـز نـاخن عـقل کـار نگشـاید
سـنجر لب خـواهش آن چـنان بسـتم
کـز رهگـذر خـمار نگشـاید

۲۳۶

گـرفتاران دل غـمگین پسـندند / مـلولان جـبهٔ پـرچـین پسـندند
یـد بـیضا کـلیم‌اللّـهیان را / حـریفان سـاعد سـیمین پسـندند
تو چـون خـنجرکشی فـتراک جـویان / سـر بـدخواه بـر بـالین پسـندند
اگـر گـردند بـا اطـلس مـخیّر[۵] / گـدایـان جـامهٔ پشـمین پسـندند
سـبکباران کـه بـر گـردون سـوارنـد / بـراق بـاد را بـی زیـن پسـندند[۶]
متاع کـفر و دیـن[۷] بـی مشـتری نـیست / گـروهی آن، گـروهی ایـن پسـندند
سـرشکم لاله‌گـون مـی‌خیزد از چشـم / کـه طـفلان جـامهٔ رنگـین پسـندند
در این گلشن کـه سـرو است از پـی تـو / چه‌سان رنگ گـل و نسـرین پسـندند؟[۸]
بـه کـیش دوسـتان سـنجر روا نـیست
کـه دشـمن را بـه ایـن آیـین پسـندند

---

۱. مصراع از: د.　۲. مصراع از: ت، ج.
۳. مصراع اوّل بیت ۲ و ۳، در ل نوشته نشده است.　۴. ل: تل.
۵. ت: مخمّر ـ د: اطلس یا مخیر.　۶. بیت در ل نیست.
۷. ج: کفر دین.　۸. بیت در: ل، نیست.

۲۳۷

گـــرفتم رخ نـماید، طـاقت دیـدار مـی‌باید　　سخن پـرسید آخـر، قـوّت[1] گـفتار مـی‌باید
ز لب می می‌توان خوردن، ز رخ گل می‌توان چیدن　　تمنّای گل و مـی سـهل بـاشد، یـار مـی‌باید
دلم رم مـــی‌کند، هـرگاه دلبـر رام مـی‌گردد　　مرا معشوق تند[2] و سرکش و خونخوار مـــی‌باید
مبادا خویش را در کشـتن مـن آشـنا سـازی　　تو معشوقی به عزّت زی، که عـاشق زار مـی‌باید
در آن محفل[3] که سنجر نـیست، گـلزاری است بی‌بلبل
تکلّف بر طرف، می بـاید و بسـیار مـی‌باید

۲۳۸

گریبان چاک چون در رهگذار باد مـی‌آید　　ز هــر سـو عـندلیبی[4] مست در فـریاد مـی‌آید
به خسرو گو که شیرین دیده ز اسطرلاب آیـینه[5]　　که فـتح بـیستون از بـازوی فـرهاد مـی‌آید
نمی‌خواهم که یک روز آن پسر واماند از مکتب　　کــه بـــی‌تابانه از دنــبال او اسـتاد مـی‌آید
از این[6] غیرت که تنها روی جانان را بـه خـود کـرده[7]　　به چشمم آینه[8] چون خـنجر فـولاد مـی‌آید
ز چشم و زلف او آن ظلم و بیدادی که من دیـدم　　نه از جـلاّد مـی‌خیزد نـه از صـیّاد[9] مـی‌آید
به مستی ساق‌بوسی وعده فرموده‌ست آن تـرکم　　نه من از شرم می‌گویم نـه او را یـاد مـی‌آید
مرا با حسن کار افتاد دریابم[10] که گر روزی　　ترا با عشق کـار افـتد مـرا[11] امـداد مـی‌آید
سزاوارم بـه مـدح خـان عـالی شأن شـیرازی　　که از طبع روانـم آب رُکـن‌آباد مـی‌آید[12]
اگــر سـنجر و گـر خسـرو کـه از کـاشان و از دهلی
بــه بــیجاپور بـهر کسب اسـتعداد مـی‌آید

۱. ل ـ د: پرسید هم نه طاقت.　۲. د: هندو.　۳. ل: مجلس.
۴. ل ـ ت ـ د: عندلیب.　۵. ت: ناخوانا.　۶. د: در این.
۷. ت ـ ج ـ د: کردم.　۸. ت ـ ج ـ د: چشم آیینه‌ام.
۹. د: استاد ـ این بیت و بیت هفتم در ج نیست.　۱۰. د: در تابم.
۱۱. ت: ترا ـ ل: از ما.　۱۲. این بیت در «د» نیست.

۲۳۹

گشت مهتاب نمی‌باید کرد　　صبحدم خواب نمی‌باید کرد
توبه از هر چه کنی، خود دانی　　از می‌ناب نمی‌باید کرد
تا که ابروی بتی در نظر است　　رو به محراب نمی‌باید کرد
مژه[1] را تاب نمی‌باید داد　　جگری آب نمی‌باید کرد
گو چو من در صف مستان بنشین　　خبث احباب[2] نمی‌باید کرد
گریه پنهان ز دل و دیده خوش است　　مژه[3] سیراب نمی‌باید کرد
تا چو سنجر ادب‌آموز شوی[4]
ترک آداب نمی‌باید کرد

۲۴۰

گلم بر شاخ می‌رقصد، میم در جام می‌گردد　　ز رشک این صبوحی، صبح دشمن، شام می‌گردد
صراحی شمع و می نور است، اگر روشن دلی بنگر　　که چون پروانه بر گرد صراحی جام می‌گردد
نسیم و مطرب و ساقی ز هر سو در کمین و من　　چنان مستم که بر من سایهٔ گل[5] دام می‌گردد
مزن فریاد بر گوشم، میفشان دانهٔ پندم　　نه[6] شوقم می‌رمد از بر،[7] نه صبرم رام[8] می‌گردد
ز بس کازرده[9] خاطر گشته‌ام از دوستان سنجر
دعا گر بر زبانم بگذرد دشنام می‌گردد

۲۴۱

گوشم از زمزمهٔ دوست[10] چو مسرور بود[11]　　خلوتم رشک سراپردهٔ طنبور بود

---

۱. ت: مژده ـ د ـ ج ـ مژه راه ـ ل ـ م: مژه‌ای.
۲. ل ـ م ـ ق: اصحاب. بیت در «د» نیست.
۳. ج: مزه ـ بیت در «م» نیست.
۴. د: آموزی تو.
۵. د: من.
۶. د: ز.
۷. ت: پر.
۸. د: دام.
۹. م ـ ت: کاشفته.
۱۰. ج: دوش.
۱۱. ق: ردیف غزل تماماً «شود» است.

منم و من به زبـان تـهمت مـا و تـو، مـنه[1] | ســر مــن در گــرو دعـوی مـنصور بـود
همه تن دیده شوم،[2] چون بـه تـو افـتد نـظرم | گـــاه نـــظّاره تـــنم خـــانهٔ زنـــبور بـــود
لذّت خـــنجر جـلاّد کـه آبـی است[3] زلال | من چـه دانـم کـه تـنم[4] طـعمهٔ سـاطور بـود[5]
عـهد بـیگانه دلان بـی مـدد رأی و صـلاح | مـــا شکســـتیم اگـــر کـــاسهٔ فـغفور بـود
می وصل تو سزاوار تـنک‌ظرفان[6] نـیست
مرد[7] این رطل گـران سـنجر مـخمور بـود

۲۴۲

گو[8] یار بـه قـتل[9] مـا، آمـادهٔ کـین بـاشد | ما را چه از این خوشتر؟ ای کاش چنین بـاشد
هرگاه رخ[10] از مستی در جام مـی انـدازی[11] | آیینه چو گـردابش[12] بـر نـاصیه چـین بـاشد
کــبکان دری هــرگه بـینند[13] خـرام تـو | گویند به هم الحق رفـتار هـمین[14] بـاشد
گردون به زبردستی[15] برخیزد اگر با مـن | تا دست فرو کوبد پشتش بـه زمـین بـاشد
گر کار جهان سنجر بـر بـاد نـمی‌بودی[16]
بــایست سـلیمان را نـقشی[17] ز نگـین بـاشد

۲۴۳

گــهی[18] تسکـین ایـن دلخسـته مـی‌داد | ز وصــلم[19] مــژده‌ای آهسـته مـی‌داد
مــــرا گــر بــرگ ســبزی آرزو بـــود | بــه دســتم بــاغبان گــل‌دسته مــی‌داد

---

۱. ت: ماه تو منیر. این بیت در د نیست.
۲. ق: شود.
۳. ت: اینست ـ ل:گرانیست.
۴. ت: دلم.
۵. این بیت در حاشیهٔ ج، آمده و بیت در م نیست.
۶. ج: ظرفا.
۷. ت: مزد.
۸. د ـ ت:گر.
۹. ج: مقتبل؟
۱۰. ت ـ حاشیهٔ ج: هرگه که رخ.
۱۱. د: جام بیارایی ـ ت: آرایی.
۱۲. د ـ ت:گردانش.
۱۳. ت: هستند ـ د: بینند هرگاه.
۱۴. ت. د: چنین.
۱۵. ج: مغلوط ضبط شده.
۱۶. د: نمی‌بود.
۱۷. ج: نقش.
۱۸. م: اگر.
۱۹. ج: به وصلم.

بـه انـدک کـوشش یـوسف‌فـروشان		زلیـــخا مـــصر را دربســته مــی‌داد
ز حـــال[1] دل بــه آن پـیوسته ابـرو		پـــیامی[2] دیـــده‌ام پـیوسته مــی‌داد
اگـــر مــی‌کشت سـنجر را یــقین دان
کــه پـیغامی بــه مـن آهسته مـی‌داد

۲۴۴

گهی[3] که چشم و دلت[4] با نگـاه سـاخته‌انـد		دو اسـبه بــر صــف اهـل نـیاز تـاخته‌انـد
شکاف سینه بدوزم، به چاک دل چـه کـنم؟		کــنون بــه عــلّت رســوایـیم شـناخته‌انـد
نسـیم، تـحفه بــه مــرغان بــی‌زبان نـبرد		کـه روشـناس چـمن عـندلیب و فـاخته‌انـد
فــراخ حــوصلگان غــمت بـه داو نـخست		مــتاع هسـتی خـود را بـه عشـق بـاخته‌انـد
طـلا سـرشتم و خـوبان[5] بـه امـتحان سـنجر
هــزار مــرتبه در بــوته‌ام گــداخــته‌انــد

۲۴۵

لب بستم و صد ناله به دل دشـنه[6] شکـن شـد		بــیمار تــو را جـامهٔ نـاموس کـفن شـد
گریم من و انـصاف دهـد ابـر بـهاران[7]		کز گریهٔ من قدّ و رخت سرو و سمن شد
از کــوی نــرانـی کـه ز اقـلیم وفـاییم[8]		هرجا کـه نشسـتیم[9] دمـی چـند، وطـن شـد
پــروانـه شـود بـلبل و بـر شـاخ نشـیند		کز سرو قدی انجمن امروز[10] چمن شد
از گـــلشن شــیراز صــفیری نشــنیدیم
زان روز که سنجر چمن‌آرای سـخن شـد

---

۱. ت: خال. ۲. ل: پیاپی. ۳. د: کنون.
۴. در متن م: لبت، ولی بالای آن «دلت» اضافه شده است. ۵. م: طلای خالصم امّا.
۶. د: دسته. ۷. د: بیاران.
۸. م: از کوی نرانیم که از اهل وفاییم ـ د: وفایم. ۹. ج: نشینم.
۱۰. د ـ ت: گر سرو قدی انجمن‌افروز.

۲۴۶

لب[۱] یاد خنده کرد و دلم[۲] شرمسار شد | چشمم رهین گریهٔ بی‌اختیار شد
حاجت روا نگشت و مرا[۳] حاصل دو کون | صرف[۴] چراغ مسجد و شمع مزار شد
پیش از وجود ما[۵] ز محبّت نشان نبود | این گنج در خرابهٔ[۶] ما آشکار شد
بوی گل[۷] از نسیم سحرخیز می‌شنید | کامشب[۸] ز ناله سینهٔ بلبل فگار شد
سنجر بیا که بی‌تو حرام است بزم می[۹]
از رفتن تو جام و سبو در خمار شد

۲۴۷

ما را به تکیه[۱۰] گر[۱۱] دل غمگین نمی‌کشد | ما و سری که منّت[۱۲] بالین نمی‌کشد
من رنج برده‌ام[۱۳] دگران گنج می‌برند | بلبل که خانه‌زاد گل است این نمی‌کشد
رونق فزای دفتر جهل است نام شیخ | تا خطّ کفر بر ورق دین نمی‌کشد
تا باج نرگس تو نداد آهوی ختن | زلفت چه انتقام[۱۴] که از چین[۱۵] نمی‌کشد
لب ناگشوده حاجت سنجر شود قبول[۱۶]
هرگز دعاش منّت آمین نمی‌کشد

۲۴۸

ما غیوران از هجوم بوالهوس خواهیم مرد | شعله‌ایم امّا ز انبوهی خس خواهیم مرد

---

۱. ل ـ ت ـ ج: دل. ۲. ت ـ ج: لبم. ۳. ج: نگشت مرا.
۴. ج ـ ت: وقف. ۵. ل ـ ت ـ ج ـ م: من. ۶. ج ـ ت: خزانه.
۷. ل ـ د ـ ت ـ ج: بویی که. ۸. د: امشب. ۹. ج: جام می ـ م: بزم من.
۱۰. ت: کلمه مغلوط و ناخوانا. ۱۱. ل ـ د ـ م: که.
۱۲. ت ـ م: رخت به. ۱۳. ت: می‌برم.
۱۴. ت: زلفت چه انتظار ـ ج: چشمت چه انتقام. ۱۵. ج: دین.
۱۶. ق: حاجت سنجر قبول شد.

ما اسیران محبّت مرغ بال‌افشان نه‌ایم در قفس زاییده‌ایم و در قفس خواهیم مرد

هان سر تسلیم، سنجر بر زمین نه، عجز چیست
یک نفس زاییده‌ایم و یک نفس خواهیم مرد[۱]

۲۴۹

محقّقان که ز دریای علم در جوشند چو کوه تا نکنیشان[۲] سؤال، خاموشند
به فیض تشنه‌لبی مگذر از خشن‌پوشان که عین آب حیاتند گرچه[۳] خس پوشند
بخواه هرچه دلت می‌کشد که دردکشان کریم همچو زبان، نی خسیس چون گوشند
هزار نالۀ مستانه[۴] زیر لب دارم ز دست مطرب و ساقی که دشمن هوشند
بیا که تنگ‌دلی بدنماست از ساقی ز صبح باز حریفان گشاده آغوشند
به میر[۵] قافله امشب جرس[۶] منادی داشت که کاروان به زلیخا متاع نفروشند[۷]

کسان که زخمۀ مژگان خورند چون سنجر
به هر کرشمۀ ناخن چو چنگ نخروشند[۸]

۲۵۰

مدّعی در ره عشقت به بلایی نرسید سعی بسیار نمودیم به جایی نرسید
نالۀ بوالهوسان نیز قرین شد به اثر نالۀ ماست که هرگز به نوایی نرسید
بر سرم پای نهادند در افتادگیم[۹] دست و چنگی[۱۰] به گریبان قبایی نرسید

---

۱. از: جت.
۲. ت: چو کوه نکیشان.
۳. ل ـ ت ـ د: لیک.
۴. ت ـ ج: مشتاق.
۵. ت: به مهر.
۶. ج ـ ت: جرمست این.
۷. ج: بفروشند.
۸. ج ـ ل ـ ت: بخروشند.
۹. ج: وز ـ د: ز.
۱۰. ل ـ ج ـ م: دست جنگی. ت ـ د: دست چنگی.

**در تــه دوزخ غــم بـود دلم، نـیست عـجب گــر[1] بــه گـوش اثـر آواز دعـایی نـرسید**
**این همه نغمه که دوشینه از آن مجلس خـاست[2]**
**سنجر از دور به گـوش تـو نـدایـی[3] نـرسید**

۲۵۱

**مرا در[4] عشق او عمر گرامی صـرف مـحنت شـد چه روزی بود کان شوخ بلا را بـا مـن الفت شـد**
**نمی‌دانم به خاطر مانده است آن بی‌حقیقت را میان ما و او عـهدی در آغـاز مـحبّت[5] شـد**
**پـیاپی چـند جـامم داد سـاقی اوّل صـحبت همین[6] کز هوش رفـتم بـا حـریفان گـرم صـحبت[7] شد**
**تمنّا آبروریز است خاکش در دهـان افکـن نباید[8] از کسی تا می‌توان ممنون مـنّت شـد**
**بتان را چشم بر یار من است از نیک و بد[9] سنجر**
**به‌ملک حسن هر کاری که کرد آن شوخ،[10] بدعت شـد**

۲۵۲

**مــــرغ دل دوشــــینه دادِ نــاله‌های زار داد صبحگاهان غـنچه‌اش صـد بـوسه بـر مـنقار داد**
**بلبلش گل[11] جای کاه[12] افشاند و خود شد نـوحه‌گـر در گلستانی که عاشق[13] جـان بـه بـوی یـار داد**
**همچو «منصور» و «نسیمی» نامور شد هر که او سینه‌ای[14] بر تیغ افشرد و سـری بـر دار داد**
**ز آن دهن بوسی امید آن تنک روزی نـبود شکر نعمت‌های او گر کمّ و گر بسـیار[15] داد**
**راه و رسم عشـق بـیرون است از قـانون عـقل[16] رشــــتهٔ تســـبیح را پــیوند بـــا زنّــار[17] داد**

---

۱. د: که.
۲. د ـ م ـ ت: خواست.
۳. ل ـ د: صدایی.
۴. م ـ ت: از.
۵. ج: عهدی که در آغاز صحبت شد.
۶. ت: به من.
۷. ج: الفت.
۸. ت: نیابد ـ این بیت در ج ـ د نیست.
۹. ت: نیکوان.
۱۰. ل ـ د: امروز ـ م: آن اهل.
۱۱. ت: خود.
۱۲. د: جایگاه.
۱۳. ت ـ ج: بلبل.
۱۴. ت ـ ج: سینه را.
۱۵. این بیت در: د ـ ج، نیست.
۱۶. ت: ولی.
۱۷. ت: پیوند بازار ـ این بیت در ل ـ د نیست.

**دوست[1] گنج عشق در من یافت ره دم بست برد؟ تا نریزد خاک بـر پـی بـر ام دیـوار داد؟[2]**

**سر برون نارد رقیب از شرم سنجر در لحد**
**کاین به فتراک تو سر بخشید و آن[3] دستار داد**

۲۵۳

**مرغ دلم به بـوی گـلت رو بـه بـاغ کـرد هر سرو را که دیـد ز قـدّت سـراغ کـرد**
**در گور من اگرچه چراغی کسی نداشت در[4] سینه داغ‌هـای تـو کـار چـراغ کـرد**
**بس روغنی که دوش چکید از چـراغ چشـم دامـــان انــتظار مــرا پــر ز داغ کــرد**
**کیفیّتم غم است[5] کـه سـاقیّ بـزم عشـق خون جگر بـه جـای مـیم در ایـاغ کـرد**
**سـنجر دگـر سـر گـله امـروز وا مکـن[6]**
**کـافسانه‌های دوش تـوآم بـی‌دماغ کـرد**

۲۵۴

**مــزد کســی کــه جـامه و عـمّامه‌ام بـرد عــمّامه‌ام یکــی و یکــی جــامه‌ام بـرد**
**سرگرمی‌ای ندارم، هـر شب بـه صـحبتی[7] پــروانــه بــهره رونــق[8] هـنگامه‌ام بـرد**
**بــا[9] بــوی آشــناست دمــاغ مــن آشـنا گــر مــن بــه بـاغ ره نـبرم شـامه‌ام بـرد**

---

۱. ت: اوست.
۲. در: ل ـ ج ـ د: این بیت نیست. مصراع دوم شاید چنین بوده:
دوست گنج عشق در من یافت زودم دست برد تـا نـریزد خـاک تـرتیبی بـر آن دیـوار داد
۳. د ـ او. ۴. ل: بر.
۵. ت: گفتم که این غم است که... ج: گفتم که این غمت ـ بیت در ل نیست.
۶. م: سرمکن. ۷. د: نصیحتی. ۸. ل: گرمی.
۹. د: تا.

**بـــر آشـــیان بـــاز فـــرودآید از قـــضا　　آن خـون گـرفته مـرغ کـه غـمنامه‌ام بـرد**
**شکّــر بــه چـین بـرند ز هـندِ دوات مـن**
**کو نـیشکر کـه چـاشنی از خـامه‌ام بـرد[۱]**

۲۵۵

**من غافل و او مست و زمـین تشـنهٔ خـون بـود　　از[۲] خانه برون آمـدنم صـبح شگـون بـود**
**می در سر[۳] و شور تو به دل، چـون نـدرم[۴] جـیب؟　　جرم از طرف دیگر و بدنام جـنون[۵] بـود**
**این[۶] رسـم قـدیم است کـه عشّـاق سـتم را　　تقریب[۷] ندانند و نـپرسند کـه چـون بـود**
**بــیغوله بــه[۸] بــیغوله نــوردیدم و دیـدم　　ایــن بــادیه را قــافله‌سالار جــنون بـود**
**عـمری کشـد[۹] از مـنّت یک روزه وصـالم**
**کان دم زدنم سنجر، هاروت فسون بود[۱۰]**

۲۵۶

**مـن و دسـتان زدن بـاغ بـهاری کـه گـلش　　در بـه[۱۱] بـلبل بگشـاید بـه صـبا نگشـاید**
**بگشــا سـینه کـه تـا هـفتهٔ دیگـر از شـرم　　غـنچه بـر طـرف چـمن بـند قـبا نگشـاید**
**یک دو روز است که از چین زده قفلی به جبین　　زده قــفلی کــه بـه مـفتاح دعـا نگشـاید**
**دیگــر از جــای نــجنبیم پــی تـعظیمش**
**سنجر آن روز که آغوش دعـا نگشـاید[۱۲]**

---

۱. این غزل بیت تخلّص ندارد.
۲. ت: در.
۳. ل: نی دردسر.
۴. د ـ ج: ندرد ـ ت: پدر.
۵. د: شگون.
۶. ج: ای.
۷. ت: تعریب.
۸. د: ز.
۹. ج: کند ار.
۱۰. ت: کاین هم ز در سنجر هاروت نشان بود.
۱۱. در متن کلمه محذوف.
۱۲. نقل غزل از: د ـ این غزل بدون مطلع ضبط شده بود.

۲۵۷

مـــی مــحبّت تــو نشــئهٔ جــنون آرد	مرا به مـیکدهٔ عشـق، عـقل چـون آرد؟
به راه وعده چو پیدا شوی، سزد کز[1] شـوق	دل از دریـچهٔ چشـمم سـری بـرون آرد
کسـی کـه بـر درت آورده بـارها مـا را	تــوانـد از در مـا هـم تـو را درون آرد
ز بیم طعنهٔ دشـمن غـمین مـباش کـه شـوق	مرا به کـوی تـو بـا نـعل[2] واژگـون آرد
نــعوذبالله از ایـــن اعـــتبار لعـــبت بـاز	که نیک را بد و بد را نکـو بـرون آرد[3]

هـــزار مـــرتبه در پـاش مُـردم و نـاید[4]
کجاست سنجر کو را به صد فسـون آرد

۲۵۸

ناز و عـتاب بـا مـن غـمزده بس نـمی‌کند	چـند نـصیحتش کـنم گـوش بـه کس نـمی‌کند
بس که به آن فریب‌جو[5] طفل دلم گـرفته خـو	جـا بـه‌درون سـینه‌ام نـیم نـفس نـمی‌کند
در چمن محبّتم سـرده[6] و نـاله گـوش کـن	بـلبل نـغمه‌سنج را کس بـه قـفس نـمی‌کند
نغمه‌زن و ترانه‌گـو پـیش دلم یکـی بـود[7]	خوی به ناله کـرده‌ای[8] نـغمه هـوس نـمی‌کند

بادیه‌گرد سنجر از نغمهٔ[9] فطریش چه ذوق[10]
نالهٔ ارغنون برش کـار جـرس نـمی‌کند[11]

۲۵۹

ناصح از لعل لبت گر سخنی گـوش کـند[12]	لب فرو بندد و از گفته[13] فـرامـوش کـند

---

۱. ج: سزاگر.	۲. د: فعل.	۳. این بیت در م نیست.
۴. د ـ ج: ماند ـ ل: نامد.	۵. ل ـ د ـ م ـ ت: فریب ده.
۶. سردادن به معنی رهاکردن. هنوز درگویش کاشان مصطلح است.
۷. ل: بود یکی.	۸. م: به ناله کرده خود ـ ل ـ ج: به ناله کرده را.
۹. ت: ناله.	۱۰. ج: سود.	۱۱. بیت در ل نیست.
۱۲. ل ـ م ـ ت ـ د: صفت لعل لبت ناصح اگر گوش کند.	۱۳. ج ـ ت: گفت.

ای ستم‌پیشه خوشم با دل بی‌غیرت خویش — که جفاهای تو را زود فراموش کند
نکند روز جزا میل به حوران بهشت — با تو هرکس که شبی دست در آغوش کند
کفر زلف تو خلل در دل ایمان فکند[1] — زاهد صومعه را چشم تو مدهوش کند
بگشا درج دهن شاه سخن، تا سنجر[2]
حلقهٔ بندگی لعل[3] تو در گوش کند

۲۶۰

نخست روز که با عشقم آشنایی شد — میانهٔ من و آسودگی جدایی شد
گرم زمانه ز بام فلک به زیر انداخت — شکسته‌های[4] مرا عشق مومیایی شد
به من که بسته پرم، عنکبوت دام تند — چه شد که از قفسم[5] فرصت رهایی شد
بخور که دَور نگردد به یک روش،[6] ناگه[7] — به دست جام جمت کاسهٔ گدایی شد
شکسته ناخن بختم ز بن،[8] چه شد سنجر
که عمر من همه صرف گره‌گشایی شد

۲۶۱

نگاهی را به صد جان می‌فروشد — بخر ای دل که ارزان می‌فروشد
به سودای قد او باغبان سرو — خیابان در خیابان[9] می‌فروشد
خرامش کبک در کوه و نگاهش — غزال اندر بیابان می‌فروشد
عجب دیوانه‌ای بوده ست مجنون — به من چاک گریبان می‌فروشد
به سودای تو زر در کیسه هرکس
بجز سنجر که دیوان می‌فروشد[10]

---

۱. ت: افکند. ۲. مصراع در، ت ـ ج ـ د: بگشا درج دهان شاه کسی تا سنجر.
۳. ت: ـ لعل. ۴. ت ـ ج: شکستهای. ۵. ت: نفسم.
۶. ت: بگرد بگردش. ۷. د= ناگاه. ۸. د. جت ـ م ـ ج ـ ت: ازین.
۹. از:کاروان هند ـ متن: بیابان در بیابان. ۱۰. غزل از: جت.

۲۶۲

نه دلم به فکـر زلفت ز جـنون فـراغ دارد		نه سرم به جسـتجویت ز قـدم سـراغ دارد
به فروغ اختر مـن[۱] کـه فشـانده است دامـن؟		که نه روزم آفتاب و نـه شـبم چـراغ دارد
گلِ[۲] آفتاب بر سر بزند[۳] کـه نـیستش بـو		ز بهار حسن بـنگر کـه چـه در دمـاغ دارد
نــه یکـی هـزار لاله در و دشت دارد امّـا		نــه چـو لالهٔ دل مـن کـه[۴] هـزار داغ دارد
نه شراب در سبو شد نه نگار[۵] در بر آمـد
که به این دماغ سنجر سـر و بـرگ بـاغ دارد؟

۲۶۳

وقت دل خوش که مرا پند[۶] گـرفتاری داد		روز ذوق غــم و شب لذّت بـیداری داد
عشق مشّاطهٔ مرد است کـه از خـون جگـر		چـــهرهٔ زرد مـــرا گــونهٔ گــلناری داد
کاش یک حرف وفا نیز به گوشت[۷] می‌زد		آن که چندین به تو تـعلیم سـتمکاری داد
سرو، شمشاد تو را دیـد بـلرزید چـو بـید		غــیرتم کشت کــه یـادی ز گـرفتاری داد
منع رسـوایـی سـنجر بـه نـصیحت نـتوان
که به طـفلی پـدر او را خـط بـیزاری داد

۲۶۴

هـر بـوالهـوس نـه مـحرم راز کـهن شـود		نه هـر کـه بت سـجود کـند بـرهمن شـود
چــاک دلم بـه سـوزن عـیسی رفـو نشـد		رسوای عشـق هـرکه شـود، هـمچو مـن شـود

---

۱. م= می.
۲. ت:گلاب آفتاب بر سر، و بقیه مصراع نوشته نشده است. د:گل آفتاب بر سر نزد که بینش تو.
۳. م ـ ج: نزدم ـ ل: نزند.		۴. م: دل که ـ د: که چو لاله بر دل من که.
۵. د: شکار.		۶. ت ـ ج: بند.		۷. ت ـ ج ـ م: به گوش تو زدی.

بـاد صـبا تسـلّی یـعقوب کـی دهـد؟ گـیرم کـه بـرگ یـاسمنش پـیرهن شـود[۱]
تـن مـی‌دهیم[ژ] بـر دهـن تـیغ بـی‌دریغ ز آن پـیشتر کـه طعمهٔ زاغ و زغـن شـود
یا[۲] تـندخویی و گـله یـا[۳] سـرکشی و نـاز کاری مکن کـه خـلوت مـا انـجمن شـود
در هـند طـرز تـازهٔ سـنجر[۴] رواج یـافت
می‌زیبدش که خسـرو مـلک سـخن شـود

۲۶۵

هـر دل کـه آب از دم خـنجر نـمی‌خورد گـو تشـنه مـیر شـربت کـوثر نـمی‌خورد
در هیچ صفحه نیست که صد نکته درج نیست صـاف سـخن بـه دفـتر مـا بـرنمی‌خورد
پـروردهٔ نسـیم سَـمومم در ایـن چـمن از شاخ خشک من، بـری آذر[۵] نـمی‌خورد
رشک است بر پیام رسان‌گر همه صباست بـی درد دل کـه خـون کـبوتر نـمی‌خورد
ایّـوب بـر جـراحت نـاسور مـی‌گریست
نـامهربان دلت غـم سـنجر نـمی‌خورد

۲۶۶

هر سحر موسی چراغ از خانهٔ مـن مـی‌برد نور از این وادی سوی وادی ایمن می‌برد
برگ سبزی هـم نـیاوردم زهـی بـی‌طالعی از[۶] گلستانی که هرکس گـل بـه دامـن مـی‌برد
خوش‌دلی هرگز نـمی‌دانـم کـه مـاتم دیـده را نغمه گر بر گوش مـی‌آید[۷] بـه شـیون مـی‌برد

---

۱. ل:گیرم که ترک ما کند و برهمن شود.
ژ. ت: می‌دهم ـ این بیت در م نیست.
۲. ت: با. ۳. ت: با.
۴. ق: تازه ز سنجر.
۵. ج: پرآذر. به خطّ کاتبی دیگر در حاشیه آمده است.
۶. ل ـ ت ـ ج: در.
۷. د: می‌آورد.

مدّعی از بوالفضولی، بوالهوس می‌خواندم         می‌کند در کار من حرفی که از من می‌برد
نیک وابینی، نباشد بی‌صلاح و حکمتی[1]
این که[2] سنجر رخت از گلشن به گلخن می‌برد

۲۶۷

هرگزت خار جفایی به کف پا نرسد         به روش رو که گزندیت به بالا نرسد
گر خریداری یوسف کند از[3] جان عزیز         عشق ضامن که زیانی به زلیخا نرسد
حسن را بر سر خورشید بود پای غرور         عجبی نیست اگر ناله به آنجا نرسد[4]
نکتهٔ عشق دقیق[5] و طرف[6] بحث[7] عوام         گر گلو پاره شود کس به سخن وا نرسد
سنجر از درد به ما نیز نصیبی برسان
این همه سوز محبّت به تو تنها نرسد

۲۶۸

هرگز مرا تصوّر پیغام او نبود         قسمت رساند آنچه مرا آرزو نبود
هرگز نبود مجلس عیشم تمام، اگر         با یار وعده بود، میَم در سبو نبود
نازم به چشم خود که ندیدم قدی کشد         سروی که سایه‌پرور[8] این طرف جو نبود[9]
بوی محبّت از چمن سینه‌ام گرفت         خودرو گلی که رنگ،گرش[10] بود، بو نبود

---

۱. ل ـ د: همّتی.         ۲. ت ـ د: اینک.         ۳. ت: آن.
۴. این بیت در «د» نیست.         ۵. ل ـ ت ـ د ـ ج: رمز هر نکته دقیق.
۶. ج: طرب.         ۷. د: بخت.         ۸. ت: برو این.
۹. ل: آب جو نبود ـ بعد از این بیت، بیت مغلوط «با دعوی قرابه خونابه شاردن ـ چون سومان فتنه نمش درگلو نبود» . در «ت» آمده است.         ۱۰. د ـ ت: اگرش.

از ریگــزار خــواهش از آن تـافتم عـنان　　کآنــجا نشــان چشـمه‌ای از آبـرو نـبود[۱]

سـنجر از آن بـه زخـم دل انـباشتم نـمک

کآزاده[۲] هـیچ‌گاه بـه فکـر[۳] رفـو نـبود[۴]

۲۶۹

هر نـافه کـه از جـیب[۵] غـزال خـتن افـتاد　　در دامن آن[۶] زلف شکن بـر شکـن افـتاد

می‌میرم از این رشک کـه یـاد آمـدش[۷] از تـو　　جویای تو هرگاه نگـاهش[۸] بـه مـن افـتاد

پـروانـه هـمین شـمع شـناسد ز هـمه بـزم　　از شــوق تـوام راه بـه ایـن انـجمن افـتاد

در نــــاحیهٔ یأس بــه مــقصود رســیدم　　غربت‌زده را ره بـه غـلط بـر وطـن افـتاد

سـنجر ز یَـمَن مـعدن بـیجاده بـرآمـد

تـا صـیت عـقیق لب او در یَـمَن افـتاد

۲۷۰

هــمین تـرانـه ز مـضراب و تـار مـی‌آید　　که بزم بی می[۹] رنگـین چـه کـار مـی‌آید

از آن دماغ که پـهلو تـهی کـند ز نسـیم[۱۰]　　گلی بچین کـه از او بـوی[۱۱] یـار مـی‌آید

اجــاره کـرده[۱۲] دمـاغم گـلابخانهٔ وصـل　　نســــیم در ره مــــن شــرمسار مــی‌آید

شکفته صدگل تـبخالم[۱۳] از سَـموم نـفس　　تــو را خــیال کــه بـاد بـهار مـی‌آید

کجاست سـنجر خـونابه نـوش دُردآشـام

کـه مـی‌به سـاغر مـا[۱۴] نـاگـوار مـی‌آید

---

۱. ت: چشمهٔ آب روان نبود.　۲. ج: کازاد.　۳. ت ـ ج: ز قید ـ ل: بقید.
۴. د: کاو هیچکاره زخم رفو نبود.　۵. د: مشت.
۶. د: این.　۷. د ـ ق ـ جت، یاد آیدش.　۸. د ـ جت: که چشمش.
۹. م: ـ می.　۱۰. ت: رستم. د: ریشم.　۱۱. م: ـ بوی.
۱۲. د ـ ت ـ ج: کرد.　۱۳. ت: تبخاله.　۱۴. ت: من.

۲۷۱

هـمین مـژده هـر دم بـه دل مـی‌رسد　　کـه آن شـوخ پـیمان گسـل مـی‌رسد
فـرود آی ای شـمع از سـرکشی　　سـحر کـاروان چِگـل مـی‌رسد
بـه خـاکـم مکـن جـلوه[1] دامـن‌کشان　　کـه از گـریهٔ مـن بـه گـل مـی‌رسد[2]
در این چند شب مـی‌گسار است یـار[3]　　صـبا هـم از آن در، خـجل مـی‌رسد
ز سـنجر شـنیدم کـه مـی‌گفت عشـق[4]
بـه مـیراث از دل بـه دل مـی‌رسد

۲۷۲

هست بـه کـام دلم تّـرهٔ هـمّت[5] لذیـذ　　آب رضا[6] خوش‌گوار، نـان قـناعت لذیـذ
بر سر این گرد خوان، گـردهٔ مـن گشت خـون　　چون نشود خون که هست گرده غربت[7] لذیـذ
در نـظر فـطرتم صـورت مـعنی صـحیح[8]　　در دهـن هـمّتم لقـمهٔ عـزّت لذیـذ
هم لب ساغر بگیر، هم لب سـاقی بـخای[9]　　ز آن که بود در شباب[10] بادهٔ عشرت لذیذ
چـاشنی انـجمن مـحو کـن از کـام دل　　تا به مـذاق آیـدت گـوشهٔ خـلوت لذیـذ
تشـنهٔ لعـل تـو را تـلخ بـود قـند مـصر　　ذائقهٔ خسته[11] را است شربت صحبت[12] لذیـذ
سـنجر از ایـن هـفت خـوان شکـرگزاری بـبر
ز آن که نباشد یـقین پـختهٔ مـنّت[13] لذیـذ

---

۱. ل: گریه.　۲. د: این بیت را ندارد.
۳. م: تنگ بار است باز. ج: بی‌گناه است باد.　۴. د: باز.
۵. ت: لذّت ـ د: لذّت همّت.　۶. ت: هوا.　۷. ج: عزّت. بیت در: ت، نیست.
۸. ت ـ مل ـ ج: فصیح.
۹. ت: هم لب ساقی بگز هم لب ساغر بخا ـ ج: هم لب ساقی بگیر هم لب ساغر بخا.
۱۰. ج: شتاب.　۱۱. ت ـ ج: فتنه.　۱۲. این بیت در «د» نیست.
۱۳. ج: سختی همّت ـ د: پختهٔ همّت.

۲۷۳

ای[1] غـم بـنشین و دل ویـرانـه[2] نگـه دار　　راه دل ویـــرانـــه ز بـیگانه[3] نگـه‌دار
در بســته طـربخانهٔ دل را بـه تـو دادیـم[4]　　ای غـم بـه فـراغت بـنشین خـانه نگـه‌دار
بسته است به هر تـاری از او رشـتهٔ جـانی　　از طـرّهٔ او دست خـود ای شـانه نگـه‌دار
ای شمع ز جان بـازی پـروانـه مکـن یـاد
گـریان بـنشین مـاتم پـروانـه نگـه‌دار[5]

۲۷۴

بر عارض سیمینت زلف است به تاب اندر　　یـا سـنبل‌تر سـایه افکـنده بـه آب انـدر
از منطق و از حکمت جز عشـق نـفهمیدم　　چندان[6] که نظر کردم شبها به کـتاب انـدر
دشمن به کنار جو،[7] گو خـوش بـنشین[8] بـا او　　اکنون که من افکندم کشتی به شـراب[9] انـدر
از ضربت[10] چوگانت چون گوی سـرم گـردد　　تا بو که مگر آری پایی[11] به رکـاب انـدر
زین بـوالهـوسی سـنجر مـی‌گریم و مـی‌خندم
رفتم به خم نیل و دستم بـه خـضاب انـدر

۲۷۵

بس خـانهٔ آبـاد کـه ویـرانـه کـند ابـر　　در کـوچه مـیخانه اگـر خـانه کـند ابـر
بر خال تو گر دیده بـدوزم عـجبی نـیست　　نشگـفت اگـر تـربیت دانـه[12] کـند ابـر

---

۱. ج: این.　　۲. د: دل دیوانه.
۳. ت: بیگانه ز دیوانه ـ د: ویرانهٔ دیوانه.　　۴. ل ـ ج: دادم.
۵. غزل بدون تخلّص است و بیت آخر در د نیست.　　۶. ج: هرچند.
۷. ت: کنایه چو.　　۸. ج ـ ت: منشین.　　۹. مل ـ ج: سراب.
۱۰. ل ـ ج ـ ت: حسرت.　　۱۱. ت: آیی پایی.　　۱۲. ت: دایه.

**گر برق برافروخت توهم[1] چهره برافروز مگذار که خون در دل پروانه کند ابر**
**باز آی که بر عشرت ما زار بگرید چون بی تو نظر بر دل پیمانه[2] کند ابر**
**سنجر چه کند گر نکند این گله، تا کی[3]**
**تکلیف می درد[4] به جانانه کند ابر**

۲۷۶

**به بوی خویش صبا را به سوی[5] ما بگذار به یادگار بهشتی به کوی ما بگذار**
**به کاوش مژه، ای دیده، خون دل خوردی از این شراب نمی در سبوی[6] ما بگذار**
**وظیفه‌خوار تماشای ما نه هر نظر[7] است ز مهر آینه‌ای روبه‌روی[8] ما بگذار**
**تو رشک سروی، ما هم نه کم ز فاخته‌ایم ز عشق سلسله‌ای در گلوی ما بگذار**
**حریف زمزمهٔ عشق نیستی سنجر**
**به بلبلان چمن، گفتگوی ما بگذار**

۲۷۷

**ما را سر و سودای بتان است در این شهر زین[9] قوم متاع که گران است؟ در این شهر**
**هنگامهٔ عشق از قد و بالای[10] تو گرم است بر روی تو چشمی[11] نگران است در این شهر**
**در قدّ من[12] از قامت سروی است قیامت آشوب و بلا[13] را که ضمان است در این شهر**
**آن شوخ کدام است که از جنبش مژگان تشویش ده پیر و[14] جوان است در این شهر**

---

۱. د: توام. ۲. ج: در ـ ل ـ د: بر لب پیمانه.
۳. ت ـ ج: گله ناکی. ۴. ت ـ ج: می و ابر ـ ل: می دوست.
۵. ت: به کوی. ۶. ت: شراب. ۷. د: بصر ـ ل: در نظر.
۸. ت: آینه روی بروی ـ د: آینه رویی به روی. ۹. ج: این.
۱۰. ل ـ د ـ ج: قد دلجوی. ۱۱. د ـ ج: که چشمی ـ ت: چنی.
۱۲. ل: تو. ۱۳. ت: آشوب بلا. ۱۴. ت: سرو ـ این بیت در «د» نیست.

سـهل است کـه[1] بی‌نام و نشـانی نشـناسند[2] | آن کیست که با نام و نشان است در ایـن شـهر
تـیر عـجبی بـر دل مـن کـارگر آمـد | ابروی که بر شکل کمان است در ایـن شـهر؟
سنجر هـمه جـا بـاعث آسـایش دلهـاست
شوخی که مـرا آفت جـان است در ایـن شـهر

۲۷۸

مست نازی و غروری، می حسـنت[3] در سـر | آفـتابت نـتوانـد کـه نـهد سـر بـر سـر
در جـهانگیری خـورشید دلیـر است کـه هست | پشت گرم از تو چو در معرکه از افسـر سـر
هر کسی نشأه به رنگی[4] ز لب لعل تو یـافت | شورشی[5] خـاص بـرانگیخت میّت در هـر سـر
سـرکشانی کـه بـنازند سـر[6] کشـور حسـن | همه در پای تـو دارنـد در ایـن کشـور سـر
یـوسف و خسـرو و مـحمود کـند بـندگیش | بـاز[7] سـودای تـو آن را کـه نشـیند بـر سـر
کـلفت بـی‌خردی بـخت بـه حکـمت بـبرد | ای بسا بله[8] که بـر مـغز شـدش ز افسـر سـر
سرنوشتش[9] عـجبی نـیست کـه افسـر بـاشد
کـز کـلاه نـمدش گـرم نشـد سـنجر سـر[10]

۲۷۹

از[11] گریهٔ من چون نشود تخم وفـا سـبز؟ | کز رشحهٔ آن در همه جـا گشـته گـیا سـبز
بـر[12] گـونهٔ زردم نـزنی خـنده کـه دارم | از گریهٔ گـلگون چـمن حسـن تـو را سـبز

---

۱. ت: به.
۲. ت: نشناسد ـ د: بشتابد، این بیت و مصراع اول بیت سوم و مصراع دوم بیت چهارم در: ج، نیامده و «آن شوخ...» با «تشویش ده...» یک بیت شده است.
۳. ت: می نابت.
۴. ج: برنگ. ۵. ت: سوزش. ۶. ت: شر.
۷. د: بار. ۸. ت: پله. ۹. ج ـ ت: سر توسن.
۱۰. بیت‌های ۴ و ۶ در د ـ ل نیست. ۱۱. ت: در.
۱۲. ج: بد.

بر مشرق آن کو گذرم بود که برخورد — چون مهر صبوحی زده رخ سرخ[۱] و قبا سبز
از گریهٔ من خال تو سرسبزی خط یافت — کی ابر[۲] تنک مایه[۳] کند این همه جا سبز
از گریهٔ بلبل ندمد[۴] خاری و سنجر[۵]
مرغی است که دارد چمنی را به نوا سبز

۲۸۰

پیاله بر کف و معشوق سرکش[۶] است هنوز[۷] — ز رشک من دل جمعی مشوّش است هنوز
تو گر خلیل[۸] شوی مرد ما نه‌ای ناصح — برو که دست ز دورت[۹] بر آتش است هنوز
تو را به ساغر غبغب مرا به بادهٔ لب — چه جای طعنهٔ آلایش و غش است هنوز[۱۰]
به دور خطّ لبت توبه‌نامه شست نصوح[۱۱] — بسی خراب[۱۲] از آن لعل می‌کش است هنوز
سر بریدهٔ عاشق، نمی‌شود پامال — به خون ما سم اسبت[۱۳] منقّش است هنوز
نشان نماند ز دلها و ترک غمزهٔ او — چه جنگجوست که دستش به ترکش است هنوز
ز شعله‌زار تو ریحانِ تر[۱۴] دمید، ولی — خلیل خال ترا بیم آتش است هنوز
همه به ناز[۱۵] و نعیم از لب تو و[۱۶] سنجر
که بی‌نصیب رهینی[۱۷] نمک‌چش است هنوز

۲۸۱

نشنیده است درد دلم پاسبان هنوز — ز آنم نداده رخصت آه و فغان هنوز
از بندبندم ای سگ یار اجتناب چیست؟ — نگذشته خود همای بر این استخوان هنوز

---

۱. ج: زرد. ۲. ت: امر. ۳. ت ـ ج: بیک دانه.
۴. ت: ندید. ۵. د: ندهد خاری سنجر. ۶. ل: درکش.
۷. ت: پیاله بر کف معشوقه برگهست هنوز ـ د: معشوقه. ۸. د: کلیم.
۹. ج: دورست. ۱۰. این بیت در «د» نیست. ۱۱. ج: شُسته نوح.
۱۲. ج ـ مل ـ ت: خرابی. ۱۳. ج: اسبش. ۱۴. ت: برو.
۱۵. ج: نیاز. ۱۶. د: لبت بود. ۱۷. ت ـ د: که بی‌نصیب رهن.

از غـمزه وعـده‌های سـر تیر می‌دهد — وز ناز[۱] زه نکرده به قتلم[۲] کمان هنوز
پـا در رکـاب کرده و دستِ[۳] وداع من — در گـردنش نمونۀ دست و عنان[۴] هنوز
از گـریه تـا چمن نشود تن نمی‌زنم[۵] — نگـرفته‌ام گـلاب گـل آشیان[۶] هنوز
یک نیزه آفتاب قیامت به سر رسید — این بخت تیره‌روز به خواب گران هنوز
مـا نیز بـرکشیم بـه امّید گـردنی — نگشـوده است تیغ جفا از میان هنوز
نرخ متاع حسن یکی کاروان شکست — بر سنگهاست لعنت آن[۷] کاروان هنوز
سـنجر نو آشیانۀ باغ است و نیستش[۸]
شکـر و شکایتی ز بهار و خزان هنوز

۲۸۲

بـــدعت ای امّت مـحمّد بس — شـرمی آخـر ز شـرع احمد بس
هـوس خـواب مـن اگـر باشد — خشت بـالین و خـاک مسند بس[۹]
گـورواری[۱۰] بـه شـرط آسایش — زیـر ایـن گـنبد زبـرجـد بس
گر جرس را زبان به بند آید[۱۱] — نـالۀ دل[۱۲] دلیـل مـقصد بس
بـر تـو بگشـوده‌ایم[۱۳] آغوشی — که گهی[۱۴] جلوه‌ای از آن قد بس
لوح محفوظم[۱۵] از کنار کشید[۱۶] — عشـق، کـای[۱۷] ساده لوح ابجد بس
بـر ره دوست خـاک شـد سنجر
آسـتانش نشـان مـرقد بس

---

۱. ل: ناله. — ۲. ج: بعلم. — ۳. ت: دستت.
۴. ت: دست عنان. — ۵. د: تمیز غم. — ۶. د: آسمان.
۷. د: از. — ۸. د: باغ است به نسبتش. — ۹. این بیت در «د» نیست.
۱۰. ج: کورداری ـ د: کوی واری. — ۱۱. د: بلند آمد.
۱۲. ج: ما. — ۱۳. د: نگشوده‌ایم. — ۱۴. د: کنی.
۱۵. ت: محفوظ. — ۱۶. ل: کشد. — ۱۷. د: که.

۲۸۳

او رسـاندست بـه بالین سلامت، سر خـویش — کـز تب[1] عشـق تـو آتش زده در بستر خـویش
نـیست[2] او را ســر آزادی ایـن مـرغ اسـیر — ورنه صد مرتبه گرداند به گرد سـر خـویش
ور[3] نـهادم بــه ره بـاد صـبا آتش از آن[4] — که مرا دوستی‌ای نیست بـه خـاکستر خـویش
قـطره‌ای چند چشیدیم لب و کـام[5] بسـوخت — بـاز دادیـم بـه آسـوده‌دلان سـاغر خـویش
تـو کـه در بـنده[6] نـوازی هـمه‌جا مشـهوری
خوب باشد که نگیری خبر از سنجر خـویش؟

۲۸۴

با ما تو را که گـفت کـه بیگانه‌وار بـاش؟ — بـا آشـنا مگـرد و بـه بیگانه یـار بـاش
یک‌بـاره مـا تـو را بـه رقـیبان نـمی‌دهیم — گاهی بـه مـا و گـاه بـه اغـیار یـار بـاش[7]
ای آن کـه مست گشـته‌ای از بـادهٔ وصـال — می در قـدح نـماند بـه فکـر خـمار بـاش
دوشینه‌ام ز هـاتف غـیب ایـن نـدا رسـید — کـامّیدوار دیـدهٔ شب زنـده‌دار بـاش
تـا کِشـتهٔ دعـای تـو تأثـیر بـر دهـد
سـنجر ز ابـر دیـده دمـی اشکـبار بـاش

۲۸۵

پـدیدار شـد مـاه بـرقع نشـینش — بـه نـوری[8] کـه یـوسف کـند[9] آفـرینش
گـواه است بـر خـون نـاحقّ عـاشق — خسـوف هـلال سـر آسـتینش
بـه آن جـوش دلهـا بـه آن تـلخ‌رویی[10] — کـه مـهر سـلیمانْست چـین جـبینش

---

۱. ت: شب. ۲. ت: شب ـ این بیت در: د، نیست.
۳. د ـ ت: در. ۴. ت: زان ـ د: زن. ۵. ت: لب کام ـ د: و لب کام.
۶. ج: بند. ۷. ت: به اغیار باش. ۸. د: نبودی.
۹. ج: دهد. ۱۰. ج: حسن روی ـ این بیت در «د» نیست.

ملک بال افشانده[1] بر شمع قدّش[2]　　شکر لب گزیدست[3] از انگبینش
به من کی رسد زاهد اندر ریاضت؟　　کجا درد عشق و کجا درد دینش؟
به گردن فتاده‌ست چون غول حرصت[4]
به لاحول، سنجر بزن بر زمینش

۲۸۶

چند شرمنده نگردم چو سپهر از دو خویش　　قرص خورشید نباشد، من و نان جو خویش
گیتی[5] و نعمت گیتی[6] به سگان ارزانی　　شیر مطبخ نشناسد، من و نان جو خویش
روزن کلبهٔ تاریک به گل اندودم[7]　　کآفتابم ننهد منّتی از پرتو خویش
طاق کسری که بلند است، به چشمم پست است　　دسترس نیست که در ساخته‌ام باگو خویش
سنجر است این که کنون شعر به او می‌نازد
ناسخ رسم کهن گشته ز طرز نوخویش

۲۸۷

چون مرا دیوانه کردی، با من دیوانه باش　　با من دیوانه گرد و ساکن ویرانه باش
من خود از دل گرمیت ای صبر از آن کو می‌روم　　در وفاداری و همراهی تو هم پروانه باش
تا نخوانند[8] اهل زهدت کافر عصیان پرست　　گه ز شیخ و گاه از دردی‌کش میخانه باش
مطلبی دارند هریک، خواه راهب، خواه شیخ　　پنبه در گوش از نزاکت‌های هر افسانه باش
بر لب ساغر زند می بوسه سنجر از پری
با تو دارد ساقی امشب، واقف پیمانه باش

---

۱. ت: افشاند.　۲. ل: قدسی.　۳. ج ـ ت: مکیدست.
۴. د: چرخت.　۵. ت: کتبی.　۶. ت: کتبی. این بیت در «د» نیست.
۷. د ـ ج: اندایم ـ ت: اندودیم.　۸. ج: نخواهد ـ د: نخواند.

۲۸۸

حــــــذر از[1] دام زلف شب رنگش | کــه دلی جــان نــبرده از چــنگش
چون زلیخا گسسته رنگم از آنک[2] | بـــوی یــوسف شــنیدم از رنگش
چـه[3] بـود سـرو؟ در نـظر، گـوژش | چــه بــود کـبک؟ در قـدم، لنگش
بـــوی[4] گـــل بـرگرفته پـیرهنم | شب کـــه در بـرگرفته‌ام تـنگش
خــــانهٔ دل بــه کـعبه مـی‌چربد[5] | حــــجرالاســود است[6] پــاسنگش
مرد جـویا چـو مـرغ نـامه‌بر است[7] | چــه حســاب از شــمار فـرسنگش
حرب سنجر بـه هـندوی بخت است[8]
نــه، بـه تـرک فـلک بـود جـنگش

۲۸۹

ز دست اندازِ آن سـرو قـصب پـوش | گل و نسـرین هـمه نـیلی[9] بـناگـوش
قدش در جلوه‌گـاه خـوبی[10] آراست | خــیابان در خــیابان ســرو هـمدوش
به وصل خویش اگـر ای[11] صبح صادق | به فردا وعـده کـردی[12] آمـدم دوش
کــرم فــرما کــه از سـوز محبّت[13] | شــمار هــفته را کــردم فــرامــوش
چـــه کـم دارد ز شــیرینی دهــانت | که گاهم نـیش مـی‌بخشد گـهی نـوش
دیــار هــر کـمالی[14] را هـوایـی‌ست | به راه کـفر و دیـن مـردانـه مـی‌کوش
مگــو[15] کــو تــاج ابــراهــیم‌ادهـم | چو دیگ آمد بـه جـوش افـتاد سرپوش

---

۱. ت: خدا را دام...
۲. د ـ ج: چون زلیخا گسست رنگم از آنکه ـ ت: چون زلیخا مشک ریگم از آنکه.
۳. ت: چو. ۴. ل ـ د ـ ت ـ ج: رنگ. ۵. ت: می‌چرید.
۶. ت: حجرالاسود از چه. ۷. د: نامه پرست. ۸. د: به هند دل سختست.
۹. د: سیمین. ۱۰. ل ـ ت: شوخی. ۱۱. ل ـ د: خویشم آر ای.
۱۲. د: به فردا آمدی، من... ۱۳. ت: شغل و محبت ـ ل، د: شغل محبت.
۱۴. ج: ترکمانان ـ د: ترکمانی. ۱۵. ج: بگو.

چنین کز چشمهٔ چشمم رود خون　　چو کوهم لاله روید از بر و دوش
سواران صیدها کردند[1] و رفتند　　ز غفلت ما همان در خواب خرگوش
چه گل چینم از آن گلشن که آید　　صبا ز آن دوش و بر[2] محروم آغوش
غرض تقریب مستی‌هاست سنجر
از او جامیّ و از ما یک جهان نوش

۲۹۰

ستاده سرو نمی‌خواندی به پای خودش　　بر آن[3] سر است که بنشاندی[4] به جای خودش
به من پیام عزیزان گر آورد یوسف　　ثنا کنم[5] دهنش را به یک بهای خودش
گرفته آینه در پیش و در به خود بسته　　سر و بری عجب آراسته برای خودش
زکات حسن نگاهی[6] به صد دعا بخشد　　مگو که شه طمعی نیست از[7] گدای خودش
کجا به خویش روا داشتی جفا سنجر
اگر نبودی درماندهٔ وفای خودش

۲۹۱

سرخوش و مست برون تاخته از میکده دوش[8]　　می‌گذشتم به در صومعه گویا و خموش[9]
مجمعی دیدم از اهل ریا مالامال　　همه تسبیح به دست و همه سجّاده به دوش
شیخکی معرکه آراسته[10] با یک دف[11] ریش　　کپنکی پیرو[12] خودساخته یک گلّه وحوش

۱. ت: صید ناکردند.　۲. ت: دوش بر ـ د: صبا همدوش و نامحرم در آغوش.
۳. ت: بدان.　۴. ت: بنشاندش.　۵. ج: بیان کنم ـ ل: بها کنم.
۶. ج: بگاهی.　۷. ج: هست ار.　۸. د: خوش.
۹. ل ـ د: گویای خموش ـ ج: باده‌فروش.　۱۰. ج: آرا شده.
۱۱. ل ـ د: گز.　۱۲. ت: کیثکی پرده (کپنکی بَرده؟) ـ د: کپکی پیر و ـ ج: کیکی‌پر و.

همچو مینای میَم[۱] افتان و خیزان چون دید  با دم سرد در آمد چو خُمِ می در جوش
مرکب طعن[۲] برانگیخت که ای دشمن دین  علم شید برافراشت[۳] که ای آفت هوش[۴]
آخر این ماه صیام[۵] است نترسی ز خدا  آخر این پند رسول است نگیری در گوش
همه را خشک لب از روزه، ترا تر دامن  هان دهان آب‌کش از باده و در توبه بکوش
گفتم ای خانقه زهد ز تو زرق آباد  گفتم ای کوی خموشان ز تو بازار خروش
از تلامیذ تو ابلیس یکی کندسواد  وز مریدان تو محمود یکی حلقه به گوش
ظاهرت ساده‌نما چون دل دیوانهٔ مست[۶]  باطنت توی به تو چون فلک ازرق پوش
بوریاهای ریا باف به هم بافته‌ای  فرش از خشت خم انداخته در زیر فروش[۷]
اندر آن خم چه می[۸] صافی صوفی سوزی!!  که[۹] نکردست از آن پیر مغان رشحی نوش
پای[۱۰] کوبان سماعش همه افشرده عصیر  سینه‌گرمان[۱۱] دعایش همه آورده به جوش
گر نترسم که به بدمستی مشهور شوم  زود[۱۲] بردارم از ساغر عرضت سرپوش
بتت[۱۳] از جیب نمایان کنم ای شید شعار  مستت از کوی[۱۴] برون آورم ای زرق فروش
نه مرا توبه ز می بلکه تو را سوگند است  ایّهاالشّیخ که من‌بعد در این باب مکوش[۱۵]

سنجر از بخت دلیر[۱۶] تو به مستی چه عجب
محتسب پیش دهان[۱۷] تو اگر گیرد گوش

---

۱. د: می.
۲. ت: طعنه.
۳. د: برافروخت.
۴. ج: ای زرق فروش.
۵. د: آخر ماه صیام.
۶. د: و مست.
۷. ج: فرش انداخته از خشت خمی و زیرفروش.
۸. ت: وندران خم چون. د: وندران می چوخم.
۹. ت:گر.
۱۰. د: همه.
۱۱. ت ـ ج: کوبان.
۱۲. ت: زو.
۱۳. ج: تنت. د: کلمه ناخوانا.
۱۴. ج: مست ازگور ـ ت: منت از کوی.
۱۵. د: کوش.
۱۶. ت: دلیری ـ د: از بخت دلیری.
۱۷. د: زبان.

۲۹۲

شمع چو[1] در جلوه ببیند[2] قدش    خیزد و تقدیم[3] دهد بر خودش
هر که برد حسرت سروی به خاک    ذکر کند فاخته بر مرقدش
شیخ بود خشت خمش زیر سر    گر بکنی[4] سجده‌گه معبدش
تیغ تو گر کند شود ای صنم    تیز کنی از حجرالاسودش
هر دو قدم کعبه و بتخانه‌ای است
سنجر اگر[5] دور بود مقصدش

۲۹۳

فلک که مشعل مهر است شمع انجمنش    به چشم خیره درآید چراغ بزم منش
دگر ز ناز[6] چنان بسته راه گفت و شنود    که نقش پای سخن نیست بر در دهنش
صلا به کُشتهٔ خود زن، چو مَی خوری در دشت[7]    گرت ز دست نگیرد[8] بریز در کفنش
زبان ز قند[9] و دماغ از گلاب مستغنی است    نه طوطی قفسیم و نه بلبل چمنش
خیال او به تو سنجر نمی‌رسد همه عمر
چو کام خود بستانی ازو، بده[10] به‌منش

۲۹۴

کاروان عشق[11] را بی موزه پیش‌آهنگ باش    خارزار عشق گو فرسنگ در فرسنگ باش
خویش را بنما ز هر کسوت که سر بیرون کنی    فارسان را جیقه گرد و شاطران را زنگ باش

---

۱. ت: کلمه محذوف.    ۲. ت: نه‌بیند.    ۳. جت: تعظیم.
۴. ت: نکنی.    ۵. ج: کو.    ۶. ت: یار ـ د: زمانه.
۷. ت: دست.    ۸. ت: بگیرد.    ۹. ت: زیان رسید ـ ل: شید. شهد؟
۱۰. ت: از دیده.    ۱۱. د: شوق.

پرده را نیرنگ کن[1] هر دم به آهنگی برقص گاه لب را خنده، گاهی جبهه را آژنگ[2] باش

گر طمع داری که نامت سنجر غازی[3] شود
دائماً با نفس کافر کیش خود در جنگ باش

۲۹۵

نیَم چو فاخته در قید آب و دانهٔ خویش چو عندلیب بود قوتم از ترانهٔ خویش
نسیم‌وار ز آوارگی و بی کویی[4] مرا صلا زده بلبل به آشیانهٔ[5] خویش
روم به خانهٔ خود بعد عمری از در دوست چنانکه[6] خویش رود در عذابخانهٔ[7] خویش
خماری می دوشم که ساغرش[8] جگر است صبوحیی کنم از بادهٔ شبانهٔ خویش
ز کوبش[9] سر دیوانه کوه در خطر است برون خرام و ببخشا بر آستانهٔ خویش
جدا ز قدّ تو شمشاد رُسته از اشکم بپرس حال پریشان من[10] ز شانهٔ خویش
میان سنبل زلف تو مو نمی‌گنجد نسیم را نگذارند[11] در میانهٔ خویش
نمانم از قدمت با تن ضعیف چو گرد گرم ز پیش برانی به تازیانهٔ خویش
به این کثیف بدن بازگشتِ روح خطاست رمیده مرغ کی آید[12] به آشیانهٔ خویش
مرا ز شعر خود آسایشی نشد هرگز که هیچ کس نکند خواب از فسانهٔ خویش

سخن شناسم و انصاف می‌دهم سنجر
ترا عدیل عدیم است در[13] زمانهٔ خویش[14]

---

۱. د: بیرنگ گو.
۲. ت: ارژنگ.
۳. ت: قاضی.
۴. د: نیکویی.
۵. د: به آب و دانه...
۶. د: چنانچه.
۷. د: خرابخانه ـ ل: عزایخانه.
۸. ل: ساغر.
۹. ج: زکوبس.
۱۰. ج: ما.
۱۱. ج ـ د: مگذارید.
۱۲. ل ـ ت ـ د: کم آید.
۱۳. ج ـ ت: از.
۱۴. بیت‌های ۴، ۵ و ۸ در «د» نیست.

۲۹۶

هر که دور از تو، به نزدیک کسی نیست رهش — خجل آن بنده که راند ز نظر پادشهش
رفته از یک تنه[۱] هندو[۲] پسری بر محمود — آن ستمها که نرفته‌ست به هند از سپهش
دل نبایست بدزدد ز زلیخا یوسف — عاقبت بی‌گنهی[۳] داد سزای گنهش
پیکرم[۴] در ره آن ترک چو فرسوده شود — استخوانم بگذارید در آماجگهش
تا نشیبی ننوردی[۵] به فرازی نرسی — یوسف آن مایه[۶] مرتّب نشد الاّ ز چهش
آستینش ز شکن بر سر خونریزی بود[۷] — هرگز این فیض نبردیم ز طرف[۸] کلهش
لاله‌گون نرگسش از[۹] دیدهٔ خونبار من است
سنجر از بس که نگه یافته‌ام بر نگهش

۲۹۷

هر که قلاّب نگاه تو کشد[۱۰] از دورش — گر ستاره است به پیش نظر آرد[۱۱] مورش
کوهکن پیک دلش بود نه همچون پرویز — که پیامی نرسد بی‌مدد[۱۲] شاپورش
نکند صید دلارام دل‌آزاری صید — حیف بهرام که این نقش بود بر گورش[۱۳]
دوش اندیشهٔ مضراب رضا می‌کردم — تا رگ[۱۴] خواب به هم بافت[۱۵] رگ طنبورش
دید تفسیدگی[۱۶] روزه و از مهر نزد — کوثر خشک صلایی به لب مخمورش[۱۷]
سنجر این بار اگر جان به سلامت بردی
هرکه دعوی‌گر عشق است مده منشورش[۱۸]

---

۱. د: شه. ۲. ل: هندی. ۳. ت: بی‌گنهش.
۴. ت: بی کرم. ۵. ت: بنوردی. ۶. ل ـ د: پایه ـ جت: این مایه.
۷. ت ـ جت: برو. ۸. ج: فیض. ۹. د: نرگس او.
۱۰. ج: کند. ۱۱. ج: گر فرشته است که پیش... ـ ل: که زیر قدم آید.
۱۲. ت: کلمه محذوف است ـ ج: نرسیده به سوی. ۱۳. د: بود درگورش.
۱۴. ل ـ د: با رگ. ۱۵. ت: نهم یافت. ۱۶. ل: تفسندگی.
۱۷. این بیت در «د» نیست. ۱۸. ت: بده مشهورش ـ د: بده منشورش.

۲۹۸

آب است عارض تو، خالت حباب عارض | زلفت فتاده موجی بر روی آب عارض
هر خسته را مداوا زان لعل شکّر آسا | هر ذرّه را تمنّا زان آفتاب عارض
خالی است نقطهٔ شک[1] بر نکتهٔ دهانت | ای کرده خطّ مشکین زیب کتاب عارض
از بخت من سیاهی دارد از آن نگردد | روشن شبان[2] زلفت زان ماهتاب عارض
نه آفتاب ماند نه ماه و روز و نه شب[3] | زلفت اگر نگردد گاهی[4] حجاب عارض
از مار مهره خواهد آن پیچ و تاب گیسو | با ماه پنجه گیرد آن آفتاب عارض

کردیم ما[5] و سنجر زان صفحهٔ نکویی
او انتخاب گردن، من انتخاب عارض

۲۹۹

تیره ننشینی گرت خالی است از روغن چراغ | کلبهٔ فقر و قناعت را بود روزن چراغ
تا به کی چون شمع ریزم اشک، جان[6] در تن نماند | شاید از پرتو اگر آتش زند در من چراغ
هرکه شمع من شود مجلس‌فروز او شبی | کی دگر از شرم آن رو می‌کند روشن چراغ
تا به کی بی دود[7] باشد خانه‌سوزی‌های عشق | چند بتوان داشت پنهان در ته دامن چراغ
گو نسوزم[8] داغ دل، چون استخوان می‌سوزدم[9] | صرفه‌اندوزان نیفروزند در گلخن چراغ
زیر دام زلف، روی او نماید آن‌چنان | چون نماید از پس غربال و پرویزن چراغ

سنجر روشندل و وابستگی[10] آنگه به هند[11]
تهمتی باشد[12] مشخّص در چه بیژن چراغ

---

۱. ج: تنگ. ۲. د: ستان.
۳. ل ـ د ـ ت: نه آفتاب ماند نه ماه روز و شب را. ۴. ت: کامی.
۵. ت: ماه ـ ج: یاد. ۶. ل ـ د: نم. ۷. د: بیهوده.
۸. ل ـ ج: گر بسوزم. این بیت در «د» نیست. ۹. ل: می‌سوزم.
۱۰. د: دلبستگی. ۱۱. ج: نهند. ۱۲. ج: می‌کن.

۳۰۰

ترسم به زلیخا نکند تهمت یوسف　　کاری که به یعقوب کند فرقت یوسف
گر بر سر بازار به این حسن درآیی　　شاید که زلیخا نکشد منّت یوسف
گفتار تو در گوش به از نغمهٔ داوود　　رخسار تو در چشم به از طلعت یوسف
یوسف به عزیزی شده مشهور و خیالت[۱]　　در مصر دلم هست به صد عزّت یوسف
سنجر ز فراق تو پس از کور شدن مرد
یعقوب همی[۲] کور شد از فرقت یوسف

۳۰۱

شرط است به کارها توقّف　　ناسور جگر بود[۳] تأسّف
ناخوانده درآید از در دل[۴]　　یاد[۵] تو چو یار بی‌تکلّف
با حسن تو آه من چه سازد　　افسرد که شمع ماه، از پف[۶]
ای راهزن نگاه یعقوب　　و ای[۷] قافله‌گاه حسن یوسف
بازآ ز در وفا که دارد
سنجر ز تو چشم این تلطّف[۸]

۳۰۲

چرخ هرگز در عیشی نگشودست به خلق　　هرگز این[۹] نوع که بایست[۱۰] نبودست به خلق
شکوهٔ خویشتنم نیست ولی می‌گویم[۱۱]　　که زمن کاسته عیش و نفزودست به خلق

۱. ل ـ ج: وصالست.　۲. د: ببین.　۳. د: برد.
۴. د: من.　۵. ج: درد.　۶. ج: تف.
۷. «وای» در: ل نیامده.　۸. د: تکلّف.　۹. ج: آن.
۱۰. ت ـ ج: بابست.　۱۱. ت: می‌گریم ـ جت: می‌کردیم.

چشم کم حوصله‌ام را گهر اشکی نیست[1]     که نیاورده برون و ننمودست به خلق
بی تو ما را نه امید خور و خواب است ز خود     با تو ما را نه سر گفت و شنودست به خلق

سنجر آن ماتمیانیم در این جغدآباد
که به ما نوحه بود آنچه سرودست به خلق

۳۰۳

نشکفت[2] غنچهٔ دل من در بهار عشق     دردا که زار[3] می‌کشدم خارخار عشق
بر سینه بس که داغ جفای تو سوختم[4]     شد شوره‌زار سینهٔ من لاله‌زار عشق
منصوروار مست شراب محبّتیم[5]     مارا ندیده است کسی در خمار عشق
ای دل[6] ز چیست[7] این همه افغان مرغ دل     در پای جان[8] اگر نخلیده‌ست خار عشق
از خان و مان برآمدگانیم بیش از این     ما را زبون غیر مکن در دیار عشق

سنجر کدام دم که به شادی گذشت عمر[9]
بر مدّعای خاطر ما هست[10] کار عشق

۳۰۴

به رغم هزاران منم زارِ تاک     من و وصف گلشن نه،[11] گلزار تاک
سر و برگ گلبن‌ترازیم نیست     پرستار تاکم، پرستار تاک
بر او هیچ مرغی نشیمن نساخت     که ناگه شود[12] آشیان یار[13] تاک

---

۱. ت: چشم کم حوصله‌ام بین گذر سیلی نیست. ج:... حوصله‌ام را گذر سیلی نیست.
۲. ل: نشکفته. ۳. ج: راز. د: زود. ۴. د: سوختیم.
۵. ج ـ ت ـ د: محبّتم. ۶. ل ـ ج ـ ت: گل. ۷. ت: حبیب ـ ج: ز چیستی همه.
۸. د: من. ۹. ل ـ ت: غم.
۱۰. ج: نیست ـ این بیت در «د» نیست. ۱۱. ل ـ د: ز.
۱۲. ت: بود. ۱۳. ت: بار.

به بلبل چه گویم که در چار فصل / چه گل چیدم از بار[۱] بی‌خار تاک[۲]
ز یک هفته بازار گل درگذر / که گرم است سی‌روزه بازار تاک
ز انگور و می می‌توان یافتن / که آب نظر خورده جوبار تاک
ز جام و صراحیم در گردن است / حق نعمت پار و پیرار تاک
ز ساقیّ خسرو شنیدم که می / طلایی بود دست افشار تاک
به جرم میَم محتسب گو مگیر[۳] / چو انگور آویزم از دار تاک
به اوراق گل گو صبا ثبت[۴] کن / به نام من این تازه[۵] اشعار تاک

به فرمودهٔ سنجر آورده‌ام
سلام[۶] بلندی به دیدار تاک[۷]

۳۰۵

صبح است از آن[۸] کو می‌رسم، سامان بستان در بغل / صد رنگ گل در آستین، صد دسته ریحان در بغل
از دیر گبران می‌رسم وز ننگ ناشایستگی / زنّار پیچان در میان،[۹] ناقوس نالان در بغل
یارب به خوان نیستی در ده صلای دوستان / مهمان این دون همّتان تا کی شوم نان در بغل
قاصد که از ننگ خبر پژمرده می‌رفت از برم / خوش آن که آید از درم[۱۰] مکتوب جانان در بغل
در خاکساری سایه و فرمانروا چون صرصرم / پامال مور راهم و مهر سلیمان در بغل[۱۱]

از طبع سنجر همّتی اینک به ایران می‌رود[۱۲]
این نو غزل در آستین منشور توران[۱۳] در بغل

---

۱. ت: یار ـ ج: باده هنجار. ۲. ل: خار اشجار تاک. ۳. ل: بگیر.
۴. ج: نیست. ۵. ج ـ ت: باره. ۶. ت: سلامی.
۷. بیت‌های ۳، ۴، ۵، ۶ در «د» نیست. ۸. ل ـ د: صبح است وزان...
۹. ج: برکمر ـ ل: درکمر. ۱۰. د: برم. ۱۱. این بیت در: د، نیست.
۱۲. ل ـ د: می‌روم. ۱۳. د: ایران.

۳۰۶

کمرم قابل[1] زنّار و جبین لایق صندل　　لقب برهمنی[2] یافتم از سجدهٔ اوّل
در حرم مرشد اصحابم و در دیر برهمن　　هر دو را یک[3] شمرند اهل خرد کوری احول
جاهلی چندم اگر قدر ندانند نرنجم　　که به دانایی کامل نرسد جز که مکمّل
صرف شد مایهٔ عمر و نرسیدیم به جایی　　هیچ تحصیل نکردیم[4] از این نقش معطّل[5]
ساقی ار سنجر دریاکش از این باده بنوشد[6]
تکیه بر دوش صراحی کند از ساغر[7] اوّل

۳۰۷

آرایش آغوشِ بر و دوش تو خواهم　　خود را چمن از سرو قباپوش تو خواهم
از طالع بد زهر به جای شکرم داد　　در حشر دیت را ز لب نوش[8] تو خواهم
بی‌رحم دلا چند زنم بر سر طالع　　آن دست که[9] پیوسته در آغوش تو خواهم
هرچند جفا بیش، وفا بیش نمودیم　　انصاف هم از خوی جفاکوش[10] تو خواهم
بر خاک مینداز دُرِ سفتهٔ سنجر
بردار که در سلک دُرگوش تو خواهم

۳۰۸

از پی بخت[11] نه تنها به در دل رفتم　　که به دریوزهٔ دیوانه و عاقل رفتم

---

۱. ج ـ د: لایق.　۲. ج: برهمن.　۳. ت: گر ـ این بیت در «د» نیست.
۴. ت: نکرده.　۵. ل ـ د: نکرد آه از این نفس معطّل.
۶. د ـ ج: ننوشد.　۷. د:... صراحی زند ار شاعر...
۸. د: از لب پرنوش.　۹. ج: کلمه محذوف است.　۱۰. ل: جفاکیش.
۱۱. ج: تخت.

دیت دیـدهٔ بـی‌نور[۱] مـن از مـن طـلبد[۲] — کـه بـه آیـینهٔ خـورشید مـقابل رفـتم
سر در این بحر درآری کـه دُر آری بـه کـنار[۳] — مـن ز بـیغولهٔ گـرداب بـه سـاحل رفـتم
ناله همدوش جگر، گریه[۴] هم‌آغوش نـظر — عـجب آراسـته دوشـینه ز مـحفل رفـتم
غرقهٔ غصّه‌ام از گـریه شـوم چـاره طـلب — بـارها از مـدد مـوجه بـه سـاحل رفـتم
بـاز گـردانـد مـرا شـوق لب او سـنجر
ورنه دندان به جگر یک دوسه منزل رفتم

۳۰۹

از جفای خود نمی‌خواهم خبردارت کـنم — خـاطر آسـوده‌ای داری چـه آزارت کـنم
بـا لبـی آمـادهٔ فـریاد هـر شب بـر درت — آیـم و دیگـر دلم نـاید کـه بـیدارت کـنم
یوسفی، لیک از زلیخا در حقیقت کـمتری — آه اگر این صدمه در کار خریدارت کـنم
ساده‌لوحی بین که نـادانسته صحّت از مـرض — خواهم از لعلت دوای چشم بـیمارت کـنم
خانهٔ چشمی بـه مـن مـاندست از تـاراج عشـق — نیّتم این است کین هم وقف دیدارت کـنم
گر ز ترک غمزه‌ای سنجر فغان داری بگو
تا خلاص از دست این هند جگر خوارت کنم[۵]

۳۱۰

از سر، قـدم هـمیشه بـر آن در نـهاده‌ام — هرجا کـه پـا نـهاده بـر آن سـر نـهاده‌ام
یارب سـرم مـباد، اگـر دور از آن بـدن — پـهلو تـمام عـمر بـه بستر نـهاده‌ام
زهر آن چنان به ذوق ز دست تو خـورده‌ام — کـز رشک، داغ بـر دل کـوثر نـهاده‌ام

۱. د: بی‌سوز. ۲. ل ـ د: طلبید.
۳ ت: سر بر این بحر فروآر که برآیی ز کنار ـ ل: ... بحر فرو بر... بقیهٔ ابیات غزل از ج افتاده است.
۴. ت: ناله. ۵. غزل از: ل.

**شبها درانتظار تو تا خواب نایدم　　پهلوی خویش بر دم خنجر نهاده‌ام**

**تا[۱] خاک‌روب میکده گردیده‌ام ز رشک**
**کوه غمی به خاطر سنجر نهاده‌ام**

۳۱۱

**انکار دین و ملّت اگر برملا کنم　　من بعد چون به زمرهٔ[۲] اصحاب جا کنم؟**
**از پاک گوهری‌ست نه از بی‌وقوفی است　　گر سنگ را به قیمت گوهر بها کنم**
**تا نغمه‌ای ز حلقهٔ ماتم رسد به گوش　　آن نیستم که گوش به ساز و نوا کنم**
**نگشوده[۳] چشم بر رخ او، دل ز من ربود　　نگذاشت این قدر که در خانه وا کنم**

**سنجر به آن رسیده[۴] که از ظلم بی‌حساب**
**دست دعا برآرم و رو در[۵] خدا کنم**

۳۱۲

**ای هوای وصل تو از مغز خوشتر[۶] در سرم　　خاک پایت سرگران می‌دارد از افسر سرم**
**جوش اوّل موسمش[۷] طوفان نوح است ای حکیم　　در[۸] محیط عشق تا آخر چه آید بر سرم**
**چون کشف دزدیده‌ام سر در گریبان شکست[۹]　　تا چو میمون کی برون آید از این چنبر سرم**
**می‌توانم بست در دانایی هیأت رصد[۱۰]　　فال افسر می‌زند از گردش اختر سرم[۱۱]**

---

۱. ت: با.　۲. ج: زبده.　۳. ج: نگشاده ـ د: نگشوده‌ایم.
۴. د ـ ت: رسید.　۵. ت: روز.　۶. ت: خوسر.
۷. ج: جوشش دل دشمن. ت: جوش دل دشمن.　۸. د: از.
۹. د: شکفت. ت: این مصراع را ندارد و مصراع دوم این بیت به‌جای مصراع دوم بیت ششم آمده و همچنین بیت ششم در «د» نیست.
۱۰. د: می‌توانم مست در دانایی هشیار شد.
۱۱. ج: قل اسیر و می‌زند ازگرد اختر سرم.

**تا جنون عشق و مستی بر[1] دماغ من زده‌ست جنگ دارد گاه با دیوار، گه با در سرم[2]**
**خسروا[3] محمود را فرسوده[4] پیشانی کنم باز سودای تو روزی گر نشیند بر سرم[5]**
**زیر بال خود همای همّتم پرورده است**
**درنمی‌آید به تاج[6] سنجری سنجر سرم[7]**

۳۱۳

**بـا سینه کنم[8] آنچه به آهن نپسندم از دوست کشم[9] آنچه به دشمن نپسندم**
**هر گریه که خیزد ز جگر، بر مژه[10] دوزم این آتش سوزنده به دامن نپسندم**
**الماس به دل پاشم و منّت کشم از خود من لذّت این زخم به سوزن نپسندم**
**افسون مدم[11] ای شیخ که من سنجر مستم**
**آیین تو و کیش برهمن نپسندم**

۳۱۴

**بدان اگرچه ز وصلت چو بید بی‌ثمر افتم که واگذارمت ای سرو و درپی دگر افتم**
**به من شراب مپیمای با نگاه[12] مبادا که مست گردم و از دیدن تو بی[13] خبر افتم**
**سراغ یوسف خود گیرم و قرار ندارم اگر به ماه برآیم و گر به چاه درافتم**

---

۱. ت: با جنون عشق اشتی؟ با.
۲. ت: و گه بر سرم. د: گاهی باورم.
۳. ج: خسرو.
۴. ج: فرسود.
۵. ت: تا چو میمون کی برون آید ازین چنبر سرم.
۶. ل: بفرّ.
۷. مصراع آخر غزل در ـ ت: باز سودای توگر... ج: درنمی آید بجز شبخیز سنجر بر سرم.
۸. د ـ ت: کند. جت: بر سینه خورم...
۹. د: با دوست کند آنچه...
۱۰. د ـ ت: در مژه...
۱۱. ت: مدمم.
۱۲. د: تابگاه.
۱۳. ت: در.

گَرَم ز پیش برانی وَرَم[1] به خویش[2] بخوانی　　ز گـریه بیشتر آیم[3] ز ناله پیشتر افتم
ز گـریه کار نظر را به توتیا نفکندم[4]
سزد که ماتمیان را چو سرمه از نظر افتم

۳۱۵

بر خوان غم ز خوردن دل[5] امتلا زدیم　　برداشتیم[6] دست و به دشمن صلا زدیم
مستان قدم به نیّت خیرالعمل زدند　　در[7] نیم شب که نعرهٔ حیّ علیٰ[8] زدیم
تا بلبلان سراغ به آن کو نیاورند　　شب نعل واژگونه به پای صبا[9] زدیم
اکنون سزای ماست که انگشت می‌گزیم　　بس پشت دست بر سخن آشنا زدیم
سنجر نشد سفینهٔ ما ساحل آشنا
در موج[10] خیز حادثه بس دست و پا زدیم

۳۱۶

بعد عمری سر به پای یار[11] این دم می‌نهم　　داغ چندین ساله را امروز[12] مرهم می‌نهم
چون نظر بر رویش[13] افکندم، هلاکم می‌کند　　هرکجا می‌بینم او را، چشم برهم می‌نهم
ملک فقرم شد مسخّر[14] در لباس سلطنت　　بر سر خود تاج ابراهیم ادهم می‌نهم
لذّت خاصی کریمان را ز ذوق سائل است　　همّتی کز[15] گردنم منّت به حاتم می‌نهم

---

۱. د: گرم.　۲. ت: ز خویش.　۳. ت: بر سر آیم.
۴. ت: بفکندم.　۵. ل ـ ج: بر خوان دل ز خوردن غم.
۶. ج: برداشتم ـ د: برد است دوست.　۷. ل ـ ت ـ د: آن.
۸. ت ـ ج: علا ـ د: العلا.　۹. ت: صلا.　۱۰. د: از موج.
۱۱. د: دار.　۱۲. د ـ ج: هر روز.　۱۳. ج: بر رویی.
۱۴. د: میسّر.
۱۵. ت: کو ـ ج: قسمت اوّل مصراع از حاشیه افتاده و آخر مصراع «بجان هم می‌نهم». این بیت در «د» نیست.

در محرّم یادگاری ماند از جام جم[1] — بر در میخانه مهر از خاتم جم می‌نهم
حسن مطلع اوّلین دردانهٔ طبع من است — نام او را ارشد فرزند آدم[2] می‌نهم
سنجرم در طالع من هست عالم گیریی
می‌کشم تیغ زبان و رو به عالم می‌نهم

۳۱۷

بلبلم، رختی به صحرا می‌کشم — عاشقم مستانه آوا می‌کشم
شیشهٔ دل را به سنگی می‌زنم — انتقام از چرخ مینا می‌کشم
راست‌رو مانند تیر غمزه‌ام — خطّ رد بر خطّ ترسا می‌کشم
گر درافتد کم ز نایی نیستم — تا نگویی بانگ بیجا می‌کشم
نوک مژگانی به خون تر می‌کنم — نقش صد بستان به دیبا می‌کشم
کُرتهٔ ناموس یوسف می‌درم — پردهٔ روی زلیخا می‌کشم
هم ز بدبختی به دستم می‌خلد — نوک هر خاری که از پا می‌کشم
اشتها بر اشتها افزوده‌ام
انتظار منّ و سلویٰ می‌کشم[3]

۳۱۸

به جمال[4] ماهرویی ز بد اختری ندیدم — همه عمر من به غم[5] شد غم سرسری[6] ندیدم
به تو مشکل است سودا، تو مرا به جان رساندی — من دل‌فروش هرگز چو تو مشتری ندیدم
ز تو کام دل گرفتم به نگاه پای تا سر[7] — مگر[8] از میان تنگت که ز لاغری ندیدم

۱. ل ـ د: در محرم تا بیاد جام جم بینم ز دور ـ این بیت در: ج، نیست.
۲. ت: پاسخ فرزندادهم می‌نهم. ج: ناسخ فرزند آدم.
۳. از: ل.
۴. د: خیال.
۵. ج ـ ت: سر.
۶. د: ... همه صرصری...
۷. د: به نگاه‌های ناسیر.
۸. ج: کمر.

ثمر محبّت است این ز جنون به من نخندی     که ز شرم یار هرگز به سوی پری ندیدم!
چو گذشت از سر و جان همه یارگشت[1] سنجر
ز قناعت آنچه دیدم ز توانگری ندیدم

۳۱۹

به خردی همچو طفل اشک دور از خانمان گشتم     به هر وادی که گویی، چون خضر بی[2] کاروان گشتم
به دریا گر فتادم، موج بودم از سبک روحی     به وادی گر گذشتم، کشتی ریگ روان گشتم
اگر از دامن محمل کشیدم دست بی‌تابی[3]     به پای ناقه افتادم، به گرد ساربان گشتم
نه بر[4] منقار، گلبرگی، نه در سر شور پروازی     تذرو و بلبل این باغ را بر آشیان گشتم
نپنداری بلندی نیست در افتادگی سنجر
نخستین گام این وادی دچار آسمان گشتم

۳۲۰

به دست امتحان زنجیر در پای طلب کردم     به هر نوعی که بود امروز هم بی او به شب کردم
همه نفرین شد و رو در من آورده زهی طالع     دعاهایی[5] که من در نیم شب در زیر لب کردم
ز غیرت گر[6] بمیرم جای آن دارد که باز امشب     از او نسبت به جمعی گرمیی[7] دیدم که تب کردم
اگر دشمن به حال من بگرید[8] جای آن دارد     ز بی تابی دلا در حقّ خود کاری عجب[9] کردم
چه خصمی‌ها که با من کرد سنجر آسمان امّا[10]
نه وجه[11] دشمنی جستم، نه تحقیق سبب کردم

---

۱. ت: بازگشت ـ این بیت در «د» نیست.
۲. د: پی.
۳. ج: پنهانی.
۴. د: در.
۵. ت: دعاهای ـ این بیت در «د» نیست.
۶. ج: گو.
۷. ت: گرمی.
۸. ج: نگرید.
۹. ج: کار عجب ـ د: در پیش او کار عجب.
۱۰. ل ـ د ـ ت: آسمان سنجر نکرد اما.
۱۱. ج: وجهی.

۳۲۱

به رخصت تو که محروم و پاکشان رفتم | چنان که میل دلت بود آن چنان رفتم
ز شرم آن که نبیند کسی به این حالم | به راه عشق تو چون سایه بی‌نشان رفتم
به سنگ مرقد فرهاد نقش بوده[1] همین | که آرزو ز جهان[2] بردم و جوان رفتم
ز حرف راست به تیر تغافلم کشتی | گواه باش که من بر سر زبان رفتم
بیا که وقت وداع است نه محلّ نزاع | چو رفتم از سر کوی تو، از جهان[3] رفتم
حدیث دوری و سرگشتگی و دربه‌دری | ز من مپرس[4] که چون گرد از آستان[5] رفتم

ز سرگرانی آن یار[6] خانگی سنجر
سبک چو گرد به‌دنبال کاروان رفتم

۳۲۲

بی تو، به رویِ همه در بسته‌ایم | بال و پر مرغ نظر بسته‌ایم
در طلب قرب سلیمان حسن | پیشتر از مور کمر بسته‌ایم
رشتهٔ زلفی به درازی شب | بر[7] گلوی مرغ سحر بسته‌ایم
لیلی ما نیست ز خیل عرب | بار از این مرحله بربسته‌ایم
بهر دعای سحر از کودکی | رشته به انگشت پدر بسته‌ایم
این همه گلدستهٔ فیض نوا[8] | از چمن میربکر[9] بسته‌ایم

سنجر داند که به ساز غزل
پرده به آهنگ دگر بسته‌ایم

---

۱. ت: بود. ج: بود همی.
۲. ت: آرزوی جهان.
۳. ت: آن‌چنان.
۴. ت: بپرس ـ این بیت درج نیست.
۵. ت: آشیان.
۶. ج: مار.
۷. ل ـ ت: در.
۸. ت: ترا ـ ل ـ د: فیض و نوا.
۹. ج: کمر ـ د: مگر.

۳۲۳

پا سوده گشت و راه[۱] به دامان نیافتم ز آغاز دور ماندم و پایان نیافتم
فرمانروای عالم آزادگی منم زینم چه غم که ملک سلیمان نیافتم
لحنی[۲] که ناخنی به جگر آشنا کند در[۳] نالههای مرغ سحرخوان نیافتم
برگرد مو به موی تو گشتم به امتحان زلف تو را چو خویش[۴] پریشان نیافتم
صد نکته بیادیب و سبق کسب کردهام جایی به فیض[۵] صحبت[۶] مستان نیافتم
زین پس من و تتبّع سنجر، کزین غزل
فیض ازل ز شاعر[۷] شروان نیافتم

۳۲۴

پیش غم[۸] لخت جگر انداختم عجز آوردم، سپر[۹] انداختم
دور از چشمان خوابآلود تو خواب را هم از[۱۰] نظر انداختم
شب خدنگ آهم از گردون گذشت صبح از آن هم پیشتر انداختم
شب گشادی ز آن سر زلفم نشد قرعه بر نام سحر انداختم
بود عمری در دلم حرفی گره
سنجر از مستی به در انداختم

۳۲۵

پیشنهاد خاطرم، این که هلاک او[۱۱] شوم تشنهٔ جام میروم شاید اگر سبو شوم

۱. ج: گشت راه. ۲. ت: بختی ـ ج ـ د: لختی: قیاساً تصحیح شد.
۳. د: از. ۴. ج: خود را چو زلف یار. ۵. ت: نقیض.
۶. د: مجلس. ۷. ت: زوال شاعر ـ د: فیض از روان شاعر.
۸. ت: او. ۹. ت: سر. ۱۰. ت: بهترین اشعار: نیز از.
۱۱. د: جو.

زخمه به دست[۱] برد و زد ناخن چنگ بر دلم | دست به تار او زنم گرنه[۲] پی رفو شوم
دم به دمم از آن[۳] نهد ارّه امتحان به سر | بو که مگر چو شانه‌اش[۴] محرم موبه‌مو[۵] شوم
از پس تو به‌همدمان دعوی عیب‌ها کنم | با همه سر به سر روم چون به تو روبرو شوم[۶]
گر توام از گلوکشی کیست[۷] به سربلندیم | زلف تو گر رسن بود[۸] گرد سر گلو شوم
او به کمند نامد و من[۹] به کمین گداختم
چند در[۱۰] این شکارگه طعمهٔ آرزو شوم

۳۲۶

تا ما به تو[۱۱] بی‌وفا نشستیم | بیگانه ز آشنا نشستیم
بالای تو تا[۱۲] ز ناز برخاست | آمادهٔ صد بلا نشستیم
شب رفتی و ما در انتظارت | بر[۱۳] راه چو نقش پا نشستیم
مردانه به زیر تیغ قاتل | بی‌دعوی خونبها نشستیم
با دامن و آستین فشاندند | چون گرد به هرکجا نشستیم
از رفتن مدّعی یک امشب | با دوست به مدّعا نشستیم
مقبول نشد نیاز، گویی | شب رو به کلیسیا نشستیم[۱۴]
در رستهٔ عشقت از غلامان | ما از همه بی‌بها نشستیم[۱۵]
سنجر به سگان شاه عادل
در انجمن وفا نشستیم

۱. ج: زخم بدست برد رو ـ ت: زخم بد است برد زو.
۲. ت: نیاز آورم ورنه.
۳. د ـ ت: اگر.
۴. د: شانه‌ام.
۵. ت: محرم و مو به مو.
۶. این بیت در ـ ج ـ د: نیست.
۷. ت: کشت نه ـ ج: کشت ز.
۸. د: ـ بود.
۹. د: تابد و من به... ـ غزل بیت تخلّص ندارد.
۱۰. د: از.
۱۱. ل ـ ج: ما تا به تو.
۱۲. ج: ناز.
۱۳. ت: در.
۱۴. ت: ما از همدمی تنها نشستیم. ـ و پس از آن آمده: «در رشتهٔ عفت از غلامان ـ شب رو به کلیسیا نشستیم».
۱۵. بیت از: ل.

۳۲۷

تندخویی کو؟ که نازش[1] را خریدار آورم — کو خریداری؟ که جنس دل به بازار آورم
ای که پنداری مرا جنس وفا در بارنیست — کو خریداری؟ که تا خروار خروار آورم
دیدهٔ من دعوی مردم‌شناسی می‌کند — صبرکن چندان که او را بر سر کار آورم
شد نصیبم سنجر[2] از عشق بهشتی طلعتی
سینهٔ گرمی که دوزخ را به زنهار آورم

۳۲۸

چند روزی شد که از چشم حبیب افتاده‌ام — بر در خواری به دلخواه رقیب افتاه‌ام
از پی دفع گمان غیر چون عشقم گداخت — همچو بیماران به دنبال طبیب افتاده‌ام
می‌کنم تقدیم بر یعقوب در بیت‌الحزن — من ز بوی پیرهن هم بی‌نصیب افتاده‌ام
نکته‌گیری‌های عشق و ژاژ خایی‌های من[3] — بوالفضولی[4] دان که پهلوی ادیب افتاده‌ام
چرخ هم بسیار گردید و به جایی ره نیافت
در جهان سنجر نه تنها[5] من غریب افتاده‌ام

۳۲۹

چو اخگر بجز سوختن می‌ندانم[6] — چو انگِشت واسوختن[7] می‌ندانم
از آن پایمال خسیسان نگشتم — که چون مور اندوختن می‌ندانم
مسیح لب او مگر چاره بخشد — که بر[8] زخم دل دوختن می‌ندانم

---

۱. ج: نارش.
۲. ت: شد به قتلم سنجر ار... ـ بیت در ل نیست.
۳. ج: بوالفضولی‌های من.
۴. ج: ژاژ خایی.
۵. د: تنها نه سنجر.
۶. ت: فقط در بیت اول ردیف غزل «می‌ندانم».
۷. ج: را سوختن.
۸. د ـ ت: من.

صفیرم بلند است بر شاخ معنی　　چو طوطی نو آموختن می‌ندانم
ز سیلی غم[1] چهره نیلی است سنجر
رخ از باده افروختن می‌ندانم

۳۳۰

چو پشت پای زد عشقم، چه سان چالاک برخیزم　　ز ضعفم دست گیرد[2] سایه، تا از خاک برخیزم
ز مستی هر قدم بر[3] دوش شاخی افکنم دستی　　روم هرگاه از طرف چمن چون تاک برخیزم
چو بینم سروِ سبزی بر سر من سایه افکنده[4]　　زیان دارد[5] اگر با دیدهٔ نمناک برخیزم
به طالع تیره روز افتاده‌ام لیکن چو کار افتد　　به سربازی چو شمع اوّل[6] من[7] بی‌باک برخیزم
شهیدان تو پوشندم[8] کفن از بیم رسوایی　　اگر در حشر با این سینهٔ صد چاک برخیزم
چه پاها خوردم از یک دست پیراهن که در کردم[9]　　چو مردان کی بود کز زیر[10] این افلاک برخیزم
چو آن[11] مستی که افتد در خمار از شوق او سنجر
شوم در خواب هر شب خوشدل و[12] غمناک برخیزم

۳۳۱

چو فرهاد بر دل غم کوهسارم　　چو کبک دری با لب خنده‌زارم
به‌حدّی است کم‌فرصت این جامه[13] نیلی　　که دامن زند بر چراغ مزارم

---

۱. ج: سیل غم ـ د: ز سیلی رخ...
۲. ج: کرد.
۳. ج: هر.
۴. د: افکنده سایه.
۵. ل ـ د: ز پای دار.
۶. د: دل.
۷. ل: اگر.
۸. د: بوسندم.
۹. ت: چه پاها خوردم از یکدشت بیرایی که من کردم ـ ل: بیراهی که برکردم.
۱۰. د ـ ت: گر.
۱۱. ج: جوان.
۱۲. ج ـ د: ... هرشب با دل غمناک...
۱۳. جت: چرخ نیلی.

**برافشانده‌ام دانهٔ مهر و اکنون		به ابر عطای تو امّیدوارم**

**نه[1] باران پرستم نه دهقان فینم[2]**

**که لب تشنه[3] با دیدهٔ اشکبارم**

۳۳۲

**چون نوک شعله سوخته و رخنه خامه‌ام		گویی بریده است خط درد نامه‌ام[4]**

**از بیم آن که بخیه نیفتد به‌روی کار		............................................................[5]**

**صفرای من شکسته به نارنج غبغبی		مفروش گو به چین جبین آبکامه‌ام[6]**

**با[7] دود زلف و شمع قدت خورده بر دماغ		بوی چراغ مرده ز عطر شمامه‌ام**

**چون عیسی از لباس، مجرّد اگر شوم		خورشید التماس نماید عمامه‌ام[8]**

**جایی نمی‌روم ز در و بام این حرم		نی زان کبوتران دورنگ دو بامه‌ام[9]**

**سنجر به وصل حوروشانم گذشته عمر**

**پروردهٔ نسیم بهشت است شامه‌ام[10]**

۳۳۳

**خوش آن کت[11] از گریبان راهی به سینه یابم		و آیینهٔ دلت را صافی ز کینه یابم**

**از تیغ رشک دارم این زخم‌های کاری		آسایش جراحت از[12] آبگینه یابم**

**در لطف شب به ساقی همدست[13] بود چشمت		مشکل که دیگر از می[14] ذوق شبینه یابم**

---

۱. ت: چو.
۲. ت: مستم ـ ل ـ د: نه مستم.
۳. ت: بسته. د: تشنه و دیده.
۴. ت: و روی نامه‌ام.
۵. نقل از: ل، مصراع دوم نوشته نشده.
۶. در ت: مصراع مغلوط ضبط شده ـ و در: ل «آبکامه» نیامده است.
۷. نقل از: ل.
۸. د: به خانه‌ام.
۹. د: دونابه‌ام.
۱۰. د: شانه‌ام.
۱۱. ل ـ د: آنکه.
۱۲. ت: ز.
۱۳. د: همراز.
۱۴. ت: که دیگر از می.

مالک رقاب نظمم هرجا کـه شعر خـوانـم[۱] و آنجا که حافظ استی خـود راکـمینه یـابم

کشتی نهاده بر خشک و آنجا تـو و[۲] مـن ایـنجا

ســنجر بــه طــالع تــو دُر در سـفینه یـابم

۳۳۴

خوش آن‌که مست[۳] بـه گـلگشت بـاغ و راغ روم بــه نــیم قــطره بــه دریــوزهٔ ایــاغ[۴] روم

شکســـته رنگــی مــن دوست بــرنمی‌تابد کــجاست مــی کــه بـه آرایش دمـاغ روم

مــن آن نـیم کـه شـمیم[۵] گـلم فـریب دهـد بـــه آشــنایی بــلبل مگــر بـه بــاغ روم

نه اجره خوار[۶] فروغم[۷] نـه مـرد مـنّت[۸] خـضر تــوجّهی[۹] کـه در ایـن راه[۱۰] بـی‌چراغ روم

ز بس کـه بـی‌خود و آشـفته خـاطرم سـنجر

بــه کــوی خـود نـتوانـم کـه بـی‌سراغ روم

۳۳۵

در آغوشم درآ، تا داد عشرت از تـو بسـتانم سـزای یک جـهان مـهر و مـحبّت از تـو بسـتانم

در[۱۱] این رفتن نه دل همراهی من[۱۲] می‌کند نه جان همه یارند تا آن دم که رخـصت از تـو بسـتانم

دلت از نوحهٔ من در وطن حرفی نمی‌یابد[۱۳] مگر از نامه[۱۴] داد دل به غربت از تو بستانم

چنان‌کشتی مراکز خیرگی‌های تـو فـهمیدم که در روز جزا اوّل شـهادت از تـو بسـتانم

---

۱. ت: هرکسی. ـ ل: کسستی این بیت در ج نیست.
۲. ت: بود ـ ج: اینجا تو، من اینجا ـ د: خشک آنجا بود من آنجا ـ ل: آنجا بود.
۳. جت: خوش آن زمان که. ۴. د ـ ج: دماغ. ۵. ل ـ د ـ ج ـ ت: نسیم.
۶. ج: نه اجرخواه ـ ل: نه همرهست. ۷. د: من و غم.
۸. ت: کلمه ناخوانا. ۹. د: ترحّمی. ۱۰. ج: باغ.
۱۱. د: از. ۱۲. ل: نه همراهی من دل. ۱۳. ت: نمی‌باید ـ ل: طرفی نمی‌بندد.
۱۴. د ـ ت: ناله ـ ل: ناله درد.

دو روز دیگر آن دل را که بی‌منّت ز من بردی نخواهی داد اگر خواهم[1] به منّت از تو بستانم
به معنی[2] بی‌نصیب از خاک شیرازم مدان[3] سنجر
نه سحبانم که تعلیم فصاحت از تو بستانم

۳۳۶

در دل پیر و جوان هنگامهٔ عشق است گرم از تو پیدا و نهان هنگامهٔ عشق است گرم
ما همه پروانهٔ شوقیم و کویت انجمن همچو شمع اندر میان هنگامهٔ عشق است گرم
شمع من بازار یوسف پیش از این[4] چون گرم بود از تو امروز آن چنان هنگامهٔ عشق است گرم
کرده شمع استخوانم را هما، پروانگی[5] بر سر خاکم همان هنگامهٔ[6] عشق است گرم
در مزاج عشق سنجر نیست پیری هیچ‌وقت[7]
در بهار و در خزان هنگامهٔ عشق است گرم

۳۳۷

در دوستی تمامم، در دشمنی بنامم هم[8] خصم را غنیمم هم دوست را غلامم
در روستای گبرم[9] بیگانه ز آشنایان[10] نی[11] بر کسی سلامم نی[12] از کسی[13] پیامم
در عین[14] هوشمندی چون چشم یار مستم در آنِ پخته رایی چون فکرِ طفل خامم
آن صید هرزه گردم[15] در پهن‌دشت گیتی کز لاغری نباشد راهی به هیچ دامم

---

۱. د: خواهی ـ این بیت در ت نیست.
۲. ت: مستی.
۳. ل ـ د ـ ت: بدان.
۴. ت: «از این» از متن افتاده، این بیت در «د» نیست.
۵. ت: پروانه‌ای.
۶. ت: پروانه ـ بیت در: ل، نیست.
۷. ت: مصراع مغلوط ضبط شده ـ د: در بهار عشق سنجر گرمی تدبیر نیست ـ ل: در مزاج عشق سنجر ... نیست.
۸. ج: هر.
۹. د: گیرم.
۱۰. ت: را شتابان.
۱۱. ج: نه.
۱۲. ج: نه.
۱۳. د: بر کسی.
۱۴. د: حین.
۱۵. ل ـ ت: سیرم.

در خورد شادیانه، مطرب بزن ترانه    همسنگ ساغر مه، ساقی بیار جامم[۱]
آن نیستم که بودم از یک دو جام ساقی    مطرب اگر تو دانی، باری بگو کدامم[۲]
از مهر و ماه بیشم[۳] سنجر به نامداری
تا در کدام ساعت بگذاشتند[۴] نامم

۳۳۸

دست بردم، دل به دست آمد به جای سینه‌ام    لعن بر ناخن، جگر خون شد برای سینه‌ام
بس که در هر گوشه از داغ آتشی افروخته    کاروان گاه است پنداری فضای سینه‌ام
گه دی است از آه سرد و گه تموز از آه گرم
دم به دم تغییر می‌یابد هوای سینه‌ام[۵]

۳۳۹

دل پرحسرت از نظّارهٔ جانانه می‌آیم    ز بخت بد خمارآلوده از میخانه می‌آیم
درِ میخانه گر پیر مغان نگشوده[۶] بر رویم    دماغ از خون دل تر[۷] کرده و مستانه می‌آیم
نشان بیت معمور از من ای زاهد[۸] چه می‌پرسی    که من دیوانه‌ام از گوشهٔ ویرانه[۹] می‌آیم
صفیر بلبل و بوی گلم ره می‌زند سنجر
بدین[۱۰] گلشن ندانی بهر آب و دانه می‌آیم

۳۴۰

دل در خمار مُرد و دم[۱۱] از دَن نمی‌زنیم    انگِشت گشت اخگر و دامن نمی‌زنیم

---

۱. ج: همسنگ ساغر می‌ساقی چار جامم.
۲. ت: یکسو نه کدامم.
۳. ج: ترسد. احتمالاً کلمه تصحیف «بَرشُد» است. ت: از مهر و ماه سنجر گر خود بنام داری. د: از مهر و ماه بیشم سنجر پیام داری.
۴. ج: بنوشته‌اند.
۵. غزل از: ل.
۶. د ـ ت: نگشود.
۷. ل: پر.
۸. ج: از من زاهد.
۹. ج: میخانه.
۱۰. ل ـ د ـ ج: به این.
۱۱. ت: دل در خمار هر دو دم...

دشمن اگر شرر شود[1] آتش زند به ما    ما برق می‌شویم و به خرمن نمی‌زنیم
از آستان دوست به جایی نمی‌رویم    سنگیم لیک فال فلاخن نمی‌زنیم
غالب شدن خطاست اگرچه همه دلیم    خود را دلیر بر صف دشمن نمی‌زنیم
سنجر قبول سجدهٔ بت نیست جبهه را
تا[2] سر بر آستان برهمن نمی‌زنیم

۳۴۱

دنبال چشم او[3] دل و دل کرده می‌روم    وز گریه راه را همه گل کرده می‌روم
مجنون نماید از من طومار راه را    از نقش پای ناقه سجل[4] کرده می‌روم
زین مکتب وجود به تحقیق آمدن    استاد را ز بحث[5] خجل کرده می‌روم
سنجر نمی‌برم ز[6] جهان بار خاطری
از هرکه هر چه کرده بحل کرده می‌روم

۳۴۲

دنبال نظر چند چو هر[7] بوالهوس افتم    در کاسهٔ هر سفره تهی[8] چون مگس افتم
از شش جهت بادیه راهی است به مقصد    تا چند به دنبال صدای جرس افتم
در طالع من نیست برافشاندن بالی[9]    از دام چو[10] آزاد شوم در قفس افتم
امّید که چون گرد به کویت بنشینم    در راه طلب گر ز صبا بازپس افتم
سنجر ز رفیقان خردمند گسستم
ترسم که شبی مست به دست[11] عسس افتم

---

۱. د: شود شرر.    ۲. ت: ما.    ۳. د: از.
۴. د: بحل.    ۵. د: بخت.    ۶. د: به.
۷. جت: تا چند چو دل بر سر هر.
۸. جت: در سفره هر کاسه تهی ـ د: در کاسه هر سفله تهی.    ۹. د: بال.
۱۰. ل: گر.    ۱۱. ت: دار.

۳۴۳

دو روز شد که دلی از تو خشمگین دارم — به آسمان جدل و جنگ با زمین دارم
حقوق خدمت من زود شد فراموشت — مکن مکن که نه من از تو[1] چشم این دارم
سر از جفات نتابم به خطّ بیزاری — به دل وفای تو چون نقش بر نگین دارم
دلم به سجدهٔ بت می‌کشد چه بدبختم — هنوز گرد ره کعبه بر جبین دارم
تبسّم توام از گریه می‌دهد تسکین
وگرنه قلزم خونین در آستین دارم

۳۴۴

دیده را کامروا از تو نه آسان[2] کردم — ترک دل گفتم[3] و قطع نظر از جان کردم
سرمه خاصیت دیدار نبخشد به نظر — که من این تجربه در خاک صفاهان کردم
بازوی همّتم آسیب نبیند که دلیر[4] — پنجه در پنجهٔ آن زلف پریشان کردم
شمع وصلم نفسی بیشتر از صبح افروخت[5] — وقت کوچ آمد، چون خانه بسامان کردم
گوش بر نالهٔ من داشت نپرسید از گل[6] — که چه خون در جگر مرغ سحرخوان[7] کردم
با دل از خوی[8] تو زان پیش که آیی گفتم — میزبان را خبر[9] از خصلت مهمان کردم
گرچه[10] سنجر کشدم هندوی زلف تو سزاست
من که در کفرستان دعوی ایمان کردم

۳۴۵

دیری است کآرمیده به مسکن فتاده‌ام — چون آتش فسرده به گلخن فتاده‌ام

---

۱. د ـ ت: ز تو من نه ـ «نه» از: ت افتاده.
۲. د: به آسان.
۳. ت: کردم.
۴. ج: دگر.
۵. د ـ ج: فروخت.
۶. ل ـ ت: ز گل، د: بپرسید ز گل.
۷. ت: خوش الحان.
۸. ت: خوبی.
۹. ت: چه.
۱۰. ل ـ د ـ ج: چو.

هر برگ سبز در نظرم رشک گلشن[1] است — تا از شکنج دام به گلشن فتاده‌ام
ابنای دهرم ار[2] نشناسند دور نیست — من نغمه‌ام به حلقهٔ شیون فتاده‌ام
می‌سوزم و ز سوختنم نیست کاهشی — گویی فتیله‌ام که به روغن فتاده‌ام
سنجر ز درد عشق مداوا مجو که من
در کوچهٔ مسیح به مردن فتاده‌ام

۳۴۶

دی طلاق رستگاری خورده‌ام — با بلا سوگند یاری خورده‌ام
در صف عشق از سپاه غمزه‌ای — خورده‌ام[3] زخمی و کاری خورده‌ام
غفلت شب‌ها به این روزم نشاند[4] — باطن[5] شب‌زنده‌داری خورده‌ام
گر کنم بدمستیی معذور دار — می ز رطل بی‌قراری خورده‌ام
می‌خوری خون جگر سنجر، بخور
صبح من هم این نهاری خورده‌ام

۳۴۷

رَخْش ترا نظاره ز سر تا به سُم کنم — مژگان سزد که شانهٔ آن یال[6] و دم کنم
سوی تو مست آیم و هنگام بازگشت — خضرم اگر دلیل شود، راه گم کنم
با این تن حقیر که بینی به وقت کار — با نفس[7] ترک صولت خود، اُشتُلُم کنم
بر آستان میکده در آنِ بیخودی — گر سر نهم ملاحظهٔ پای خم کنم
تجّار شعر را ملکم سنجر و ز هند
بس کاروان روانهٔ کاشان و قم کنم

---

۱. مل: گلبن. ۲. ج: ابنای شهرم از... ۳. ت: خورده.
۴. ت: نشاط. ۵. نقل از: ج ـ ت: باطل. ۶. ج: بال.
۷. ت: بر نقش ـ ل: بر نفس.

۳۴۸

رمــضان آمـد و مـن تـوبهٔ پـارینه شکسـتم / موسم کـوزه‌پرستان شـد و مـن کـاسه‌پرستم
روزه بودم همهٔ سال چـه شعبان و چـه شـوّال[1] / در شب غــرّهٔ مــاه رمـضان تـوبه شکسـتم
شیخ محروم،[2] سحر خورده و لب بسته بـه روزه / من بـی‌باک صـبوحی‌زدهٔ بـیخود[3] و مسـتم
محتسب کـیست کـه جـام مـیم از دست بگـیرد[4] / غیر ساقی که تواند؟ که هم او داد بـه دسـتم
زاهد از نیک و بد غیر چه سود و چه زیانت / نیستم روزه، ترا چیست؟ همان گـیر کـه هسـتم[5]
سرگرانی تو ای شیخ به سـنجر چـه رسـاند؟
که به یک جـام کـله گـوشهٔ جـمشید[6] شکسـتم

۳۴۹

ریحان شود[7] آن[8] شعله که پـیچد بـه گـیاهم / عینک شـود آن شـیشه کـه ریـزند بـه راهـم
بــی‌برگ و بــر عشـق در ایـن بـاغ بـرومند / کس[9] بــرنگرفتی بــه حســاب پــرِ کـاهم
بــــر ســدّهٔ[10] دونــان نکــنم نــاصیه‌سایی / گردی ننشسته[11] است از ایـن در بـه کـلاهم
حــاشا کـه کشـد مـنّت[12] یک قـطرهٔ شـبنم / هــرچــند کــه هــمسایهٔ ابــر است گـیاهم
مجنون سیه‌خانه به رسـوایـی[13] مـن نـیست
کــز چشـم سـیاه تـو بسـی[14] خـانه سـیاهم

---

۱. ل ـ ج: چه شوال و چه شعبان.
۲. ل: مرحوم.
۳. ل: زده و بیخود.
۴. د: نگیرد.
۵. د: نیستم روزه همان‌گیر که من بیخود و مستم.
۶. مل ـ ج: به جمشید.
۷. نقل از: جت. ج ـ ل ـ ت ـ د: دمد.
۸. ل ـ د: از.
۹. ل: خس.
۱۰. ت: سدره.
۱۱. د: بنشسته.
۱۲. ت: کند منت.
۱۳. د: خانهٔ رسوایی.
۱۴. ل: چو نی ـ ت: کز چشم سیاه چو تو من...

۳۵۰

ز قرب بوالهوس وز[۱] صحبت جانانه دلگیرم
خوش است این خانه لیک از صحبت همخانه دلگیرم[۲]

ز بی‌دردی مکن منع من از بیداری[۳] ای ناصح[۴]
نخوابد[۵] چشم من، بس کن[۶] کز این افسانه دلگیرم

زدی بر دل مرا هر عقده‌ای[۷] کز زلف بگشودی
ز دست انداز[۸] گستاخانه‌ات ای[۹] شانه دلگیرم

ز شغل عشق از بس بی سر و[۱۰] دل گشته‌ام سنجر
هم از فرزانه در تاب و هم از دیوانه دلگیرم

۳۵۱

زین همه عالم، به آن هوس که گرفتم
بس بودم گوشهٔ قفس که گرفتم

گونهٔ زردم دوا[۱۱] نداشت وگرنه
شد لب ساغر کبود بس که گرفتم

دست ستم وا نشد ز چاک[۱۲] گریبان
دامن بسیار دادرس که گرفتم

چاک گریبان آن گلم ننمودند
دامن بسیار خار و خس که گرفتم

مستم و سر در پی خیال تو کرده
پا نخورم زین پی عسس که گرفتم

آینهٔ دل گرفت زنگ دوساله
جا بر خورشید یک نفس که گرفتم

در همه میدان دویده نام چو[۱۳] گرگم[۱۴]
شیر سگ[۱۵] نفس را مرس که گرفتم[۱۶]

حشمت[۱۷] سنجر اگر نباشد سهل است
این همه ملک سخن[۱۸] نه بس که گرفتم

---

۱. ل ـ ج: از.
۲. ت: لیک از هم صحبت این خانه دلگیرم.
۳. ت ـ د: بیدردی.
۴. ج: بیدردی ناصح.
۵. ت ـ ج ـ د: نخواهد.
۶. د: تسکین.
۷. د ـ ت: عقده‌اش.
۸. ت: ز انداز.
۹. د: گستاخانه این.
۱۰. د: ز یمن عشق از بس پیر و...
۱۱. جت: روا.
۱۲. ت: بر خاک.
۱۳. ت: تو.
۱۴. د: کرمم.
۱۵. ت: هریک.
۱۶. بیت‌های ۴، ۵، ۶، ۷ در ج نیست.
۱۷. ج: حتم است.
۱۸. ت: ـ سخن.

۳۵۲

ساقی از آن شراب که من[1] من کشیده‌ام — مستم به یک پیاله که از دن[2] کشیده‌ام
آن خرمن مراد که بر باد رفته بود — چون مور، دانه دانه به مسکن کشیده‌ام
گر دست داده خار ز پای موافقان — بی‌نیش ناخن و[3] سر سوزن کشیده‌ام
می‌رویدم به طالع، معشوقه از زمین — آنم که یوسف از چه بیژن کشیده‌ام
طاووس مست در بغل آورده‌ام ز شعر[4]
سنجر به فرض[5] دام به گلخن کشیده‌ام

۳۵۳

شب به دستی شمع و در دست دگر گل داشتم — گرمی پروانه و غوغای بلبل داشتم
بی تو مقصودم تماشای گل و گلشن نبود — از کمند زلف پیوندی به سنبل داشتم
بوالفضولی‌های غیر امشب ز رشکم کشته بود — خوب کردم[6] زود خود را بر تغافل داشتم
عشق شیران را به مویی[7] بند بر گردن نهد — ورنه من کی از کسی[8] تاب تنزّل داشتم؟
تاب جورم نیست سنجر پر[9] تنک دل گشته‌ام
این زمانم نیست، گر روزی تحمّل داشتم

۳۵۴

شد سالها که کیش برهمن گرفته‌ام — بر آستان میکده مسکن گرفته‌ام
مفتون حسن و یار[10] غم و رازدار عشق[11] — ناموس یک قبیله به گردن گرفته‌ام

---

۱. ت: ـ من.
۲. ت: دل.
۳. ت: واو عطف نیامده.
۴. د ـ ل: اگر ـ ت: دگر.
۵. ج: بقرض ـ د: ز شعله.
۶. ل ـ د: رفتم.
۷. د: ز مویی.
۸. ت: ورنه کی من از کمی.
۹. ت: نیز ـ د: من.
۱۰. د: بار و ـ ل: بار.
۱۱. ت: کلمه بدون نقطه است.

هر قطره‌ای ز اشک جگرگوشهٔ من است　　گاهش به دیده، گاه به دامن گرفته‌ام
هر صبح کز نسیم تو بیدار گشته‌ام　　رنگ گل و طراوت گلشن گرفته‌ام
وصلم حلال باد پس از رنج انتظار　　کاین لقمه[1] از دهان فلاخن گرفته‌ام
من خود به تنگ چشمیم[2] انصاف می‌دهم　　از مور دانه بر سر خرمن گرفته‌ام
سنجر ز بس گداخته‌ام در فراق دوست
چون رشته جا به چشمهٔ سوزن گرفته‌ام[3]

۳۵۵

شمعی چو تو، در انجمن طور[4] ندیدیم[5]　　هرگز شجر طور به این نور ندیدیم
از عکس رخت دردکشان راست بقایی[6]　　آن نقش که در کاسهٔ فغفور ندیدیم[7]
بر باد مکن تکیه که بر خاک سلیمان　　بسیار گذشتیم و پی[8] مور ندیدیم
از سینهٔ ما[9] مهر تو یک نیزه بلند است　　با آن که به بالای تو از دور ندیدیم
سنجر تو به خون گرد که در معرکهٔ عشق
یک زخم نخوردیم[10] که ناسور ندیدیم

۳۵۶

عاشقم و شهره به یک رنگیم　　ساده‌ام و منکر نیرنگیم
همّت خود را چو به میزان زدم　　چرخ نشایست[11] به پاسنگیم

---

۱. ت ـ د: نغمه ـ ل: طعمه ـ تصحیح قیاسی.
۲. ل ـ ت ـ د: چشمی. قیاساً تصحیح شد.
۳. بجز این بیت، بقیهٔ ابیات غزل از ج افتاده است.
۴. ت: تور.
۵. ت: ردیف غزل ندیدم.
۶. ت: را بقا است.
۷. بیت در «د» نیست.
۸. ت: ولی.
۹. ت: من.
۱۰. ت: نخوردم ـ د: ندیدی تو.
۱۱. ج: نشانیست.

مـار مـپندار[۱] چـو مـن تـلخکام — مـور نـبودست[۲] بـه دلتـنگیم
روز سـری زیـر پـر آرم ولی — مـرغ نـخسبد ز شب آهـنگیم
روزم از او[۳] تیره و من چون پلنگ — شـبها بـا اختر خـود جـنگیم
هست گـلم خـار مـغیلان عشـق — قـهقهۀ کـبک زنـد لنگـیم
هـندوی آن تـرک سـتمکاره‌ام
سنجر اگـر رومـی اگـر زنگـیم

۳۵۷

غـارت‌زده روی وطـن خـویش نـدارم — حیرانـم و راهـی بـه پس و پـیش نـدارم
وقت است که چون صبح به بـالین مـن آیـی — شمع سحرم، یک دو نـفس بـیش نـدارم
او چـهره‌فروز از مـی‌و مـن مشت[۴] سـپندی — در[۵] خـانه بـه کـوریّ بـدانـدیش نـدارم
آن نیست که از صحبت سـلطان بگـریزم — راهـی بـه در خـلوت درویش نـدارم
سنجر گـله از دوست بـود نـالۀ عشّـاق[۶]
بـی‌درد نگـوید[۷] کـه دل ریش نـدارم

۳۵۸

کارم همه عشق است کـه بـی‌کار نـباشم — آن روز نـباشد[۸] کـه گـرفتار نـباشم
ز آن دست که در گردن او کرده حمایل — آن نـیست کـه در تـاب ز زنّـار نـباشم
یک بار طلب کن ز کرم، گرچه نخواهی[۹] — شرط است که دیر آیـم و بسـیار نـباشم

---

۱. ت: ماریه پندار. ۲. ت: سوز نبوده است. ۳. ل: آن.
۴. ت: مست. ۵. ج: وز ـ بیت در «د» نیست. ۶. ل: عاشق.
۷. ل ـ ج: بگویید. ۸. ت: نباشم.
۹. ج ـ ت: ز خودم هرچه نخواهی ـ ل: بخودم هر چه بخواهی ـ کاروان هند: یک بار بخوان سوی خودم ....

با غمزه بگو کار مرا پاک بسازد — من باد[1] خورم لایق پروار نباشم
نه پند پدر دانم و نه نکتهٔ استاد — گر درس شوم، لایق تکرار نباشم[2]
گفتی که شبی بر سرت آیم سرم[3] از تو — هر شب که بیایی[4] تو و بیدار نباشم
دلقم به گرو گیر[5] و شرابم به گلو کن[6] — تا در گرو جبّه و دستار نباشم
سهلش به جگرگوشهٔ یعقوب نسنجم[7] — هرچند که دلبستهٔ اشعار نباشم
سنجر بود آن روز که در گلشن[8] محبوب
او باشد[9] و من باشم و هشیار نباشم

۳۵۹

کدام زلف؟ که یک ره به دام او نفتادم — کدام روز؟ که مشت پری به باد ندادم
به نقد خویش چه نازم، به[10] سعی خویش چه لافم؟ — چه دادم و چه گرفتم، چه بستم و چه گشادم؟
مخواه نور مسلمانی[11] از جبین[12] سرشتم — که شمع مسجد قدس است در شکنجهٔ بادم[13]
توانم از ورق چهره خواند خطّ ارادت — ولی به دیدهٔ فطرت[14] هنوز کُندسوادم
ز یمن پند پدر یافتم به تجربه سنجر
ز رشک آنچه معلّم نداده بود به یادم

۳۶۰

کو دل که تا به بزم تو حسرت کشش کنم — کو چشم تا ز روی[15] تو حیرت کشش کنم

---

۱. ت: ماه.
۲. بیت از: ل.
۳. ت: شرم.
۴. ج: بپایی ـ د ـ بیابی.
۵. ت:کن.
۶. ت:گیر.
۷. ل: بسنجم.
۸. مل ـ ت: دیده ـ د: سنجر تو و آن روز که در دیدهٔ مجنون.
۹. ت: باشم.
۱۰. ت: ز.
۱۱. ت: سلیمانی.
۱۲. ج: جبین و.
۱۳. ت: یادم ـ این بیت در ل ـ د نیست.
۱۴. د: مطرب.
۱۵. ت: تا که ز ـ د: تا بروی.

مجلس تهی ز غیر و صراحی پـر از شـراب		کو بخت تـنگ چشم که حسـرت[۱] کشش کـنم
خوش سوختم دریغ[۲] کـه امشب بـه بـزم وصـل		پــروانــه‌ای نــبود کـه غـیرت کشش کـنم
از بـــزم وصـــل دورم و نـــزدیک مــردنم		آخر اجـل کـجاست؟ کـه مـنّت کشش کـنم
سـنجر ادب مـجوی ز چشـم[۳] فـضول مـن
گـــر صـــد هـــزار بـار نـصیحت کشش کـنم

۳۶۱

گـــر خـــرقهٔ آلودهٔ عـــصیان[۴] بـــفشارم		از دامـــن تـــر تـــا بـــه گـریبان بـفشارم
بر طـرف چـمن گـریهٔ مسـتانه کـند ابـر		ز آلودگــی بـاده چـو دامـان[۵] بـفشارم
تدبیر مـعلّم هـمگی نـقش بـر آب است		گـر دیـده پـی نسـخهٔ[۶] مـژگان بـفشارم
هرچند کـه وزن خـزفم نـیست در ایـن بـحر		گـر دست دهـد پـنجهٔ مـرجـان بـفشارم
کو کوکبهٔ سنجر و کـو دولت مـحمود؟
تـا کـی لب افسـوس بـه دنـدان بـفشارم

۳۶۲

گـر ز سـنگین دل پـرویز سـخن تـازه کـنیم		کــوهی[۷] از مــاتم فـرهاد[۸] پـرآوازه کـنیم
پینه[۹] بر قـصّهٔ پـیراهـن[۱۰] یـوسف تـا چـند		ســخن از دفــتر گــل پــیرهنی تـازه کـنیم
سگ لیلی که[۱۱] ز همراهـی مـحمل بـرگشت		مصلحت نیست که سر در پـی جـمّازه کـنیم
در شب مقتل[۱۲] اگر زخم ببینم[۱۳] در خواب		چه ضرور است که تـعبیر بـه خـمیازه کـنیم

---

۱. ت: حیرت.	۲. د: دلیر.	۳. ت: خشم.
۴. ت: به عصیان.	۵. ت: دامن.	۶. د: پنجه.
۷. م ـ ج ـ ت: کویی.	۸. ت: پرویز.	۹. ج ـ ل ـ ت: سینه ـ د: بدنه.
۱۰. جت: پنبه جامهٔ افسانه.	۱۱. ل ـ د ـ جت: چو.	۱۲. د: قتل.
۱۳. ت: ببیند.

نگه آلوده به خون است و رخ خوب تورا      بیم آن است[1] که از بی‌ادبی غازه کنیم
حبّذا فصل گل و شنبهٔ کاشان سنجر
که ز «فین»[2] آمده سیر در دروازه کنیم[3]

۳۶۳

لب را[4] به غیر خون جگر تر[5] نمی‌کنم      یعنی هوای[6] باده و ساغر نمی‌کنم
ناخوانده گرچه[7] آمده‌ام، زود می‌روم      طبع ترا زیاده مکدّر نمی‌کنم
از بس فریب وعدهٔ قتل[8] از تو خورده‌ام      در خاک[9] و خون فتاده و باور نمی‌کنم
از بس که کشتگان تو هرسو فتاده‌اند      از رشک چشم بر صف محشر نمی‌کنم
چون خاطرم به تازگی[10] شعر می‌کشد
بد می‌کنم تتبّع[11] سنجر نمی‌کنم

۳۶۴

ما آستین به مردم می‌کش فشانده‌ایم      دامان‌توبه بر می بی‌غش فشانده‌ایم
جز دود دل چه بر دهد این عشق سینه‌سوز[12]      ما دانهٔ امید بر آتش فشانده‌ایم
غیر از کمند عشق به گردن زبونی است[13]      صد جان به پای مردم سرکش فشانده‌ایم
عزلت نشین گوشهٔ ویرانهٔ[14] خودیم
دامن بر این رواق منقّش فشانده‌ایم

---

۱. ت: بیم آن شب.      ۲. ج: زمین.      ۳. بیت‌های ۵، ۶ در ـ د ـ نیست.
۴. د: من لب.      ۵. ت: بر.      ۶. د: که میل.
۷. ج: گر بد.      ۸. د: وصل.      ۹. د: کان.
۱۰. د: بنازکی.      ۱۱. ج: به تیغ ـ د: بتیغ و بسنجر.
۱۲. ل ـ ت: خانه‌سوز.      ۱۳. ت: کردن زبون نیست.      ۱۴. ت: ویران.

۳۶۵

ما شرمسار چشم سیاه تو نیستیم — در زیر بار نیم نگاه تو نیستیم
شاه کیی؟ از این ده ویران بدار دست — ما بیدلان حریف سپاه[1] تو نیستیم
گر هفته هفته از بر ما نگذری چه غم — شکر خدا که چشم به راه تو نیستیم
شد سالها که خوی به هجران گرفته‌ایم — در بند وصل ماه به ماه تو نیستیم
سنجر مگوی کز دل ما جان بدر بری[2]
ما خود حریف عذر گناه تو نیستیم

۳۶۶

معتکف مسجد و ساکن میخانه‌ام — در چمن و انجمن، بلبل و پروانه‌ام
کام نگیرم[3] ز تو؟ رام نگردی به من؟ — تا تو درآیی به دام، خوشه کند دانه‌ام
طعنهٔ رشکم[4] مزن، غیرت عاشق بلاست — رشتهٔ جان بی‌دریغ می‌گسلد شانه‌ام[5]
نه ز کسم[6] وعده‌ای، نه به رهم دیده‌ای — عشق ز هر آشنا ساخته بیگانه‌ام
سر به هوای میم، گرم شد ای محتسب — چون سَرِ خُم گو برو، بر سر پیمانه‌ام
خشت به زیر سر و گنج به زیر قدم — جذبهٔ دیوانگی برد به ویرانه‌ام
سنجر از آسودگان راحت عاشق مجوی
در گذر کودکان سر زده دیوانه‌ام

۳۶۷

من آبروی آدم و شخص مکرّم — یعنی رسول آخرم و عقل اوّلم

---

۱. ت: نگاه.
۲. ت: سنجر مگو که از دل جانان بدر بری.
۳. د: بگیرم ـ کاروان هند: نیابم.
۴. ج: ز ننگم.
۵. ج ـ ت: دانه‌ام.
۶. ج: به کسم.

گه در درون خلوت و گه در بـرون در[1] هــم شـعلهٔ چـراغـم و هـم دود مشـعلم
درد سرم گرفت ز فـریاد چـنگ و عـود حوران ز شـاخ سـدره بسـایند[2] صـندلم
تـا جـان دهـم بـه تـلخی و دم بـرنیاورم بر نفس خـود مـحصّل و بـر لب مـوکّلم
گه در درون شعله و گه شعله در درون[3]
ســنجر گــهی ســمندرم و گــاه مـنقلم

۳۶۸

من گرچه باج خوردهام[4] و بـاج[5] دادهام آنــم کــه ســر گـرفتهام و تـاج دادهام
در سومنات عشـق بـه تـاوان یک نگـاه ایــمان صــد[6] قــبیله بـه تـاراج دادهام
در کـوچهٔ نـیاز تـنم وقـف بسـمل است گردن بـه تـیغ و سـینه بـه آمـاج دادهام
آن روســتاییم کـه چـو تـقلید کـردهام خرمن به باد و خـانه بـه تـاراج دادهام[7]
سـنجر کسـی نـبرده ز مـن داو ایـن قـمار[8]
در نــرد عشـق، طـرح بـه لیـلاج دادهام

۳۶۹

مــی‌گدازد[9] گـر نگـاه گـرم در کـارش کـنم سخت محجوب است مـی‌خواهـم که می‌خوارش کنم
شام را بی‌سرگذشت غربت[10] من خـواب نـیست صبح در خواب است تا[11] از نـاله بـیدارش کـنم
مــــنکر قــدّقیامت‌زای او گــر فــی‌المــثل سرو باشد در نظرها زشت چون دارش کـنم

---

۱. ت: ده.
۲. ت: نشانند.
۳. ت: برون.
۴. ت: خورده.
۵. ج: تاج.
۶. ل ـ د ـ ت: یک.
۷. د: شنقار را به طعمهٔ درّاج دادهام.
۸. ت: سنجر ز من نبرده کسی داد این خمار ـ ل: داد این قمار.
۹. ج: می‌گذارد.
۱۰. ج: غیرت.
۱۱. ج: یا.

قاصد لیلی به مجنون[1] گفت بفرست از کـرم　　بُختی مستی کـه کـوه شـوق در بـارش کـنم

سـنجر از افسـانۀ عشـقم[2] گـرامـی مـطلبی است
یار بی‌درد[3] است می‌خواهم خبردارش کـنم

۳۷۰

نــــاخن بــه بـاد داد سـراپـای سـینه‌ام　　خـالی است در مـیان قـبا جـای سینه‌ام
از ســـرحـــد دل آمـــده آه حشـــم‌نشین　　وز داغ گـلّه خـفته بـه صـحرای سـینه‌ام
پـرعاشقم، حکـیم[4] چـه تـقویم مـی‌کند　　بـــدنام نـار جـانم[5] و رسـوای سـینه‌ام
دل را چو غنچه می‌شکفانم به حـرف و صـوت[6]　　وز[7] ســـنبل نــفس، چـمن‌آرای سـینه‌ام
رویـد ز دشت سـنبل و گـلگونۀ فـراق[8]　　گـر مـایه گـیرد ابـر ز دُرهـای سینه‌ام
نـنگ[9] است در طـبیعت عـاشق فسـردگی　　داغـی ده ای خـدای[10] بـه پـهنای سـینه‌ام

در دل خـلیده نـاوک و سـنجر ز بـیخودی
فـــریاد بـــرکشید کـه ای وای سـینه‌ام

۳۷۱

نافه است[11] ز مهرت سر هـر دل کـه گشـادیم　　گلشن ز رخت[12] هر در[13] مـنزل کـه گشـادیم
از[14] کشتن ما تازه شود خـون سـیاوش[15]　　گلها شکفد زیـن رگ بسـمل کـه گشـادیم

---

۱. ت: مجنون به لیلی... ـ ل ـ د: قاصد از مجنون به لیلی.　۲. ج: عشقی.
۳. ت: بیداد.　۴. ل: عاشقیم حکم.　۵. ل: ناخنانم ـ ت: نارحیانم؟
۶. ج: به حرف صوت ـ ل ـ ت: ز حرف دوست. د: به حرف دوست.
۷. ج: در ـ د: از.　۸. ل ـ ت: گلگونه آه و داغ.　۹. ج ـ ت: بیم ـ ل: رسم.
۱۰. ت: دهد خدای ـ ج: نهد خدای. بیت‌های ۳ و ۵ در «د» نیست.
۱۱. د: یافت.　۱۲. د: برخت.　۱۳. ج ـ ت: دل.
۱۴. ج: در.　۱۵. ت: سیاوخش.

چون[۱] ناخن و دندان، من و دل از مدد هم — ز ابروی تو بس عقدهٔ مشکل که گشادیم
زان عود که در مجمر ما سوخت محبّت — برخاست بخوری، سر هر دل[۲] که گشادیم
تا شاهد مقصود کجا چهره گشاید — در بادیه بس دامن محمل که گشادیم
در کوچهٔ سنجر که نزول شه عشق است
بنشسته غمی هر در منزل که گشادیم

۳۷۲

نسرین تر و سنبل زلفش شده در هم — موی سر و موی کمرش بافته برهم[۳]
می‌نوشد و رو پوشد و از دور نشیند — این ناز به مادر نتوان کرد و پدر هم
سیر از مه خود ناشده خورشید برآمد — ای کاش شبم صبح[۴] نمی‌داشت سحر هم
ساقی تو و این[۵] باده‌گساران همه عاشق — دارم ز تو خون[۶] در قدح و خون به جگر[۷] هم
قطع نظر از پرسش بیمار[۸] و عیادت
مردیم و به سنجر نرسانید خبر هم

۳۷۳

نه بر بیگانگان تنها در خلوتسرا بندم — به توفیق خیالت در به روی آشنا بندم
نبندم از ادب مکتوب خود برپای[۹] هر مرغی — به او هرگه فرستم نامه بر بال هما بندم
شود از وعده‌ات زان‌گونه دست از پا فراموشم — که بهر یاد بودش رشته بر انگشت پا بندم

---

۱. د: چه.
۲. د: سرمنزل.
۳. ج: موی کمر و موی سرش یافته درهم. ت: رفته در هم ـ ل: بافته در هم.
۴. د: روز.
۵. ج ـ ت: توای و باده...
۶. ل ـ ج ـ ت: می.
۷. ت ـ ج: خون جگر.
۸. د: بیچاره... (بعد از کلمهٔ بیچاره کلمهٔ دیگری نیست).
۹. د ـ ج: بال.

ز بس نادیده وصلم، گر از او مویی به دست افتد[۱]　　نمی‌دانم کجا پیچم، نمی‌دانم کجا بندم
گریبان چاک سنجر تا به کی گردد، در این فکرم
که آن دیوانه را یک چند در دارالشّفا بندم

۳۷۴

نه در قید خوردم، نه در بند[۲] خوابم　　از این هر دو سر[۳] رشته در[۴] پیچ و تابم
که داند که پروانهٔ قدسم اکنون؟　　که وقف چراغ مزار خرابم
یکی بحرم از گریه موّاج[۵] و خونین　　کنام نهنگ است[۶] موج حبابم
چو یونس به کام نهنگان[۷] نشیند　　اگر نوح کشتی براند به آبم[۸]
دل بیغمان خسته، صوت حزینم[۹]
پر بلبلان بسته تار ربابم

۳۷۵

نه سر خُم، نه هوای می[۱۰] بی‌غش دارم　　بوالعجب سر خوشیی ز آن لب می‌کش دارم
دوستان از سخن سرد ره من مزنید　　زین بر اَبْرَش[۱۱] زده و نعل در آتش دارم
گوش من کی به زبان آوری سحبان است　　که در این بزم دل و جان[۱۲] سخن کش دارم
نشود بر سرم انبوه بسی دیرنماست
روز و شب چشم بر این سقف منقّش دارم[۱۳]

---

۱. ت: ز بس نادیده وصلم چون مرا نقدی به دست آید ـ د... بویی به دست افتد ـ ل: ازو نقدی به دست ...
۲. د: قید.　۳. د: دوتا.　۴. ل: هر دو رشته چه در.
۵. ت ـ ج: موج و.　۶. ج: کنامم نهنگ است و.　۷. د: نهنگی.
۸. ت: برآیم.　۹. د: خستهٔ صوت خونم.　۱۰. ت: سر.
۱۱. ت: آتش.　۱۲. ت: ـ دل و جان. د ـ این بیت را ندارد.
۱۳. بیت در ت نیست. غزل، بیت تخلّص ندارد. مصراع اوّل، مغلوط به نظر می‌رسد.

۳۷۶

نه سیر باغ و نه گلگلشت لاله‌زار کنم　　مرا رسد که تماشای روی یار کنم
به عیش‌های جهان گر صلا زنند مرا　　من از میانه همین عشق اختیارکنم
تو از دیت کنی اندیشه و مرا در دل　　که زنده گردم و جان دگر نثار کنم
بیا که از تو نخواهم کشید منّت وصل　　اگر دو روز[1] دگر خو[2] به انتظار کنم
ز بس که خوی به غربت گرفته‌ام سنجر
نه فکر یار و نه اندیشهٔ دیار[3] کنم

۳۷۷

نه میل همرهی کلب[4] پاسبان دارم　　که خانه در پس دیوار آستان دارم
رمیده‌ام ز وطن آن‌چنان که پنداری　　میانهٔ قفس و دام آشیان دارم
نشان یوسف چاهی ز من طلب مکنید[5]　　که ناتوانم و دنبال کاروان دارم
کمان ابرویت ای نوجوان چو پیر شریر[6]　　شده‌ست گوژ و از او فتنهٔ جوان دارم
زبانم آینهٔ دل بود ز یکرنگی　　به جنس عکس دل است آنچه بر زبان دارم
طمع ز پای نگارین[7] مدار کاو را باد[8]　　تمتّعی که من از دست باغبان دارم
ز دودِ آه من امشب سیاه شد گردون　　به قدر منّتی امروز بر کتان دارم
شبی که قصّهٔ زلفت گذشت[9] دانستم　　که همچو جمره نگارا بسی قران دارم
اگر همای و گر کرکس است خوش باشد
طمع چه سنجر از این مشت استخوان دارم؟

---

۱. د: ز درد.　۲. ت: خود.　۳. ج: دریا.
۴. ت: به پیش همرهی و کلب.　۵. ل ـ ت: نمی‌طلبند. د: نمی‌طلبد.
۶. ت: ـ شریر. این بیت در «د» نیست.　۷. ج: نگاری.
۸. د ـ ل ـ ت: کو داماد.　۹. ج ـ ت: گذشته.

۳۷۸

وزن هم شرط است گر[1] یک کیل و یک پیمانه‌ایم
بـــلکه از یک دشت[2] و از یک دانـــه‌ایـــم

اوّل این اکسون[3] قبایان را نـظر بـر دلق مـاست
در جـــوار قـــصرهاشان، کـلبهٔ ویـرانـه‌ایـم

غول[4] از ما می‌هراسـد، دیـو از مـا مـی‌رمد
مست از ما می‌گریزد، بوالعجب دیوانـه‌ایـم

تا برون گردیم، در بـاز است بـا[5] سـیم بـغل
همچو نور دیده پنداری کـه نـقد خـانه‌ایـم

خنده دارد زهد[6] خشک ما، تکلّف بر طرف
تشـــنهٔ یک هـــای‌های گـــریهٔ مســـتانه‌ایـــم

خــوش شــبستانی[7] است هندستان، ولی ز افسردگی
مـــا نـــمی‌دانـــیم خـــفّاشیم یـا پـروانـه‌ایـم

شانهٔ ژولیده مویی[8] کـرده بـا مـجنون بـدل
سنجر شوریده‌سر[9] می‌گفت مـا فـرزانـه‌ایـم

۳۷۹

وفای یار چه و مـهر[10] روزگـار کـدام؟
ز روزگار کـنم شکـوه یـا ز یـار کـدام؟

نشد سفینه بـه گـرداب تـا شـود مـعلوم
که در میانه که بوده‌ست و در کنار کدام؟

ز خوش قماشی دیبای حسـن نـتوان یـافت
که پشت کار کدام است و روی کار کدام؟

وصال دوست حرام است اگـر نـیافته‌ای
که ذوق وعده چه و شوق انتظار کدام؟

نصیب عشق بـه هـندم فکـند از کـاشان
مـــرا دیـــار کـــدام و تـرا دیـار کـدام؟

بـــه دوسـتی کـه ز آشـفتگی نـمی‌دانـم
که زلف یار کدام است و خطّ یار کدام؟[11]

حکـــیم وقـتم و هـرگز نگـفته‌ام سـنجر
که شیخ شهر که و پیر مـی‌گسار کـدام؟

---

۱. ل ـ ج: کز. د: اگر.　۲. ج: دست ـ ت: بلکه در یک کشت و از یک دست.
۳. ت: اولین اکنون. ج: اوّل این اکنون. (اکسون از حاشیه ضبط شد).
۴. ج: عقل.　۵. ت: تا ـ ل: تا هستیم قفل؟　۶. ج: زهر.
۷. د: خوش شبستان.　۸. ج: ژولیده‌ای را.　۹. ج: سنجر دیوانه را.
۱۰. ج: جور.　۱۱. ج: این بیت را ندارد.

۳۸۰

وقت آن است کـه آمـادهٔ بسـمل بـاشم　　سـرخ‌روتر ز دم خـنجر قـاتل بـاشم
من که خود[۱] بر در قاتل بـه تـقاضا رفـتم　　بی‌دیت کشته چـو پـروانـهٔ مـحفل[۲] بـاشم
دست‌پـروردِ هـنر، قـاعده‌آموزِ[۳] خـرد[۴]　　خـدمت هـر کـه کـنم بـندهٔ قـابل[۵] بـاشم
من در آن باغ که گل از سر سروش رسته است　　بر سرش[۶] سایه فکن طوبی و غـافل بـاشم
قرص خـورشید گـرم راتـبه[۷] سـازند کـم است　　خاندانی[۸] که منش[۹] سـی‌شبه سـائل بـاشم
آشـنا دشـمن و بـیگانه‌پرستم سـنجر
سـاکـن غـربت و آوارهٔ مـنزل بـاشم

۳۸۱

وقت است که پا بـر سـر افسـر بـفشارم　　دامـان گـلو بـر لب[۱۰] خـنجر بـفشارم
این نامه که از خون جگر کـرده‌ام انشـا　　آگـه شـوی ار بـال[۱۱] کـبوتر بـفشارم
صد زمـزمه در نـوحهٔ مـن تـعبیه بـودی　　خون می‌چکد از نغمه کنون گر بـفشارم
از قـلزم دل خـاسته[۱۲] طـوفان سـرشکم　　اخگـر بـچکد گـر مـژهٔ‌تر بـفشارم[۱۳]
ساقی مـغان جـمع کـند مـایهٔ صـد خـم
در[۱۴] مـیکده گـر دامـن سـنجر بـفشارم

۳۸۲

همه تـن ز آتش دل چـو چـنار در گـرفتم　　ز دلم خـبر نـداری ز دلت خـبر گـرفتم

۱. د: ـ خود.　۲. د: بسمل.　۳. ت: امور.
۴. ل ـ د: خود است.　۵. د: قاتل.　۶. د: سرم.
۷. ت: ـ راتبه.　۸. ج ـ ت: خانه دانی.　۹. ج ـ ت: که منش بی شبه...
۱۰. ج ـ ت: در لب ـ ل: بر دم.　۱۱. ج ـ ت: از بال.
۱۲. ت ـ د: خواسته.　۱۳. ج: گر مژه بر هم بفشارم.　۱۴. ت: از ـ این بیت در د ـ ل نیست.

ز لب شکر فروشت به هزار حیله امشب[1] | دل و جان گرو نهاده[2] دهنی شکر گرفتم
شجر[3] کدام باغم من خسته دل که هرگز | [نه] ز آب ریشه بستم نه ز شعله درگرفتم
ز[4] دراز آرزویی من دست کوته آخر | نه ترا به برگرفتم[5] نه دل از تو برگرفتم
پر و بال می‌نمودم چو تذرو بوستانی | تو چو برفروختی رخ، کم بال و پر گرفتم
دل صد هزار بلبل ز خراش غصّه خون شد | دو سه ساغری که با گل به دم سحر گرفتم[6]
هوس تو گفتم از سر بنهم چو خط برآری | چو خطت برآمد آخر، هوس دگر گرفتم[7]
دم واپسین زلیخا به همین ترانه دم زد | که به جذبهٔ محبّت پسر از پدر گرفتم

به تلاش کوش سنجر، نشوی به این تسلّی
که ز فرقدان و جوزا کله و کمر گرفتم

۳۸۳

آتش خرمن منی، شبنم کشت دیگران | دوزخ من چرا شدی؟ ای تو[8] بهشت دیگران
رخ منما به هرکسی، ماه نه‌ای و مهر هم | خوب نمی‌نمایدت عادت زشت دیگران[9]
گرنه ز کعبهٔ درت حاجت من روا شود | کافرم ار نمی‌کنم رو به کنشت دیگران
تا به خط تو ای صنم، گشته سواد روشنم | نامده در نظر مرا دست نوشت دیگران
سرمهٔ[10] آهوی حرم گرد حریم کوی تو | این شرف از کجا بود؟ با گل و خشت دیگران

سنجرم و به طبع خود طرز نوی سرشته‌ام
نیست سرشتم آشنا پر به سرشت[11] دیگران

---

۱. ج: به هزار حیله امشب ز لب شکر فروشت.
۲. ت: گرفته. د: نهادم.
۳. در متن ـ ج: شجری؛ این بیت در ل ـ د نیست.
۴. ج: به ـ این بیت در ل ـ ت نیست.
۵. د: کشیدم.
۶. بیت ششم در ل ـ ت و بیت‌های ۵ و ۶ در «د» نیست.
۷. این بیت در ج نیست. مصراع در: ل ـ ت: تو چو خط به رخ نهادی، هوست ز سر گرفتم.
۸. ج: ـ تو.
۹. ج: این بیت در حاشیه آمده است.
۱۰. در متن: ج: «پره» و در حاشیه «سرمه».
۱۱. د: بر سر پشت.

۳۸۴

ای بــه تـو پـیوسته تـمنّای مـن　　در گـرو زلف تـو سـودای مـن
خوانده به آن کند سوادی[1] رقیب　　آیت عشــق تــو ز سیمای مـن
ماه شد از فیض نظر شـمع تـو[2]　　تـا کـه شـدی انجمن آرای مـن
حسن تو هر روز به رنگی دهـد　　جــــایزهٔ دیـــدهٔ بـینای مـــن
در طــلب ســاعد سـیمین تــو　　دامــن از دست دهـد پـای مـن
رهــزن بــادم بـه سَموم نـفس
سـبزه نـرستهست ز صـحرای مـن[3]

۳۸۵

ای خوردن شرابت بر ما چو آب[4] روشن　　وی گشت ماهتابت چون آفـتاب روشـن
دی[5] در حسـاب دلهـا نـاوردهای دلم را　　گویا که با دل من کردی حساب روشـن
یوسف به خواب دیدن بر قید عشق دال ست　　کردیم بر دل خود تعبیر خواب روشـن
آن پادشاه خوبان در بر سـلاح[6] خـوبی　　آمد به خانهٔ زین[7] چشـم رکـاب روشـن
سنجر به گرد او گشت پروانهوار چـون کـرد
شـمع جـمال او را نـور حـجاب روشـن

۳۸۶

باشد به تواضـع مِـه مسـتان کِـه مسـتان　　انـصافم از ایـن شـیوه کـند واله مسـتان
خواهی که به شـادی گـذرد هـفتهٔ عشـرت[8]　　آدیـــنهٔ اطــفال شــود شــنبهٔ مســتان

---

۱. ج: سودای.　۲. ت: در حاشیه: «شمع من» ـ بیتهای ۳ و ۵ در «د» نیست.
۳. غزل، بیت تخلّص ندارد.　۴. ت: جواب.　۵. د: ای.
۶. ت: صلاح.　۷. ت: برمن.　۸. ل ـ جت: عمرت.

در کشور عشقیم ز تکلیف مسلّم    آری نستانند[1] خراج از ده مستان
لب می‌گزی و بی‌خبر از حال درونی    زخم است سراپای دلم چون به[2] مستان
مپسند به همسایگی سینهٔ لاغر
سنجر دل بی‌درد و غم فربه مستان

۳۸۷

بگشود یوسف، گوی گریبان    یعقوب بشنود، بوی گریبان
از شبنم آید، بوی گلابش    گویی گشوده، گوی گریبان
زان خنده گلشن، اطراف دامن    زین گریه گلگون، روی گریبان
شبها به کویت، بی‌خواست آیم[3]    چون دست عاشق، سوی گریبان
تا طفل اشکم، سنجر، نشیند
دامن گرفته خوی گریبان[4]

۳۸۸

به سراغ تو چو پیک نظر آید بیرون    جانم از شوق از او پیشتر آید بیرون
نگذاریم[5] برون، جان به لب[6] آمده را    چون عزیزی که به عزم سفر آید بیرون
حبّذا جاذبهٔ شوق زلیخا که نهشت    یوسف از چَهْ به دعای پدر آید بیرون
جنس اشکم به درون سونش[7] الماس فشاند    گر بگریم همه لخت جگر آید بیرون
سنجرم روی کلامم به امین‌الملک است
آن که نامش ز امیربکر آید بیرون

---

۱. د: بستانند.    ۲. ج: کلمه بدون نقطه.    ۳. ت: می‌خواست.
۴. ت: این مصراع به‌جای مصراع دوم بیت چهارم آمده و به‌جای «گرفته» گرفتند. ـ در «د» فقط بیت اوّل و چهارم غزل آمده است.    ۵. ج: مگذاریم.    ۶. د: به لب جان برون.
۷. ل: سوزش.

۳۸۹

به شهر فقر درآ، شأن[۱] شهریاران بین — قدم ز فرق کن و فرق تاجداران بین
سری به جبّهٔ ما آستین فراخان بر — صفای دامن دلق شرابخواران بین
دکان و جنس مگس ریدگان نگر و آن‌گاه — صلای میوه و غوغای پیشکاران بین[۲]
صفیر گرم شنو کوری خنک‌نفسان — خزان مشاهده کردی، کنون بهاران بین
نکرده صید، به ترکان غمزه می‌بخشد[۳] — کمال قدرت بازوی دل‌شکاران بین
سوار چون‌که به مقصد رسد پیاده شود — قدم به خاک زن و بر سر سواران بین[۴]

چو آتشین نفسان[۵] سنجر این غزل بر خوان
سپندوار تب و تاب بی‌قراران بین

۳۹۰

تا شد شرابخوارهٔ من آشنای من — جز دود دل بلند نشد از سرای من
در خاک و خون فتاده نمودی به هر کسم — دادی به جرم دوستی آخر سزای من[۶]
تا چند از جفای تو آزرده[۷] دل روم — تا کی رقیب خنده[۸] زند در قفای من

دامن از آن ز صحبت بی‌درد می‌کشم
کآراسته‌ست بزم محبّت برای من[۹]

۳۹۱

تو آن نه‌ای که نزیبد[۱۰] ترا دل آزردن — تو گر هلاک پسندی چه باک از مردن؟

---

۱. د: شاه. ۲. بیت از: ل. ۳. ج: می‌جستند.
۴. بیت‌های ۲ و ۵، در «د» نیست. ۵. ج: بفشان.
۶. این بیت در ج نیست. ۷. ج: اندوه. ۸. ج: خود زند اندر.
۹. غزل بیت تخلص ندارد. ۱۰. ج: نه که زیبد.

شبی که زلف تو دیدم بـه خـواب دل بستم — که از ظلام[۱] غمت جان نمی‌توان بـردن
بکش، بسوز کـه رسـمی است[۲] در قـبیلهٔ مـا — به مرگ خویش نمردن[۳] بـه خـاک نسـپردن
دلا خموش که در قـحط سـال هـجرانم[۴]
مرا رواست[۵] به فتوای عشق خون خـوردن

۳۹۲

چند کار از من و لاف از دگران؟ — چند دُرد از من و صاف از دگران؟[۶]
صلح از مـا و سـلاح[۷] از دشـمن — فـتح از مـا و مـصاف از دگـران
راســـتی را نــبود بـیم زوال — صدق از ما و خـلاف از دگـران
دست از ماست به هر رزم که هست — تــیغ از مـا و غـلاف از دگـران
یــار هـمخانه و قـرب از اغـیار — کعبه از مـا و طـواف از دگـران
مــرهم درد نشــان[۸] از ســنجر
خـنجر سـینه شکـاف از دگـران

۳۹۳

چــون آمــدی بـه دیـر گـناه کـبیره کـن — بر مال[۹] دست و ساعد و انگور شـیره کـن
امشب مدام نوش و مترس[۱۰] از خمار هجر[۱۱] — خم‌خانه‌ها تـهی کـن و کـوثر ذخـیره کـن

---

۱. ل: طلسم. ۲. ج: رسمست. ۳. ج: بمردن.
۴. ل: هجرانیم. ۵. ت: بجاست ـ ل: بما رواست هوایی.
۶. ل ـ د: دو مصراع جابه‌جاست.
۷. ج: طبخ از ما و سلام ـ د: صلاح ـ ل: سلام. ۸. ج: سر بی‌درد فشان.
۹. ج: بر بال. ۱۰. ت: بدام یاس و ترس. ج: نوش و ترس.
۱۱. ل: حشر.

روز[۱] مــرا چــو شـام غـریبان سیاه کـن ای پــارسا مــلاحظه زان زلف تـیره کـن

نــاموس[۲] دودمــان ادب را بــه بــاد داد
سنجر یکی نصیحت آن[۳] چشم خیره کـــــن[۴]

۳۹۴

دمید صـبح، بـه او سـاقیا شـراب رسـان به آفـتاب، مـی از جـام آفـتاب رسـان
گرت غمی است به دیوان میفروش آور بیا و خانهٔ غـم را ز مـی[۵] بـه آب رسـان
خــروش دل بـه‌خراش جگـر نـمی‌ارزد تراکه گفت؟ که ناخن به این ربـاب[۶] رسـان

بیاکه تهمت وصـل است بـر مـن ای سـاقی
به من شراب به انـدازهٔ حـجاب[۷] رسـان

۳۹۵

زیبنده چـو زلف است دل درهـم خـویشان آنجاکه مـباح است بـه خـویشان غـم خـویشان
بـــیگانه‌ام از مشـــورت مــاتم و شــادی رســوا شــدهٔ عشــقم و نــامحرم خـویشان
آنجا که به عـضوی رسـد از حـادثه زخـمی بــاشد ز دم تــیغ، خـنک‌تر، دم خـویشان[۸]
دسـتی بـه سـر[۹] زانـو و دسـتی بـه تـه روی بــیگانه نشســتیم چـه[۱۰] در مـاتم خـویشان
بــر مــردمک دیــدهٔ عـاشق قـدم خـواب شوم است چو بر اهل دکن، مقدم خـویشان

---

۱. ج: روزی. ۲. د ـ ج: ناموس و. ۳. د ـ ت: این.
۴. بیت‌های دوم و سوم در «د» نیست. ۵. د: دمی.
۶. ج: رکاب.
۷. مل ـ ج ـ ت ـ د: حجاب ـ ولی در: ج، بالای کلمهٔ حجاب با قلمی دیگر «حساب» نوشته شده است.
۸. ج: ایشان ـ (بیت در حاشیه). ۹. ج: ته.
۱۰. ج: ـ چه.

تا اشک[1] مرا غیر به انگشت نپیچد | شبها ز خدا می‌طلبم ماتم خویشان

بر ریگ روان سنجر اگر سینه فشارم
خوشتر که چکانم به گلو زمزم خویشان[2]

۳۹۶

شیرین گشود بند و[3] لقا دید کوه‌کن | لرزید بیستون و نلرزید کوه‌کن
پرتو اگر یکی است، چو شیرین نمود رخ | از هم چرا چو طور نپاشید کوه‌کن؟
با خسروان که را جگر همرهی چو[4] عشق؟ | دل در دلش نهاد و[5] نترسید کوه‌کن
عاشق گمان مرگ ندارد به خود از آن[6] | لوح مزار خود نتراشید[7] کوه‌کن

سنجر ز گلشنی[8] که قُرُق[9] داشت خسروش
گلها به[10] زور بازوی خود چید کوه‌کن

۳۹۷

فردا پرستش تو بود گر گناه من | بندد زبان طعن لب عذرخواه من
بگذشت عمر و خنده ندیدم به لب دریغ | نوروز و[11] عید نامده[12] در سال و ماه من
گر قصد کعبه داشته‌ام، گر[13] هوای دیر | اوّل قدم، به کوی تو بودست راه من

---

۱. ج: آنکه.
۲. بیت‌های سه و چهار از ل و حاشیهٔ ج ـ و بیت‌های چهار و شش در «د» نیست.
۳. ج ـ ت: ـ و.
۴. ت: کجاست جگر همسری چه ـ مل ـ د: همسری چو.
۵. ج ـ ت: ـ و.
۶. ج: این.
۷. د: خویش تراشید.
۸. د: گلبنی.
۹. ت ـ ج ـ د: عرق.
۱۰. د: ز.
۱۱. ج ـ ت: ـ و.
۱۲. ج: مانده.
۱۳. د: در.

خـــضرم نـمود تـربیت امّـا گـلی نـچید　　　کو برق؟ تا تـپانچه[۱] زنـد بـر گـیاه مـن
صبح از نسیم بـاغ فـراغـی[۲] ز جـا شـدم
گـــلشن بـــنفشه‌زار شـــد از دود آه مـن

۳۹۸

کار مرد است به امـن و بـه خـطر خـندیدن　　　زخـم‌آسا[۳] بـه شکست و بـه ظـفر خـندیدن
خنده بر طور تو مـی‌آیدم ای خسـرو کـی[۴]　　　از پســـر زشت نـــماید بـــه پـــدر خـندیدن
چشمه و کـبک ز فـرهاد و ز خسـرو دارنـد　　　گـریه بـر کـوه فشـاندن، بـه کـمر خـندیدن
صبح در گـریه فـرورفته، مـن و بـلبل و ابـر　　　یـار و گـلزار و صـراحـی زده بـر خـندیدن
به هـما هـم[۵] نـرسد طـعن[۶] سـیه‌بختی عشـق　　　صبح باید شدن[۷] آن گـه بـه سـحر خـندیدن
غم و شادی تو، پنهان ز لب و دیده خـوش است　　　گـریه[۸] از داغ دل، از چاک جگـر خـندیدن
هـمچو آیـینه بـه پـیش رخ خـوبان زشت[۹] است　　　هر که[۱۰] را داشـته در پـیش نـظر، خـندیدن
آخر خـنده رقـیب آمـده و[۱۱] خـون گـرید　　　از لب یـــار امـــید است ز[۱۲] ســـر خـندیدن
همرهم هست چـو خـورشید بـیاضی و بس است　　　من و چون صبح به سامان سـفر خـندیدن[۱۳]
همچو طـاووس بـه سـامان نـدهندت هـمه چیز　　　گه به پا گریه‌زدن، گـاه بـه پـر[۱۴] خـندیدن
قفل چین چند بر ابرو زنی آخـر چـه کـم است؟　　　مـــی‌توانـــد لب لعـل تـو پسـر[۱۵] خـندیدن
نشکـــفته‌ست گـــلی بـــی‌نم بـــاران، ســـنجر
گـــریه‌ای شـرط بـود از پس هـر خـندیدن

---

۱. ج: طپنچه.　۲. ت: چو سنجر.　۳. ل ـ د: مانا.
۴. د: خنده بر نور تو می‌آیم و این چرخ دنی ـ ل: ای چرخ دنی.　۵. ج: بهابم.
۶. ج: طعنه.　۷. ج: شد و.　۸. ج: دیده.
۹. ل: شرط.　۱۰. ل ـ ج: مرک، تصحیح قیاسی.
۱۱. ل: آمد و تا.　۱۲. ج: به.　۱۳. بیت از: ل.
۱۴. ج: پا ـ ل ـ د: سر.　۱۵. ل: لعلت به پسر.

۳۹۹

لعبت چینی ز گلناری[۱] پرند آمد برون　　ماه را شرمی که آن مشکل‌پسند آمد برون
شاهد جذب زلیخا گیسوی کوتاه داشت　　یوسف از چَهْ زان به امداد کمند آمد برون
تا کجا دفع گزند شمع رویی کرده‌اند　　کز دل پروانه شب دود سپند آمد برون
از نوازش‌های زلف او ز خلوتگاه[۲] راز　　فتنه امشب یک سر و گردن بلند[۳] آمد برون
سنجر این زخمی که از تیر[۴] تغافل داشتم
خون فشان گفتم برآید[۵]، هرزه‌خند آمد برون[۶]

۴۰۰

می‌رسم[۷] از چمن وصل، غزلخوان و خرامان　　می جمشید به ساغر، گل[۸] خورشید به دامان
حاصل از قرب توأم حسرت بسیار و دگر هیچ　　همچو محتاج به همسایگی صاحب سامان
چون به جمعیّت خاطر به ره کوچ نشینم　　به چه سرمایهٔ طاعت؟، به چه امنیّت ایمان؟
بهتر از جان ببر ای خواجه متاعی به در دوست　　که به سوغات نبرده‌ست کسی زیره به کرمان[۹]
از درم یار درون آمد و تا صبح ز برم رفت　　به گران جانی درد و به سبکروحی درمان
کوه با کوه همین صوت رسانیده به خسرو　　که بود[۱۰] سنگدل از کشتن[۱۱] فرهاد پشیمان
کند از جامهٔ زرد تو رخم کاه‌ربایی　　ای ز رخسار تو خون در جگر لعل بدخشان[۱۲]
اخگر از گلخن من برده به آتشکده هندو
سبحه از خاک من آورده به محراب[۱۳] مسلمان

---

۱. ت: گلنار.　۲. د: بجولانگاه.　۳. ج: فتنه‌ای امشب بگردون سربلند.
۴. ل ـ ج: تیغ.　۵. ج: برون آ.　۶. بیت سوم در «د» نیست.
۷. د: می‌رسیم.　۸. ج: گلی.　۹. بیت از: ل.
۱۰. ل: شود.　۱۱. ج: کش.　۱۲. بیت از: ل.
۱۳. بیت‌های ۴ و ۵ در «د» نیست و بیت آخر غزل از «د» نقل شد.

۴۰۱

نقاب برفکن و رو به شهر و کشور کن بـه تـرکتاز نگـه، عـالمی مسخّر کـن
درنگ چیست؟ چو قانع شدم بـه دیـداری به یک نگه مـن مـحتاج را تـوانگـر کـن
مگو که نیست پسر در شکست کار پـدر قیاس کـار، نـخست از خـلیل و آزر کـن
خوش آنکه سرزده آیی شبی بـه غـمکده‌ام به بستر افتی و گویی فسـانه‌ای سـر کـن
به دوست صبح ازل بـود ایـن مـناجاتم کـه در طـبیعت مـا دوسـتی مـخمّر کـن
به پیر گم‌شده فرزند گو، که گـفت تـرا؟ کـه اعـتماد بـه هـمراهـی بـرادر کـن
ز دست رفت و تو پروا نـمی‌کنی آخـر
نه زان توست؟ دوایی به حال سنجر کن

۴۰۲

آن که سوگند من است و جان او مـی‌کنم دل را بـلاگـردان او
مـا سـپاه تـرکتازش دیـده‌ایـم[۱] مرد حسنی نـیست در مـیدان او
گر سر من گوی بودی مـی‌زدی خویش را هر لحظه بـر چـوگان او
تـا ز وصـل او نگـیرم کـام دل بـرندارم دست از دامـان او
پایش از شادی نـیامد بـر زمـین تـوسنی کـاید بـه زیـر ران او
گر ببخشد ور فروشد حاکـم است
سر نپیچم سـنجر از [۲] فـرمان او

۴۰۳

ای خـرّم از خـیال تـو بسـتان آرزو وی[۳] مـنّت وصـال تـو بـر جـان آرزو

---

۱. ت: یانبان ترکتازش دیده‌ام؟ شاید: تا به میدان... ـ بیت در ل نیست.
۲. ج: سر نمی‌پیچیم که از ـ ت: نمی‌پیچم از.
۳. ج:ای.

دست جنون شوق درآمد ز[1] آستین	زنجیرها گسست به زندان آرزو
دیری است کز هویٰ و هوس بازمانده‌ام	مشتاق مدّعایم و خواهان آرزو
گر دل شراب خواسته خون دل آوریم	یعنی نبوده‌ایم به فرمان آرزو
همّت بلنددار که تا کام دل نیافت	مویی نداشت دست ز دامان آرزو
دائم ز آرزوی دل خود در آتشیم[2]	زندانی غمیم نه مهمان[3] آرزو
گر صد هزار سال ره وصل طی کنیم
سنجر نمی‌رسیم به پایان آرزو[4]

۴۰۴

ای شور فزا،[5] چشم به راه نگه تو	وی، فتنه نصیحت‌گر چشم سیه تو
صد کشور دل در نگهی فتح نمودی	جز زلف ندیدست به دست سپه تو
هرجا که قد افراشته‌ای، فتنه و امّید[6]	جان بر[7] سر جان ریخته در جلوه‌گه تو
آن کس که در اوّل، سر ره بر تو گرفتست	اکنون[8] به صد امّید نشیند به ره تو
سنجر غم دل چند خوری هیچ نماندست
تا چند بمانم گرو سال و مه تو[9]

۴۰۵

به بالا، گبر و ترسا را بلا تو	جفا فرما تو، بی مهر و وفا تو
سر و سرکردهٔ دیرآشنایان	همه بیگانگان را[10] آشنا تو
نمی‌خوانی،[11] نمی‌پرسی، ندانم	که بدگویان چه می‌گویند با تو

---

۱. ج: به.
۲. ج: آتشم.
۳. ج: زندان غم ببینم و مهمان.
۴. بیت چهارم در «د» نیست.
۵. ل ـ د: جزا ـ ج: خبر.
۶. ج: دمیدست ـ ل: بلندست.
۷. د: در.
۸. ل: حالا.
۹. بیت دوم غزل در «د» نیست.
۱۰. ل: بر.
۱۱. ل: نمی‌گویی.

ز نفرین شبانه غیر مطلب        دعاهای سحر را مدّعا[1] تو
نگیرد دامنت سنجر به محشر
که می‌ترسد، نترسی از خدا تو[2]

۴۰۶

دامان[3] به میان بر زده دل در طلب تو        جان نیز جلای وطن است از سبب تو
دوشینه به نظّارهٔ آن‌گردنم[4] از تن        جان می‌شد و می‌گفت که خوش باد شب تو
امروز به حسرت لب خود می‌مکد از دور        دندان هوس ریخته از شهد لب تو
طفلی تو و در انجمن از شأن و شمایل        یوسف نتواند که ندارد ادب تو
همسایه ز پهلوی تو فریاد برآورد
سنجر چه رسد تا به تن تو ز تب[5] تو

۴۰۷

ز دل مپرس، جفایی نشسته است[6] در او        که خنجر مژه‌ات تا به دسته است در او
به چاک سینهٔ من، دست آشنا مکنید[7]        هزار سوزن عیسی شکسته است در او
به گرم‌سیر محبّت، غریب خاصیتی[8] است        که گر مسیح و گر خضر خسته است در او
چه جای پند و نصیحت، که نغمه ننشیند        به گوش من، که پیامت نشسته است در او[9]
ز روی غور نظر کن بر این[10] غزل سنجر
که شاه بیت دویی خوب جسته[11] است در او

---

۱. ت: آن دعا.    ۲. بیت در: ل نیست.    ۳. د: دامن.
۴. ج: کردیم.    ۵. ل ـ د: شب.
۶. د: خیالی نبسته است ـ ل: حیاتی نبسته است.    ۷. ج: چکند.
۸. ج: خاصیت.    ۹. بیت در «د» نیست.
۱۰. د: خود نظری کن به این ـ ج: در این.    ۱۱. ل ـ ج ـ ت: جسته جسته.

۴۰۸

سر اگـر رفت بـه قـربان سـر خـنجر او ‏ جسم را عهد قدیم است بـه خـاک در او
مــن و شـبها و خـیال تـن گـل پـیرهنی ‏ که به هر صبح توان رُفت گل از بستر او
مرغ روح از پس مرگم سوی او خواهد رفت ‏ آرزونــامه بــبندید بــه بــال و پــر او
صبح کاشفته شد آن[1] طـرّهٔ پـرچین ز صـبا ‏ فتنه می‌گشت سراسیمه بـه گـرد سـر او[2]
از تماشای تـو هـرگاه کـه آیـد[3] سـنجر
می‌چکد حسرت دیـدار ز چشـم تـر او

۴۰۹

کرده و می‌کند صنم، طوف حـرمسرای تـو ‏ خورده و می‌خورد قسم کعبه به خاک پای تـو
مرغ دلم چه می‌کنی؟ ای که به رغم دیگران ‏ گشـته کـبوتر حـرم، گـرد سـر سـرای تـو[4]
جان رودم به تـلخی و دل نـرسد بـه مـطلبی ‏ گر دل و جان کنم دریغ از تو و از برای[5] تو
جامهٔ کـفر پـوشم و[6] در حـرم آتش افکـنم ‏ روز جـزا خـدای مـن گـر نـدهد جـزای تـو
سنجر اگر به شـاعری پـای طـبیعت افشـری
داد سـخنوری دهـد طـبع سـخن سـرای تـو

۴۱۰

مــصاحبان بــدآموزِ ره بــه بــد، بـر تـو[7] ‏ لبــاس شــرم و حــیا مـی‌کشند[8] از بـر تـو
به گـوش کس مـرساد آنـچه بـر زبـان آیـد ‏ رقــیب را کــه دل آزرده آیــد[9] از بـر تـو

---

۱. ل: از. ‏ ۲. بیت در «د» نیست. ‏ ۳. ل ـ د: آمد.
۴. بیت در ل نیست. ‏ ۵. ت: صدای. ‏ ۶. ت: اگر شوم ـ ل: شویم و در کفن.
۷. ج: بدین صورت و در، د: ره بید بر تو.
۸. ل: می‌کنند ـ ج: که کسب شرم و حیا می‌کنند. ‏ ۹. د: آزردهٔ نه.

رقیب بر تو چو غالب شدست حیرانم | که غیرت تو کجا رفت و دست و خنجر تو
به خاطر تو گرانیم، همچنین پیداست[۱] | به رخصت تو که بردیم زحمت از سر تو

ز یار تازه چه خوش کرده‌ای بگو سنجر
همیشه در همه جا نام داشت دلبر تو

۴۱۱

یوسف شگون می‌گیرد از روی[۲] مبارک فال او | تسخیر چندین مصر دل می‌یابم[۳] از اقبال او
مست و غزل خوان بر سرم، چون صبح آمد از درم | بر روی ساغر دیده شد[۴] صبح مبارک فال او
او چون نظر بر هر طرف کز شوخی اندازد نگه[۵] | من نیز می‌گردم چو دل ناچار در[۶] دنبال او
یک لحظه وصل عاشق از پروانه کردی تجربت | گر وصل دائم باشدی، دانم چه باشد حال او
کی از فطیر[۷] مهر و مه بتوان گرفتن توشه‌ای | آری کف خاکستری می‌ریزد از غربال او
امروز اگر آید اجل بی‌منّتش[۸] جان می‌دهم | گر عمر این باشد نیَم در قید ماه و سال او

دولت قرین، بال هما گو چتر سنجر بازکن[۹]
من سایه پرورد شهم[۱۰]، مستغنیم از بال او[۱۱]

۴۱۲

بــر ســر مــهر آورد مــحبّت دیــنه | دشــمن[۱۲] مــا راکــه شــرم بــاد ز کــینه
مــی‌کشم از بــهر دوســتیش بــه نــاخن | شکل صد اندر صدی بـه صـفحهٔ سـینه

---

۱. ل: شده است.
۲. د: زلف.
۳. متن چنین است، ولی ظاهراً «می‌یابد» درست‌تر است.
۴. حاشیهٔ ج: چون.
۵. د: نظر ـ ل: گذر.
۶. ل ـ ج: از.
۷. ج: فقیر.
۸. ج: پی شمش؟
۹. ل: سازکن.
۱۰. ل: شبم.
۱۱. بیت ۴ در ل و بیت‌های ۴، ۵ و ۶ در «د» نیست.
۱۲. ل: شرم تو.

دام[۱] فــــریبی نـــهاد دانـهٔ[۲] خـالت مــور ز چیدن بماند[۳] و مـرغ ز چینه
هــرکه بــه معراج وصـل یـار بـرآیـد پــای بـه کـرسی نـهد در اوّل زیــنه
سنجر اگـر جـوهری است گـو نظری کـن
حــاصل دریـا کشـیده‌ام بــه سـفینه

۴۱۳

به سودای تو کس را فکر سر نه به بـازار تـو جـان دربـند زر نـه
مـرا عکس رخ تـو در نـظر، نـه در این روزن چراغ ماه و خور، نه[۴]
میان چشم و ابـروی مـن و[۵] تـو اشـارتها کـه مـژگان را خـبر نـه
به پیغامم فرستی بوسه تـا کـی؟ لبی بر لب نه، دستی بر کـمر نـه
نه یعقوبم، نـه بـلبل، چـند نـالم
گلم در باغ و یـارم در سـفر نـه

۴۱۴

ترک بی‌باکی که بر صحرا گـذار[۶] انـداخـته در بـر و بـوم حـرم طـرح شکـار انـداخـته
خویش را خود زنده در گور ملامت کرده‌ام[۷] هر که لوحم خوانده، سنگم بر[۸] مـزار انـداخـته
نه گـریبان چـاک و نـه آلودهٔ خـون دامـنم چین ابرو، بـخیه‌ام[۹] بـر روی کـار انـداخـته
بخت خواب آلود ما گوشش بر آواز جـرس همرهان محمل به منزل رانده، بـار انـداخـته[۱۰]
مـا هـمه افـتادهٔ ایـن سـاقی[۱۱] بـزمیم لیک
از شــراب اغـیار مـا را در خـمار انـداخـته

۱. ل: دانه.
۲. د: صفحه.
۳. د: برچیدن.
۴. این بیت مأخوذ از: جت.
۵. د: ـ و.
۶. ت: گذر.
۷. ل ـ ت: کرده‌ایم.
۸. ل: سنگی بر ـ ت: در.
۹. د: بخیه‌ای ـ بیت در ل نیست.
۱۰. بیت در «د» نیست.
۱۱. ل: ساقی این ـ د: ... ازین.

۴۱۵

در بـی‌وفا دل او کـی مـهر کس نشسـته؟ مهر و وفا چه داند؟ با بُـوالهـوس نشسـته
دلخـواه در کـنارم، بـدخواه در کـمینم در بـر نشسـته ساقی، بـر در عسس نشسـته
از سـینه تـا زبـانم جـنس سخن فـتاده بر هر یک از کسادی[1] گـرد نـفس نشسـته
ای عـیب‌جو نشـاید بـر مـا غـلط گـرفتن[2] کز بحث ما فلاطون مـلزم بـه پس نشسـته
مشکـل‌پسند سـنجر دل بسـتهٔ لب اوست[3]
آری بـه شکّـر او، کـمتر مگس نشسـته

۴۱۶

از روغـن اگـر چـراغ خـالی بـهتر[4] کـه مـی از ایـاغ خـالی
او کـرده ز گـلستان بـغل پـر گل کـرده ز خـود دمـاغ خـالی
بـر سـینه فـتیله‌های مـویش نگـذاشـته جـای داغ خـالی
مـرهم بَـر زخـم اسـتخوانـم مـی‌گفت کـه جـای زاغ خـالی[5]
لنگان لنگان مسیح از ایـن دشت مـی‌رفت و ز پـی الاغ خـالی
هرچـند بـه چشـم[6] بـرده‌ام پـی هـم نـیستم از سـراغ خـالی
چـون[7] سـاقی و مـطربت نـبینم
سـنجر دمـی از فـراغ خـالی

۴۱۷

از قیل و قـال مـدرسه رسـتم بـه تـازگی در حـلقهٔ شـراب نشسـتم بـه تـازگی

---

۱. د: کناری. ۲. د: نوشتن. ۳. د: او.
۴. ل: خوشتر. ۵. بیت از: ل. ۶. ل: چشمه.
۷. ل: خود.

حاشا که سنگ توبه[۱] زنم بر سبوی غیر　　　کامروز جام توبه شکستم به تازگی
حاجی نشاط گردش جامم به باد داد　　　احرام طوف میکده بستم به تازگی
در راه شوق لنگ نمودند باد و برف[۲]　　　از همرهان سست، گسستم به تازگی
سنجر ز شرم، سبحه نیارم به کف گرفت
زاهد گرفته، شیشه زدستم، به تازگی

۴۱۸

ای بخت، صبح شادی تا کی به خواب بینی　　　بردار سر ز بالین تا آفتاب بینی
چون بر میان لاغر، زرّین کمر ببندد[۳]　　　مویی[۴] میان آتش در پیچ و تاب بینی
در کشور محبّت از ترکتاز هجران　　　چندان که رخش تازی ملک خراب بینی
گر از بخار مستی چشم و دماغ شویی　　　از پشک، مشک بینی وز[۵] گل گلاب بینی
نظم گرانبها را، تحسین آشنا را　　　نه در خزانه[۶] یابی، نه در کتاب[۷] بینی
بیرون بود ز حکمت دلبستگی به هستی[۸]　　　کش ذرّه‌ای به باد و موجی بر آب بینی
یعقوب دیده گشتی از پرتو عزیزان
سنجر هنوز شبها یوسف به خواب بینی

۴۱۹

ای خوش آن دم که چو تقریب می ناب کنی　　　تکیه بر دوش صراحی دهی و خواب کنی
می‌خراشد جگرم، چون ندرم[۹] جامه به تن؟　　　نکنی منعم اگر گوش به مضراب کنی

---

۱. ل: طعنه.　۲. ل: برق.　۳. ت: بندند.
۴. ت: موی.　۵. د: از بسکه تنگ یابی در ـ بیت در ل نیست.
۶. د: خرابه.　۷. ت: خراب.　۸. ت: دلبستگی هستی.
۹. ت: بدرم.

تــا قـوی دل نشـوم بـا نگـهت روی بـه رو    از ســـنان مــژه‌هایت[1] جگــرم آب کــنی
هر طرف سجده قبول و همه جـا جـلوهٔ اوست[2]
تو اگر پشت و اگـر روی بـه مـحراب کـنی

۴۲۰

بــــاز ای نــــاله اثــر در دل خــارا داری    خــودنمایی بـه دل سخت کـه آیـا داری؟
عشق اگـر هست ز طـالع گـله بـی‌انصافی است    شکـرکن شکـر از ایـن، هـرچـه تـمنّا داری
هر نگاهی ز تو چون صورت پرکار فـرنگ    هــمه را در غــلط افکـنده کـه بـا مـا داری
یک نگــه کــردی و بـی‌تابی مـا را دیـدی    نگـــه دیگـــر اگــر مــیل تــماشا داری
معجزات غزلم را چـو تـو مـعشوق سـزاست    کـــافتابیّ و قـــرانـــی بـــه مســیحا داری
تاچه آید به سرت یوسف از این بوالهـوسی    دل بــه یـعقوب و نـظر سـوی زلیـخا داری
ملک[3] سیمرغ ندانی که کـنایت[4] از چـیست
تــو کــه ســنجر خـبر از رمـز مـعمّا داری

۴۲۱

بکــن انکـار ایـاز ار نـه خـجل زود شـوی    کــز کــمین جـلوهٔ او بـندهٔ مـحمود شـوی
قربِ در ساخته‌ای، این هـمه دارد؟ ای غـیر    تو به این حوصله خوب است که مردود شـوی[5]
ز بـــدخلق نـــرنجم[6] کــه نــرنجد دل تــو    بکشم از همه خواری که تـو خشـنود شـوی
شرط آن است که خـنجر نکشـی[7] و بکشـی
من که باشم؟ که تو از من غضب‌آلود شـوی

---

۱. ت: سنانهای تغافل.    ۲. ت: دوست.    ۳. ل: مکت؟
۴. د: کفایت.    ۵. بیت از: ل.    ۶. د: برنجم.
۷. ل: بکشی.

۴۲۲

به قدّ و رخ، نسب از سرو و یاسمن داری | یکی به جلوه درآر آنچه[۱] در چمن داری
شکستِ زلف تو، بازار مشک ناب شکست[۲] | سر خرابی معمورهٔ ختن داری
سخن صریح بگویم از آن دو لعل خوشاب | چه خون که در جگر زادهٔ یمن داری
رهین[۳] حیرتم[۴] ای دل ز ساده‌لوحی تو | کز او جدایی و امّید زیستن داری
ز دودمان محبّت کسی که مانده منم | تو دیر صلح[۵] همان کینهٔ کهن داری
به بیستون محبّت دلا به هر انگشت | هزار طعنه به بازوی کوه‌کن داری

منت شناخته‌ام، پیرو دلی سنجر
نه کیش شیخ و[۶] نه آیین برهمن داری

۴۲۳

به ماه و مشتری، خوی[۷] تو جنگی | مسلّم بر تو شد خوی پلنگی
ز ترک تنگ چشم خویش دارم | دلی آشفته همچون موی زنگی
به غیر از جان چه[۸] در پایت فشانم | بلایی بوده عشق و دست تنگی
برهنه پا و سر، عشقم دواند | در آن[۹] کو چون غلامان فرنگی

به یار و غیر یکرنگیم سنجر
به کیش ما خطا باشد دو رنگی

۴۲۴

به ننگ[۱۰] شهره شوی یا چو من به نام برآیی | دلا[۱۱] ازین دو ندانم که تا کدام برآیی

---

۱. ت: درآ ز آنچه.
۲. ت: زلف تاب کمست.
۳. ت: زمین.
۴. د: حسرتم.
۵. ت: خشم ـ بیت در ل نیست.
۶. د: ـ و.
۷. ت: روی.
۸. د: نه جان نه دل که.
۹. ت: وزانکو ـ بیت در «د» نیست.
۱۰. د: نیک.

قــضای[12] صــبح گـزارنـد عـابدان مـحبّت — سحر به گشت[13] هوا چون به طرف بام بـرآیـی
چو آفتاب به شب، کس ندیده است به روزت[14] — به سیر کوچه و برزن چو مـاه شـام بـرآیـی
چو مرغ زیرکی ای دل، مکن تلاش رهـایی — گریز از قفست نیست، گـر ز دام بـرآیـی[15]
اگرچه سنجر وقتی، بـه ایـن غـلام‌پرستی[16]
شگفت نیست چو محمود اگـر غـلام بـرآیـی[17]

۴۲۵

داد مــطرب دف بــه دســتم یـلّلی — بــا نــی از تــو عــهد بسـتم یـلّلی
تـــا مگـــر تــار ربــابم را ســزد — ســبحه‌ها در هــم گسســتم یــلّلی
نــغمه‌سان در پــردهٔ نـیرنگ چـرخ — گـــه بـلند و گــاه پســتم یــلّلی
کــاسهٔ طــنبورم آهــنگی نـداشت — زهــره را بــر ســر شکســتم یـلّلی
ای فلک[18] تا کی چو چنگم گـوشمال — ایــنک از چـنگ تـو جسـتم یـلّلی
چــند گــویی؟ بـی تـرنّم نـیستم[19] — کــوری چشــم تــو هســتم یــلّلی
این غزل سنجر کـه قـول تـازه است
هــم بــه قــول تــازه بســتم یـلّلی

۴۲۶

شب می وصل خورده‌ام بـاز بـه صـد شکـفتگی — بــوی گــلم خـبر دهـد از بَـرِ یـار خـفتگی
ابر بـهار دشت و در، شسـته و رُفـته است و مـن — گــرد غــمم ز روی دل خـاسته از نـرُفتگی

---

۱۱. د: ولی.
۱۲. ت ـ د: فضای.
۱۳. ل: به کسب.
۱۴. د: روزن.
۱۵. بیت از: ل.
۱۶. د: ازین غلام نرستی.
۱۷. بیت در ل نیست.
۱۸. د: ای کف.
۱۹. ل: نیستی.

پنبه بـه گـوش غـفلتم، مـنکر هـر نـصیحتی　　پـند پـدر چـه سـازدم بـا هـمه نـاشنفتگی[1]
سر ز نصیحتم مکش، صرفه نـمی‌کنی مکـن　　حسـن تـرا زیـان کـند پـند مـن از نگـفتگی
سنجر اگر سخن کـنی، تـازه و نـاشنیده کـن
صحبت دُر فزون نهد جوهری از شکفتگی[2]

۴۲۷

عـاقلان، از عشـق دارم رخـصت دیـوانگـی　　کی به از امـروز یـابم فـرصت دیـوانگـی؟
همچو من دیوانـه‌ای تـا در عـجم پـیدا نشـد　　در عرب مجنون نرست از تهمت دیـوانگـی
مایهٔ دیوانگی عشـق است و بس[3] از مـن مـپرس　　بـوالهـوس هـرگز نـدانـد لذّت دیـوانگـی
من که خود را می‌شمردم عـقل اوّل،[4] خـواسـتم　　عـاقبت از روح مـجنون هـمّت دیـوانگـی
سینهٔ سـوزان سـنجر مـی‌دهد یـاد از جـنون
گـرم مـی‌سازیم بـا هـم صـحبت دیـوانگـی

۴۲۸

کـاروان در کـاروان آورده از بـوی کسـی　　خوش به سامان می‌رسد باد از سـر کـوی کسـی
نـخل سـیراب مـرا دهـقان هـمّت پـرورد　　منّت یک قطره آبـم نـیست از جـوی کسـی
آسمان گو قاقم خورشید خود بر دوش گـیر　　پشت مـا گـرمی نـمی‌بیند ز پـهلوی کسـی
با تو گفتن کـافتابی، عـرض خـوبان بـردن است　　کین سخن سرد است و نتوان گفت در روی کسی[5]
سنجر دیـوانـه‌ام از بـاده خـواران در خـمار
می‌کشم جـامی بـه یـاد طـاق ابـروی کسـی

۱. متن: ناشکفتگی ـ تصحیح قیاسی.　۲. غزل از: ل.
۳. د: پس.　۴. مل: عقل اوّل می‌شمردم.　۵. بیت از: ل.

۴۲۹

کی از تو بتابم سر، گـر روی بگـردانـی[۱] من بندهٔ فرمانم، گر خوانـی و گـر رانـی[۲]
ز اهل هـوسم[۳] مشـمر، کـز سـلسلهٔ عشـقم کز غیر نمی‌داند شکری، که تو مـی‌دانـی
در سینه دلی[۴] دارم چون خویش عـزیز او را[۵] در پای تـو افشـانم، گـر دست بـرافشـانی
گـفتند کـه درد دیـن در عشـق نـمی‌باشد عــاشق شـدم و رسـتم از نـنگ مسـلمانی
در شیوهٔ معشوقی[۶] هـرچـند کـه اسـتادی از حــال مـن آمـوزد، زلف تـو پـریشانی
از دیـدن بت رویـان در هـند[۷] نـظر بسـتم تــا روی دل آوردم در قــبلهٔ یــزدانــی
حســـرت زدهٔ اویَـــم، قـــربان شـدهٔ اویَـم قربان سرت گردد، ایـن عـاشق حـیرانـی[۸]
گر دعوی دین[۹] داری تسبیح چه شـد؟ سـنجر
ور مذهب مـا داری کـو صـندل پـیشانی؟

۴۳۰

ندانم ای دل خودرو چه خو و بـو داری که هر چه دسترست نیست، آرزو داری
یکی به صدر قناعت تـوانگـرانـه نشـین که آب جو اگرت نـیست، آبـرو داری
شنیده‌ام که به فـتوای چشـم خـونریزت بــه خـــون بـی‌گنهان نـیّت وضـو داری
ازین سراب اگـر تشـنه لب روی چـه عـجب که سـنگلاخ هـمه راه و تـو سـبو داری
اگر به گُـل گـذری رشک بـلبل سـحری
وگر به سرو رسی طوق در گـلو داری[۱۰]

---

۱. د: نگردانی.
۲. ت: گر رانی وگر خوانی.
۳. د: از اهل جنون.
۴. ت: دل.
۵. ل: امّا.
۶. د: محبوبی.
۷. د: بند.
۸. بیت‌های: ۳، ۴، ۷ در «د» نیست. ل، بیت ۷ را ندارد.
۹. ل: این.
۱۰. غزل از: ل.

۴۳۱

نشکسته پای خواهش، به گذار ما نیایی؟ | نگسسته رشتهٔ جان، به قطار ما نیایی؟
تو چراغ بی‌فروغی، تو سراغ را دروغی | تو سبو شکسته دوغی، تو به کار ما نیایی
چه به وعده می‌گدازی[1] دل فربه آرزو را | تو به این میان لاغر به کنار ما نیایی
همه راه، چاه دارد، همه چاه تیغ و دشنه | تو که تشنهٔ حیاتی، به دیار ما نیایی
نکنی شکار زلف و نکشی به بند کاکل | تو به این کمند و دام ار به شکار ما نیایی[2]

نه به سر هوای دردی، نه به دل امید مرگی
تو که نیّتی نداری به مزار ما نیایی

۴۳۲

همه را به تاب دارم ز غرور بدمعاشی | ز حسود باج گیرد سخنم به دل‌خراشی
صفت خلیل هرگز نشدی صنم شکستن | اگر از نخست آزر نشدی به بت‌تراشی
شده‌ام به رنگ گلبن ز تو بس که داغ داغم | چو روم به باغ، بلبل، کندم نیاز پاشی
همه شهر همچو یوسف سخنم عزیز باشد | مثل است کار کاشان همه جا ز خوش‌قماشی

ز مسوّدات سنجر به ازین غزل[3] ندارم
که به ارمغان فرستم به سخنوران کاشی

---

۱. د: می‌گذاری.    ۲. بیت از: ل.    ۳. د: عمل.

# قصاید

۱

**آنــــجا کــــه دست یــابد دوران کــینه‌زا — زنــجیر پــیل مست نــهد پشّــه را بـه پـا**
**زال فــــلک کــــلاوهٔ[۱] ژولیــده افکــند — نــقّاد شــعر را بــه فســون از پــی بـها[۲]**
**نگشوده[۳] هـیچ نـاخن تـدبیر[۴] از او گـره[۵] — ژولیده گـیسو یی است[۶] سـیه‌بخت بـیوه را**
**یــا زلف نــوعروسی[۷] دامــاد در ســفر — از دست‌کش فــتاده و از شــانه بــی‌نوا**
**یــا خـطّ سـرنوشت یـتیمی است بـی‌پدر — کــز خــامهٔ شکسـته نـوشتش[۸] یـد قـضا**
**بحری است قـیرگون و خـروشان و مـوج‌زن — در وی مــنم غــریقی بـیگانه ز آشــنا[۹]**
**هر دیده‌ام ز گریه یکـی تـند رود نـیل[۱۰] — هر حلقه‌اش[۱۱] ز نوحه، یکـی حـلقهٔ عـزا**
**غوغای حلقه‌هاش به[۱۲] تحریک مـن چـنان[۱۳] — کــز بــخشش[۱۴] کـریم یکـی غـلغل گـدا**
**من دفع[۱۵] شور او کـنم از روز،[۱۶] لیک او — شب تا به روز چون سگ دیوانه، هرزه لا**
**از تــارِ زلف خــوبان بـا حـلقه‌های او — هســتم هــراســمند، چـو بـهمن ز اژدهـا**

---

۱. منتخب‌الاشعار: کلافه.
۲. د: بربنی پا ـ ل ـ منتخب: در بنین پا.
۳. د: نگشاده.
۴. منتخب، ماضیه گردون؟
۵. د: کلمه را ندارد.
۶. د: گیسویست.
۷. منتخب: عروس که.
۸. منتخب: نوشته.
۹. منتخب: غریق چو بیگانه از شنا.
۱۰. ج: رود نیل شد.
۱۱. د: حلقه‌ام.
۱۲. ل ـ د ـ منتخب: ز.
۱۳. د: چنانکه.
۱۴. در همهٔ نسخه‌ها: جنبش ـ تصحیح قیاسی.
۱۵. د: رفع.
۱۶. ج: نکنم روز ـ منتخب: کنم از صبح لیک او ـ ل: از سنگ.

هـرگز نـدیده بـودم مـار هـزار چشـم | آری شـنیده بـودم، کـرم هـزار پـا
زنـجیر او چـو ابـروی جـلّاد پـر گـره | طوقش چو طوق قمری نگشـوده از قـفا[1]
پایم دو مار کـوفته سـر، خـفته بـر زمـین | زنـجیر خـیل مـورچـه از مـار طـعمه خـا
آید[2] به گوش نغمهٔ چنگم گران کـه سـرب | گویی گداختهست به گوش مـن از صـدا[3]
بس کـز مـلال، جـبهه بـه زانـو فشـردهام | پایم به سنگ در شده چـون دست[4] آسـیا
من خود مـنزّه از گـنهم بـا رضـای دوست | جز شکـر چـاره نـیست، کـه الحـمد ربّـنا
عـبری خـطی ز قـصّهٔ یـوسف نـوشتهانـد | یعنی که هست[5] ترجمهاش خـالی از خـطا
گـویند در تسـلّی بـیژن، مـنیژه گـفت | زیـبد بـه پـای مـردان، زنـجیر، نـه حـنا
شش ماه رفته[6] بیش کـه، هـمخوابهٔ مـن است | نگشـوده است بـند چـو مـردان پـارسا
شـیرخـدا مگـر بگشـاید بـه نـاخنش | کش[7] نـاخن پـلنگ نگـردد گـره گشـا
خـلوت گـزین حـجلهٔ زهـرا ابـوالحسـن | خـلعت طـراز شـبّر و شُـبَّیر، مـرتضیٰ
ارقـام[8] او مـصنّف دیـبای شـوشتر | بـر پـهلوی مـبارک او نـقش بـوریا
باز ایستد بـه حکـمش در نـیمه[9] راه، آب | بـرگردد از نـهیبش از گـردش آسـیا
هرجا که چشـم، احـول مشـرک گشـوده است | آنـجا ز ذوالفـقار عـیان کـرده لفـظ[10] لا
بـر دُلدُل از دمِ دوزبـان است در نـبرد | بـر مـنبر از سـنان لسـان است در غـزا
چشم دوات و گوش قـلم را زبـان[11] دهـد | ز اعـجاز نـام خـویش بـنیعمّمصطفی
آمادهٔ شـفاعتش از فـرش تـا بـه عـرش[12]
در سـایهٔ حـمایتش از ارض تـا سـما

۱. د ـ ج: نگشودهٔ قضا. ۲. منتخب: آمد. ۳. د: قضا ـ ل: نگشود در قضا.
۴. منتخب: سنگ. ۵. د ـ منتخب: نیست. ۶. د: رفت.
۷. د: کز. ۸. د ـ منتخب: از نام.
۹. د: به حکمتش از زیره راه ـ منتخب: شیشه. ۱۰. د ـ منتخب: شکل.
۱۱. ل ـ م ـ د: شفا. ۱۲. ل ـ م ـ د ـ منتخب: عرش تا به فرش.

## تجدید مطلع

ای، جبرئیل را به جناب تو التجا / وی، آفتاب را به ضمیر تو اقتدا
بالفرض اگر شود ز اجاق تو زلّه بند / یک روزه سایل درت ای[1] مایهٔ عطا
با ترک کدیه[2] و عدم کسب اگر زید[3] / بعد از هزار سال[4] بمیرد به امتلا
دامان سائلان تو پرآفتاب و تو / پیداست از عقیق لبان، رنگ ناشتا
یا مظهرالعجایب، اگرچه فضولی است / چون لوکشف تو را ست، تو بردار این غطا[5]
جایی که مصطفی سخن آشنا[6] شنید / آنجا خدای بود و تو بودی، تو و خدا
ختم‌الرّسل اگرچه به خود دادت از کرم / آن نسبتی که داشته هارون، کلیم[7] را
لیکن کلیم با تو شناسد مقام خود[8] / با ذوالفقار تو نکند رو به رو عصا
از باد پشت دست تو بر سینهٔ جهان / نُه آسمان فتاده به یک بار از[9] قفا
جوهرشناس کُحل بصر می‌کند که هست / خاک درت چو پند عزیزان[10] گران بها
تابنده جبههٔ[11] تو سطرلاب مهریاب[12] / آیینهٔ ضمیر تو، جام جهان نما
شاها ز التفات به قنبر اشاره کن / تا از جفای کشور هندم کند رها
بندم[13] گران و بخت ضعیف است و تن نزار / از خانمان فتاده واز دوستان جدا
نه همدمی که پرسد از[14] محنتم[15] خبر / نه دوستی که گیرد در مردنم عزا
غرّنده، همچو رعدم و نالنده همچو چرخ[16] / زاینده چشمه‌ای است مرا چشم، از بکا
در موج خیز دامن من کش کناره[17] نیست / همچون حباب، کشتی نوح است بی‌بقا

---

۱. منتخب: از. ۲. ج: گریه. ۳. د ـ منتخب: زند.
۴. د: سعی. ۵. د: تو بر دین او عطا ـ منتخب: برداری از غطا ـ ج: بردارد.
۶. منتخب: از آشنا. ۷. د: بعد از خدا به نسبت امید و به مصطفا.
۸. د: خویش. ۹. د ـ منتخب: در ـ ل: بر. ۱۰. د: کحل بصر بس ـ ل: پدر بس.
۱۱. منتخب: چهره. ۱۲. م ـ منتخب: تاب ـ ت: باب.
۱۳. منتخب: بار ـ ج: بارم گران و بخت ضعیف و تنم نزار ـ ل: بندم گران، و بقیّه مانند: «ج».
۱۴. ل ـ ج ـ م ـ ت: در. ۱۵. منتخب: غربتم. ۱۶. منتخب: نی.
۱۷. ل ـ د: کنار.

سلمان به دشت ارژن اگـر دیـدیّم چـنین[1] بگـــریستی بـــه حـــالم آن‌گـه بـه هـای‌ها
یک دد بدو دوید و به مـن بـیشه بـیشه دد او را گشاده دست و مرا بسـته دست و پـا[2]
افـتاده‌ام بـــه مـخمصه یـا شـحنةالنـجف افـــتاده‌ام بـــه مـــهلکه یـــا شـــاه‌لافتیٰ
خود را سـپرده‌ام بـه تـو، دریـابم از کـرم بعد از خدا به توست امیدم، بـه مـصطفیٰ
«سنجر» به دوستیِ تـو بـوده‌ست مـفتخر از دشـــمنان کـــنونش مـــینداز در جـــفا[3]
زین بیش درد دل چـه سرایـم، شـها بس است بـــر درگـــه کـــریم یکـــی بـــانگه گـــدا[4]
رفتم بـه قـبله دست بـرآرم کـه بـر فـلک کـفّ‌الخـضیب دست بـرآورده بـر[5] دعـا
تا شـخص روز جـلوه کـند در لبـاس عـید تا تـیره شب بـه دوش کشـد کسـوت عـزا

رخت مـعاندان تـو هـر شب بـه خـمّ نـیل
دست مـــتابعان[6] تـــو هـــر روز در حـــنا

۲

ای جـــوهر ذات تـــو ز اشـــباه مـــبرّا[7] نـــازان بـه وجـود تـو تـبارک و تـعالیٰ
محتاج سخایت چه سماوی و چه ارضی ممنون عـطایت چـه مـوالیـد و چـه آبـا
بر دست تو دارنـد نـظر ثـابت و سـیّار[8] دیـــرین لقب تـوست ولی نـعمت اشـیا
بی‌فیض تو از اشک به خـون، کشـتهٔ دهـقان چـون دامـن قـصّاب بـود دامـن صـحرا
بـــا تـربیت لطـف تـو مـجنون نشـناسد صـحن چـمن و روی گـل از[9] عـارض لیـلیٰ
آنجا که جمال تو کشـد پـرده ز عـارض و آنجا[10] که جمال تو دهد جـلوهٔ سـیما

---

۱. م: ارژنم اگر دیدی این چنین ـ منتخب: ارژنم ار دیدی آنچنان.
۲. ل: ... بود و مرا بسته است پا ـ بیت در «د» نیست.
۳. منتخب: خویش مپندار در خفا ـ ل: حیا.
۴. بیت در ج نیست ـ د: بر درگه که گویم یک با نکرد (این دو کلمه بدون نقطه است) گدا؟
۵. ل ـ منتخب ـ د: در. ۶. د: معاندان. ۷. ت: اشیا پیدا.
۸. ت: دینار. ۹. ج: و ـ ل ـ د: روی تل از. ۱۰. ل ـ د: آنجا.

لیــلی ز خــجالت فکــند دامـن محمل — وامـق بـه کـراهت نگـرد بـر[۱] رخ عـذرا
اشــفاق عــمومی[۲] ز فـعال تـو مـبرهن — انـــوار[۳] الهــی ز جــبین تــو هــویدا
صــد ره پـی تـفتیش سـراپـردهٔ کُـنْهَت — بر صـحن فـلک رفـتم[۴] از صـفّهٔ[۵] غـبرا
چون ذرّه به سـرحـدّ[۶] کـمالت نـرسیدم — حیرت[۷] زده بنشستم چون صورت دیـــبا[۸]
انـجم حشـما هست امـیدم کـه بکـوشی — در تـــربیتم،[۹] قـطب زمـان، خسـرو والا
دانـــای خـداآگـه،[۱۰] اکـبر شـه غـازی — آن[۱۱] وارث اسکــندر و آن نــاسخ دارا
با رتبهٔ او، انس و ملک، ذرّهٔ خورشید[۱۲] — با همّت او، کون و مکان، قطرهٔ دریـا[۱۳]
ای راه مــنیر تــو بــه تــقدیر مـوافـق — گـر عـلم تـو مـخبر شـود از عـالم بـالا
سـرّ ازل و رأی[۱۴] ابـد بـی‌مدد وحـی[۱۵] — چون طنطنهٔ عدل تو هـر جـا دهـد افشـا[۱۶]
کی بـود کـه مـا پـیرو تـقلید نـبودیم؟ — در عهد تـو شـد آشـتی مـؤمن و تـرسا
هم جلوه کند خُلق تو در خلقت[۱۷] یوسف — هم عرض[۱۸] دهد نطق[۱۹] تو اعجاز مسیحا
گر حکم نویسی به شه روم عجب نیست — کاین هست ز سیمای نگـین تـو هـویدا
آنی تو که[۲۰] باشد صفت واقـعی[۲۱] تـو — اغـــراق صـــفات جـم و اسکـندر و دارا
بـر تـیغ جـهانگیر عـدو سـوز تـو نـازم — کاقبال تو هر جـا کـه شـود مـعرکه آرا
تــا از تــو بــبیند روش مــلک ستانی — آیــد ز عــدم روح سکــندر بـه تـماشا
از قول درست تو، جـهان راسـتی آمـوخت — زان گونه که برخاست کجی از خـط تـرسا

---

۱. ل ـ م: در.
۲. د: عموماً.
۳. د: ابواب.
۴. ت: رفتنم.
۵. ل: ازین ـ د: ازین صفحه ـ م: از صفحه.
۶. ت: برحدّ.
۷. د: ضربت.
۸. د: حربا.
۹. ل ـ د ـ ت ـ م: تربیت.
۱۰. ت: دانا خدا خدا راکه ـ ج: خدا آله ـ د: خدا اکبر.
۱۱. ج: وان.
۱۲. ل ـ ج ـ د: و خورشید.
۱۳. ل ـ د: و دریا.
۱۴. م ـ ج: راز.
۱۵. د: بخت.
۱۶. ج: انشا ـ ت: بر حادثه افشا.
۱۷. م: حلقه ـ د: حلّه.
۱۸. ت ـ ج ـ م: قرض.
۱۹. ت: نام.
۲۰. ت: که تو.
۲۱. ج ـ ت: واقعه ـ د: ظاهری.

آنی تو که رسم تو بود ناسخ[۱] هر رسم
آنی تو که اسم تو بود اکبر[۲] اسما

آگـاه دلا، گـر ز ادب دور نباشد
از مطلب خود بیت دویی کرده‌ام انشا

دیری است که با خویش همین زمزمه دارم
کاقبال مدد گر کند و بخت مدارا

در سلک مریدان شهنشاه درآیم
وز[۳] فخر کله گوشه رسانم به ثریّا

آنم که اگر تربیت از[۴] لطف تو یابم
بر تختهٔ اعجاز ببندم ید بیضا[۵]

گر فی‌المثل از چشمهٔ مدح تو خورد آب
از کلک من ایّام برد حاصل طوبیٰ

در بحر تفکّر چو به بخت تو کنم غوص
در دامن اندیشه کنم مایهٔ[۶] دریا

طبل لمن الملک زنم بر در شروان
در مهنه[۷] ز طرزِ نو اندازم آوا

«سنجر» به دعا رو که سخن بار[۸] زبان شد
تا چند توان گفت از این شعر مقفّا

تا نقش ثبات[۹] است در[۱۰] این چرخ کهن سیر
تا نام و نشان است ز دنیا و ز عقبیٰ

یارب بود از[۱۱] تربیت حضرت خورشید
امروزت[۱۲] از دی به و ز امروزت[۱۳] فردا

۳

باز وقت است که از شدّت تبرید[۱۴] هوا
عالم افسرده شود، همچو دم اهل ریا

نغمه از پرده برون ناید از بیم دمه
بلبل بلبله[۱۵] لالا نشود نغمه‌سرا

بر زمین ریخته خونها همه از[۱۶] برگ خزان
زخمها خورده درختان همه از دست صبا

سخن افسرده شود بر دم[۱۷] آتش نفسان
سینه‌ای عاشق جوشان نشود وقت دعا

تا مگر ز[۱۸] آتش دوزخ نفسی گرم[۱۹] شود
خستهٔ عاصی در رنج گریزد ز شفا

---

۱. ت: پاسخ.
۲. د: اعظم.
۳. د: از ـ م: در.
۴. م: آنم اگر از تربیت.
۵. ت: ید و بیضا ـ م: کلمه ناخواناست.
۶. د: پایه.
۷. ج: هند ـ د: جای کلمه سفید است.
۸. ج ـ ت: باز ـ د: یار.
۹. ج: نبات.
۱۰. م: بر.
۱۱. ج: شود.
۱۲. د: امروز تو.
۱۳. د: امروز تو.
۱۴. ج ـ جت ـ ت: تیربد.
۱۵. د: بلبل.
۱۶. ج: از همه.
۱۷. ل: لب.
۱۸. د: بدون ز.
۱۹. ل: سرد.

**بس که افسرد هوا، نیست مجال حرکت — خلق را شبهه نماند که محال است خلا**
**دیده از بس که شود ممتلی از دیدن برف — خنک آید به نظر طلعت[1] خوبان ختا**
**از پی بازی[2] جهّال چو شد شید طراز — تا که سجّاده بیندازد بر روی هوا**
**گرمی از مهر عجب، چون شب اوّل ز عروس — به مشامش نرسیدست[3] چو گل بوی وفا**
**جلوه نا[4] داده به دامان افق ریزد برگ[5] — چهره ننموده، کشد سر به گریبان حیا[6]**
**کاروانگاهِ[7] حرامی‌زده را مانَد باغ — عور گردیده درختان ز کلاه و ز قبا[8]**
**همه عریان و تشنّج[9] زده از باد و دمه — حاصل از دست برون داده[10] و بی‌برگ و نوا**
**سرخ بید از کف خود خنجر کین افکنده[11] — خشک گردیده[12] ز بس واهمه خون در اعضا**
**هرکجا پای نهی دست چنار افتاده[13] — سرو در[14] ماتم هریک، عَلَمی کرده به پا**
**دل، صنوبر را زین[15] واقعه خون گشته به‌بر[16] — شاهدان چمن از شرم ز کف شسته حنا**
**سنبل از شانه[17] ابا کرده چو ماتم‌زدگان — نرگس از سرمه به نفرت شده چون اهل عزا**
**گل، رخ از شرم نهان کرده ز آیینهٔ جو[18] — اثر گریه به[19] هر گوشه ز شبنم پیدا**
**بلبل نغمه طرازنده گزیدست زبان — قمری نوحه سراینده برآورده نوا**
**دادخواهانه به گردن نمد افکنده رود — راست تا کنگرهٔ بارگه[20] بار خدا**
**شکوهٔ باد سراید[21] به سلیمان زمان — گلهٔ برد[22] نماید به شه[23] حکم روا**
**شاه خسرو که چو جمشید[24] ندارد همدوش — شاه خسرو که چو خورشید ندارد همتا**

---

۱. د: دیدن.
۲. ت ـ ج: یاری. بیت در ق نیست.
۳. ل: نوزیدست ـ ج: نوزیده‌ست نسیمی ز وفا.
۴. د: تا.
۵. ج: گل.
۶. د: صبا.
۷. کلمه در م نیست.
۸. د: ز قبا و زکلا.
۹. د ـ م: همچو عریان تشنّج.
۱۰. ج: کرده.
۱۱. د: بیداد فکند.
۱۲. م: گردید.
۱۳. ت: افتادست.
۱۴. ق: از.
۱۵. ج: نه ازین ـ ت: را ازین.
۱۶. ت: اسیر.
۱۷. ت: شرم ـ ج: شانه آبا.
۱۸. ت: در آیینه به جو ـ ج: ز پی تحفهٔ جو ـ د: چو آیینهٔ رو.
۱۹. ت ـ م: ز.
۲۰. ت: کارگه.
۲۱. د: نماید.
۲۲. ق: گله از برد.
۲۳. ت: بشر.
۲۴. د: خورشید.

گــــل روی ســــبد دولت اکــــبرشــاهی | کـه بـر او بـلبل و پـروانـه بـود نـعت سـرا
از ازل نــــامزد او شــــده شــیرین جــهان | اســم فـرخـندهٔ او هست بـدین[1] قـول گـوا
پشت بر پشت فلک، پشت خـم خـدمت اوست | زین[2] سبب یافته ایـن مـرتبه آن پشت دوتـا
گر بـه مـوسی[3] مـتکلّم شـود آن عـیسی دم | بـــهر تـــعظیم بـــیندازد از دست عــصا
گـر بـه[4] پـرویز نـویسد چـو[5] پـیمبر نـامه | گیرد و بـوسد و بـر سـر نـهد از عـزّ و عـلا
چون که بر تـارک مـاه عـربی ظـلّ سـحاب | هــمه جـا بـر سـر او سـایه فکـن بـال هـما
چــون ربــایند سـویدای دل از نـوک مـژه | شــوخ چشــمان خــتن، فـتنه طـرازانِ خـتا
از سر نیزه چـنان شـاه بـه یک چشـم[6] زدن | در دل روز فــــرود[7] آرد از چــــرخ ســـها
ای ز ســیمای تـو خـورشید سعادت تـابان | وی ز بــالای تــو آشــوب قــیامت پـیدا[8]
مـلک از عـدل تـو آبـاد، چـو بـاغ از شـبنم | خَلق از خُلق تو مـعمور، چـو گـلشن ز صـبا
دی بُدی به[9] ز پریروز، بـه از دی امـروز[10] | نتوان بـود از ایـن بـه، چـه شـوی تـا فـردا
دعــوی زادن شـبه تـو و مـثل[11] تـو نـمود | مــادر گــیتی چــون دخـتر رز شـد رسـوا
مــلک‌العــرشا[12] در تــربیت خســرو عـهد | آن[13] قدر سعی که در وسع[14] تـو گـنجد، بـنما
صورت و معنی[15] چندان که بـباید[16]، دارد | روز بر[17] روزش بر دولت و بـر عـمر[18] افـزا[19]
ای خداوند ترا صورت و معنی[20] بـه کـمال | ور نــمی‌باید هــیچت بــه خــدا نـام خـدا
بس که از همّت دست تـو نـپاشد[21] جـز دُر | زر و ســیمانــد خـجالت‌زده، چـون کـاه‌ربا

۱. م: برین. ۲. ل: زان. ۳. د: بموتی.
۴. د: چو. ۵. د: به. ۶. د: زخم.
۷. ج: فروز. ۸. این بیت در ق نیست. ۹. ج: بد.
۱۰. د: بهی از دیروز ـ ل: دی بدی به ز پریرو بهی از دی... ـ م: دی بدی ز پریر... ـ بیت در ق نیست.
۱۱. ج: تو بمثل. ۱۲. د: ملک‌العزّت. ۱۳. د: این.
۱۴. م: وسعش. ۱۵. ج ـ د: صورت معنی. ۱۶. م ـ ق: بیاید.
۱۷. ل ـ م: در ـ ق: از. ۱۸. د: بر مملکت و عمر فزا. ۱۹. ق: فزا.
۲۰. د: صورت معنی. ۲۱. د: نیابند ـ بقیهٔ مصراع هم نوشته نشده ـ ج: نباشد.

**بـارها مـفلس طـرّار بـه یک وزن و عـیار[1]      نقره داده‌ست[2] به صرّاف و گـرفته‌ست طـلا**
**ز احتساب تـو اگـر خیره سـری تـابد سـر      شبکی[3] سـاقی و مـطرب[4] شـودش بـزم‌آرا**
**تـا خـیال تـو مـبادا نـهدش ارّه بـه تـاک      بـه قـدح سـرکهٔ نـاب آیـد مـی[5] از مـینا**
**تـا ضـمیر تـو مـبادا کـندش پـرده دری      خـارج آهـنگ بـرون نـاید[6] از پـرده نـوا**
**شحنهٔ عدل تـو هـرگاه بـه مسـتی بـرخـورد      تاک را خشک شد از واهمه خون در اعـضا**
**هـم بـود پـیشرو رأی و صـلاح[7] تـو قـدر      هـم بـود[8] تـابع و مُـنقاد رضـای تـو قـضا**
**حبّذا[9] رخش قمر طـلعتِ شـعری[10] نـظرت      آن که چـون فکـر مـنجّم بـدود فـوقِ سـما**
**سخت سُـم، نـرم دُم، آگـنده سـرین، پـهن کـفل      چرب مو، خشک پی، افراخـته سـر، ریـخته پـا**
**مست نازی‌ست کـه از رشـتهٔ جـان تـافته[11] مـو      نوعروسی‌ست که از خـون عـدو بسـته حـنا**
**ای غزال ختن، ای مست[12] پـریشان کـاکـل      ای مـنقّش کـفلت غـیرت دیـبای خـتا**
**ای عـرب‌زادهٔ مـجنون روش دشت‌نـورد      ای کـه از شـرم دُمت زلف بـبرّد لیـلی**
**بـا صـهیل تـو گـران است صـفیر بـلبل      بـا جـمال تـو کـریه است لقـای عـذرا**
**گـیسوی شـیرین از غـیرت یـالت در تـاب      غیر خسرو که ترا دست رسـاند بـه حـنا[13]؟**
**بر تو آراسـته زیـن هـمچو نگـین بـر خـاتم      شاه چون نقش بر آن صدر نگین، یـافته جـا**
**نکـته‌دان شـاها، کـامل خـردا،[14] آگـاها      دردسـر گـر نشـود، دردِ دلی هست مـرا**
**انـدرین مـدّت مـحرومی خـدمت بـر مـن      کو زبان؟ تا بسرایـم کـه چـه‌ها رفت چـه‌ها**
**نگذشته‌ست به من روزی کز[15] دشـمن و دوست      نرسیده‌ست به مـن طـعن[16] کـه‌ای هـجر سـزا[17]**
**در همه هند[18] یکی بلبل و آن هم خـاموش      گـل بـچین، بـال فشـان، شـادنشین، نـغمه‌سرا**

---

۱. ج: یکوزن عیار ـ د: وزن عیار.
۲. ج: بدون «ست».
۳. ق: سیکی ـ د: شنکی.
۴. م: مطرب و ساقی.
۵. ج: آید و می ـ ق: آید و از می.
۶. م: آید ـ ق: آمده ـ ل: خارج آید چو برون آید ...
۷. ج: رأی صلاح.
۸. ـ بود.
۹. د: جهد از.
۱۰. ج: شعرت.
۱۱. ق ـ ج ـ د: بافته.
۱۲. ج: ختن مست.
۱۳. ق: نجبا.
۱۴. ج: خرد.
۱۵. ق: روزکه از.
۱۶. ج: همین طعن ـ د: همین طعنه.
۱۷. ل: هجر سرا.
۱۸. ج: سند.

سر به زیر پر، تا[1]چند توان بود ملول
طوطیِ لال نه‌ای، آینه‌بین،[2] نطق گشا

شاه را سوی تو پنهان نظری هست، بکوش
تا به آن کعبهٔ‌آمال رسی، سعی نما

لیک چون در گرو وقت بود کار جهان
چاره هرچند که جستم، نشدم کام‌روا

تا شب دوش که در گریه به روز آوردم
صبح‌گاهان به در صبح[3] زدم دست دعا

رو به محراب دعا کردم و در سجده شدم
این[4] مناجات[5] ادا کردم[6]کای بارخدا

من اگر بندهٔ شایستهٔ درگاه شهم
سببی کن که برون آیم ازین حزن‌سرا

گوهری درخور ایثار شهم رحمت کن
که نه هر دُر به کله گوشهٔ کسری[7] است سزا

سر چو برداشتم از سجده، خرد حاضر بود
گفت خوش باش که هین بست تتق ابر عطا[8]

وقت فیض است قلم گیر و در اندیشه نشین
تاچه ریزد به[9] زبان قلم از مدح و ثنا

غوطه در بحر سخن زن که به نیسان[10] صبوح
هرکه زد غوطه در این بحر برآمد[11] به نوا

چون به[12] بخت تو زدم غوطه در این بحر عمیق
درجی[13] آمد به کفم پر ز دُر[14] بیش بها

اندرین مدّت نشنید[15] همی گوش صدف
که گه غوص برون آید درج از دریا

ور بپرسند که این بخت دگر کس را هست؟
پنجهٔ مرجان بردارد انگشت که لا[16]

اینک آورده و در پای شهش ریخته‌ام
نظر مرحمتی جانب هریک بگشا

من براین[17] درج سپند دل خود سوخته‌ام
چشم بد دور، تو هرجا بگشا و بنما[18]

ز آستین دست برآور، به دعا رو[19] «سنجر»
که ملک بند قبا یافته در بند قبا

تا به غارتگر دی رفتن دشت است مباح[20]
تا که بر ترک خزان خون رزان است هبا

---

۱. ج: غم.
۲. د: چون. ل ـ ق ـ ج: آینهٔ نطق‌گشا.
۳. ج: صنع.
۴. ل ـ د: وین.
۵. م: بمناجات.
۶. ج: از آن کردم.
۷. ق: گری.
۸. ق: بر اعلا ـ ج: ـ که هین... عطا.
۹. ل ـ م: ز.
۱۰. ق: بدینسان.
۱۱. د: برآید.
۱۲. ج: ق: ز.
۱۳. ج: درج.
۱۴. ق: پر درر ـ بیت در ل نیست.
۱۵. ج ـ م: نشنیده.
۱۶. م: انگشت برآرد که نه لا.
۱۷. ق. د: بدین.
۱۸. ج: بنما و بگشا.
۱۹. ج: ای.
۲۰. ج: تا به غارتگری رفتن دستست مباح ـ ق: بیت را ندارد.

تـا کـه مشّـاطگی بـاغ بـود شـیوهٔ ابـر　　　تـا کـه دلاّلگـی گـل بـود آیـین صـبا
دختر رز که گـرفته‌ست ز خـصم تـو طـلاق
بـاد در عـقد دوام تـو بـه[1] فـتوای هـویٰ

۴

مـعذرت نـامه‌ای از مـن بـبر ای بـاد صـبا　　　بگذران بر مَـلِک مُـلک پس از عـرض دعـا
کای به خورشید چراغ تـو فـرستاده فـروغ　　　وی بـه مـرّیخ نـهیب تـو رسـانیده[2] صـدا[3]
دوش می‌آمدم آنـجا کـه تـویی رقـص‌کنان　　　شوق در پیش و طرب همره[4] و شادی ز قفا
نـیمهٔ ره بـه خـرد روی بـه رو بـرخـوردم　　　گـفت کـای قـافلهٔ نـاطقه را راهـنما
با چنین شوق کجا مـی‌روی و مـطلب چیست؟　　　گـفتمش بـر در کـیخسرو جـمشید لقـا
گـفت زنـهار دگـرباره بـه انـدازه بـخور　　　کـز تـو ظـاهر نشـود نـغمهٔ خـارج ز نـوا[5]
از دم سـرد تـو دیـروز گـلستان نشکـفت[6]　　　سرو در مـعذرت جـرم تـو نـنشست[7] بـه پا[8]
دست بـر دست ز افسـوس[9] تـو مـی‌سود چـنار　　　کـز تـو ایـنها بـه ظـهور آیـد، لاحـولَ وَلا
تو که خاقانی عهدی، ز تو ایـنها عـجب است[10]　　　تو که سحبان زمانی ز تو دور[11] است ایـنها
عرق‌آلوده جـبین گـفتمش ای عـیب تـراش　　　خـجلت آثـار بـیان گـفتمش ای هـرزه درا
من نه[12] خاقانم، کـز[13] کـاسهٔ فـغفور[14] خـورم　　　من کـجا، حـوصلهٔ سـاغر جـمشید[15] کـجا؟
مـن تـنک حـوصله و سـاقی او دریـا دل　　　پُر صـریح است کـه در کـوزه نگـنجد دریـا
گرچه معقول خرد[16] ساختم از وجه[17] ولی　　　شرم بـرتافت بـه صـد وجـه عـنانم ز[18] قـفا

---

۱. د. م: ز.
۲. ج. ق. ت: فرستاده.
۳. م: صلا.
۴. د: خرد همدم.
۵. ج: بنوا.
۶. د: بشکفت.
۷. ج: بنشست.
۸. ل ـ د ـ ق ـ م ـ ج: ز پا.
۹. ت: افسون.
۱۰. ج: اینهاست عجب.
۱۱. م: عیب.
۱۲. ت: ز.
۱۳. ت ـ م. ج: گر.
۱۴. د: که کاسه ز جمشید.
۱۵. د: کاسهٔ فغفور.
۱۶. د: خودش.
۱۷. ت: عقل.
۱۸. ل ـ ت: به ـ بیت در ق نیست.

گـرنه تکـلیف تـو هـمسایهٔ امکـان بـودی[۱] تـــوبه مـــی‌کردم از ایـــن آیـــنهٔ عـــیب‌نما
لیک این عهد به خود کردم، کز بعد سه جام نـــخورم بـــاده، گـــرم دست بـــبوسد مـــینا
بـه پـریشانی مسـتان، بـه تُـنُک ظـرفی مـن به صلاح و به صواب[۲] و به گـناه و بـه خـطا
بـــه حـــیای نگـــه یـــار کـــه از پـردهٔ شـرم بـــرنمی‌آیم[۳] تـــا آن کـــه نگـــویی کـه بـیا
تـــا ز نـــیرنگی ایّـــام و ز نـــاسازی بـــخت دشـــمنت صـــبح طـرب را نـرساند بـه مسـا
بـاده‌نوشان تـو هـر صـبح بـه از صـبح دگـر
بـــا مـــی و نـــی[۴] بـرسانند هـوا را بـه هـوا



## در مدح شاهزاده سلیم

وقت است کـــه تـــعمیر کـنم دیـر[۵] صـنم را در کـــــارگه کـــــفر کشـــم خشت حـــرم را
از کـــعبه کـــنم جـــامه و در بـــتکده پـوشم تـــا مـــعتقد خـــویش کـــنم لات و صـنم را
پی شد گم ازین پس هـمه جـا نـقش جـبین است ای کـــعبه روان، وقت وداع است قـــدم را
تـــوفان طـــلبم، نـــوح بـــه مـن انس نگـیرد کـــز[۶] دیـــده بـــرانگـیخته‌ام مـوجهٔ[۷] یـم را
امســـال[۸] گـــل عـــیش نـــرسته‌ست[۹] ز بـاغم زان بـــــر ســـــر دســـتار زنـــم لالهٔ غـــم را
دل مـــــی‌طلبی تــــودهٔ خــــورشید بــیاور کـــــاین صـــــیرفیان نـــام نـــدانـــند درم را
دوری ز شب زلف چو خوابی است پریشان بر بخت چـه تـعبیر کـنم خـواب عـدم را[۱۰]
دیری است کـه هـمخوابـهٔ تـنهایی خـویشم رفت آن که در آغوش کشم بخت دژم[۱۱] را
تـــا بـــی‌مدد خـــامه بـــه هـم نـامه نـویسیم مـــا صـــفحه دریـــدیم و شکســـتیم قـــلم را
آنـــجا کـــه نـــظر جـــرأت پـرواز نـمی‌کرد مـــــا پـــــیشتر از دیـــده نـــهادیم قـــدم را

---

۱. ل ـ ت ـ د ـ ج: می‌بود. ۲. ل ـ ج ـ د ـ م ـ ت: ثواب. ۳. د: برنمی‌آید.
۴. د: بانی و می ـ ج: دف و نی. ۵. : دیر و.
۶. ت: کر. ۷. د: چشمهٔ ـ ت: موجهٔ نم. ۸. ج: امثال.
۹. د: نرستست گل عیش. ۱۰. بیت در م نیست. ۱۱. ت: درم.

با[۱] نطق فصیحم اثر[۲] معجز عیسی است — اینک به شهادت طلبم جذر اصم را[۳]
زنهار، که در[۴] کشتن ما دست نگه‌دار — خون ریختن آسان نبود صید حرم را
گر پای بلغزد، ندهم دست به موسی — میرم، که ز عیسی نکشم منّت دم را
موسی به عصا نازد و عیسی به تکلّم — من معجز دم دارم و ثعبان قلم را
ز انکار نرنجیم و ز تصدیق نبالیم[۵] — گو خصم به یک گوشه نه این لا و نعم را
با من سخن از برهمن و شیخ مگویید — آنم که نه بتخانه شناسم نه حرم را
من معتکف درگه شهزاده سلیمم — با خاک درش عهد قدیم‌ست قسم[۶] را
ای رایت اقبال تو بر دوش سکندر — وقت است اگر عرضه دهی خیل و حشم را
عدل تو براندازد رسم ستم و ظلم — عهد تو به هم صلح دهد شادی و غم را

رفتم که گل تازه به باغ رقم آرم
وز رشحهٔ[۷] کلک آب دهم باغ ارم را

## تجدید مطلع

دست تو خط نسخ کشد لوح و قلم[۸] را — پای تو لگدکوب کند مسند جم را
در بدو ازل کاتب تقدیر نوشته‌ست — بر متن حدوث تو حواشیّ قدم را
ترکیب سخای[۹] تو که از نسخهٔ طوع است — کیفیّت خواهش دهد ارباب همم را
گر داغ غلامیّ تو بر جبهه نمی‌داشت — کس این همه اعزاز نمی‌کرد درم را
بر رایت فتح تو به آیات نوشته‌ست — کز عدل گرفتیم عرب را و عجم را
ای مالک اقلیم بقا،[۱۰] از تو عجب نیست — گر نامزد[۱۱] خصم کنی ملک عدم را

---

۱. ج: ما. ۲. ج: و اثر.
۳. ت: این مصراع: میرم که ز عیسی نکشم منّت دم را. ۴. ل: از.
۵. د: زنهار نرنجیم و ز تصدیع نالیم. ۶. ت: قلم.
۷. ت: شحنه ـ ل ـ م: چشمه. ۸. د: بر رخ امید (توجّه به مطلع قصیده نشده).
۹. ت: سخایی. ۱۰. د: وفا. ۱۱. ت: نام زدی.

از شادی عهد تو جوان شد فلک پیر | چندان که برون کرد ز خود علّت خم را
از طنطنهٔ عدل تو در بیشه چرد میش[۱] | از پیکر خود تکیه دهد گرگ، غنم را
در معرکهٔ رزم ز[۲] بس[۳] کشتن اعدا | آن روز کـه اقبال تو افراشت عَلَم را
شمشیر اجل کُند شد آن نوع که تاحشر | اندیشهٔ مردن نبود شخص سقم را
سرپنجهٔ عدل تو که آسیب مبیناد | محتاج رفو[۴] کرد گریبان ستم را
در مدح تو هرگاه کنم صفحه‌نگاری | صد بار دمی بوسه زنم نوک قلم را
«سنجر» نفست را اثری نیست، دعایی | زین وسمه، خط و خال ده این تازه رقم را
تا فصل بهار از گل و مل کام ستانند | آسیب خزان تا نرسد باغ ارم را

امّید که پژمرده نگردد گل عیشت
ساقیّ تو از کف ننهد ساغر جم را


۶

## در مدح علی علیه‌السّلام

دائم از چشم ترم پنجهٔ مژگان به خضاب | نازنین دست عروس است و قوی چنگ عقاب
بس که از[۵] اشکم، پیش آمده جیحون جیحون | به غلط رخت کنم، گر گذر افتد به سراب
کم فشردستم چشمان چو دو پستان[۶] که مرا | شیرخوارانه به دامان ننشسته‌ست سحاب
شاید ار[۷] سبزه کند عار ز همدوشی سرو | در دیاری که بود مردم چشمم میراب
به[۸] حسابم نگذارد به نگه، گر می‌بود | دیده‌ام احول و می‌کرد یکی را دو حساب[۹]
به خیال آنچه ببینم ز وصالم کاهد | کم بیداریم[۱۰] ایّام نهد رؤیت خواب

---

۱. ج: خروشیر. ۲. د: تو. ۳. ت: پس.
۴. حاشیهٔ ج: بخود. ۵.ت: ز. ۶. ت: که دوستان.
۷. ل: از. ۸. م: بی.
۹. بیت در: ت، جایش سفید ـ ل ـ ج: ندارد. ۱۰. ت. ج: بیداری.

**بر[1] تر و خشک دو چشمند به حسرت[2] نگران — ساغر عیش من و کاسهٔ[3] وارون حباب**
**چون درآید به دلم[4] عیش؟ مگر درشکند — که کلید در دل بسته بر آن بند نقاب**
**چه تمتّع ز حیاتم که سیه بختی من — دیده اسکندر در آینه و خضر در آب**
**پرده بردار ز رخ تا همه در سجده شویم — هیچ کس جز تو نیاویخته دَر بر[5] محراب**
**عار داری ز[6] نیاز من و عذرت این است — که نتابند دو تا رشته به هم از یک تاب**
**کامرانی ندهد عاشقت این لحظه ز دست — که بود سلطنت قرب تو چون میری قاب[7]**
**در[8] نظر آید مهتابی آتش‌بارم[9] — شب که بر یاد رخت آه کشم در مهتاب**
**کلّه‌بندد چو شب چارده آهم بر ماه — بیضه‌ای بینی در زیر[10] پر آورده غراب**
**الحذر الحذر ای چرخ که از یک جنس‌اند[11] — نیزهٔ آه من و تیغ شه و تیر شهاب**
**بوالحسن آن‌که نپرورده چو او جدّ حسین[12] — بوتراب، آن‌که نزادست چو او امّ تراب**
**آن‌که بر ناخن او کاتب تقدیر نوشت — کای هر[13] انگشت تو را مژدهٔ صد فتح‌الباب**
**مصطفی گوش به تکبیر تو بودست به رزم — شهرتی دارد این نقل صحیح از اصحاب**
**از نهیب[14] تو اگر سنگ بود، آب شود — آسیا از اثر قهر تو گردد گرداب**
**گر چرد در چمن خُلق تو زنبور عسل — چه عجب گر ز گل شمع بگیرند[15] گلاب**
**بر سر چارسوی مهر و محبّت چو رسم — شاهراه تو به تحقیق بود راه صواب**
**همچو مسمار به انبر ننمودی[16] حرکت — کسب[17] تمکین اگر[18] از حلم[19] تو کردی سیماب**

---

۱. د: به.
۲. ج: حیرت.
۳. ج: عیش و من کاسه.
۴. ل: درم.
۵. د: در.
۶. ل: به ـ م ـ د: ناز داری به.
۷. ت: مرغی قاب.
۸. د: به.
۹. د: نارم ـ م ـ ج: بازم.
۱۰. ت: بیضه بینی که چو دُر زیر.
۱۱. ت: یک نگهت ـ ل ـ م: یکدستند ـ د: یک نسب‌اند.
۱۲. ت: قسمت آخر مصراع نوشته نشده.
۱۳. ل ـ ج: سر.
۱۴. ج: نهیبت.
۱۵. ت: نگیرند.
۱۶. د: بابرار بنمودی.
۱۷. ت: کشت.
۱۸. د: دگر.
۱۹. ت: ظلم.

گرچه دور است ز فتراک تو آهوی حرم
آورد شیر، سگ[1] دشت تو را ران کباب

گرد طومار جهان سیر کند دلدل تو
تا سرانگشت رسانیش به مقراض رکاب

به فراست نقط سهو تراشد از سم
گر شود جادهٔ او به مثل سطرِ کتاب

می‌توان یافت ز زرّین طبقات نعلش
آن[2] نظرها که نیابند جز از[3] اسطرلاب

شود از نقش سمش گاو زمین ماهی[4] پشت
آن تنومند، درنگش چو دهی گاه شتاب

گرچه صد سدّ سکندر شده در پیش[5] رهش
درنماندست چو افلاطون یک جا به جواب

کاش شبگیری پیش آمدیش تا گفتی
نسب[6] او به براق است،[7] چو شاهین به غراب

در جهاد است شریک تو که پیوسته به حرب
پایش آلوده به خون است چو دست قصّاب



## در مدح اکبرشاه

هرکه آرد از سر تعظیم رو در آفتاب
بگذارند از سپهر اعظمش سر آفتاب

برخورد چندین هما[8] از سایهٔ اقبال او
هرکه را بر سر نهد از سایه افسر آفتاب

زیبدش گر سر فرو نارد به دیهیم قباد
هرکه را تشریف دولت کرد در بر[9] آفتاب

مور بر خوان[10] عطای او سلیمانی کند
ذرّه‌ای را گر کند[11] روزی مقرّر آفتاب

گر همه بی طالعی چون من بود[ژ] حاجت‌رواست
هرکه را بر کعبه باشد پشت، رو بر آفتاب

قبلهٔ ما مشرق است و قدوهٔ[12] ما پادشاه
شاه اکبر، سایه‌گستر، ذرّه‌پرور آفتاب[13]

---

۱. د: بیک ـ ل: بیکدست.
۲. ت: ای.
۳. ج: همه ز ـ ت: هم از.
۴. ل: آهو.
۵. ل: خرسنگ ـ م: فرسنگ ـ د: چون سدٍّ.
۶. ل ـ د: نسبت.
۷. ت: بسراقست؟
۸. ج: همان.
۹. د: در سر.
۱۰. ت: خان.
۱۱. ج: ذرّه‌گر کند ـ آ: ذرّه راگر کرد.
ژ. ج: همه ـ بیت در «د» نیست.
۱۲. د: قبله.
۱۳. م: صد طبق به تحسین ریخت بر سر آفتاب.

تا ببیند نور ذات خود در[1] آن سیما[2] عیان　　آورد آیینه صبحش، در برابر آفتاب

تا به مدحش سر زد این مطلع ز اوج خاطرم
صد طبق نورم به تحسین ریخت بر سر آفتاب[3]

## تجدید مطلع

خطبه‌پرداز تو شد بر چار منبر آفتاب[4]　　سکّه بر نام تو زد در[5] هفت کشور آفتاب

ملک‌گیری کن که تا عالم بود دوران توست　　عمر خضرت داد[6] و اقبال سکندر آفتاب

پرتوش هرجا که افتد، در تصرّف آیدت[7]　　کرده است این عهد با بختت مکرّر آفتاب

هست عیسی همنشینش[8] زان به رسم عیسوی　　بهر تعظیمت ز سر بگرفت افسر آفتاب

قبله‌گاها دعوی وحی[9] ار کنی می‌زیبدت　　داردت هر دم ز سرّ غیب مخبر[10] آفتاب

رهنمونی[11] کن به سوی خویشتن این ذرّه را　　ای به سوی حق تو را گردیده[12] رهبر آفتاب

گر مرا برداری از خاک مذلّت دور نیست　　می‌تواند ساخت[13] مشت خاک را زر آفتاب

هان «فراغی» در دعای شه برآور دست صدق　　پس بکن[14] از راه حاجت روی دل، در آفتاب

تا شبستان[15] جهان روشن شود از شمع مه[16]　　تا کند اقصای عالم را مسخّر آفتاب

روی خصمت را سیه سازد سپهر از نیل شام[17]
صبح بختت را جبین[18] سازد منوّر آفتاب

---

۱. د: دولت خود بر ـ ق: نور ذات حق در.
۲. ج: اسما.
۳. م: مصرع، شاه اکبر سایه...
۴. د: مهر و ماه.
۵. ت: بر.
۶. د: باد.
۷. د ـ ت ـ م: آردت ـ ق: آورد ـ ل: ـ در تصرّف آیدت.
۸. ج: همنشینت ـ آ بیت را ندارد.
۹. ت: وی ـ ل: دین ـ ق: وحی از.
۱۰. د: مجمر.
۱۱. ل: ره نمودی.
۱۲. ج:ای به سویی گر ترا حق دیده.
۱۳. ق: می‌توانی کرد.
۱۴. م: بس مکن.
۱۵. ت: شهنشاه.
۱۶. ق: نور شمع ـ ج: نور مه ـ د: شمع مهر.
۱۷. د: سپهر نیل فام ـ ج: شان.
۱۸. : همین ـ د: چنین.



این چه شور[1] و چه عروسی و چه جشن[2] عجب است ۔ وین چه آراسته بزم است و چه فرخنده شب است

این چه هنگامهٔ شادی و چه ساز و چه نواز[3] ۔ که کمین[4] غلغلهٔ او ز عجم تا عرب است

دست بر هر چه نهی، پای خم است و لب جام ۔ گوش بر هر چه نهی،[5] نغمهٔ عیش و طرب است

دیده‌ها[6] سرمه‌کش از دیدن مژگان سیه است[7] ۔ چاشنی‌بخش[8] زبانها ز شکرخند، لب است

پیر فرتوت فلک از اثر[9] عیش و نشاط ۔ همچو کودک‌منشان راغب لهو و لعب است

کرده کیفیّت این بزم سرایت به جنان[10] ۔ کاب کوثر را خاصیّت ماءالعنب است

زاهد امروز اگر می نخورد شرمش باد[11] ۔ ناف هفته‌ست اگر[12] غرّهٔ ماه رجب است

زهره خنیاگر و مه ساغر بزم است مگر ۔ جشن فرخندهٔ شهزادهٔ[13] عالی نسب است

دانش‌آموز خردپرور، سلطان خسرو[14] ۔ آن که مجموعهٔ خوبیّ و حیا[15] و ادب است

خطّ پیشانی او را به تفرّس[16] خواندم ۔ شاه‌بیتی[17] است که از لوح ازل[18] منتخب است

تربیت کرده و پروردهٔ[19] خاقان زمان ۔ کز کله گوشهٔ او تا به فلک یک وجب است

والی کون و مکان، واسطهٔ امن و امان ۔ شاه اکبر که خداوند جهانش[20] لقب است

داورا این همه شادی به وجود تو خوش است ۔ ذات یکتای تو این[21] برگ و نوا را سبب[22] است

باد در سایهٔ اقبال تو، شهزادهٔ عهد ۔ که ز[23] خورشید و مه[24] ایمن ز قران و ذنب است

---

۱. ق: سور.
۲. ج ـ ق: حسن.
۳. ج: چه ساز است چه شور ـ ل ـ د: نواست.
۴. ج: یکی.
۵. د: دهی.
۶. آ ـ م: دیده.
۷. د: شهت ـ ج: ق: سهاست ـ ل: ـ است.
۸. ج ـ ق: گیر.
۹. ج: اثری.
۱۰. ق: نه چنان ـ د: جهان ـ ج: تحسین، و مصراع دوم محذوف است.
۱۱. م: نخوری شرمت باد.
۱۲. د: شعبان و گر.
۱۳. ق ـ ج: شهزادهٔ فرخندهٔ.
۱۴. م ـ ج ق: خرد.
۱۵. د: طریق.
۱۶. د: او بر سر منبر.
۱۷. د: بیت.
۱۸. م: ـ ازل.
۱۹. م ـ ق ـ د: تربیت کرده، پرورده.
۲۰. ق: جهان را.
۲۱. ج: ای.
۲۲. م: نوران سبب.
۲۳. م: به ـ ج: چو.
۲۴. ق: نه ـ ج: مر ـ م: که به خورشید و مه ایمن ز قرون... ـ د: خورشید و مه امروز فزونش سیهی است.

**پادشاهان به حسب یا به نسب مغرورند[۱] — شکرللّه که تو را هم حسب و هم نسب است**

**لمعهٔ تیغ جهانسوز تو با زهرهٔ[۲] شیر — پُردلان را به نظر نسبت ماه و قصب است**

**سبزه‌سان شاید کز خاک بروید[۳] محتاج — بس که ابر کف دریای تو سائل[۴] طلب است**

**تا توان گفت که بکریّت مریم باقی است — تا توان گفت که عیسای مجرّد عزب است**

**باد داماد و پسر[۵] بر پسرت، روز به روز**
**در قدوم تو که ایجاد[۶] جهان را سبب است**

۹

**نوروز و بهار است و جهان سبز و جوان است — چیزی که به خاطر نرسد باد خزان است**

**بی‌چهچهٔ بلبل و بی‌غلغل می نیست — گر قدس خلیل است وگر دیر مغان است**

**هم فاخته را قامت سرو متحرّک — زایانی آغوش بَر و دوش کمان است**

**هم شاخچه از نغمهٔ مرغان نوا زن — چون تیر کمانچه است کزو نغمه وزان است**

**پر برگ شود تیر چو بر خاک نشیند — در خرّمی آماجگه امروز جنان است**

**گردید بدل سبزی زنگار به سبزه — از بس که هوا معتدل و فیض رسان است**

**بنگاه طیور است و چراگاه وحوش است — گر خود دم تیغ است وگر نوک سنان است**

**چون خندهٔ لیلی همه جا قهقههٔ کبک — چون گریهٔ مجنون همه جا آب روان است**

**از فیض بهار است جهان خرّم و سرسبز — زان سان که چرای غنم از چوب شبان است**

**بر دامن دشت و کمر کوه گذر کن — کایّام گل و عمر به زودی گذران است**

**آراستن شاخچه را باد کفیل است — کوکو زدن فاخته را سرو ضمان است**

**بنشسته مگر لیلی و مجنون به لب جو — از عکس گل و بید که در آب روان است**

**ساقی همه جا فیض رسان همچو سحاب است — یعنی که به کشت همه کس قطره رسان است**

---

۱. ق: معذورند. — ۲. ق: پنجه ـ ج: وز مره سر. — ۳. ق: نروید.
۴. ج: دربار تو شامل. — ۵. ق ـ ج: داماد پسر. — ۶. م: انجام.

هـر صـبح نـباید بـه در مـیکده رفـتن
هر جا لب جامی‌ست کنون دست و دهان است

مـیخوارهٔ مـفلس کـم دسـتار گـرفته
کـامروز گـلی چـینم، زوداکـه خـزان است

دارنـدهٔ مـمسک سـر گـنجینه گشـوده
گه سوی زر و گـه طـرف مـی نگـران است

گوید[1] که چو خوردم قدحی، کیسه ز من نیست
رسـتم شـود از بـاده، اگـر زال جـهان است

از قـوّت مـی، قـفل در بـخل بـتابد
دل بـرکند از دادن زر گـر هـمه جـان است

گل بین که سر از خاک برآورده چو شیرین
بـر قـلّهٔ کُـه ابـر چـو گـلگون چـمان است

بـر تـوبهٔ دیـرینهٔ مـا خـندهٔ گـل چیست؟
مـی مـاه شب چـارده و تـوبه کـتان است

وقت است که لعلی کـنم ایـن چـهرهٔ کـاهی
اکـنون کـه چـمن کـارگه رنگـرزان است

چـون شـاه بـبخشید خـدا نـیز بـبخشد
سـاقی قـدحی گـر هـمه مـاه رمـضان است

خـاقان خـواقـین جـهان جَـلّ جَـلالُه
شـاهنشه اکـبر کـه شـهنشاه نشـان است

از صـدمهٔ او گـاو زمـین تـافته نـاف است
وز هـیبت او عـنقا در قـاف تـپان است

خـود نـیست دهـانی کـه نـجنبد بـه ثـنایش
غـیر از دهـن غـنچه کـه مـحتاج زبـان است

شـمشیر تـو تـا گـاو زمـین بـاز نـهاستد
گویی که به سیر فـلکش وعـده در آن است

در عهد تو بـالای کـمان راست خـدنگی‌ست
وز عدل تو ابـروی بـتان حـلقه کـمان است

تـنها نـه هـمین سـرو کـند سـجدهٔ شکـرش
بر حضرت او فـاخته هـم فـاتحه خـوان است[2]

۱۰

## در مدح شهنوازخان

هـنگام هـزاهـز[3] خـزان است
در مـرز رزان صـبا وزان[4] است

از بـاد فسـرده گشت گـیتی
زان گـونه کـه آتش ارمـغان[5] است

---

۱. متن: گویم ـ اصلاح قیاسی.
۲. نقل از: ل.
۳. د: ترانه.
۴. د: دران.
۵. م: از مغان.

خـلق از خـور مـتّهم بـه گـرمی | چون ولجک[1]؟ ز آتش شبان است
آب دهـنی کـه قـوت جان بـود | ز افسـردن، نشـتر زبـان است
مـژگان بـتان و چـنگل بـاز | از سـردی بس کـه نـاتوان است
درمانده بـه سینه‌های کبکان‌ست[2] | بـرکنده ز ریشـه‌های جـان است
هـرجـا کـه مـنافذ تـنوری است | هـمسایهٔ[3] راه نـاودان است
ز افسـردگی جـهان مـنازل | مـحتاج بـه پـاس پـاسبان است
کـز مـوجهٔ آب نـاودانـها | از کـوچه بـه بـام نـردبان است
چـیزی کـه نشـان دهـد ز گـرمی | هـنگامهٔ شـهنواز خـان است
خـانی کـه بـه اتّـفاق جـمهور | شـایسته، مـلاذ انس و جـان است
خـانی کـه کـتابخانه‌اش را | صـندوق سـپهر در مـیان است
خـانی کـه بـرات میر آخـورش | بـر سـنبله است و کـهکشان است
بـر سـفره کشـیده تـوشمالش[4] | خوانی که به گنج هفت خـوان است
حلمش چو زمین گـران رکـاب است | حکمش چو صبا سبک عـنان است
با خصم، حـریف و کـینه‌خواه است | بـا دوست، شـفیق و مـهربان است
در سـر حـد رأی در، خـدیو است | در کشـور نـطق مـرزبان است
گـردون روشـا، نشـان کـفشت | هـم تـرک کـلاه فـرقدان است[5]
بـا عـدل تـو بـا پـلنگ و کـتّان | آن نـیست کـه بـی‌سبب زیـان است
واللّـه، کـه تـندی[6] از پـلنگ است | بـاللّه، کـه زبـری[7] از کـتان است
از رشک دمـادم تـو دشـمن | مشـتاق بـلای نـاگـهان است

---

۱. ل: دلخک ـ این بیت در «د» نیست.　　۲. ل ـ د: کبک است.
۳. د: درمانده.
۴. تو شمال: بر وزن گوشمال. در فرهنگ رشیدی: خوانسالار ـ و رکابدار و در سرکار شاه، تو شمال باشی گویند... سنجر کاشی: «بر سفره کشیده تو شمالش»... ـ آنندراج، ج ۲، ص ۱۲۲۸.
۵. این بیت در «د» نیست.　　۶. م: بتندی.　　۷. د: زیری.

کـلکت کـه زگـاز مـی‌برد دست          مـــوقوف اشـــارهٔ بـــنان است
از دور چـــو دیـد شـمع رمـحی          انـــدازش[۱] بـر گـل سـنان است
ای، کت خـــط استوا ز رفـعت          یک بـندهٔ سـر بـر آسـتان است
ای ســـایه نشـــین ز نشأهٔ قـرب          شب خـــفتهٔ پـای ارغـوان است
مست مـی قـرب تـوست «سـنجر»          زان رو بـــه زمـانه سـرگران است
سـوگند بـه حـضرتت کـه بـر مـن          جـز راه تـو، راه هـفت خـوان است
دانـی تـو کـه ایـن سخن‌سرا را          دانـد ز تـو، هـرکه نکـته‌دان است
بـــا مـــیمنت ثـــنات[۲] کـلکم          چـــون رایت فـتح کـاویان است
طـــبع مـــن و دولت خـداونـد          در افـــزونی[۳] زمـان زمـان است
آن‌کـن بـه مـن از کـرم کـه گـویند          از دولت خـان، فـلان، چـنان است
کـز شکّـر شکـر کـاروانـهاش          از هـند بـه هـر طـرف روان است
از قـــید دهش خـــلاصیی ده[۴]          کـــازادی طـــبع او[۵] در آن است
در جـایزه‌اش هـمین کـفاف است          دیری‌ست که مدح‌خوان خـان است
رفتم به دعا، چه جـای عـرض است          مـــخدوم زیـاده قـدر[۶]دان است
در تـــوبه[۷] و ارتکـاب مـی‌کوش          تـا مشـرب زهـد[۸] در مـیان است
از بـــاده و قـــهوه بـــزم‌آرا[۹]
تـا گـرمی و سـردی جـهان است

۱۱

از دل و دست تـا نشـان بـاشد          دست از شـاه نکـته‌دان بـاشد

۱. د: اندراس.          ۲. د: بنات ـ م: ثنای.          ۳. د: روز.
۴. م: وه.          ۵. د: از او.          ۶. د: نکته.
۷. د: بوته.          ۸. ل: و زهد.          ۹. د: آرد.

آن که با رای روشنش خورشید		بیضهٔ لغو آشیان باشد
بخت او را به قد برازنده		اطلس سبز آسمان باشد
سعد اکبر به طالعش نازان		اخترش بر سر قران باشد
قدرتش را قضا بز اخفش		هرچه او گوید آن چنان باشد
گاه حلّال عقد لاینحل		گاه مسّاح لامکان باشد
اولین جزو دفتر علمش		هشت اوراق آسمان باشد
به یقین گشته است تحقیقش		هر که را هرچه در گمان باشد
لوح محفوظ و لوح خاطر او		به تقابل چو در میان باشد
ای بسا نکتهٔ پسندیده		که نباشد در این، در آن باشد
طالع قدرتش به فعل آرد		آنچه در قوّت توان باشد
هر کمین بنده کایدش از مصر		تاجر یوسف ارمغان باشد
آن که داغ حبش کشیدهٔ اوست		همچو کیوان عظیم‌شان باشد
کاو رساند نسب به نجّاشی		که به او فخر دودمان باشد
کینه را دشمنی‌ست دیرینه		همگی نیتش بر آن باشد
که به صابون ماه شسته شود		هر غباری که در کتان[1] باشد
حارس ملک و وارث دکن است		کز بلیّات در امان باشد
ای شبت خوش که از حراست تو		ظنّ مردن به پاسبان باشد
ملک را هرچه از عدم زاید		با صلاح تو توأمان[2] باشد
خلق را نامهٔ عمل با توست		درگهت محشر آستان باشد
مرد همدوشی تو در صف رزم		عَلَم فتح کاویان باشد
که در این بزم با تو هم زانوست؟		پهن بنشین که جای آن باشد

---

۱. در متن: نشان ـ تصحیح قیاسی.

۲. در متن: همعنان، نیز آمده.

دشمنت با تو کی شود همدوش	گرچه او را خطاب خان[1] باشد
کی توانـد بـه گَـرد آب رسـید	ریگ هـرچـند کـو روان بـاشد
هـمچو جـوزا دو بـاد پـیکر او	با تو هرکو نـه یک زبـان بـاشد
تـو شـبستان هـند را شـمعی	گو از این، خصم تیره‌جان باشد
سر خصمت که غرقه در خـون بـاد	بـر جگـر شـعلهٔ سـنان بـاشد
خـانهٔ دشـمنت کـه ویـران بـاد	در پس خـانهٔ کـمان بـاشد
دل و دست تـرا دو شـاهد عـدل	سـفره و تـیغ در مـیان بـاشد
لوحش اللّه ز قـصر و مـنظر تـو	که از آن تا جـهان نشـان بـاشد
تکـیه گـر بـر سـتون آن نـبود	بـیم انـبوه آسـمان بـاشد
عـرض و طـول خـورنق بـهرام	بـه کـمین صـقّه‌های آن بـاشد
سـاجد پـیش طـاق مـحرابش	طاق کسرای[2] زنـد خـوان بـاشد
جـفت طـاق دل است پـنداری	که بـه آن دیـده تـوأمان بـاشد
پـیش طـاق گشـاده ابـرویش	شـاهد حـال مـیزبان بـاشد
هـر طـرف، صـد درِ گشـادهٔ آن	چشـم بـر راه مـیهمان بـاشد
نـردبان بـلندپایهٔ او	ارّهٔ فـرق فـرقدان بـاشد
در و دیـوار مـهره دادهٔ آن	سـاعد و سـینهٔ جـوان بـاشد
هرچه نـقش و نگـار دهـر در او	هـمچو آیـینه عکس آن بـاشد
نسـر طـایر گـرفته راه هـوا	کش مگـر مـرغ گـلستان بـاشد
نسـر واقـع بـه فکـر بـوتیمار	کش ز دریـاچه بـر کـران بـاشد
بشکـفد آنـچه در بـهارستانش	چـار مـوسم گـل خـزان بـاشد
حـبّذا بـزم عشـرت آهـنگش	کـه نـموداری از جـنان[3] بـاشد
بـانگ رود و مـی سـبیل در او	زنـده‌رود انـدر اصـفهان بـاشد

۱. م: جان.	۲. ل: کسری و.	۳. م: جهان.

بادهاش ظرف سنج نُه میناست	گزکش[1] بار هفت خوان باشد
مطربش رقص را کفیل بود	ساقیش عقل[2] را ضمان باشد
هر طرف مطربی به تن تن تن	بلبل مست گلستان باشد
دم به دم ساقیی به نوشانوش	جام بخش و قدح ستان باشد
همه مستانه جز ادا، یعنی	از تکلّف همین نشان باشد
گوش برساز و لب به جام، ولی	در میان دیده پاسبان باشد
عیش بهرام و عشرت پرویز	به حساب تو یک زمان باشد
کامکارا، به نکته‌سنجی تو	که تو را پایه، فوق آن باشد
که گرت صد چو انوری در بزم	مدح‌پرداز و نکته‌دان باشد
فطرتت ابرویی بجنباند	باد را نیز این گمان باشد
همچو سنجر سخنوری آن گاه	مرد را مو به مو زبان باشد
روز کار آن ادا کند شاید	آنچه در خورد شأن خان باشد
الله اللّه چه می‌سراید کلک	مثل مور و میزبان باشد
میهمان حضرت سلیمان است	ملخی را چه مایه ران باشد؟
من کجا، این بلند پروازی	سدره کی بلبل آشیان[3] باشد
ملکین المقرّبین تو را	مگر انداز آن مکان باشد
آن دو تن این[4] دو گوشوارهٔ عرش	که به هم الفشان چنان باشد
که دوشان نشمرد مگر احول	گرچه این پیر و آن جوان باشد
هر دو گر در یک آینه نگرند	این یکی را مثال آن باشد
در تأمّل سرای وحدتشان	دو تن[5] آشوب آستان باشد
مادر فیض، حمل بگذارد	تا زمانی که توأمان باشد

---

۱. م: گرکشی.	۲. ل: ابر.	۳. م: آستان.
۴. ل: آن.	۵. ل: دویی.

هر دو همچون ردیف و قافیه‌اند — که بسی الفِ الفشان باشد
چون دو را ثالثی بود، ناچار — ثالث آن دوم، گمان باشد
که نباشد مگر سمیّ آبم — آن که کاشان از او نشان باشد
تا ثنا را دعا بود لازم — در دهان هرکه را زبان باشد[1]

این دعا به که تا به دامن حشر
دست از شهنوازخان باشد

۱۲

بدان مشابه فسردست آب در فولاد — که بط خزد[2] چو سمندر به کورهٔ حدّاد
به دست و پنجهٔ سرما فسرده از سر شوق — عروس را نتواند به بر کشد داماد
برند تحفه به شیرین، شراره‌ای که جهد — ز نعل مرکب پرویز و تیشهٔ فرهاد
خبر دوید به اطراف کز فسردن شط — کند پرستش آتش خلیفهٔ بغداد
بدین سبب که صبا قاصد فسرده دم است — گُزید دیدهٔ یعقوب دود را بر باد
ز کرتهٔ[3] پسرش پوستین گرگ به است — ز دست می‌دهد آن را، گر این به چنگ افتاد
ستاده[4] از حرکت رگ، چو مار از افسون — ز بس برودت اعضا گرفته طبع جماد
اگر شود به مثل دست خانهٔ زنبور — که خون برون ندهد نم ز کاوش فصّاد
نه رای مهره‌گرفتن، نه دست نقش‌زدن — رهین فکر چو شطرنج باز شد نرّاد
چنار کز خود آتش همی برون آورد[5] — به دست خویش کنون می‌دهد به باد رماد
ز نازکی بدن در چنین هوا چه عجب — ز باغبان طلب جامه گر کند شمشاد[6]
کنون به دام چه حاجت که از هزاهز[7] برف — ز بوته مرغ خزد زیر دامن صیّاد

---

۱. م: دردها هرکه را زبان باشد.
۲. د: خورد.
۳. د: گربه.
۴. د: ستاره.
۵. د: ندهد.
۶. در: م، فرهاد، نیز آمده.
۷. د: تزاید.

**گـذاشـتند بـه فـتوای شـارع از سـردی[۱] / امـام شـهر نـماز و فـقیه ده اوراد**
**بـه گـیر و دار چـنان رفـته اخـتیار از دست / که خـون گـرفته نـدارد هـراسـی[۲] از جـلاّد**
**مـراد داغ غـلامی بـود کـه مـی‌کوشند / بـه بـندگی خـداونـد، مـردم آزاد**
**خـلیل وقت بـراهـیم، کـاتش نـمرود / ز مـعجز دم او گشـته گـلشن شـدّاد**
**نثار خـلقش چـون دسـتشان بـه فـرق کشـد / ز نـیفه نـافه بـر آرنـد گـربه‌های زبـاد**
**عـقاب تـیرش بـا اسـتخوان گـوشت کشـد / بـه آشـیان هـما و بـه آشـیانهٔ خـاد**
**رسـید عـمر حسـودت بـه چـارسوی عـدد / ز اتّـفاق روان شـد بـه رسـتهٔ[۳] آحـاد**
**بـه سـاحتی کـه در او سـاعتی کـنی[۴] مـنزل / اثـرگذاری[۵] بـر جـا یکـی[۶] خـجسته سـواد**
**بـه بـوی مـردان شـیران در آن کـنام فکـند / عسـاکـر تـو ز هـرجـا کـه بـرکنند اوتـاد**
**مـعاند تـو بـه طـاقی نـهاده طـغیان را / که کوته است از آن پایه، دست جرأت عاد**
**بـه خـانه مـرگ نـوی زود مـی‌برد[۷] حـاسد / بـر آسـتان تـو هـرشب کـه دولت[۸] نـو زاد**
**بـنای مـدح نـوی[۹] اسـتوار بـاید کـرد**
**تـبارک‌اللّـه از ایـن مـطلع قـوی بـنیاد**

## تجدید مطلع

**قضا و رای تو در حلّ و عقد کون و فساد / چنانکه ناخن و دندان به هم کنند امداد**
**ز سرکشان تو جنگ و ز ما گـروهان فـتح / ز خیل دشـمن جـمع، از سپاه شـاه افـراد**
**اگـر بـه مـنع نـتایج[۱۰] قـلم بجنبانی**
**دگـر مـحال نـماید تـولّد[۱۱] از اعـداد[۱۲]**

---

۱. م: سر و تن.
۲. د: ـ هراسی.
۳. ل ـ د: رشته.
۴. د: کند.
۵. د: گذارد.
۶. د: چابکی.
۷. ل: می‌برد ز غم.
۸. د: دولتی.
۹. د: عهد قوی.
۱۰. د: تناسخ.
۱۱. د: تواند.
۱۲. قصیده ناتمام به‌نظر می‌رسد.

۱۳

زمانه هر نفسم در غم دگر دارد / ندانم این ستم آیین دگر[۱] چه سر دارد
سپهر می‌کندم تربیت، زهی افسوس / که زاغ، بیضهٔ طاووس زیر پر دارد
چو خشمگین شیر[۲] این[۳] چار میخ را بکنم / اگر بدانم این بیشه[۴] ره[۵] به در دارد
ز چاپلوسی ابنای دهر بر حذرم / که هرکه دوست به من، کینه بیشتر دارد
کسی که مرهم کافوریم نهد بر زخم / گر آستینش بکاوند،[۶] نیشتر دارد
چو پشت و روی لباس معاشران بینم[۷] / ز مهر آبره و از کینه آستر دارد
دلا به گفتهٔ شیرین زبان ز راه مرو / چو باده تلخ بود[۸] نشأهٔ دگر[۹] دارد
اگر چه هست ز لب تا به گوش یک منزل / سخن به صرفه روان[۱۰] کن که صد خطر دارد
به عهد ما ز پدر چشم دوستی دور است / گرش به کار نیایی دل از تو بردارد
چه گفت[۱۱] با پدر خویش زادهٔ خلفی / که[۱۲] حضرت تو زر از ما[۱۳] عزیزتر دارد
محبّت پدری نیست، گر به نان[۱۴] پدری / برو که همّت[۱۵] من چون تو صد پسر دارد
من ار مقوّی این[۱۶] گفتگو شوم[۱۷] شاید / صدف شرافت از پاکی گهر دارد
دلا تو جلوهٔ مهتاب را غنیمت دان / که صبح طالع من[۱۸] رشک بر سحر دارد
کنم به گلشن مدح خدایگان پرواز / اگر ز بال دلم[۱۹] چرخ، بند بردارد
به این که می‌خورد[۲۰] از جویبار مدحش آب / نهال خامهٔ من طعم نیشکر دارد
زهی ستوده خصالی که مدح خلق[۲۱] ترا / صبا ز دفتر گل صد قصیده بر دارد

---

۱. د: بمن.
۲. د: شوم ـ ل ـ ق: شتر.
۳. ج:ای.
۴. د: بنده.
۵. ق: رو.
۶. ج: بکاوید ـ ق: بکاویم ـ این بیت در «د» نیست.
۷. ق: ستم.
۸. ج: شود.
۹. ق: بیشتر ـ د: دیگر.
۱۰. ق: درون.
۱۱. ج: گفته.
۱۲. ق: ـ که.
۱۳. ق: ز ما زر.
۱۴. د: کو خوش آن.
۱۵. د: محنت.
۱۶. د: آن.
۱۷. ج: شدم.
۱۸. د: ما.
۱۹. ق: بار دلم.
۲۰. ق: بنان من خورد ـ د: می‌خورد ـ بیت در ج نیست.
۲۱. ق: گاه نظم.

**زمـــانه گـفت بـه ارث از[۱] مـعلّم اوّل — گزیده[۲] طبع تـو ایـن دانش و[۳] هـنر دارد**
**خرد زدش به دهان کاین مثل بدان[۴] مـاند — کـه مـایه قـلزم مـوّاج[۵] از[۶] شـمر دارد**
**خدا گواست کـه آزادکـردهٔ کـف تـوست — چه شد که دریا هـم‌سنگ خـود گـهر دارد**
**غـرور کـان ز شکـوه عـطا شکسـتی زود — سزای آن که بـزرگی بـه سـیم و زر دارد[۷]**
**چنان ز جـود[۸] تـو بـرخاست دود[۹] از دریـا — که مفلس از سر عبرت[۱۰] بـر او نـظر[۱۱] دارد**
**بـه خـانهٔ سـرطان، حـوت العـطش‌گویان — رود کـه قـطرهٔ آبـی بـه وام بـردارد**
**خرابه‌ای است درون عـدو ز آفت کـین[۱۲] — از آن‌ست کافعی[۱۳] رُمحت[۱۴] بر آن[۱۵] گذر دارد**
**ز رخش و تیغ[۱۶] تو گر شـمّه‌ای کـنم انشـا — سخن[۱۷] ز ربط بیفتد، زبـان[۱۸] خـطر دارد**
**یکـی ز شـهر سـبا بـاج مـی‌فرستندش — یکـی ز چشـمهٔ خـورشید آبخور دارد**
**به وقت[۱۹] پویه[۲۰] آن آسمان سرین، باکوه[۲۱] — ز بـیم لرزه زمـین دست در کـمر دارد**
**بـه گـاه حـملهٔ ایـن[۲۲] اژدهـا دم از انـجم — سـپهر بـر[۲۳] شـده، گـل‌میخ بـر سـپر دارد**
**عَلَم به رزم[۲۴] قلم کن، قلم به بـزم،[۲۵] عَـلَم — کـه آفـرین بـه دل و دست تـو نـظر دارد**
**بـزرگوارا دانـی کـه چـیست مـطلب مـن — از این[۲۶] قصیده که آفاق از او خـبر دارد**
**امـید دارم کـز دسـتیاری لطـفت — تـوجّه شـهم از خـاک راه، بـردارد[۲۷]**
**کنون تو صیرفی و من طلای دست‌افشـار — کنون تو جـوهری و طـبع مـن گـهر دارد**

---

۱. ج: گفتار ـ م: بارث دار. ۲. ج: گزنده. ۳. د: از.
۴. م: بدان مثل ـ مصراع در، ت: خرد زدش بمثل کس بدان و مثل ماند.
۵. ق: امواج. ۶. م: ج: ار. ۷. بیت در ق نیست.
۸. د: جور. ۹. ل ـ ت ـ م ـ ج: گرد. ۱۰. ت: عشرت.
۱۱. د: گذر. ۱۲. ت: کس. ۱۳. د: افعی.
۱۴. ت: محنت. ۱۵. ج: برو.
۱۶. د: ز رخش کین ـ ق: ز رخش و تیغت گر. ۱۷. ق: سخی.
۱۸. ق: زمان. ۱۹. ج: بگاه. ۲۰. ق: لرزه.
۲۱. د: او ـ ج: تاکو ـ ت: یاکو. ۲۲. د: از این. ۲۳. ج: پر.
۲۴. ق: ببزم. ۲۵. ق: برزم. ۲۶. ج: درین.
۲۷. ت: توجّهی شهم از خاک راه برگیرد.

چنانکه دانی و هستم[۱] به خسروم بنما | کـه مـو بـه مـویم[۲] پیوند باهنر دارد
بـه طـالع[۳] سـخنم هست عـالم‌آرایـی | بـلندکوکب[۴] بخت مـن ایـن نـظر دارد
به ظلّ تـربیتت[۵] ذرّه‌ای شـود[۶] خـورشید | سـخن طـراز[۷] تـو بـالقوّه ایـن قـدر دارد
تـو گـر مـرّبی سـنجر شـوی زیـان نکـنی | نـهال خـانقه و بـار صـد شـجر[۸] دارد
وظـیفهٔ سـخن‌آرای خـطّهٔ شـروان | بـه نـام[۹] خـویشتن از دفـتر قـدر دارد
هجوم جلوه نگـنجد بـه ظـرف[۱۰] مستمعان | اگـر ز چـهرهٔ مـعنی نـقاب بـردارد
کنم ادای دعا پـیش[۱۱] از آن کـه گـویندم | خُـمُش کـه گـفتن بسـیار دردسـر دارد
هـمیشه تـا بـه ره انـتظار دوزد چشـم | کسـی کـه گـوش بـه پیغام نـوسفر دارد

به دوستان تو هردم هـمین نـوید رساد[۱۲]
کـه دشـمنان تـو را بـخت در بـه در دارد

۱۴

بـر در دیـوانگـی زدیـم بـه تـدبیر | تـا تـو درآیـی بـدان دو زلف چـو زنـجیر
مـا چـو اسـیریم چـیست تـیر تـغافل | زخـم چـرا؟ بـر کـمند آمـده نـخجیر
بـوی بـهشت آیـد از تکـلّمت‌ای گـل | پیش دهـان تـو، غـنچه را بـه دهـان سـیر[۱۳]
چشم تو ز ابـروی گـوژ در صـف خـوبی[۱۴] | هـمچو جـوانـان[۱۵] نشسـته زیـر تـر از پـیر
ای تو به صورت، خجسته صـورت یـوسف | وی[۱۶] تـو بـه قـامت، بـلندقامت تکـبیر
ای حـلهٔ[۱۷] لعـبتان خـلّخ و نـوشاد | سـرگلهٔ آهـوان تـبّت و کشـمیر

---

۱. م ـ ج ـ د: دانی هستم. ۲. ق: به مویش. ۳. ت ـ ق: مطالع.
۴. د: کوکبه. ۵. م: تربیت. ۶. ل ـ م ـ د: ذرّه می‌شود ـ ج: ـ شود.
۷. ج: شناس. ۸. ج: شتر. ۹. ق: ببام ـ د: پیام ـ بیت در ج نیست.
۱۰. ج: طرف ـ د: طوف. ۱۱. ت: دعایش.
۱۲. ت: رساند ـ ل ـ م: رسد ـ ج: رسید. ۱۳. ق: شیر.
۱۴. ج: گوشه‌گیر ز خوبی ـ ق: صف جانان. ۱۵. د: جوانی.
۱۶. د:ای. ۱۷. م ـ ت: خله ـ ج:ای حله تعبان خلق و نوشاد.

وقف نگاهیم و هند[1] دیدهٔ ما را — کرده همانا ایاز خال تو نخجیر[2]
روی ارادت به آستان تو دارند — ماه جهان‌گرد[3] و آفتاب جهانگیر
سایهٔ[4] شبروکز[5] آفتاب گرو برد — کوچهٔ[6] زلف تو طی نکرد به شبگیر
گونه زردم ز باده[7] شد زر خالص — تجربهٔ من شد این که هست می اکسیر[8]
چهرهٔ زردی که سبز[9] رنگ برآید — در خم می نیستش تلوّن و تغییر[10]
کاسته‌ام آن چنان که گویی دارم — مادر نامهربان و دایهٔ[11] بی‌شیر
زهر هوس خورده خود، شهید[12] هوئ خود — از که شکایت کنم به شبّر و شبّیر
خسرو هندم به بند داد سزا، زانک[13] — خدمت مخدوم را نمودم تقصیر
والد والانژاد[14] قبلهٔ سنجر — آن که به او اقتدا[15] کند فلک پیر
میر قبایل خدم،[16] رفیع‌الدّین حیدر — آن خلف دودمان شبّر و شُبّیر
داد شه او را خطاب میری[17] و بگرفت[18] — تا که مسلّم بود[19] براو لقب میر
گر به خدایی[20] قبایلش نپرستند — بر همه تعزیر[21] لازم آید و تکفیر
فخر به ذاتش طباطبا نسبان[22] را — سورهٔ یاسین را مبرهن تفسیر
فطرت او همچو جبرئیل فلک[23] سیر — فکرت[24] او همچو آفتاب جهانگیر
رایج از او گشت سیم قلب معمّا — فکر دقیقش کنایتی است ز اکسیر

---

۱. ق: بند ـ د: وقف نگاهت دیده.
۲. ل: تسخیر ـ بیت در م ـ ج نیست.
۳. د ـ م: جهانتاب ـ ت ـ ق: جهانکرده.
۴. ل ـ د: شانه.
۵. ت: شیرگر.
۶. د: گرچه که.
۷. ج: زیاده.
۸. ج: ای که هستی اکسیر.
۹. م: سیر.
۱۰. ق: مکوّن تغییر ـ بیت در ج نیست.
۱۱. ج: دایه نامهربان و مادر...
۱۲. د: شهد.
۱۳. ج: اینکه ـ م: آنکه ـ ت: سر از آنکه ـ ق: سزد زانک.
۱۴. ج: مدادت.
۱۵. ت: باقتدا.
۱۶. ل ـ ت ـ ج ـ ق: ـ خدم.
۱۷. د: امیری.
۱۸. ل ـ ت ـ ج: نگرفت.
۱۹. د ـ ج: شود.
۲۰. م: خدیوی.
۲۱. ج: تعذیب ـ ت: تفسیر ـ ق ـ م: تقریر.
۲۲. ج: نسیان ـ د: بدانش طباطبائیان ـ بیت در ق نیست.
۲۳. ت: ملک ـ د: سبک.
۲۴. د: فطرت.

نسـبت او بـا «عـلی شغال» در ایـن فـن — صـوت شـغال و صـفیر بـلبل کشـمیر[۱]
فکـــر حســـن را اگــر بــه رمــز درآرد — رنگ حســـین از[۲] کـتابه[۳] یـابد تـغییر[۴]
لعــل بــدخشان کـمال یـافت اگــرچــه — از گـــــهر[۵] آفـــتاب یـــابد تـــنویر
نـــور شــهاب[۶] از کـجا و شـعشعهٔ مـاه — بـــال بـــه بـال عـقاب مـی‌نپرد تـیر[۷]
بــر زبــر[۸] هــمگنان بــه مـایهٔ معنی‌ست — آری بــــالانشین[۹] آب بـــود شـــیر
قـبله خـدیوا[۱۰] بــه عـزم طـوف جـنابت — ســعی رهــی را نـبوده مـدخل تـقصیر
گـرچـه بـه حکـمت طـلسم هـند مـغول را — نـــیک شکســتم بــه دسـتیاری تـقدیر
طــالع اسکــندری سکــندریی خـورد[۱۱] — هـند و دکـن شـد بـه نـیمه راه عـنان‌گیر
نـــیم شـبانم امـید دست دعـایی‌ست[۱۲] — بو کـه بـرآیـد شکسـته پـایم[۱۳] از ایـن قـیر
تـا نـتوان[۱۴] گـفت در[۱۵] ریـاض تکـلّم — زاغ ز طــوطی گـرفت نـوبت تـقریر[۱۶]
هـندوی کـلک تـرا کـه هست شکـرخا
بـــاد ز هـــند[۱۷] دوات تـحفهٔ تـحریر

۱۵

دریغ و درد که کردم به خـود بسی تـدبیر — کـزین طـلسم بـرآیـم، نشـد، زهـی تـقدیر
هــزار مــرحـله دورم ز مـقصد و مـقصود — ولی ز سســتی طـالع، نـه از در تـقصیر
بــه سـر هـوای دیـار و بـه دل محبّت یـار — به شوق دست و گـریبان و خـاک دامن‌گیر

۱. بیت در ق نیست. ۲. ت: را از. ۳. د: کنار ـ ل: کنایه.
۴. م: تفسیر. ۵. ق: گذر. ۶. ت: شعاع.
۷. ج: یاد ببال عقاب می‌نبرد تیر ـ د: بال عقاب نی ببرد تیر. ۸. ج: بر زبراز.
۹. ت: از بالایش ـ بیت در ق نیست.
۱۰. ل ـ ج ـ ت ـ د: خدارا ـ م: قبله... را بعزم جنابت. ۱۱. د: سکندر می‌خورد.
۱۲. م: دعا نیست ـ ج: دعایش ـ ت: دعا شست. ۱۳. ل ـ د ـ م ـ ت: پای.
۱۴. د: بتوان. ۱۵. ت: از. ۱۶. م ـ ت: تقدیر.
۱۷. م: با در هند ـ ج: باز وز هند. مصراع در ت: مادر هند دوات داد...

در[۱] این دیار ندانم که از چه دربندم؟ | چه غفلت است که کردست مرمرا تسخیر؟
نه روشناس رعیّت نه کدخدای دهم | نه پای‌بست[۲] تعلّق نه شهر بند و امیر[۳]
به حیرتم که چرا دست و پازدن نتوان | نه دست در ته سنگ[۴] و نه پای در زنجیر
نه زین دیار نه، ز اهل دیار[۵] دل گیرم | نه از تعصّب دین[۶] می‌کنم مکان تغییر
چه کافر و چه مسلمان، چه برهمن، چه یهود | یکی است سلسلهٔ آدم از صغیر و کبیر
یکی است ترجمهٔ[۷] اصل[۸] این چهار کتاب | مفسّران حقیقت کنند اگر[۹] تفسیر
به یار نامه فرستاده‌ام بدین مضمون | چنین به خون دل و دیده کرده‌ام تحریر
که‌ای سرم به[۱۰] هوای تو سرگران ز بدن | بجز خیال تو حاشا که بگذرد به ضمیر
زبان شکسته‌ترم[۱۱] از قلم، نمی‌دانم | که حال[۱۲] خود به کدامین زبان کنم تحریر
نه مرد کشمکش دهر و نه حریف گریز | کجاست بخت که این خواب را کنم تعبیر[۱۳]
که در حمایت شاهنشه رسل باشم | به چاره ساختنم نیست غیر از این تدبیر
برات جود و سخا داده خطّ جبههٔ او | نوای بزم[۱۴] عطا کرده کلک او ز صریر[۱۵]
ایا فروغ جمال تو آفتاب گداز | و یا ضمیر منیر تو رشک بدر منیر
ضمیر پاک تو با دفتر ضمایر خلق | اگر مقابله کردی[۱۶] مهندس تقدیر
به سان عکس در آینه منعکس دیدی[۱۷] | در او تصوّر خلق از نقیر تا قطمیر
شها تو راکب آن مرکب سبک[۱۸] سیری | که طیّ هفت فلک می‌کند به یک شبگیر
چنان ز ساحت ماضی رود به مستقبل | که از سُمش نشود سطح خاک نقش پذیر

---

۱. د: به.
۲. ق: پای بند.
۳. د: نه پای بند اسیر ـ ج: شهر بند و اسیر.
۴. د: تنگ.
۵. د: زیار.
۶. د: این ـ بیت در ج نیست.
۷. ق: رحمته.
۸. د: اهل.
۹. د: این.
۱۰. د: ز.
۱۱. ق ـ د: شکسته‌تر است.
۱۲. ق ـ د: شرح.
۱۳. ل ـ د: به جای این مصراع، مصراع دوم بیت بعد آمده است.
۱۴. ق: بزم و عطا.
۱۵. د: تقریر.
۱۶. د: کرده.
۱۷. ق ـ ج: منقّش کردی ـ ل: منتقس دیدی.
۱۸. ج: فدک.

ز بس کـه شحنهٔ عـدل تـو بسته راه فساد
بـــرون نـیاید از خـانهٔ کـمان هـم تـیر

گـریز نـیست عـدو را ز حـادثات سپهر
فـلک مـوافـق رأی تـو مـی‌کند تـقدیر

بـه اسـتقامت رأی تـو آسـمان نـازد
که چون قـضای مـقدّر بـری‌ست[1] از تـغییر

صـفی کـه حـملهٔ تـیغ تـوآش خـراب کـند
بـه قـرنها[2] نـتوانـد زمـانه‌اش تـعمیر

بـزرگوارا از جـمع مـادح و مـمدوح
تـویی ز شـبه مـبرّا، مـنم بـری ز نـظیر[3]

بـه دودمـان تـو نـازند تـیرهٔ[4] سـلجوق
بـه گـفتگوی مـن انـصاف داده روح ظـهیر

بـه جـرم دوریت ار عـذرنامه بـفرستم
ز عـاطفت بگـذار[5] و ز مـرحـمت بـپذیر

اگـر نگـوید سـنجر، تـو خـود شـها دانـی[6]
که از زبونی بـخت است، نـیست از تـقصیر

مـدام تـا کـه دعـا بـر در قـبول رود[7]
بـه جسـتجوی اجـابت بـه یـاری تکـبیر[8]

بـه نـیکخواه تـو بـادا ثـنای نـامعدود[9]
بـه بـدسگال تـو بـادا دعـای بـی‌تأثیر

۱۶

## در مدح اکبرشاه

زهی جـاه و زهـی شأن و زهـی فـر
تـعالی شأنـهٔ، اللّـهٔاکـبر

زهـی ایـوان اقـبال بـلندت[10]
که خور هر صبح کز مشرق زند سر

گشـاید چشـم را اوّل بـر آن طـاق
کـند اقـصای عـالم را مسـخّر

بـر اورنگ کـیانی شـاد بـنشین
کـه گـیتی را تـویی شـایسته داور

فـروزان گـوهرت بـر گـوشهٔ تـاج
چـراغ دودمـان هـفت اخـتر[11]

۱. ق: الهی برست. ۲. ج: بسالها ـ ل: به قرنها نکند این.
۳. د: ز عیب قصیر. ۴. نازنده زمرهٔ. ۵. د: مگذار.
۶. د: اگر بگوید سنجر ثنا تو خود دانی ـ ل: شها تو خود. ۷. ل: دوا بر در قبول دود.
۸. ل ـ د: شبگیر. ۹. ل: نامقدور. ۱۰. ل: بلندش.
۱۱. د: کشور.

نگیرم[1] خصم را با حضرت تو | به شاهی و جهانگیری برابر
شمر[2] با بحر موّاجش چه نسبت | ز خاکستر نیاید کار آذر
سَموم صرصر قهرت به گلشن | کند کاری که گلخن[3] تا به محشر
به جای گل کند اخگر به دامن | بود گر ریشه‌اش در آب کوثر
چو با خورشید در خلوت نشینی[4] | نشینند اختران چون حلقه بر در
نهنگ‌آسا حسام آبدارت | به بحر رزم چون گردد شناور
صدای لطمه‌های موجۀ خون | کند گوش سپاه خصم را کر
در او مرئی[5] نگردد صورت شخص | ز بس تیغت[6] رباید عکس را سر
کمیت برق[7] رفتارت[8] صبا را | کند از کاسۀ سُم خاک بر سر
ز پیش رو[9] اگر در اوّلین گام | به گاه پویه‌اش در طیّ معبر[10]
فتادی چشم بر عالی بنایی | که از دوری نمودی بس محقّر
همان از دور کردی راکب او | مثنّای[11] نگه لیک از پس سر
نشد مطلب روا از آب حیوان | خضر[12] شد گرچه هادیّ سکندر
تو باشی جاودان بی‌رنج[13] ظلمت | که هستت رهنمون خورشید انور
جهان فرماندها، عالم پناها | ترا اقبال یار و بخت یاور
دلی دارم ز جور چرخ مینا | ز خون لبریز چون از باده، ساغر
دلی در سینه چون دریای آتش | غمی در پیش چون سدّ سکندر
ز بس در بوتۀ غم می‌گدازم[14] | به دارالضّرب دوران ستمگر

---

۱. ج: نگیرد. ۲. ت: ثمر. ۳. ل ـ د ـ م: گلچین.
۴. ل: نشستی. ۵. ج: میری ـ ت: مری. ۶. ل: تیزی.
۷. د: باد. ۸. د، م: رفتار. ۹. م: پیش‌خور.
۱۰. ج: اغبر. ۱۱. ج: شناسایی. ۱۲. م: اخضر.
۱۳. ت: بی‌رنج و ظلمت ـ ج: مریخ ـ بیت در د نیست. ۱۴. ت ـ ج: می‌گذارم.

به رنگ زر برآمد چهرهٔ من | بود چین جبینم سکّه بر زر[۱]
بکش داغ غلامی بر جبینم | که از کیوان نخواهم بود کمتر
نه تنها شاعری می‌آید از من | به هر فعلی توانم گشت مصدر
مرا ننگ[۲] است شعر و شعرسازی | که می‌آید ز من صد شغل[۳] دیگر
اگر مدح تو منظورم نبودی | همی گفتم سخن را خاک بر سر
به هر خدمت که سازی سرفرازم | توانم آفرین را بود در خور
امور ملک را دستور بندم | به تدبیر و به رایم از که کمتر؟
دعا را قفل لب بگشا «فراغی»[۴] | مبادا طبع شه گردد مکدّر
به تیغ[۵] صبح تا خورشید تابان | کند اقصای عالم را مسخّر
جهانبانا به فرمان تو بادا
ز ملک شام تا اقلیم خاور

۱۷

انگشتری که ساخته سرپنجهٔ خورش | انگشتری که دست کلیم است درخورش[۶]
انگشتری که بردی اگر جوهری به جم | بی‌خواست بوسه دادی بر دست زرگرش
در دست مهدی ار بود افعی وش از حسد | دجّال کور گردد چشمان اعورش[۷]
بخت گرانبهاست نگین زمرّدش[۸] | جام جهان‌نماست نگین‌خانهٔ زرش
ماه است و در[۹] محاق بود سعد ساعتش | مهر است و در کسوف دهد فیض اخترش[۱۰]
آن چرخ زرنطاق[۱۱] که بومش زمرّد است | وز مهر و ماه گشته لقب چرخ اخضرش

۱. ج ـ ت: سکّهٔ زر. ۲. ج: عار. ۳. م: کار.
۴. د: بگشای سنجر. ۵. د: ملمّع. ۶. ج: مصراع اول و دوم جابه‌جاست.
۷. ت ـ ج: به‌جای این مصراع، مصراع دوم بیت بعد آمده است. ۸. این مصراع در ت نیست.
۹. ت: ماهست در.
۱۰. ت: دهد فرض اخترش ـ م: بود فیض اخگرش ـ ج: دهد فیض اخضرش.
۱۱. ج: نگار.

تنها هلال شیفتهٔ چنبرش نگشت
خورشید گشت گرد نگین[1] مدوّرش

آویختم به دست ادب ز التفات[2] شاه
مانند گوشوارهٔ عرش از بر سرش

چون قطب‌وار سر بسپارم[3] به آن سپهر
انگشت پنجه‌تاب[4] قمر بود[5] محورش

نورس جهان خدیو براهیم[6] شه که هست
درگاه، قبله‌گاه براهیمِ آزرش[7]

بودی اگر سلیمان با کبریای[8] شاه
نقش نگین نبودی جز لفظ احقرش[9]

آن شاهباز عرش که از آفت سپهر
دارد چو مرغ کرک،[10] هما در ته پرش

شاه چگنگرو؟ لقب آن ذوفنون دهر[11]
کاستاد اوّل آمده شاگرد کهترش[12]

داوود را ز معجزهٔ نغمه زنده کرد
داروی عیسوی است دم روح‌پرورش

گر نغمه بود معجز داوود پس چرا؟
چون من[13] امام شهر نخواند پیمبرش

در عرض اشتیاق[14] طواف مقام شاه
بسته است کعبه نامه[15] به بال کبوترش

از قیروانْ است صدمهٔ او تا به قیروان
از قاف تا به قاف سپاه مظفّرش

عزمش به هر دیار که عطف عنان کند[16]
خرسنگِ[17] ره نگردد سدِّ سکندرش

نبود عجب که از خوی خجلت رود به زنگ[18]
آیینه گر سکندر دارد برابرش

بر فرق فرقدان قدم افشرده[19] موزه‌اش
بر مه کلاه‌گوشه شکسته‌ست افسرش[20]

با وی[21] کسی به ملک‌ستانی شریک نیست
سرکوب آفتاب بود زینِ استرش[22]

---

۱. ج: نگینی ـ این بیت در ت نیست.
۲. د: ز دست ادب التفات.
۳. د ـ ت: نسپارم ـ ج: بفشارم.
۴. ت: پیچ و تاب.
۵. ج: بوده.
۶. ت: پرآهم.
۷. در همه نسخ: آذر.
۸. ت: سلیمان کبریای.
۹. ت: آخرش ـ د: نقش اخضرش.
۱۰. ل: کوک.
۱۱. ج ـ شاه جکیک رو لقب آن شاه شه نژاد ـ ت: جاه جکبکرو لقب آن.. بقیّهٔ مصراع نوشته نشده ـ ل: شاه جکتکرو ... وقت.
۱۲. ل ـ ج ـ م ـ ت: کمترش.
۱۳. د: ما.
۱۴. ت: آستان.
۱۵. ت: نام.
۱۶. ت: کنند ـ ج: کشد.
۱۷. د: سد ـ م: جز سنگ.
۱۸. ل ـ د ـ ت ـ م ـ ج: برنگ ـ تصحیح قیاسی.
۱۹. م: بر فرق فرقدان تو افسر منورش ـ د: مصراع مغلوط است.
۲۰. این مصراع و مصراع دوم بیت قبل در: «ل» به صورت یک بیت آمده و مصراعهای اول دو بیت از قلم افتاده است.
۲۱. د ـ م: با او.
۲۲. ت: ابرشش ـ ل بیت را ندارد.

## تجدید مطلع

چون آفتاب یک تنه سازد مسخّرش　　از خطّ استوا گذرد میل مغفرش
همسنگ لعل سازد، شمشیر جوهرش　　هم خاک زر کند نظر کیمیاگرش
در هند همّتش که هنر[1] تنگ شکّری است　　نیشکّر است زرعش و زرع مکسّرش!؟
داخل نمی‌کنند ز وسعت[2] محرّران　　گر ملک ری ببخشد در[3] خرج دفترش
سیر یتاق و سدّهٔ عالی اساس شاه　　یاد از سپهر می‌دهد و قطب و محورش[4]
شاهان مقیم حضرت شاهند قطبوش[5]　　دروازه‌بان ملک بود شاه بندرش[6]
هرکو فضای بارگه شاه دیده است　　عالم همی به چشم درآید محقّرش
استاد پادشاها، دانا شهنشها[7]　　درمدح شاه، سنجر و طبع ثناگرش
با هم به مصلحت که چه سازیم لایقش　　باهم به مشورت که چه گوییم درخورش
من بعد سنجر است و ثنای[8] خدایگان　　تا چند و تا کی انوری و مدح سنجرش
در بندگیت نام برآرد ایاز وار　　ارزنده جوهری که خریدی به گوهرش
گردیش اعتبار به مقیاس امتیاز　　زان پیشتر که گردد معلوم جوهرش
گر مویها زبان شود، انگشتها قلم　　نبود ره[9] رهایی از شکر داورش
تا از هلال در کچه‌بازی بود سپهر　　چون کودکان شوخ به بالای چنبرش

در دست مُهردار تو بادا نگین ملک[10]
لیک آن نگین جم که جهان شد مسخّرش




به برّ و بحر نگنجم در این جهان دورنگ　　گهی به کام نهنگم، گهی به چنگ پلنگ

---

۱. ل: زمین.　۲. ج: دستت.　۳. ت: وز.
۴. ج، ت: قطب محورش.　۵. م: و قطب وش.　۶. ل ـ ت ـ ج: بیدرش.
۷. ج: شهنشهم ـ ت: شهنشهاه.
۸. ت: سنجر است ثنایی ـ این بیت در ج نیست.　۹. ل ـ ج ـ ت: رهی ـ د: دمی.
۱۰. ت: فلک.

زمانه دشمن جان من است و می‌گویم　　زبون خصمم و زین گفتگو ندارم ننگ
دریغ، راه گریزی نیافتم، ورنه　　پناه از این[۱] ستم‌آباد بردمی به فرنگ[۲]
اگر ز مقدم مرگم کسی خبر دادی　　چنین که از ستم آسمان شدم دلتنگ[۳]
خداگواست که جان از تنم به استقبال　　چنان به ذوق برون آمدی که نغمه ز چنگ
ز اشک سرخ و رخ زرد، پیر دایهٔ[۴] چرخ　　چو نوعروس بیارایدم به چندین رنگ
اگر سپهر شرابم به خون بدل سازد　　گرم به فرض مبدّل کند به شهد، شرنگ
به تازه‌رویی مستان[۵] قدح کشم به شتاب　　به شرمگینی مهمان شکر خورم به درنگ[۶]
نه ای فلک منت آوردم از عدم به وجود　　تو نه[۷] ز راه خبر داشتی نه از فرسنگ[۸]
به این که صاحب این[۹] کارخانه‌ات کردم　　ز همرهی من امروز عار داری و ننگ
فغان که گوهر نظم مراست جوهریی　　که امتیاز نکردست لعل را از سنگ
غزال کلکم هر گام[۱۰] نافه اندازد　　سر سخن چو گشایم شکر برند به تنگ
مسوّدات[۱۱] مرا تا کند[۱۲] مقوّایی　　کجاست کاغذ تصویرِ مانی[۱۳] ارژنگ
بر آن سرم[۱۴] که به بازار مدح شاه برم　　متاع[۱۵] نظم که بر بار فکر بستم تنگ[۱۶]
ز آفتاب یکی چتر[۱۷] بر سر است او را　　دویده[۱۸] سایهٔ اقبال او به صد فرسنگ
ز رمز کاه‌کشان و ز سرّ[۱۹] خیل نجوم　　شبی به بحر تفکّر فروشدم چو نهنگ
خرد که مونس و حلّال مشکلات من است　　ز در درآمد، پرسید[۲۰] کز چه‌ای دلتنگ؟
چو وجه گفتم، گفت این[۲۱] سپهر رویین تن　　به شاه روی به رو شد به حیله و نیرنگ
ز تیغ شاه یکی زخم[۲۲] برگرفت به کتف　　ز شست شاه بسی[۲۳] تیر خورد در صف جنگ

---

۱. د: زین.
۲. ج: برم این به فرنگ.
۳. بیت در ق نیست.
۴. ت: سرخ و رخ زر دایه.
۵. ق: دوران.
۶. د ـ م: بشرنگ.
۷. ج: تو نیز.
۸. م: فرهنگ.
۹. ج: ای.
۱۰. د: جاکه.
۱۱. د: مسودست.
۱۲. ل: می‌کند.
۱۳. د: مانی و ارژنگ.
۱۴. د: روم.
۱۵. ج: مطاع.
۱۶. ت: سنگ.
۱۷. د: تاج.
۱۸. م: دوید.
۱۹. م: از راه کاهکشان و ز سیر... ج: در سپهر.
۲۰. د: درآمده پرسیده ـ ل: درآمد و پرسید.
۲۱. ت:ای ـ ج: گفتا سپهر.
۲۲. م: ز تیغ اکبر شه زخم.
۲۳. د: یکی.

سپهر چون بدود در رکاب حضرت تو / به باد پای سلیمان سوار و مورچه، لنگ
به رسم کینه‌وران بانگ زد به لشکر[1] شاه[2] / سزد که سرب بریزند در گلوی تفنگ
شها به گوش تو داوود می‌رساند صوت / شها به بزم تو ناهید می‌نوازد چنگ
نشسته دهشت[3] رزم تو در دل دشمن / به غایتی که زگشت چمن شود دلتنگ
که سرو را به گمان رایت[4] تو پندارد / که گلبنش به نظر ترکشی‌ست[5] پر ز خدنگ
به چشم دوست کم از سبزه نیست بر لب جوی / گرفت گر[6] دم تیغت ز خون دشمن رنگ
اگر عدو همه تن، دل شود حریف تو نیست / به بیشه‌ای که تویی شیر، روبه است پلنگ
برای دفن مخالف زمین کند از سم / چو مرکب تو به صف تاختن کند آهنگ
مثال تیر که از خانهٔ کمان خیزد[7] / چو از طویله برون آید آن ستور[8] کرنگ
به سطح خاک نماند[9] از او نشان به عبور[10] / نخیزد از سم او گرد جز محلّ درنگ
سبک تکی‌ست تا شست کننده‌ای از تیر / هنوز[11] نیمهٔ ره رفته و نرفته خدنگ
جهانده‌ای و به دشمن رساننده‌ای خود را / بریده‌ای سر و بر بسته‌ای به غاشیه[12] تنگ
به زیر سمّ ستوران اجل شود پامال / چو حملهٔ تو کند عرصه بر مخالف[13] تنگ
به برّ و بحر چنان پهن شد[14] عدالت تو / چنان ز دهر برافتاد رسم حیله و رنگ[15]
که بهر میش به ناخن کند پلنگ گیاه / سفینه را بلد ره شود به بحر نهنگ
جهان پناه سلامت، مرا یکی پدر است / که مثل خویش ندارد به دانش و فرهنگ
به جرم آن که[16] از این آستانه دور شده‌ست / هزار جاش رسیدست پای دل بر سنگ
روا[17] مدار که ما را سبو شکسته شود / به چشمه‌ای که از او فیض برده گبر و فرنگ

---

۱. ج: حضرت. ۲. د: گاه. ۳. ت ـ ق: وحشت.
۴. د: راهب. ۵. ت: ترکش است. ۶. م: اگر ـ د: وگر.
۷. م ـ ق: آید. ۸. ج: ستره ـ د ـ ت ـ م: ستوه. ۹. د: بماند.
۱۰. ج ـ ت ـ ق: بفتور ـ د: بصور ـ م: کلمه بدون نقطه. ۱۱. د: سوار.
۱۲. م ـ ج: صفحهٔ ـ د: به حلقهٔ ـ حاشیهٔ مل به خطّ کاتب نسخه: تسمه.
۱۳. ج: عرصهٔ مخالف. ۱۴. ق: گشته از.
۱۵. ت: جنگ ـ در ج: این مصراع آمده: که بحر بیش به ناخن کند گیاه پلنگ.
۱۶. ل ـ ج: اینکه. ۱۷. ج: روان.

**بـرآر[1] دست کـه گـرم است سینهٔ سنجر ز مـدّعا بـه دعـا رو کـه گشت قـافیه تـنگ**
**به صبحدم گـل خـورشید[2] تـا شکـفته شـود غــریب تـا بـه سـفر شـامگه شـود دلتـنگ**
**غــریب بـاد بـه مـلک[3] حـیات بـدخواهت به ذوق بـاد نکـوخواهت از مـی گـل رنگ**
**هــمیشه تــا بــه زبــان مـعرّفان کـیان سخن ز تـاج رودگـاه و، گـاهی[4] از اورنگ**
**عـدوی بـخت تـو دولت نـباشدش[5] در سـر**
**حسـود جـاه[6] تـو نـاخن نـباشدش در چـنگ[7]**

۸۱۹

**دلا مگرد دگر گرد دهر و درهـم و مـال که درهم آمده و مال دهر هـر دو مـلال**
**مـدام دام طــمع، اهـل حـرص را دارد ملول در طـمع کـام هـر حـرام و حـلال**
**طمع مـدار کـه مـال حسـود سـود دهـد اگر دهـد هـمه دُرّ و گـهر مـحلّ سـؤال**

۱. م: بدار. ۲. ت: گل و خورشید. ۳. ق: بمملکت.
۴. ل ـ م: گاه گاهی ـ ت: گاه‌گاه. ۵. ت: نباشدت.
۶. ت: راه. ۷. ت: تنگ.
۸. متن: قصیدهٔ بی‌نقطهٔ سنجر دیوانه!! ـ به نقل از آینهٔ پژوهش، سال چهارم، شمارهٔ ۲۲، ص ۳۷۹ ـ آذر ـ دی ۱۳۷۲ ـ مقالهٔ «فنّی فراموش‌شده از بلاغت عربی و فارسی» از محسن ناجی نصرآبادی. ـ مأخذ قصیده نسخهٔ شمارهٔ ۴۶۷۱، کتابخانه ملک.
تخلّص «دیوانه» برای سنجر، چنانکه نویسندهٔ مقاله آقای ناجی هم اشاره کرده، در جایی دیده نشده.
استنباط این تخلّص برای شاعر از این دو بیت:
هر ننگ که بر مـردم عـاقل نـپسندند زنـهار کـه بـر سـنجر دیـوانـه بـبندید
(غزل شماره ۱۷۴، دیوان)
گریبان چاک سنجر تا به کی گردد، در این فکرم کــه آن دیــوانـه را یکـچند در دارالشّـفا بـندم
(غزل شماره ۳۷۴، دیوان)
درست نیست، زیرا که محمّد هاشم تخلّص خود «سنجر» را در این دو بیت ذکرکرده و دیوانه صفتی است که با توجّه به مضمون و محتوای بیت آورده است و گذشته از این دو بیت در غزل شمارهٔ ۴۲۹ نیز چنین مطلبی دارد:
سنجر دیـوانـه‌ام از بـاده‌خواران در خـمار می‌کشم جامی به یاد طـاق ابـروی کسـی
بنابراین تصوّر آن که: «سنجر کاشانی در دوره‌ای از عمرش گرایشات! عرفانی شدیدی داشته و دیوانه تخلّص می‌کرده است.» منتفی است.

مگو که حال دل هرکه مال دارد و ملک
سـرور دارد و دارد دل سـرور احـوال
کـه کـوه گـر کـمرِ لعـل دارد و گـوهر
دوصد گره دل او کرده در حصول گوال[1]
دل مـراد دو عـالم درم رود حـاصل
که در ره سر و ملک کَرم رود سر و مال
مـحلّ حـلم اسـداللّـه سـرآمـد دو سـرا
که هم محمّد رسول آمده و هم آه حـمال؟
امـام عـادل کـامل کـه در کـمال ورع
دهـد رسـالهٔ احکـام او رسـوم کـمال
دم مکـرّم او اهـل درد را مـرهم
دل مـطهّر او سـرّ عـلم را حـلاّل
صراط [و] راه هُـدا را سـلوک او سـالک
مـراد اهـل ولا را وصـول او آمـال
دل مـطهّر او در امـورِ عـلم عَـلَم
دم مکـرّم او در امـور مـلهمه دال
سـهام مُسـرِع[2] او کـرده راه در دل کـوه
حسـام مـهلک او داده دُرد و دَرد مـلال
مـدام آمـده مأمـور امـر او مـه و مـهر
مدام آمده محکوم حکم او مـه و سـال
دم وداد و کـرم، داد عـلم را داده
کـه در مـحلّ عـطا داده عـالمی امـوال
سهام مُسـرِع[3] او صـدر صـدر را سـوده
کـمال کـامل او سـدّ راه مکـر و مـحال
دهـد مکـارم او دهـر را مـدار و مـحل
دهد صوامع او سـدرهٔ وصـول[4] آمـال
سـرود صـرصرِ[5] او سـر بـرآورد در دم
اگر دمـد دم او روح در گِـلِ صـلصال[6]
سواد سـدرهٔ او راگـر اصـل دهـر آمـد
مـراد دل ده درد مـال و درد مآل
دهـد مسـوّدهٔ دود آه و دودهٔ دل
حسـود گـمره او را رسـالهٔ اعـمال
مـلول را در او داده سـرمه‌ای کـه دهـد
سـواد مـردمک مـردم اولوا الآمـال

مـرا کـه مـادح آل مـحمّدم هـمه دم
دهد سـطور کـلامم سـواد سـحر حـلال

---

۱. متن: گور؟ ـ تصحیح قیاسی.
۲. متن: مصرع: تصحیح قیاسی.
۳. متن: مصرع.
۴. متن: وصول را، به قیاس اصلاح شد.
۵. متن: سرسر.
۶. متن: سلسال. نسخهٔ خطی: سلساله، به قیاس اصلاح شد.

۲۰

## در مدح شاهزاده دانیال

زین پس بر آن سرم که به توفیق ذوالجلال ... در بر زمانه بندم و[1] فارغ ز قیل و قال
روزی سه چار[2] گیرم کنجی به عاریت ... تا اخترم برآید از ورطهٔ وبال
وان گاه بی‌ملاحظهٔ رأی و مشورت[3] ... با طالع سعید و[4] به بخت خجسته فال
آهنگ بزم خسرو صاحبقران کنم[5] ... بر کف گزیده نسخه‌ای از دفتر خیال
پایم نمی‌رود به در سفله‌پروران ... دست من است و دامن شهزاده دانیال
در محفلی که گوشهٔ ابرو کند بلند ... گیرم ز رشک وسمه بر ابرو نهد هلال
کو قدرت اشارت و کو جذبهٔ فریب ... نتوان بزرگ بودن تنها به جاه و مال
در حکم اوست هفت زمین و نه آسمان ... از حزم[6] اوست منصب این هفت کوتوال
ای فوق چرخ، قصر جلال ترا نشیب ... وی صدر عرش با صف قُدْرَت صف نعال[7]
اقبال پیش پیش تو تازد، زهی شرف ... توفیق هم‌عنان تو آید،[8] زهی کمال
در حربگه[9] عساگر فیروز جنگ تو ... روز[10] نبرد بس که دلیرند در قتال
ز آواز طبل جنگ کنند آن[11] مثابه ذوق ... کز[12] شادیانه‌ای[13] شب نوروز خردسال
حلم گران رکاب ترا پیش بر[14] زمین ... عزم سبک عنان ترا پیش رو[15] شمال
سیر و سکون[16] نجم[17] تو اقصای مشرق است ... هم ماه بی‌محاقی و هم مهر بی‌زوال
از بس که طلعت تو مبرّاست از نظیر ... از بس منزّه[18] است جمال تو از مثال
هرگاه رو در آینه بینی معاینه ... خوی بر جبین عکس توان دید[19] ز انفعال

---

۱. ج ـ م: واو عطف ندارد. ۲. م: چهار.
۳. ل ـ ت ـ م: بی‌ملاحظه و رای مشورت. ۴. د: ضعیف ـ ج: ـ و.
۵. ج: کنند. ۶. ج: هضم. ۷. بیت در: ج نیست.
۸. د: گردد. ۹. د: جرگه ـ ج: جرعه. ۱۰. ج: روزی.
۱۱. ج: زان. ۱۲. ج: گر. ۱۳. د: شادیانهٔ.
۱۴. ل ـ ت ـ م ـ د: پیش رو. ۱۵. ج: پیش بر. ۱۶. ج: سیر سکون ـ ت: سر سکون.
۱۷. د: عزم. ۱۸. د: تیر است. ۱۹. د: بود از.

شاها چه[1] بر تو عرض هنرهای خود کنم
ترسم که زودگیرد از این قصّه‌ات[2] ملال

مجد این قصیده حالی من گفته[3] سر بسر
از شکوهٔ زمانه و از جور چرخ زال[4]

ختم سخن به مصرع اوّل نموده است
«بر من زمانه کرد هنرها همه[5] وبال»

سنجر شکایت تو نهایت‌پذیر نیست
دست دعا بلند کن و بیش ازین منال

تا موسم بهار حریفان باده نوش
هریک کشند ساغر عشرت به وسع[6] حال

صافی‌کشان[7] مهر ترا شهد در قدح
دردی‌کشان کین ترا زهر در سفال

۲۱

مصلحت سنج[8] شب و روز چو آید[9] به حمل
شب شود نیمهٔ ثانی، مه و روز اوّل

روز یابد[10] مدد از اوّل شب ز[11] آخر سال
قسمت این بوده و این است[12] ز دیوان ازل

بر شکرخند طرب صبح بیفزاید و شب[13]
سرمهٔ دیدهٔ ماتم‌زده گردد به مثل

کم شود آن[14] یک چون زلف به داءالثّعلب[15]
بیش گردد این چون[16] حسن به امداد حلل[17]

همچو مار سیه اندازد آن[18] چندین پوست
پیرهن پیرهن این بالد[19] مانند بصل

---

۱. ت ـ ج: چو. ۲. د: غصّه است.
۳. د: گفت ـ مجد مقصود مجد همگر شاعر معروف قرن هفتم متوفی ۶۸۶ هق است.
۴. در: ج این مصراع آمده: از شکوهٔ زمانه کرد هنرهای من و بال.
۵. ت: هنرهای خود ـ مصراع اوّل این بیت در ج نیست و مصراع دوم با تغییر شکل به جای مصراع دوم «مجد این قصیده...» آمده است. قصیدهٔ مجد همگر با این بیت آغاز می‌شود:
بر من زمانه کرد هنرها همه وبال وز غم بریخت خون جوانیم چرخ زال
۶. بیت در ج نیست.
۷. ت: بعد از کلمهٔ «کشان» جنان نیز در متن آمده است. ـ این بیت در م نیست.
۸. ج: شیخ. ۹. ج: ماند. ۱۰. ت: باید.
۱۱. ت: ـ ز. ۱۲. ج: بودست. ۱۳. ت: بیفزاید شب.
۱۴. ت: این. ۱۵. ت: دارالثعلب ـ ج: داوثعلب.
۱۶. ج: خون. ۱۷. ق: ملل. ۱۸. ت: این ـ ق: آن چنین.
۱۹. ج ـ ت: مالد.

در تنزّل آن چون سایه به نزدیک زوال / در ترقّی این چون دایرهٔ آب ز غل[۱]
این[۲] به وسع[۳] اندر چون مملکت از کوشش تیغ / آن[۴] به ضیق[۵] اندر چون دل به بر اهل قتل
روز رخساره برافروزد و شب تیره شود / هرکجا ذکر شود بحث[۶] طویل و اطول
در شب و روز توان یافت به تدریج و مرور / آن کم و بیش که در سینهٔ[۷] ثور است و حمل[۸]
فی‌المثل گر رقم ماه شود[۹] شب به عدد / رقم مهر[۱۰] شود روز در[۱۱] احصای جمل
پوشد از مهر کنون خلعت نوروزی روز[۱۲] / گو بشو کسوت عبّاسی[۱۳] شب مستعمل
دور از آن گونه طرب‌زای تجرّع‌طلب است / کز پی کاوش تسبیح بلا مکر و حیل
طاس بازانه اگر صوفی بی‌مشرب خشک / دست در خرقه کند جام درآرد ز بغل[۱۴]
از نوا رخنه کند در دل خارا بلبل / از هویٰ خنده زند بر طبق گل منقل[۱۵]
هر که دردی بودش در سر از روی نگار / دامن کوه علاجش کند و سینهٔ تل[۱۶]
چون فتد عکس خط سبز بر[۱۷] آیینه چنان / عکس سبزی است که افتاده بر[۱۸] آب از جدول[۱۹]
بکند شخص تماشای کفش از سر تل[۲۰] / که در و دشت مگر بافته[۲۱] فرش از مخمل
گرچه مجنونت هوایی‌ست[۲۲] ره صحرا گیر / که در آراستگی ناقهٔ لیلی‌ست[۲۳] جبل[۲۴]
خرّم آن گونه زمین گشت که از بهر چرا / آید از مزرعهٔ سبز فلک جدی و حمل
گر رسیدی به سر شاخ گلش زلف دراز / زهره پرداختی از عنبر و بان جیب و بغل
هرکه را برگ سخن نیست، زهی غبن و زیان[۲۵] / که به صد ناله خرد بلبل یک بیت غزل

---

۱. این بیت در: ج ـ ق ـ ت ـ نیست. ل: ـ غل.
۲. ل ـ م، ج: آن.
۳. ت: وضع.
۴. ل ـ م: این.
۵. ج: بضق ـ این بیت در ق نیست.
۶. ج: بخت ـ م: بحر.
۷. ل ـ م: بنیه.
۸. ت: ـ حمل. بیت در ج نیست.
۹. ت: ج: بود.
۱۰. ت: قهر.
۱۱. ت: روز مادر.
۱۲. ج: زور.
۱۳. ت: عباش ـ ق: عبّاس و.
۱۴. ت: ـ بغل.
۱۵. ج: در هوا خنده کند جا طبق گل لعل ـ ت: در هوا خنده زند بر طبق گل مشعل.
۱۶. ق: طل.
۱۷. ت: ر ـ ج: در.
۱۸. ل ـ ق ـ ت ـ ج: در.
۱۹. ت، ج: ـ جدول.
۲۰. ق: ل.
۲۱. ت: دست نکوبافته ـ ج: نکویافته.
۲۲. ت: هوا نیست.
۲۳. ج: نافه‌ایست.
۲۴. ت: حمل.
۲۵. ت: رهی عین و زنان ـ ج: عیش زمان ـ ق: زهی عیش زبان.

عالم آراسته و خرّم و سبز است چنانک — رمل سال نو، فرزانه[1] خداوند اجل
چین‌قلیچ[2] آن که دود شش[3] جهت او را به رکاب — چین‌قلیچ[4] آن که رود نه فلک او را به کتل
چین‌قلیچ[5] آن[6] عَلَم کاوهٔ فیروزی بخت[7] — چین‌قلیچ آن[8] خلف دودهٔ ادیان و دول
رشحی از معرفتش ترجمهٔ چار کتاب — برخی از معدلتش[9] ضابطهٔ[10] هفت ملل
خطّ پیشانی او نسخهٔ[11] فهرست کمال[12] — نطق الهامی او نایب وحی مُنزل
رای او را مدد وحی چه در کار و چرا[13] — منّت آینهٔ خورشید کشد از صیقل
نزد معلومش، ناعالم استادنخست — پیش ادراکش، نابالغ عقل اوّل
گوش تاگوش جهان از عمل حکمت اوست — چون دماغ پسر مریم، خالی ز خلل
می‌توان داد نظامش به ید قدرت او[14] — هر مهمّی که ز تقدیر نیابد فیصل
دست مظلوم قوی کرده بدان‌سان که سزد — پنجه افشارد اگر در گلوی شاهین، جل[15]
صیتش ار در گلوی رعد کشد سرمه سزاست — که صلای سَرِ خُم می‌زند و سینهٔ تل
ای مباهات قلیچیّه به دست و دل تو — به دل و دست تو نازان به تهوّر[16] چو امل
دست از توست چه داری بکش آن داو[17] مراد — که ولایات بگیرند ندیمان به شتل[18]
کمترین ذرّه که از خاک درت گیرد اوج — دست بر دست برندش ز قمر تا به زحل
کوشش خصم تو با دولت بی‌حاصل خویش — راست غمخوارگی دست شل است و سر کل
با تو در آینهٔ دولت جمشید ندید[19] — که به جام[20] از سر اخلاص کند عبد اقل

---

۱. ت: توز فرزانه.
۲. ج: فلج.
۳. ق: ز دوشش.
۴. ل ـ د ـ ق: قلج.
۵. د ـ ج: فلج.
۶. ت: آنکه.
۷. ت: فیروزی و بخت.
۸. ت: آنکه ـ بیت در ق نیست.
۹. د: معرفتش ـ ق: مرحمتش.
۱۰. د: رابطه.
۱۱. د: لُجّهٔ ـ در: د، از این قصیده فقط بیت‌های یک تا پنج و بیست و یک تا بیست و شش آمده و بعد از بیت ۲۶ بقیّهٔ متن افتاده است.
۱۲. ق: کتاب.
۱۳. ت، ق: کار چرا.
۱۴. م: ـ او. بیت در ت نیست.
۱۵. جَل: مرغکی است خوش‌آواز.
۱۶. ج: شهود ـ ق: شهود و ـ ل: چه تهوّر چه.
۱۷. م: مکش از داد ـ ج: بکش آن داد.
۱۸. ج: بستل، ق، شمل.
۱۹. ق: بدمد ـ بیت در ج نیست.
۲۰. ل: جان.

از پی عیب تو حاسد همه چشم آمده بود / بـاز گـردید سیه‌روی چـو مـیل از مکـحل
عید عهد تـو چـنان عـام کـه از فـرط نشـاط / سـرمه از اعـمی بـد نـاید و حـنّا از شـل [1]
در [2] سپاه تـو کسـی پشت نـدادست بـه خـصم [3] / جز کمان کاو را فتح است ز جنگ بـه حـیل
گـاو و مـاهی زمـین نـیز تـرا رشـوه روش / این [4] سریشم دهد آن [5] پی به گه حرب و جدل [6]
گه به گوش تو مگر شکوه‌ای [7] از تیغ کنند [8] / کـه درسـتیشان نگـذاشـته در پشت و کـفل
دشمن از لاف برآیـد چـو بـرآیـد ز غـلاف / آن خنک دم که از او شیر گـریزد بـه جـبل
آن قوی پشت که هرگاه در آریش بـه مشت / خصم را بی‌حرکت دست و سـپر گـردد شـل
چون بدزدد سپر از هیبت او سـینه بـه پشت / پشت گـردانـد پـیش دم او تـیغ اجـل [9]
از رهـی کـاید رجـعت نکـند بـاز بـر آن [10] / گر به فولاد و به سنگش گذر افـتد بـه مـثل
ای کـه جـولانگه اسب تـو بـود تـیغهٔ کـوه / وآزمـایشگه [11] تـیغ تـو بـود کـوههٔ تـل
بگسـلد تسـمهٔ عـلاّقهٔ مـیزان ز رکـاب [12] / وزن تـمکین تـو هـرگه کـند آن کـوه کـفل
آن مشعبد که درآری چـو بـه جـولانگریش / در خم و چم کفل خویش درآرد بـه بـغل [13]
شکـــم دشت نـــیاساید از رنـــج ورم / گـر زنـد سـینهٔ کُـه تـازش بـر سـینهٔ تـل
جدول جـویی کـاحداث [14] کـند گـاه شـدن / بازپس گردد چون آب همان [15] زان جـدول
سـیمیا فـعلی کـز [16] شـوخی و بـی‌آرامـی / شخص در دیـدهٔ او بـیند خـود را [17] احـول
لشکـری مـنهزم از راکب او چـون نشـود؟ / که ز شوخی همه‌سو [18] فوجی از او بسته بـه یَسَل [19]

۱. ق: عهد، عدل تو چنان عام که از فرط بساط     سرمه از اعمی یابد مدد وحی از نسل؟ ـ بیت در ج نیست.
۲. ل: به.
۳. ج: نکرد اندر خصم ـ ق: در سپاه تو ندیده است کسی نشب بخصم.
۴. ل: آن.
۵. ل: این.
۶. ق، بیت چنین است: گاوماهی زمین نیز بر آسوده روش، آن بریشم دهد، این بی بکه حدث و جدل ـ بیت در ج نیست.
۷. م: شکوه از ـ بیت در: ج ـ ق نیست.
۸. ل: شکوه ز تیغ تو کند.
۹. بیت در: ج ـ ق نیست.
۱۰. م: بکند باز از آن.
۱۱. ج، ق: وی که با لشکر.
۱۲. ل ـ م: میزان رکاب ـ بیت در ق نیست.
۱۳. ج: ز بغل.
۱۴. ق: جوی که احداث.
۱۵. ج: مهان.
۱۶. م: کسر.
۱۷. م: خود را بیند ـ ل: در دیدن او خود را بیند.
۱۸. م: سر ـ ق: جا.
۱۹. یَسَل = یاسال: صف. این بیت سنجر در فرهنگ آنندراج، شاهد مثال یَسَل آمده است.

دشت را بـینی پـر ایـلچی از یک تـن او[۱] — در چرایش[۲] که چو سیماب نـدانسـته مـحل
چون ز هـمراهـی او پـیک نـظر مـاند بـاز؟ — خویش را خویش کشد[۳] دست نـوازش بـه کـفل
ای بـه صـورت گـل روی سـبد نـوع قـلیچ — وی به سـیرت سـر و سـرکردهٔ اربـاب دول
بـنده عـمری است کـه در صـحبت بـیگانه‌دلان[۴] — همچو آهـوست بـه بـحر انـدر و مـاهی بـه‌جبل
نه چرایی به خـیال و نـه شـنایی بـه گـمان[۵] — نه سـلامی بـه امـید[۶] و نـه پـیامی بـه امـل[۷]
مـردهٔ عـیسی زادی‌ست در ایـن دخـمه‌سرا[۸] — تشـنهٔ خـضر[۹] نـهادی‌ست در ایـن غـول مـحل
در بساطی که حریفان هـمه را فـیل و فـرس — چرخ فرزینش[۱۰] انداخته چون خر به وحـل
تکیه بر لطف شهی بود چو شه را بـه غـزا[۱۱] — اینک از فکر عـطا گشـته[۱۲] دمـاغش مـختل
اندر این قحط مروّت به رخ شاهد[۱۳] و شـاه — بسته با خـاطر افسـرده، دم[۱۴] مـدح و غـزل
لیک اکنون که زحـد رفـته حـق نـعمت تـو — خاطرش فرض نمودست کـه بی‌عذر و کسـل[۱۵]
مدح‌پرداز تو باشد پس از ایـن در هـمه جـا — از پس حـمد خـداونـد جـهان عَـزَّوَجَل
گر فـرامـوش کـند مـدح تـو کـفران بـاشد — عـالم عـلم حـقیقت را ایـن نـیست[۱۶] عـمل
دست پیش تو چو بر سـینه نـباشد بـه نگـار — گر همه دست نگاری است،[۱۷] کز آن خوش‌تر شل
چـاشنی یـافته از خـوان ثـنایت سـنجر — شکّر شکر تـو خـوش‌تر بـود او را ز عسـل
تاکه در راه تو فرسوده تن لنگ خوش است — گرچه چون پایهٔ اورنگ تو بردوش زحل[۱۸]

---

۱. ج: ز رنگ تن او. ۲. ت: در خرابش ـ ج: در خرامش، بیت در ق نیست.
۳. ل ـ ت ـ ج: زند. ۴. ج: افسرده‌دلان.
۵. ج: شفای بکمال ـ ت، ق: شتایی به گمان. ۶. م: ز امید.
۷. ج: باجل، ل ـ م: ز امل. ۸. ج: خیمه‌سرا. ۹. م: غول ـ ت: خطر.
۱۰. ت: وزش. ۱۱. ت، م: بعری.
۱۲. ت: اینکه ـ ق: اینکه از فکر غلط کرده ـ م: اینک از فکر گشته. ـ ل: فکر غلط گشته این بیت و بیت قبل درج نیست. ۱۳. ج: شاهد شاه. ۱۴. ت، ج، ق: در.
۱۵. ت: بتعذیر کمل ـ ق: که بیقدر کسل ـ ل: عذر کسل. ۱۶. ج: اینست. ت: این بیت.
۱۷. ل: نگار نیست ـ این بیت در ق ـ ج ـ ت نیست. ۱۸. این بیت در ت، ق ـ ج نیست.

تا که آرایش دهر است ز[1] تشریف بهار — تا که افزایش روز است ز تحویل حمل

نو به نو مجلست آراسته و به بادا

حالت از ماضی و از حال فزون مستقبل

۲۲

به عید نوروز آن روز اوّل تقویم[2] — که از نشاط گدا کوفت طبل زیر گلیم

به هر نوا که صدا داد شادیانه شاه[3] — چو تار[4] ساز نگشت[5] از اصل نبض[6] سقیم

ز فرط شادی اشیا[7] چنان[8] به خود بالان[9] — که نقطه خط شد[10] و خط سطح گشت و سطح جسیم

محرّم و رمضان را وداع گردد فرض — اگر نشاطش بر قرنها شود تقسیم

خجسته عیدی کز[11] فیض عام او شد[12] رام — به کیسه[13] دست لئیم[14] و به خنده روی یتیم

جهان پیر چنان بر سر جوانمردی — که بی توسّل[15]، شوهر گرفته حمل عقیم[16]

رواج صلح به حدّی که دور کرده سلاح[17] — گشاده پر[18] ز کمین‌گه برون دویده غنیم[19]

خضاب کرده کف شاهد مصافحه[20] سنج — ز التقای[21] انامل صحیفهٔ تقویم

به طوف درگه شه بسته عالمی احرام — ز شش جهت همه را رو به آن خجسته حریم

انیس شاه جهان پیشوای مجلسیان — برآمد[22] از طرب‌آباد خود به ناز و نعیم

۱. م: به.
۲. ت: بعید سرمستی آن روز فرّخ تقویم ـ ج: بعید ترشی آن روز فرّخ تقویم ـ د: بعید می‌رسد آن روز فرّخ تقویم.
۳. م: عهد ـ د: عید ـ در «ت» این مصراع نیست.
۴. د: باز.
۵. ت: چو نار باز نگشت.
۶. ج: هفت.
۷. م: آشیان.
۸. ج: جهان.
۹. ت: نالان.
۱۰. ج: خط و شد.
۱۱. ج: گیر.
۱۲. ت ـ ج: شده.
۱۳. ج: بکینه.
۱۴. ت: نسیم.
۱۵. در ت: بالای کلمهٔ توسّل «حمل»، و در م: بالای همین کلمه «صد» آمده است.
۱۶. ت: بشه برگرفته عقیم ـ د: شو حمل برگرفته.
۱۷. د ـ ت: صلاح.
۱۸. ج: پیر.
۱۹. ج: برو دوند که غنیم ـ در «د» این مصراع نیامده است.
۲۰. ت: مصافی.
۲۱. ل ـ د: التفات.
۲۲. ل: برآید.

گـرفته مـجلسیان شـهش یـمین و یسـار / سـتاده[1] پـیش و پسش دولت جدید و قدیم[2]
چو میر[3] حـاج بـه اقبال گشت پـیش آهنگ / ز لطـف بـرد مـرا تـا مـقامِ ابـراهـیم
بـه مـن ز مـهر، مـقیمان آسـتانهٔ شـاه / هـمه گشـاده بـغل، هـمچو قـفل گـنج کـریم
بـه بـارگاه مـنیرش مـن حـجاب‌زده / غریب نقش چو رنگ حنا[4] بـه دست کـلیم[5]
سـرم بـه کُـرنش، پـرمیوه شـاخ طـوبی شـد / که جـلوه کـرد شـهم در نـظر بـهشت نـعیم[6]
به نام خوانـد و نـوازش نـمود و فـرمان داد / که بی‌حجاب سخن ساز کـن بـه دأب[7] نـدیم[8]
ز سجده یک سـر و گـردن بلند و راست[9] شـدم / که بـود خـلعت لطـفش بـه قـامت[10] تسـلیم
به مـن زیـاده ز مـن، مـرحـمت بـه‌جا آورد / بدان[11] رسید که بر مـن مـرا دهـد[12] تـقدیم[13]
تـنم ز شـادی یک پـیرهن بـه خـود بـالید / که داد پوشش خاص از کرم[14] به لطف عمیم
از آن بـه بـیعم انگشـتری زمـرّد[15] داد / که گوهر است بـهای سخن‌تراز، نـه سـیم[16]
زهی گزیده متاعی که در شرافت و شکـل[17] / نگین و چـنبر او رشک کـعبه است و حـطیم
نـهفته بـوسه بـه پـیغام مـی‌کند ارسـال / نگـینش را[18] حـجرالاسـود از ره[19] تـعظیم
به صدر ناصیه بـر خـال سـبزه‌های شـمیم[20] / نـموده[21] عکس نگـین زمـرّدش تـقدیم

دریـغ کـان قـدر از حـیرتم نشـد فـرصت
که دادِ مدح[22] دهد زین قـصیده طـبع سـلیم

۱. ت: نهاده.
۲. به جای این مصراغ در «د» مصراع دوم بیت بعد آمده است.
۳. ت: چو امیر ـ این مصراع در «د» نیست.
۴. ج: نما.
۵. د: لئیم.
۶. د: و نعیم.
۷. ج: بذات.
۸. ت: قدیم.
۹. مل ـ م ـ ج: بلند راست.
۱۰. د: نطقش تعاقب.
۱۱. د ـ م: بآن.
۱۲. د: دهد مرا.
۱۳. ل: تقویم.
۱۴. ل: برم.
۱۵. م: انگشتر و زمرّد ـ د، ج: انگشتر زمرّد.
۱۶. ج: به سیم.
۱۷. د ـ ت: شرافت شکل.
۱۸. د: از.
۱۹. ج: دهد.
۲۰. ج، م: سبزهای شمیم ـ د: برحال سرو ناز شمیم.
۲۱. ج: نمود.
۲۲. م: طبع.

## تجدید مطلع

زهی ز معجز داوودیت فصیح صمیم[1] — به تار ساز ز اعجاز بسته دست کلیم
شکسته قیمت یاقوت را به عنبر[2] ثلث — نهاده کرسی خط بر فراز عرش عظیم
رفیع رأی منیر تو از سر فطرت — بر آفتاب به برج حمل کند تقدیم
ز شأن مجلس شه دست و پاچه گشته ز دور — به هر دو دست شه هند می‌کند تسلیم
به پیش تیپ[3] تو مشتاق زهره[4] شیر علم[5] — به جنب[6] توپ تو محتاج پنبه گوش صمیم
به امر شاه مطیعند در دخول و خروج — به بیشه شیر عرین و به[7] شیشه دیو رجیم
تبارک‌اللّٰه، الحق چه[8] خوش برازنده[9]ست — ترا به قامت شاهی قبای هفت اقلیم
ز نام نامی[10] شه هرکه صبح گیرد فال — به گوش بانگ صلوة آیدش صلای کریم
شود ظلال[11] تعدّد پذیر اشیا را — گر آفتاب کند کسب نور از آن[12] دیهیم
شود شریک جهاد تو تا مگر رضوان — به آب تیغ تو در رهن می‌کند تسنیم
تحرّک تو چه سودای خوش ادا مرغوب — چو خلف وعده، اداهای دشمن تو ذمیم
تو خسته‌پرور و آن‌گه طبیب و لاف[13] علاج — شگفت نیست که گیرد سقیم نبض حکیم
ز باددستی شه، رو به کوه و دشت نهاد — ز بیم[14] آن‌که شود[15] مشتبه[16] به سیم، نسیم[17]
به اعتبار بود گرچه خارش کف راست — به نزد صدرنشینانِ آستانِ کریم
چو در نثار کرم منصب بشارت از اوست — چگونه بر پرشِ چشمِ چپ کند[18] تقدیم

---

۱. ت: فصیح و صمیم.
۲. ج: بغیر.
۳. د: بیت.
۴. ج: زمره.
۵. ت: به پیش بیت تو مشتاق زهره شد علم ـ و مصراع دوم افتاده است.
۶. د: به پیش.
۷. ت ـ ج: ز.
۸. ل ـ ت ـ م: که.
۹. ت: بدیدار است.
۱۰. ت: شاهی.
۱۱. ت: زلال.
۱۲. م: ز آن.
۱۳. ج: ظلمت خلاف ـ ل ـ ت: طبیب لاف ـ د: طبیب لاو.
۱۴. د: ز بهر.
۱۵. ت ـ م: بود.
۱۶. ج ـ ت: متهم.
۱۷. ت: و نسیم.
۱۸. ت ـ د: چشم می‌کند، این بیت و بیت قبل درج نیست.

تـبارک اللّـه از آن سیل شـان[1] کـوه‌شکوه
که بـر گـذرگه بـاد است سدّ[2] راه نسیم

مگـر ز تـنگی جـا پـاره‌ای بـه سـر شکـند
چو افکند به زمین از دو گوش خفت گـلیم[3]

سـزد کـه گـاو زمـین را گـوزن شـاخ کـند
چـو خـاک‌مـال بـه دنـدان او دهـی تـعلیم

به شـاخ سـدره گـه لابـه گـر نـهد خـرطوم[4]
بـرآورد بـه دعـا دست جـبرئیل از بـیم

چـو دست چپ نـرسد پـای راست را قسمت[5]
بـه پـا و[6] دست[7] جهان[8] را اگـر کـند تـقسیم

به حیرتم کـه چـو مـقراض نـیست دنـدانش
چگونه هرچه به پیش آیدش کند بـه دو نـیم

به جنب گاو زمـین آسـمان کشـی[9] چـون او
ندیده[10] چشم زحل[11] با وجود دید[12] قـویم[13]

به هر زمین که نهد پا، بجوشد آب از خـاک
بـه زور بـازو گـیرد عـصا ز[14] دست کـلیم

بـه مسـتیش چـو بـبینی ز کـوه یـاد آری
که می‌گشاید از او چشمه چشمه ماء[15] حـمیم[16]

چو ترکشی که به یک بـار سـرنگون گـردد
ز باد[17] حمله‌اش افتد به خاک فوج غـنیم[18]

اگر قلاده‌اش[19] از کهکشان شود چه عـجب
ز مهد[20] خسرو، کرسی نه اوست عرش عظیم[21]

ثـنا نـثار نـمودی، دعـا سـرا[22] سـنجر
که هست طول سخن با وجود مدح، ذمیم[23]

هـمیشه تـا بـه زمـان مـقامران[24] نشـود
که نقش خـرد بـه نـقش کـلان کـند تـقدیم

ز توست دست، بـزن بـر مـراد خـویش دو شش
که دشمن تو دو یک زد به سنگ، بـلکه دو نـیم

---

۱. ت: سان ـ م:شان و. ۲. م: صد. ۳. د: جنب حکیم ـ ل: جفت کلیم؟
۴. ت: که لابه گرمی بند خرطوم ـ ج: که لایه گر شد خرطوم. ۵. د: قیمت.
۶. د: بیاد. ۷. ت: بیاد دوست. ۸. ل ـ ت ـ ج: زمین.
۹. ج: کشد. ۱۰. م: ندید. ۱۱. د: امل.
۱۲. د: دیده. ۱۳. در نسخه‌ها «قدیم» ـ تصحیح قیاسی.
۱۴. ت: به. ۱۵. ج: مای. ۱۶. د: نعیم.
۱۷. د: یاد. ۱۸. د: عقیم. ۱۹. د ـ ت ـ م: کلاوه ـ ل: کلاده.
۲۰. ت: مه ـ ل: نه. ۲۱. د: بجسم روز هماناکه اوست عرش عظیم.
۲۲. ج: مرا. ۲۳. ت: زمیم. ۲۴. د: مقمران.

۲۳

صبحدم کز سراچهٔ[1] اوهام | به تفرّج برآمدم بر بام
دادم آبای مُلک علوی را | از موالید امّهات سلام
سیر این نُه رواق می‌کردم | دیده، محو نظارهٔ اجرام
در پس پرده، زهره را دیدم | چون سر زلف خویش، بی‌آرام
وسمهٔ ناز بسته بر ابرو | سرمهٔ خواب شسته از بادام
آنچه بر شاهدان حسن رواست | جمله ترتیب داده بر اندام
جعد گیسوی خود به هم می‌بافت | تار سازش مگر نداشت نظام
چنگ بگرفت و ساز رفتن کرد | چون شد از ناز مستعدّ خرام
پیش رفتم به رسم اهل نیاز | گفتم ای آفت من و بهرام
به کجا می‌روی شتاب زده؟ | این نوا خاسته‌ست از چه مقام؟
گفت معذور دار کین نه دمی‌ست | که جواب تو را بود هنگام
به نوا سنجیَم طلب کرده‌ست | قدوهٔ خلق و پیشوای انام
باز گفتم که ای جهان نشاط | بتوانی که از من گمنام
بسرایی به نغمه این ابیات | به مقامی که بسته‌ای احرام
کای کفت قول داده[2] با دف و نی | وی لبت عهد بسته با می[3] و جام
عَلَمِ رزم و شمع بزم تویی | چشم بد دورت از قد و اندام
کام خود از عروس دهر بگیر | که به بخت تو بسته عقد[4] دوام
بر تو اسرار عالمی مکشوف | خواه از وحی و خواه از الهام
سایلان درت ز غایت حمل[5] | بی‌تمنّا و خواهش و ابرام

---

۱. د: تفرّج. ۲. د:گفت ای قول تازه. ۳. د: با لب.
۴. د: عهد. ۵. د: جهل.

گـاه رجـعت ز جـود سـرشارت — گـام بـر گـام مـی‌کنند مـقام
ای کـه از بـیم شـحنهٔ غـضبت — جـانب زهـره نـنگرد بـهرام
بـد مـبیناد بـازوی عـدلت — کـه عـدو آن جهان جهل و ظلام[1]
فـتنه[2] از تـازیانه چـون ضحّاک[3] — ارقـم آسـاش بـر کـتف ارقـام
هست اقـبال شـاه، تـعویذت — ای ز تـو شـاد روح رستم و سام
خـلق «فـیروز جـنگ» خـوانندت — چون نـخوانندت ای خـدیو انـام؟
دست، دست تـو، فتح، فتحِ تو بود — هـر کـجا تـاختی فکـنده لجـام
دست از جـان خـصم نگـذارد — چـون بـرآیـد بـلارکت ز نـیام
تـا بـه حـدّی کـه مـنقسم نشـود — نـقطه سـان جـزو جـزوش از انـدام
سـرو را یک دو بـیت شکـوه‌نژاد — بـه جـناب تـو مـی‌کنم اعـلام
ای کـه بـر وفـق مـدّعای سپهر — سـرفرازم نسـاختی بـه پـیام
دامـن کـاغذ از کـفت گـویی[4] — بـرهانید نـنگ ایـن گـمنام
یـا ز ادبـار طـالع نـاساز — کـوتهی کـرد حـامل پـیغام
مـطلب از مـدح گستری صله نیست — هر که را این نه شیوه، مرگ و حسام[5]
صـله‌ای بـه ز آفـرین نـبود — آه اگـر ز آفـرین نـیابم کـام
مار کلک ار نه گنج مدح تو را ست — مـی‌بکوبم سـرش بـه سـنگ رخـام
از تـو تـحسین و از مـن ایـن ابـیات — کـه زنـد طـبل شـهرتت بـر بـام
تـا کـه بـازو بـود، سـپر بـاشد — از خـطوط شـعاعی اجـرام

در بـرت بـاد جـامهٔ دولت
کـه جـهان از تـو یـافته‌ست نـظام

---

۱. د: به صفات جلال والاکرام.
۲. ل: خفته.
۳. د: تازیانهٔ ضحّاک.
۴. د: به پیام.
۵. ل: فرق و رخام.

۲۴

## قصیدهٔ حسبیّه

از ابـر بـرم[۱] دست بـه سـرپنجهٔ مـژگان / تـا بـو کـه یکی سـازم بـام و در زنـدان
از کوبش[۲] سر پا[۳] به زمین[۴] در شده تا ساق / گویی که سرم[۵] پتک شد[۶] و زانو سندان
جـز سـینهٔ مـن ابـر[۷] نـیندوخته اخگر / جـز دیـدهٔ مـن بـحر[۸] بـنگریسته مـرجـان
آشـفته[۹] سـری دارم چـون طـرّهٔ پـرچـم[۱۰] / پـر داغ دلی دارم چـون سـینهٔ مـیدان
بـا بـخت خـزان دیـده در ایـن بـاغ بـرومند / چون بـادم سـرگشته و چـون[۱۱] بـیدم لرزان
گـاه از جـهت سـینه بـرافـروخته دوزخ / گـاه از طـرف دیـده بـرانگیخته تـوفان
بـا سـنگدلی‌های تـو بـریانم[۱۲]ای چـرخ / هرچـند چـو ابـر است[۱۳] مـرا دیـدهٔ گـریان
در سنگ کند قطره اثر لیک به[۱۴] پایین / تأثـیر بـه بـالا[۱۵] نکـند قـطرهٔ بـاران
آخـر بـه زبـردستان تـا چـند پـلنگی / زودا کـه کـمر بشکـندت بـی‌مدد ران
سـوگند بـه آزادی مـردان کـه در ایـن بـند / بی‌جرمم و[۱۶] هـم سـلسلهٔ[۱۷] یـوسف کـنعان
از سـینهٔ پـرناله[۱۸] و از دیـدهٔ پـر اشک / هـم طـفل دبسـتانم و هـم بـلبل بسـتان
از سیلی غـم نـیلی و از خـون جگـر تـر[۱۹] / بـا چـهرهٔ رنگـینم از ایـن غـصّهٔ[۲۰] الوان[۲۱]
هـرجـا سـتمی در غـم مـن کـوفته سینه / هـرجـا المـی[۲۲] درپـی مـن بـرزده دامـان
دیـرینه رفـیقان ز مـن[۲۳] امـروز گـریزند / زان گـونه کـه کـفّار گـریزند ز قـرآن

---

۱. د، ق، ت: ترم. ۲. ج: کوشش. ۳. د: ازکوش سرما.
۴. ق: ما به رفتن ـ ت: تا بزمین. ۵. م: برم.
۶. د: شده. ۷. ت: من بحر ابر ـ بیت در ج نیست.
۸. ت ـ م: ابر. ۹. ج: خرسند. ۱۰. ق، گ: بیرحم.
۱۱. ق: سرگشته چون. ۱۲. م، ج: برنایم.
۱۳. ل: هر چند که ابرست ـ ج: که ابریست ـ د: دریابم. ۱۴. ق: ج: ز.
۱۵. ج: تأثیر به با. ۱۶. د: ـ و. ۱۷. ج: بی‌جرمم و سلسله.
۱۸. ق: چهره. ۱۹. ج: ـ تر. ۲۰. د: دیدهٔ.
۲۱. ق: از غصّهٔ دوران. ۲۲. ل ـ د ـ م: که غمی. ۲۳. ق: رفیقان من.

هـــمراه‌نشـــینان هـــمه هـــمدوش تـغافل
خویشان همه بیگانه و آخـر چـه؟ سخن شـان[1]

کای دیدهٔ مـا کـور، چـه سـان بـتوان دیـدن؟[2]
زنـجیر بـه پـای چـو[3] تـو دانـای سخن‌دان

الحـق کـه فـلک را نـتوان دیـد زمـینگیر[4]
الحـق کـه مـلک را نـتوان دیـد بـه زنـدان

من دانـم[5] و خـود را بـه ضـرورت گـذرانـم
من گریان بر خویش و بـه ریشـم هـمه خـندان[6]

چـون گـلخن گـرمابه مـرا در تـه دامـن
زنجیر چـو[7] دودی است در او آتش پـنهان

چـون تـیر بـه دل مـی‌خلدم نـالهٔ زنـجیر
گـویی کـه مگـر سـاخته از آهـن[8] پـیکان

زان روی چـو گـرمابهٔ تـفسیده نشسـته[9]
بـا سـینهٔ پـرسوزم[10] و بـا دیـدهٔ گـریان

نـالنده‌تر از چـرخـم و گـرینده‌تر[11] از دَلو
ویران ترم از[12] معدن و دلخون‌ترم[13] از کان

تـرسم کـه شـود غـرقهٔ تـوفان سـرشکم
حیف است براین هـند خـردخیز چـو یـونان[14]

بـر[15] بـارهٔ دروازهٔ[16] نسـیان خـداونـد
چون سنج[17] خروشانم و چون طبل[18] غریوان[19]

آن بـاذلِ بـاذل نسب، آن زیـنت عـالم[20]
آن کـوکب اعـظم لقب، آن خـان بـن‌الخـان

آن تـاج خـوانین بـه نسب‌نـامهٔ خسـرو[21]
اعـظم لقب امّـا سـمّی[22] یـوسف کـنعان

بـا طـبل و عَـلَم پـیش‌رو لشکـر اسلام
بـا خـیل و حشـم پـی سـپر[23] سـایهٔ یـزدان

بگزیده شه او را ز[24] خوانین بـه عـزیزی[25]
او یوسف شاه است و خوانین هـمه اخـوان

---

۱. د: ولی خویش نه جوشان. ۲. ق: چسان می‌بتوان دید ـ ج: چسانت بتوان دید.
۳. ق: تو چو. ۴. ق: به زنجیر ـ ج: در آهن. ۵. د: متن چنین است.
۶. ج: من گریه‌کنان بر خود و بر من همه خندان. ۷. ل ـ م: نه ـ د: نه دود است مرا.
۸. ق: ساخته‌ای ز آهن ـ بیت در ج نیست. ۹. ق: نشیند.
۱۰. ل: دودم. ۱۱. م: گوینده‌تر. ۱۲. ج: ار.
۱۳. ق: دلخواه‌تر. ۱۴. بیت در ق نیست. ۱۵. د: در.
۱۶. ج ـ ق: در از ره. ۱۷. ق: شیخ. ۱۸. ق: طفل.
۱۹. ج: عز ایوان ـ د: غزلخوان.
۲۰. ل ـ م: رادبن الراد ـ بیت در ق نیست.
۲۱. د: بستن جامه خسرو ـ ل ـ م: نه بل جامهٔ خسرو ـ بیت در ج نیست.
۲۲. د: یاسمن. ۲۳. ق: پیش‌رو. ۲۴. ق: به.
۲۵. ق: ـ عزیزی ـ ج: ز عزیزی.

خان است ولی نیست در او زعم[۱] خوانین / جسم است ولی هست سبکروح[۲] تر از جان
استاده به یک پا بر او دولت جاوید / بنشسته به یک جا بر او عمر به سامان[۳]
اوراست مسلّم چه شجاعت چه فصاحت / در رزم درفش آید[۴] و در بزم دُرافشان
آن هر دو معلّم که نبودست سومشان / در مدرسهٔ فطرت او، طفل دبستان[۵]
مشتاق دُرافشانی او عقل[۶] گهرسنج / چون بحر که لب‌تشنهٔ ابر است به نیسان
ای تا ابد از کهنه‌سواران تو مرّیخ / وی از ازل از پیر غلامان تو کیوان
از شأن تو و طبع ظریف تو عجب[۷] نیست / در گلخن حمّام تو سوزند اگر بان
گر طبخ[۸] پذیرفتی جای نخودِ آش / طبّاخ تو می‌ریخت گهر[۹] دامان دامان
در معرکه از سهم سنانت همه بی‌دل / در انجمن از تیغ زبانت همه بی‌جان[۱۰]
شمشیر تو آنجا که کند حمله به مغفر / شیران علم[۱۱] را دهد از گاو زمین‌ران
رُمحت ز سر خیره‌سران یافته گرزن[۱۲] / تیغت ز تن پیل‌تنان[۱۳] ساخته خفتان
هر عقده که در رشتهٔ تقدیر[۱۴] فتاده / در معرکه، پیلان تو بگشوده[۱۵] به دندان
برخاسته بند غم[۱۶] از پای دل دوست / تا خصم[۱۷] تو از چین جبین ساخته سوهان
نقش ستم و ظلم برافتاده به عهدت / زان گونه که خوبان که خطا نیست بر ایشان
زین بیم که ماناست به دودِ دل مظلوم / سازند به دستار نهان طرّهٔ پیچان
در صلب تو فرزند زند کوس امارت / در مغز تو اندیشه نهد مُهر به عنوان

---

۱. ق: طرز.
۲. ج: سبکرخ.
۳. ج ـ ق: موسی عمران ـ ل: آخر مصراع نوشته نشده.
۴. د: آرد ـ ل ـ م ـ ق: آمد.
۵. بیت در ج نیست.
۶. ل ـ م ـ د ـ ج: شاه.
۷. ق ـ م ـ ج: ظریفان عجبی.
۸. ج: طبع.
۹. ل ـ م ـ ج ـ د: ز در.
۱۰. ل: به جای این مصراع، مصراع دوم بیت بعد آمده.
۱۱. ل: شیر علمت ـ مصراع دوم این بیت: مصراع دوم بیت قبل است.
۱۲. ق ـ ج: تافته گردن.
۱۳. ج: پیل‌تنا ـ د ـ م: پیل‌وشان.
۱۴. د ـ م ـ ج: تدبیر.
۱۵. ق: بگشود.
۱۶. د ـ ج ـ ق: بند غمی.
۱۷. م ـ ج: کلمه بدون نقطه.

از صــــاحب شــایستهٔ ایــن بــندهٔ رانــده
بســیار بــه رنــجم، ز خـداونـد چـه پـنهان

غـاری‌ست مـرا مـحبس[1] و مـاری‌ست مـرا بـند
و آنگاه مرا دردی و مرگی[2]ست بـه هـر آن

نـان است مـرا غـصّه و آب است مـرا اشک
آب از نــظر افکــنده‌ام و روزه‌ام از نــان

زهر است مرا خوردن و مـرگ است مـرا خـوان
دست است مـرا قـاشق و دامـانْ‌ست مـرا خـوان

بســـیار فــراخ است مــرا دســتگه تــنگ
دارم هـمه اسـباب، ولی بـی سـر[3] و سـامان

با این هـمه بـی‌برگی و بـا ایـن هـمه تـنگی
یک جمع مرا وسـوسه فـرمای چـو شـیطان

هــر شـام مـرا انس بـه یک طـایفه نسـناس
هـر صـبح مـرا حشـر[4] بـه یک گـلّهٔ حـیوان

مــن گــاه سـبب جــویم از ســورهٔ تـبّت
مــن گــاه مـدد خـواهـم از مـوسی عـمران

گه خاطر خود خوش کـنم و گـویم سهل است
فرمان شه‌ست ایـن، نـه بـه فـرمودهٔ دیـوان

شــایستگی بــند شـهان یـافت چـو شـاهین
بــر شــاخ سـخن بـلبل دسـتان زن دوران

دریــاب کــه رحـم است بـرافـتادهٔ غـربت
دانـی بـه تـو امّـید مـن است از پس یـزدان

از نسبت اخـلاص خـود و لطـف خـداونـد
در زمــــرهٔ اقــــران زده‌ام لاف فــــراوان

زنــــهار کــــه نــومید نســازی ز مــرادم
شــرمندگی آفت بــود آن گــاه ز اقــران

از[5] لطــف نــمایان تــو در بــاب غــزالی
رفته‌ست بـه تـوران و گـذشته‌ست[6] ز ایـران

آخــر تــو هــمان رادی و مـن نـیز هـمانم
کــاوازهٔ مــن رفـته بـه ایـران و بـه تـوران

ســر دفــتر اهــل سـخنم بـا هـمه پسـتی
در وضـع پـریشانم[7] و در شـعر بـه سـامان

آن کن به مـن امـروز کـه در جـلد نـخستین
فــردا بــنویسند بــه تــاریخ و بــه دیـوان

این بنده گر آن است[8] به یک حرف تـو در بـند
بگشـای زبـان تـا شـود ایـن مشکـل آسـان

در ختم دعا کوش مسـیحا چـو طـبیب است
سنجر ز تب وسوسه چند ایـن هـمه هـذیان

تــا صــعب بـود زنـدان آنگـاه بـه غـربت
تــا تــلخ بــود زنـجیر آنگــاه بــه بـهتان

---

۱. د ـ ل: مجلس، تصحیح قیاسی.
۲. ل: در وی مرگی.
۳. ل: مگر یک سر.
۴. د: انس.
۵. ل: آن.
۶. د: ـ گذشته‌ست.
۷. متن: پشیمانم، تصحیح قیاسی ـ نقل بیت از: ل.
۸. د ـ ل: بندگرانست، تصحیح قیاسی.

اعـدای تـو را سـر نـدهد تـهمت زنـجیر    احـباب تـو را رو نـدهد غـربت و زنـدان
تـا بـنده بـود مـفتخر مـرحـمت شـاه    تـا شـاه بـود مـنتظر رحـمت یـزدان
از لطـف شـه آنـان کـه نـدانـند تـفاخر
از مـرحـمت و لطـف تـو بـاشند مـباهان

۲۵

## قصیده در مدح اکبرشاه
## و اشتیاق به دیدار مادر خود پس از ده سال

ای بـر گـزیده گـوهر یکـتای خـاوران    فـرماندهٔ زمـین و خـداونـد آسـمان
ای چرخ چارمین ز[1] تـو بـا عـرش هـم‌قرین    هـمسایه‌ات خـدا و مسـیحات هـمزبان[2]
هـر کـه تـرا شـناخت، خـدا را شـناختست[3]    از جـبههٔ تـو نـور الهـی بـود عـیان
ذات یگـانهٔ تـو تـغیّرپذیر نـیست    بس قـرن بگـذرد[4] تـو هـمان و خـدا هـمان
وصـف تـرا چـه حـاجت اغـراق شـاعری    ای پـایهٔ کـمال[5] تـو بـالاتر از گـمان[6]
از تیغ صـبح یک تـنه گـیرد[7] جـهان، بـلی[8]    ایـن شـیوه از تـو دارد شـاه جـهان‌ستان[9]
دارای شرق و غرب،[10] شهنشاه بحر و بـر[11]    اکـبر شـه آن سـتون کـهن سـقف آسـمان
آن[12] مـظهر خـدا کـه بـه ایـثار نـام او    بـرکف نـهاد هـرچـه بـدش در دفـینه کـان
یارب چه مـظهری کـه ز[13] الطـاف ایـزدی    عـیسیّ روح‌پـرور و خـورشید آسـمان
در هفت کشـور است بـه نـام تـو سکّـه زن    بر چـار مـنبر است بـه نـام تـو خـطبه‌خوان
رستم نکـرد، آنـچه تـو کـردی بـه کـارزار    مـا هـم گـذشته‌ایـم[14] بـه تـاریخ هـفتخوان

۱. د، ت، د: ـ ز.
۲. م: مسیح و خداوند همزمان.
۳. ل ـ م: شناخته.
۴. ق: قرنها گذشت.
۵. ت: کمان.
۶. ق: مکان.
۷. ل ـ م: گیری ـ د: گیر.
۸. د: ببین.
۹. د: جهانیان.
۱۰. د: ـ و.
۱۱. ل ـ م ـ د: برّ و بحر.
۱۲. د: ای.
۱۳. د: به.
۱۴. د: شنیده‌ایم.

نه تیغ راجپوت[۱] و نه تیر مغول[۲] گرفت | اقلیم هند را که جهانی است بی‌کران[۳]
دست آشنای تیغ نگردید و هرچه کرد[۴] | اقبال شاه کرد و خداوند جاودان[۵]
اکنون ز هند و سند[۶] نمانده‌ست هیچ جا[۷] | کز آب تیغِ شاه نگشته‌ست گلستان
عالم از آن توست چو داری، درنگ چیست؟ | از تو توجّه و مدد از شاه اختران
در انتظار مقدم شه[۸] مو[۹] سفید کرد | توران که هست مولد شاه جهان‌ستان
خواهم که بینمت به سعادت روان‌شده | اقبال پیش‌پیش چمان،[۱۰] فتح[۱۱] هم‌عنان
نُه توسن سپهر روان در کُتَل ز[۱۲] پیش | از پی جهان خدیو به خیل و حشم روان
از پشت سر بشارتی آید نفس نفس | وز پیش رو مبشّری آید زمان زمان
کاینک کلید ملک فرستاده[۱۳] خان بلخ | و اینک[۱۴] رسیده[۱۵] عرضهٔ سلطان اندجان[۱۶]
اقبال شاه روی به هر شهر کآورد | بی آنکه خون ز بینی[۱۷] گردان شود روان
بینی کلید را که به دندان گشوده در | پل رخ به خاک سوده به تعظیم قهرمان
بنهاده باره چشم تماشا به راه شاه[۱۸] | درها[۱۹] بغل گشوده چو عاشق به دلستان
شاه تمام حوصله با یک[۲۰] جهان شکوه | بر پیل مست گشته سوار و فشرده ران
پیلی که گاه حمله اگر برکشد نفیر[۲۱] | افتد فلک به صور[۲۲] سرافیل در گمان
چون بیستونش پیکر و همچون ستونش[۲۳] دست | در زیر پاش گاو زمین سوده استخوان

---

۱. د: راچیود.
۲. د: مقل.
۳. بیت در ق نیست.
۴. ج: نگردیده آنچه کرد.
۵. ت ـ ج: خادمان ـ د: خاوران.
۶. ج: سند و هند.
۷. ق: جای.
۸. ق: تو.
۹. د: رو.
۱۰. ل ـ ت: جهان.
۱۱. د: بخت.
۱۲. ت: به.
۱۳. ل ـ د: فرستاد.
۱۴. ل ـ م: کاینک.
۱۵. ل ـ د: رسید.
۱۶. د: اریه خان.
۱۷. د: دیده ـ ت ـ ج: ز بینی گردنکشان روان.
۱۸. د ـ م ـ ت: شاهرا.
۱۹. د: دژها.
۲۰. ل: صد.
۲۱. ت: صفیر.
۲۲. ج: سوی.
۲۳. ج: سونش ـ این بیت در ت نیست.

گوی زمینش لنگر[1] بازو کنی به فرض چون سیل تندرو کند از جا شود روان
از کهکشان فتاده منجّم در اشتباه از بس که سوده مهرهٔ پشتش بر آسمان[2]
ای آن که گشته آتش و آب از تو هم‌نفس وی[3] آن که کفر و دین ز تو گردیده همزبان[4]
ختم کلام را به دعای تو می‌کنند[5] اورادیان مصحف و گبران زندخوان
گر از شهاب ذرّه بتابد سیاستت کی از شعاع روز کند زهره طیلسان[6]
چیدن[7] توان به دامن، در گلستان رزم از چهرهٔ عدوی تو گلهای زعفران
ای، نوح در سفینهٔ عزم تو ناخدا گر بر سراب، حکم تو کشتی کند روان
از آب گنگ راست رود تا[8] به زیر باد بی‌دقّت مُعلّم و بی‌سعی بادبان
منسوخ شد به عهد تو ز آنگونه ترس و بیم[9] گیتی شد آرمیده ز حزم تو آن‌چنان[10]
کز خواب امن دیده بنگشاید ار زنند[11] نشتر به جای هر مژه بر[12] چشم پاسبان[13]
هم بر سراب دام کش از بهر آزمون[14] هم بر زمین شوره کفی تخم برفشان
تا گردن نهنگ درآری به پالهنگ تا بال[15] عندلیب ببندی به[16] بوستان
دانشورا، شها، ملکا، عرش فطرتا ای پایهٔ سریر تو بر فرق فرقدان
غمدیده پیر والده‌ای در وطن مراست اندر محبّت من و[17] یعقوبِ مادران
ما چار دُر از آن صدفیم و ولی به من[18] نسبت به آن سه[19] دُرّ دگر بیش مهربان[20]

---

۱. ل ـ د: پاگر.
۲. نقل بیت از: ل.
۳. د ـ ج: ای.
۴. ج: گردید و هم‌زبان ـ ت: گردنده همزبان.
۵. م: می‌کند.
۶. بیت در «د» نیست.
۷. ت: چندین ـ بیت در «د» نیست.
۸. ق: از آب گنگ رود درست تا.
۹. ج: منسوخ شد تو زان‌گونه ترس و وهم.
۱۰. ق: ز عزم تو آن‌چنان.
۱۱. ج: ار ز تند.
۱۲. ج ـ ت: در.
۱۳. بیت در «د» نیست.
۱۴. ل: ـ آزمون.
۱۵. ت ـ ق ـ ج: پای.
۱۶. م: ز.
۱۷. ل ـ د ـ م ـ ج: واو عطف وجود ندارد.
۱۸. ل: بمن ولی.
۱۹. ج: دو.
۲۰. د: نسبت از آن سه دیگر بیش است مهربان.

**هرگز به من خطاب نکردی به غیر عمر**
**هرگز به من جواب ندادی[۱] به غیر جان**

**گردم ز چهره شستی و آبم[۲] به رخ زدی**
**باد ار به من وزیدی، بودی بر او گران[۳]**

**مژگان به جای شانه نهادی به موی من**
**تیمار من[۴] نکردی مانند دیگران**

**از خدمتش اگر قدمی دور ماندمی**
**صد بنده بیش کردی دنبال من روان**

**ده سال شد کنون که ندارد خبر ز من[۵]**
**ده سال شد کنون که نیابد[۶] ز من نشان**

**چشم از فراق من شده[۷] از نور بی‌نصیب**
**دل[۸] از جفای من شده، رنجور و ناتوان**

**بعد از دعای شاه همین است ورد او**
**کامسال[۹] دیر آمد[۱۰] از هند کاروان**

**خواهم به[۱۱] دولت تو میسّر شود مرا**
**توفیق پای‌بوس وی[۱۲] امّا در این مکان**

**ایران طلاق‌دادهٔ دیرینهٔ من است**
**پیوندها مراست به این خاک آستان**

**از بی‌کسی نترسم، دانم که شاه را**
**بر من خدای عزّوجل کرده مهربان**

**خدمت کنم گرم هوس جاه و منصب است**
**همّت قرین و[۱۳] شاه جوان بخت و من جوان[۱۴]**

**شایسته‌ام به تربیت و لایقم به لطف**
**لافی نمی‌زنم سخنم هست در میان[۱۵]**

**هم جلدِ[۱۶] نامه‌ام ورق دفتر قضا[۱۷]**
**همدوش خامه‌ام، عَلَم فتح[۱۸] کاویان**

**بلبل به شاخ خامهٔ من آشیان نهاد**
**در[۱۹] نوبهار مدح و ثنای خدایگان**

**سنجر تو خویش را به خداوند خود سپار**
**کآیین شه غریب‌نوازی‌ست در جهان[۲۰]**

**دست دعا برآر فراغی، درنگ چیست؟**
**دارند گوش بر تو ملائک ز[۲۱] آسمان**

---

۱. د: خطاب نکردی. ۲. ت: گردی ز چهره شستی و آبی.
۳. ت: به من گران. ۴. ت: می ۵. ل: ز من خبر.
۶. ت ـ ج: ندارد. ۷. م: شد. ۸. م: جسم ـ ل: چشم.
۹. ت ـ ج: کمثال. ۱۰. ق: آید. ۱۱. ج: که.
۱۲. ج: ویم. ۱۳. د: بدون واو عطف.
۱۴. ت ـ ج: در این مصراع واوهای عطف نیامده و در ج: به جای «همّت قرین»، «دولت قرین» آمده است.
۱۵. بیت در ج نیست. ۱۶. ت: خلد. ۱۷. ج: فصاد ـ د: قصب.
۱۸. د: شاه. ۱۹. د: وز. ۲۰. ل ـ د ـ م: بیگمان.
۲۱. ل ـ د ـ م: در.

تــا ابــر بــهمنی بــه چــمن بــندی تـتق		تــا بــاد مـهرگان بـه رزان گـرددی[1] وزان[2]

از تـــــندباد حـــــادثه ای شـــاه شـــهریار
ایمن نهال بـخت تـو چـون سـرو از خـزان[3]

۲۶

باز وقت است که بر طـرف چـمن		بـــــلبل و زاغ شــود دســتان زن
نـــــالهٔ بـلبل و گـلبانگ تــذرو		عشـــق را تــازه کــند داغ کــهن
نوبهاری‌ست که خـود رسته گـیاه		بــر ســر سـرو بـود سـایه فکـن
پــیر کـنعان شـود ار اشک‌فشـان		هـمه یـوسف دمـد از بـیت حَـزَن
مــژده در مــژده ز پــیغام بــهار		وعده در وعده به گـلگشت چـمن
مـــی‌کند وام پــی حــمد بــهار		بـــــلبل بـــاغ زبـــان از ســـوسن
کف زنان رقص‌کنان سرو و چـنار		بــلبلان مــطرب و مـحفل گـلشن
بســته از عــطر نسـیم سـحری		راه بـــــر قـــافلهٔ چـــین و خــتن
خفته بـر مـهد زمـین طـفل نـبات		خـــورده از مُــرضعهٔ[4] ابــر لبــن
گـــل صـــد بـرگ بـدان سـیرابـی		گـــه دهــد رونــق بــازار ســمن
ابـــر مـــزدور خـــداونـــد بـــهار		بـــــاد مـــحکوم سـلیمان زمـــن
مـــیرزاجـــانی آن شــیر شکـــار		مـــیرزاجـــانی آن قـــلب شکـــن
آن کـــه گـــر گـــوید امـروز مـنم		عـــقل تـصدیق کـند پـیش از مـن
هـــر لعـابی کـه چکـاند از خـامه		هـــر غـباری کـه فشـاند از دامـن
ســرمهٔ آهــوی تـاتار و خـتاست		وســـمهٔ شـــاهدِ فــرخـار و خـتن

---

۱. د: می‌وزد.		۲. ت: رزان.		۳. ق: از آفت خزان.
۴. متن: مزرعه.

ای بــه بـازوی تـو مـردی نـازان	هست شــمشیر تـو آن سـیم بـدن
کــه کـند در قـدمش جـان بـازی	هــر کــه را دست کـند در گـردن
پــیرو دیــن تــو دانــا و بــلید[1]	تــابع شــرع تـو شـاهند و شـمن
دهــر بــی‌ذاتت جسمی بـی‌روح	مــلک بــا عـدلت جـانی در تـن
ســــرورا، بــحر کــفا، شــیردلا	ای ز تـــو دیــدهٔ دانش روشـــن
تــویی امــروز سخن‌سنج زمـان	مــنم امــروز خــداونــدِ ســخن
عــقل کـل غـاشیه بـر دوش نـهد	چــو نـهد نـطقم زیـن بـر تـوسن
مــلک ایــران بــه کــلامم نـازان	هــمچو هـندستان بـر نـظم حَسَـن
لیک در هــندِ ســیه بــوم و بـرم	هـمچو در چـاه بـه افسـون بـیژن
در چنین فصل که گل رُسته ز شاخ	در چنین وقت که می، رفته به دَن
من و دل هـر دو چـو مـاتم‌زدگان	ســر و ســرکردهٔ اربــاب مــحن
بــــا پــریشانی در ســاخته‌ایــم	بــی‌تماشای گـل و سـرو و سـمن
اوّل ســال بـود جـوش گـل است	مــن هــمان مــاتمی ســال کـهن
سـنجر آن بـه کـه درآیـم بـه دعـا	شکــوه بســیار و زبــانم الکــن
تــا بـه تـدریج ز تـحریک فـلک	بــه حــمل مــهر نــماید مسکـن

خانهٔ عـمر تـو چـون بـرج حَـمَل
از چــراغــی کـه نـمیرد، روشـن

۲۷

ز هــند، شـاه عـراقم چـو زد صـلای وطـن	درود خــار ز راهــم سـپهر و کشت سـمن[2]

---

۱. متن: پلید، تصحیح قیاسی.
۲. م ـ ت: بمن.

کشید[1] موزه ز پا خضر[2] و شد دلیل رهم[3] — که جاده راه خیابان نمود و دشت و چمن[4]
سکندر از پیَم آیینه داشت[5] حین وداع — جمم ز باد جنیبت کشید وقت شدن
نشد قبولم و الحق بر آن بساط حریر — به سر دویدن[6] اولی نموده چون سوزن
چو آفتاب به سر رفتم از قفاش[7] که بود — زمین به سایهٔ بختم ز سبزه فرش فکن[8]
کلاه گوشه شکستم ز فخر کاین[9] باشد — قدم ز فرق کنان[10] را شکستن[11] دامن
زدی[12] دم از دم عیسی نسیم آن وادی[13] — همه گیاهش مردم گیا به وجه حسن
زبان تهنیه بر من گشود هر شجری[14] — همه فصیح[15] تر از نخل وادی ایمن
رهی[16] جنان خوش و من[17] آن چنان شتاب‌زده — ز کوه و دشت گذشتم چو بلبل از گلخن
گذر به بحر چو کردم رساند کشتی نوح — بلیج[18] را به خضر لطف کرد[19] و عرشه به من
شدم به کشتی و برخاست بادبان از جا — که از کدام ره اندیشه می‌کشد[20] به وطن
خرد چو بحر بجوشید کاین چه بوالعجبی‌ست — شنیده بودم دریانورد را کودن
همی ندانی کز بعد نیم قرن[21] خطاست — ز هند و سند به ایران شدن، ندیده دکن
رخ نیاز نسودن[22] به خدمت خاقان — ادای شکر نکردن[23] به حضرت ذوالمنن
هنر شناختهٔ سیف و کلک، ابراهیم — به رزم شیر درفش[24] و به بزم شمع لگن
زهی[25] غریب‌نوازی که در قلمرو[26] اوست — مغول عزیزتر از شیر در ختا و ختن[27]

---

۱. م: کشیده.
۲. ت: حفر ـ م: خصر.
۳. ج: بهم.
۴. م: که جاده راه بیابان نمود و دشت چمن.
۵. ت: سکندر آیینه از پیم داشت ـ ج: آینه.
۶. ج: بسر دو بینم و.
۷. ج: مکان.
۸. ت: لکن ـ مصراع دوم در، ج: زمین به سایهٔ بختم بسبزه فرش‌افکن.
۹. ت ـ ج: و این.
۱۰. ج: کتان ـ ت: کیان.
۱۱. ج: شکفتن.
۱۲. ت: زدیم.
۱۳. ج: داری ـ ت: مأوی.
۱۴. ت: سحری.
۱۵. ت: نصیحت ـ این بیت در ج نیست.
۱۶. ج: زهی.
۱۷. ت: امن.
۱۸. ج: بلنج.
۱۹. ج: کرده.
۲۰. ت: می‌کند.
۲۱. ت: همی ندانی گر بعد قرن همچو.
۲۲. ت: بسودن.
۲۳. ت: رادی شکر بگردن.
۲۴. ت: درفتی.
۲۵. ج: هی.
۲۶. ج: قلمروی.
۲۷. ت: خطن.

نوای پر اثری از مقام عدلش خاست[1]     بدل به زمزمه گردید جغد را شیون

به روزگار سلف در دکن غریبان را     به زیر جامه زره بود جای پیراهن

کنون ز معدلت[2] خسرو غریب‌نواز     شگفت نیست که ماهی برآید از جوشن

شها اگر چه بلند آشیان بود نسرین[3]     عقاب تیر تو را لقمه‌ای است دست و دهن

به طرف عارض گلگون رزم زیبندست[4]     شکست فوج غنیم[5] تو چون به زلف، شکن

به ضرب گرز گران تو، کینه‌توزان را     برون نیاید ز اینان پوست جز ارزن

به دست شاه هم از بیم باد دستی شاه     شکسته رنگ در انگشتری، عقیق یمن

به فنّ[6] خویش نبودست و نیست یک فن را[7]     مهارتی که شهنشاه راست در همه فن

از آن شبش[8] که ترا در کنار بخت نهاد     چو زهره بانوی گیتی نگشت آبستن

دقیقه‌ای نشود فوت[9] از شرایط[10] شرع     که احتساب تو گردد کفیل فرض و سنن

در آن دیار که سیل فساد می‌رفته است     به رنگ خون غریبان[11] به کوچه و برزن

ز ابر تیغ و ز باران[12] عدل تا حدّی     نشانده شاه، شرار شرور و گرد فتن[13]

که غیر نان ندهد فردی از تپانچه[14] نشان     که جز خمیر نگردد تنی[15] ز مشت حزن

گمان جبن[16] به ماهی برم، وگرنه چراست     محیط حفظ تو موّاج و او زره بر تن[17]

هزار عقده به کار حسود افکندی     که هیچ‌یک نگشاید به ناخن[18] بیژن[19]

دمی است عیشش آمادهٔ هزار تعب     شبی است بختش[20] از خواب مرگ آبستن

---

۱. ت: خواست.   ۲. ج: کنون ز معدلت.
۳. ج: شها اگرچه بلند آشیانه بُد نسرین.   ۴. ت: ز بند برست.
۵. ج: غنیمی.   ۶. ت: یقین.   ۷. ج ـ ت: گفته ترا.
۸. ت: از آن سس ـ ل ـ ج: از آن سپس که ترا بخت در کنار نهاد.   ۹. ت: خوب.
۱۰. مل ـ م: شرایع.   ۱۱. م: غریبا.   ۱۲. ج: زیان راه.
۱۳. ج: شرورگرد فتن.   ۱۴. ج: فرد از طپنچه نشان.   ۱۵. ج: تن.
۱۶. ت: حسن. م: ـ جبن.   ۱۷. ت: داوزیر تن ـ م: و او زرد برتن ـ این بیت در ج نیست.
۱۸. ج: ناخنش.   ۱۹. م، ت: پزن ـ ج: نیزن.   ۲۰. ج: بخشش.

**اگر چو چرخ بنالد مخالف تو سزاست / چو دَلو بر سر چاه آمدش،[1] گسست رسن**
**به موسمی[2] که ز تیغ تو مایه گیرد میغ[3] / ز کوه و دشت نروید گیاه جز روین[4]**
**شگفت نیست که در فتح جشن گردانت[5] / همان یلان مبارز[6] شعارِ شیراوژن[7]**
**که پیل مست به پا افشرد عصیر عنب / که شیر شرزه به دوش آورد غزال ختن**
**ترا نسب[8] ز فلک گرچه بر زبر باشد / فراز بحر بود ابر[9] و گردد آبستن**
**چو دور توست، قدح گیر و پاس عشرت‌دار / چهار پاس به شادی چهار نوبت زن**
**برآر کام دل از مطربان زهره[10] نژاد / بگیر جام می‌از ساقیان سیمین تن**
**میی[11] چنانکه زمستان از او تموز شود / میی چنانکه شبستان از او شود ایمن**
**حکیم عهدهٔ[12] تشریح او تواند کرد / هر آن بدن که چو فانوس از او[13] شود روشن**
**ز بس که از سر هر مو شعاع او تابد / به شب[14] سپهر کواکب نما نماید تن**
**بلور ساغر از آن می اگر بیالاید / روان خرد به عقیقیش[15] جوهری یمن**
**نمود پنجهٔ مرجان عروق پنج انگشت / هنوز آن می رنگین نگشته جزو بدن**
**ز جام کج شده آن می به دست ساقی مست / چنان نمود که خورشید صبح از روزن**
**کند ز عکسش ریش و بروت زال خضاب[16] / به زابلستان گر شرب از او[17] کند بهمن**
**چو ناردان ز[18] ملاقات او شود دندان / سخن به[19] رنگ دگر سر زند ز اهل سخن**
**چراغ و شمع ز مینا و جام او سازد / شبان تار حریفی که نبْوَدَش روغن**
**اگر کنیجن شه ترکند گلو زان می / کنند به شعلهٔ آواز مجلسی روشن**

۱. ت: آیدش. ۲. ج ـ ت: بموسئی. ۳. ج: منع.
۴. ل: سوزن. ۵. ج: حسن گردانت ـ ت: حسین کرداب ـ م: جستن گردانت.
۶. ج: منارز. ۷. ل ـ م: شیرافکن.
۸. ج: ترا ز پشت ـ م: نر از نسب ـ ت: تراز تست ـ ل: ترازنست؟ ۹. ت: فراز ابر و بود بحر.
۱۰. ت: زمره ـ م: زهر. ۱۱. ت: شبی ـ م: می. ۱۲. ج: عدّه.
۱۳. ج: زو. ۱۴. ت: شب. ۱۵. ت: عقیقش.
۱۶. ت: خصال. ۱۷. ج: ارو. ۱۸. ج: به.
۱۹. ت: ز.

چو زهره[1] دم کشی او هوس کند هر دم | به هر دو دست دهن[2] گیردش که تن زن تن[3]
رواست کرنش[4] و تسلیم از آن به مولیٰ‌خان | که شاه[5] چون خلفانش گرفته در دامن
دُری که دامن شاهش صدف بود[6] شاید | که جان فشاندش از مهر دایهٔ معدن
به دلفریبی تارش چو گیسوی ناهید | به فیض بخشی گاهش[7] چو چرخ پرویزن
به پرده‌اش چو زند چنگ[8] شاه موسی دست | کند ز آتش مضراب بزم را ایمن
درست چون که شمارش[9] به پنجه مرجان است | صدف که از گهر نغمه است آبستن
چه گلبن است ندانم که همچو بلبل مست | کند به شاخش پرواز مرغ روح از تن[10]
زمانه نورس شاها چو چگنگرو؟[11] لقبا | فدای فهم تو و فرّ تو زمانه و من[12]
ز نعت و منقبت شاه هر دو همسنگ‌اند[13] | کتاب را بغل و اهل فضل را دامن
دو شاه شاعرپرور بلندنام شدند | نخست والی غزنین، دوم خدیو دکن
گرفته نام شه از تیغ مدح، ملک بسی | غریب می‌رسد اینک ازان دیار و دمن[14]
رسد به عهدت شاعر به پایهٔ ملکی | زهی نوازش شاه و زهی ظهور سخن
من گرسنهٔ غربت[15] کجا روم زین در[16] | که نان شکّر طبعان فتاده در روغن
مراد عشرت[17] و عزّت میسّر است اینجا | به سرفرازی اینجا بر آورم گردن
دهن گشاده ندارم چو هاون از پی بلع | مرا که معده ندارد گذار[18] پرویزن
ز آبروطلبی بیش آب جو بندم[19] | که گر از این شکفد طبع خشک باد چمن
اصیلم و نسبم روشن است بر همه کس | اگر ز دوست نپرسی، بپرس از دشمن

---

۱. ج: زهر.
۲. ت: دهان ـ ج: زبان.
۳. ل: تن تن تن.
۴. ت: گردنش از آن.
۵. ت: ساده.
۶. ج: شود.
۷. م: خوبش ـ ل: راکش؟
۸. ت ـ ج: دست.
۹. ت: دریست چون شمارش.
۱۰. ت: ز تن.
۱۱. ج: نورش شاها جکیک رو ـ ت: جکیکزو ـ مل: جکتکرو.
۱۲. ت: زمان و ز من.
۱۳. ل: هم‌شکنند.
۱۴. ت: وهن ـ ج: دهن.
۱۵. ل: عزّت.
۱۶. ج: ز درت.
۱۷. م: عزّت ـ ل: عزّت و عزّت.
۱۸. ل ـ ج ـ گداز ـ م: مرا که معدو ندارد کدا پرویزن.
۱۹. م: آب روبندم. ت ـ ج: جویندم.

نسـیم وش ز سـبکروحی خـود آمـده‌ام — نخوانده همچو بهاران، به طـرف ایـن گـلشن
عـقیدهٔ[۱] مـن و اخـلاص غـایبانه و شـاه — هـمان حکـایت پـیغمبر است و ویس قـرن
کنون تو صیرفی و شخص مـن زر نـورس[۲] — کنون تو جوهری طبع[۳] و لعل یک رگـه[۴]، مـن
بـه سـلک گـوهر جـا ده بـه پـایهٔ تـختم[۵] — کـه از حسـد بچکد خـون ز دیـدهٔ مـعدن
مـرا کـه خـود را[۶] ارزان بـها فـروخته‌ام — چو هـون بـه داغ غـلامی رواج ده بـه دکـن
زهی ثناگر شـیرین سـخن کـه فـیض خـضر — رسیده است ز سعدی به مـن دهـن بـه دهـن
هـمیشه تـا کـه نشـیند بـه هـندی و مـغولی[۷] — به چشم و گوش اصول و نـعم[۸] بـه وجـه حسـن
بـه مـحفلت[۹] کـه از او دمکشـی بـود بـلبل — بـه مـجلست کـه از او غـنچه‌ای بـود گـلشن
تـمام شب بکـنی لعـبتان بـه تـی تـی تـی — تـمام روز کـنیجن[۱۰] بـتان بـه تـن تـن تـن

دراز در قـدمت بـاد عـمر مـولیٰ خـان[۱۱]
بـه تـار عـمر بـود تـا زمـانه نـاخن زن

۲۸

زهی به نـور رخت چشم عـقل کُـل حـیران — غـلام‌زادهٔ حسـن تـو یـوسف کـنعان
بـزرگ کـردهٔ حسـن تـو آفـتاب مـنیر — عـزیزکردهٔ چشـم تـو فـتنهٔ دوران
بـه قـاف عشـق تـو بس دست و پـا زدیـم، ولی — نـیافتیم ز عـنقای وصـل نـام و نشـان
گلِ سرِ سبدم، اشک سـرخ و چـهرهٔ زرد[۱۲] — ز بـاغ عشـق[۱۳] نـچیدم بـجز[۱۴] گـل حـرمان
عـزیزکردهٔ عشـقیم و خـوارکـردهٔ تـو — گـدای کـوچهٔ حسـنیم[۱۵] و پـادشاه جـهان

---

۱. ج: قصیده.
۲. ج: صیرفی و شخص من زر نورش.
۳. ج: جوهری و طبع.
۴. ل ـ ت: یکرگ ـ م: بگیر که ـ تصحیح قیاسی.
۵. ج: سخنم.
۶. ت: جود تو ـ «خویشتن» به جای «خود را» بهتر است.
۷. ت ـ ج: بهندوی مغولی.
۸. ت ـ ج: اصول نعم ـ م: نعم.
۹. ت: بمحفلی.
۱۰. ج: کُنی جَن.
۱۱. گم: کلمه ناخواناست.
۱۲. ت: این مصراع نوشته نشده است.
۱۳. ج: وصل.
۱۴. ج ـ م ـ ت: نچیدم جز.
۱۵. ج: عشقیم.

تو با رقیب به مصر وصال چون یوسف
من از فراق تو چون پیر[۱] کلبهٔ احزان

گرفته کنجی و بر باد نیستی داده
فروغ چشم و فراغ دل و فراغت جان

مسیح چارهٔ دردم[۲] نمی‌تواند کرد
به جز اجل که کند درد عشق را درمان

بدار پاس دل من که شرمگین نشوی
به روز محشر خواهد[۳] گذشت[۴] این دیوان

ز دودمان محبّت کسی که مانده[۵] منم
قسم به خاک در تاج‌بخش هندستان

فروغ حضرت خورشید اکبر غازی
که حسن شاهد بخت است و آبروی جهان[۶]

به نزد جودش بخل است[۷] همّت حاتم
به جنب عدلش ظلم است[۸] عدل نوشروان

به جنب همّت او خرد[۹] این جهان بزرگ
سپهر پهن به زیر نگین او پنهان

ایا به دور تو بیدار، دیدهٔ دولت
ایا[۱۰] به عهد تو در خواب فتنهٔ دوران

چنان عناصر اربع[۱۱] ز لوح محفوظند
چنان به ذات[۱۲] تو قائم بود چهار ارکان

به عفو عام تو امّیدوار بود بسی
عدو که تافت سر از سجدهٔ تو چون شیطان

یقین که همچو بهشت ایمن از خزان بودی
اگر ز حفظ تو جُستی نسیم در بستان

که پیش راه تو گیرد؟ که طرف بربندد؟
چو بر سپاه مخالف روان کنی یکران

زهی ستوده خصالی که از صبا به گرو
هزار گام فتد پیش درگَهِ جولان

پلنگ رنگ[۱۳] و ادا صرصر و خیال[۱۴] روش
به گاه پویه گهی ظاهر و گهی پنهان

ز چابکی نرسد پای راستش به رکاب
که تا سوارشدن کرده است طیّ مکان

ز بحر رزم چو آرد ترا به ساحل فتح
نشست و خیز کند چون سفینه در توفان[۱۵]

مگر[۱۶] که هند جگرخوار تیغ هندی تست[۱۷]
که هر که دید دگر از جگر نداد نشان[۱۸]

زمانه همچو تو دامادی از خدا می‌خواست
نشین به بخت و در آغوش گیر بخت جوان[۱۹]

---

۱. ت، م: پر ـ ج: نیشتر.
۲. ل ـ م: رنجم.
۳. د: به روز حشر چو خواهد.
۴. ج: گذشتن.
۵. ت: ـ که.
۶. ت: دو جهان.
۷. د: بخلیست.
۸. د: ظلمیست.
۹. ت: خورد ـ م: خود ـ د: جود.
۱۰. ل ـ ت ـ ج ـ م: و یا.
۱۱. ج: چنانکه عنصر اربع ـ ت: چنانکه عنصر آتش.
۱۲. م: بذوق.
۱۳. ج: خوی.
۱۴. م: نهنگ.
۱۵. ت: دوران.
۱۶. د ـ ج: نگر.
۱۷. د: بست.
۱۸. ج: ترا از جگر بداد نشان.
۱۹. بیت در: ج، نیست.

خرابه‌ای‌ست درون عدو ز آفت کین　　فتاده افعی رمح تراگذار بر آن
توجّه تو شود گر معالج[1] امراض　　توان ز[2] کاه‌ربا برد علّت یرقان
متاع مرگ به خروار می‌رسد[3] به سرا　　عدو نکرده ز سودای کین[4] به جز نقصان
اگر نه صرصر قهر تو جنبشی کردی　　چرا ز موج زره‌پوش گشت[5] آب روان؟
جهان‌پناه سلامت، ز دودمان سخن　　منم به[6] قافیه‌سنجی قرینهٔ حسّان
به نام سنجر در دفتر قضا شده ثبت　　وظیفهٔ[7] سخن آرای خطّهٔ[8] شروان
اگر به بحر تفکّر به طالع تو روم　　سفینه پر ز لآلی برآرم از عمّان
زبان به ذوق[9] کند خامه در دهان دوات　　به یاد شاهد مدحت به بزمگاه بنان[10]
سخن‌فروش[11] سر چارسوی مدح توأم[12]　　به جز ثنای شهم[13] نیست زینت دکّان
حکیم عهد، فلاطون دهر[14] خواند مرا　　سزد که نسخه فرستم به جانب یونان[15]
اگر نه[16] مریم لطف تو دایگی کردی　　رضیع طبعم لب‌تر نکردی از پستان
به بام[17] مدح تو کوس گزاف و لاف زدم　　چنانکه رفت صدایش به مهنه[18] و شروان
درازی نفس از حد گذشت و می‌کوشم　　دراختتام[19] دعا و در اختصار بیان
همیشه تا که بود سرو از خزان ایمن　　همیشه تا که بود سبز چارباغ جهان[20]
تو شاد زی که نهال ریاض دولت[21] تو
چو نخل ایمن، ایمن بود ز باد خزان

---

۱. د: معارض.　۲. ت: به.　۳. د: می‌برد.
۴. ت: کس.　۵. د ـ م: گشتی.　۶. ت: ز ـ بیت در ج نیست.
۷. د: ز طعنه.　۸. م: خطبه.　۹. ج: ذوق.
۱۰. ل ـ ج: بیان ـ د: ببارگاه بیان.　۱۱. د: شناس.
۱۲. ت: شوم.　۱۳. د: توام.　۱۴. ت: دهر فلاطون عهد.
۱۵. ت: توران.　۱۶. ت: اگر ز.　۱۷. د: بنام.
۱۸. د: ز گنجه تا.　۱۹. ج: درختتان ـ ت: در احتشام.
۲۰. چارباغ جنان، صحیح است. در: ج، این مصراع آمده و بیت آخر است: «نهال باغ تو ایمن بود ز باد خزان».
۲۱. ت: ریاض و دولت.

۲۹

همین ترانه ببر،[1] ای صبا به یار ز من / که ما و محنت غربت، تو و حضور وطن
تو شاد باش که ما را به آسمان کار است / خدا دهد دل فولاد و سینهٔ آهن
به نوبهار جوانی کسم شکفته ندید / چه از ترانهٔ بلبل، چه از نسیم چمن
عجب مدار اگر کلبه‌ام ندارد نور / که میل آه‌کشیدم[2] به دیدهٔ روزن
یکی به سهو نیالود[3] می به ساغر من / که سرنگون شود این نه سپهر پرویزن
نیم ز امّت زردشت و از قبیلهٔ زال / به من چه کینه فروش است چرخ رویین تن
کسم به دختر افراسیاب خود نگرفت / مرا به جرم چه کردند در چَهِ بیژن؟
نه مدّعی است زلیخا، نه مدّعا یوسف / به حیرتم که چه درمانده‌ام به بیت حزن
سرود مطرب[4] محفل ملال می‌بخشد / کجاست خلوت تابوت[5] و نغمهٔ شیون؟
کنون که چرخ مرا چون عدوی شاه گداخت / لباس اطلس و خارا نزیبدم چو کفن[6]
نبی پسند خلافت روا، علیّ ولی / مه سپهر ولایت، شه زمین و زمن
اگر به خاک درش دانه افکند دهقان / گه درو[7] عوض خوشه بدرود خرمن
وگر به یاد کفش بانگ در دهد سائل / از او مدد طلبد از[8] گرانی دامن
زهی ز لطف[9] تو کشت امید ما سیراب / ز توست گلخن اعمال دوستان گلشن
اگر کسی بفروشد، به نرخ سرمه خرند / غبار کوی تو مشّاطگان چین و ختن[10]
تولّد تو مبرّاست از حدوث و قدم[11] / گواست قصّهٔ سلمان[12] و بیشهٔ ارژن
ازین گلی که مرا تازه در ثنات[13] شکفت / خمیده قامت سرو و شکست رنگ سمن[14]

---

۱. م: مرا.
۲. ج: کشید.
۳. ل: نیالود.
۴. د: بطرب.
۵. د: ایّوب.
۶. از اینجا به بعد «م» افتادگی دارد.
۷. ج: درو و ـ د: تمام عرض همه خوشه.
۸. ج: ار.
۹. جت: زهی ز فیض تو دوزخ به.
۱۰. ج: چین ختن.
۱۱. ق: قدوم ـ د: بدون واو عطف ـ ل: عدم.
۱۲. ج: سلیمان.
۱۳. ج: شباب.
۱۴. ج: سرو سمن ـ د: چمن.

سحاب لطف تو گر سایه افکند به چمن — به جای خوشه بروید ز تاک[1] عقد پرن
کرم به کلک[2] تو در بزمگاه دوش به دوش — ظفر به تیغ تو در رزم[3] دست در گردن
اگر نه دأب[4] تو سدّ ره رجال شدی — لباس مرد نبودی ورای کسوت زن
به وقت حرب چو بر خیل کفر نعره زنی — به دست‌گیو بلرزد سنان به جنگ پشن
تو چون به خشم شوی، درع و خود حمّالی است — که نزد تیغ تو یکسانست جامه و جوشن[5]
فلک‌تبار جنابا، سنی[6]شعار شها — زهی ز پرتو مهر تو، شمع جان روشن[7]
من و تعهّد مدحت، زهی خیال محال — مثال دعوی عصفور و خرمن ارزن
زبان لال من و لاف منقبت، هیهات — بود چو دعوی اعمیٰ به رشته[8] و سوزن
نمی‌خرند عبارت فروشی سحبان — در این معامله سنجر مرا[9] چه قدر سخن
تمام عجزم و بر[10] بی‌بضاعتی قائل[11] — در دعا زنم از مدح چون شوم الکن
همیشه سیر[12] فلک تا بود به یک هنجار — مدام تا که بود مهر را فلک مسکن

متابعان تو چون قطب و محور آسوده
معاندان تو همچون سپهر در گشتن

۳۰

من بلبل گلستان تتهه[13] — من راوی داستان تتهه
حبّ وطن از دلم به در برد — مهر گل و مهرگان تتهه
قایم شده است اشتیاقم — چون منطقه بر میان تتهه

---

۱. د: خاک. ۲. جت: بفلک. ۳. ق: حرب.
۴. ل: ذات. ۵. ج: جامه جوشن. ۶. ل: نبی.
۷. بیت در ق نیست. ۸. ل ـ د: رشته ـ ج: هنوز دعوی اعمی و رشتهٔ سوزن.
۹. ل ـ د: ترا. ۱۰. د: در.
۱۱. ج: تمام عجزم و بذل بضاعتی معلوم. ۱۲. ق: سبز.
۱۳. نقل از: ل. تتهه (ردیف شعر) در متن، تته بود، با توّجه به وزن شعر اصلاح شد.

تیغ سخنم که آبدار است　　جاری شده بر لسان تتهه
پروردهٔ آب و نان سندم　　آبادان خانمان تتهه
تا سال دگر ذخیره بندم　　هر سال[1] ز ارمغان تتهه
در هند نمی‌توان که دریافت　　نیکویی رایگان تتهه
در هر قدمی هزار یوسف　　گم‌گشتهٔ کاروان تتهه
هر گوشه هزار پیر کنعان　　دلبستهٔ [یوسفان][2] تتهه
دروازهٔ مصر را به یک پا　　واداشته آسمان تتهه
در هند ندیدم آن سر و ساق　　از من پرسی، بران تتهه
بیدار دلی دم حضور است　　داد از دل بدگمان تتهه
دل برد امیری جهانم　　از گرمی میرکان تتهه
بر همّت سست خویش دارم　　چندین گله از زبان تتهه
پیر تته قطب عالم‌آرا　　آن محور آسمان تتهه
آسوده چو گنج لوحش‌اللّه　　در خاک عبیر سان تتهه
بر حضرت او یکی گذر کن　　ای یاور گلستان تتهه
بر گو به زبان بی زبانی　　کای قبلهٔ راستان تتهه
بفرست ز راه بی‌نشانی　　بویی به من از جهان تتهه
و آنگاه ز من غزل سرا تو　　بر تارک دُرفشان تتهه
جم مرتبه میرزای غازی　　آن تاج سر کیان تتهه
کای رایت کاویان تتهه　　وی رستم داستان تتهه
ای وارث تخت و تاج ترخان　　وی حارس و پاسبان تتهه
بر مسند سند شاد بنشین　　ای شاه ملک نشان تتهه
از مهر بتاب بر خلایق　　از اختر آسمان تتهه

---

۱. متن: مرسال.　　۲. به قیاس افزوده شد.

**اکنون ز توآند دیده روشن — اعیان نسب عیان تتهه**
**دل کنده ز میرزای جانی — پیوسته به توست جان تتهه**
**سنجر به دعا گهرفشان شو — بس تیشه زدی به کان تتهه**
**تا خلق سراغ جهد گیرد — تا دهر دهد نشان تتهه**
**صد همچو منت غزل سرا باد — ای نوگل بوستان تتهه**
**هان ای امرای شاه غازی**
**هان جان شما و جان تتهه**

۳۱

**هم خضر آب داشت، هم اسکندر آینه[۱] — مثل تویی که دید در آب و در آینه؟**
**از بیم چشم زخم، فلک ز آفتاب و ماه — حاضر کند به بزم تو با مجمر آینه**
**بهرگریز عکس تو از رشک چشم من[۲] — میخواهد از خدای در دیگر آینه**
**عکس تراکه شعله صفت سرکش آمدست[۳] — در بر اگر کشد نکند[۴] باور آینه**
**با آفتاب روی تو بدر است و دور از او — آید هلال وش به نظر لاغر آینه**
**در انتظار کشتی بادآور خطت — بگشاده پر چو قلزم پهناور آینه**
**اشکم[۵] معلّم است و به دریا مناسب است — از چین جبهه قفل زنم گر بر آینه**
**مانند چارآینه در روز کارزار — از تیر غمزهٔ تو برآرد پر آینه[۶]**
**زنگ نقاب، ز آینه حسن دور کن[۷] — هرگز به روی خلق نبندد در آینه**

---

۱. نقل قصیده از: م ـ ل.
۲. متن م: بهرگریز عکس تو از (شرم) رشک (من) چشم من. (ضبط اوّل صحیح نبوده، کاتب دیگری کلمات داخل پرانتر را به متن افزوده) ـ تصحیح قیاسی.
۳. م: آمده.
۴. ل: نکشد.
۵. متن م ـ ل: رشکم ـ تصحیح قیاسی.
۶. ل: به جای این مصراع، مصراع دوم بیت بعد آمده.
۷. این مصراع در: ل نیامده و مصراع دومش، مصراع دوم بیت قبل گردیده.

گر از نقاب نصب شود بر رخت دری — از رشک همچو حلقه شود چنبر آینه
از کثرت مطالعه و دقّت نظر — دارد سواد خطّ ترا از بر آینه
در خوبی تو کردی اگر[1] نسخه‌ای درست — بستی ز چین جبهۀ من مسطر آینه
جوکی به دور هندوی زلف تو گر نشد — عریان چرا نشست به خاکستر آینه
تا رو سیاه گشتی از آن مشک خط ز رخ — ای کاش داشتی به رخ عنبر آینه
تنها جهان حسن، ترا ملک خویش کرد — عالم گرفت بی‌مدد لشکر آینه
زان فارغم ز رشک[2] که گاه تقابلت — گردد چو ز آفتاب نهان اختر آینه
گر خوی چکان در آینه بینی عجب اگر — دریا صفت برون ندهد گوهر آینه
نا[3]آمده ز گردِ ره مصر سرمه‌ای — یعقوب داده است به صیقل گر آینه
تقلید وضع سادۀ خیرالنّسا نمود — زآن رو نکرد بر سر و بر، زیور آینه
بانوی عرش حجله و خاتون خلد زاد — آن کز حیا نخواسته از شوهر آینه
گر احتساب عصمت او پرتو افکند — بی‌خطبه عکس را نکشد در بر آینه
با اهتمام شرمش در کسوت اناث — از زنگ[4] چون به سر نکشد معجر آینه
در مجمعی که پرده برافکنده ازجمال — آورده رونما به کف خود سر آینه
خواهد شکوه عصمتش ار پرتو افکند
بر عرصه تنگ گردد یک خاور آینه

## تجدید مطلع

ای آفتاب روی ترا درخور آینه — خوش می‌کنی، نمی‌نگری در هر آینه
گر ماتم شهادت فرزند داشتی — در چشم روزگار زدی[5] خنجر آینه
خیز و نقاب خاک برافکن که آفتاب — پیچد ز شرم روی تو، در چادر آینه

---

۱. ل: گر.
۲. م: اشک.
۳. ل: تا.
۴. م: رنگ.
۵. ل: شدی.

خواند اگر نه خطبهٔ مردیّ شوهرت[1] تیغ خطیب گردد بر منبر آینه
آن نایب رسل که به نجّاشی ارمغان بردی ز نعل دلدل او قنبر آینه
خوش گفت آنکه گفت ز تأثیر مردیش شمشیر می‌شود به کف حیدر آینه
دارند اتّفاق بر این قول مرد و زن خنجر شدست بر کف آن مظهر، آینه
شاها ز نیم گوشهٔ چشمت به سوی او گردید روشناس به هر کشور آینه
شاهیّ دیو و دد به سلیمان حلال باد خوبان نمی‌دهند به انگشتر آینه
عکس جمال چون تو شهی را قبول کرد آمد از آن به صورت تاج سر آینه
کج در دل تو کج بود و عکس راست راست[2] گو باش این که راست کج آید در آینه
با صافی درون تو کاوشگران بُغض عاجز به کار خویش چو ناخن بر آینه
بدری تو، با علوّ تو بدخواه را چه دست هرگز نمی‌خراشد از خنجر آینه
گو خویش را بکش، چه گشاید ز ناخنش بیند پلنگ اگر به فراز سر آینه
یا مظهرالعجایبم از هند باز خر آید برون ز زنگ به صیقلگر آینه
از جرم راستی نخرندم کجان، که هست مردود طبع مردم بدمنظر آینه
در توست روی نظم من از کائنات و بس هست از تو چشم گوشهٔ چشمی هر[3] آینه
ورنه برای صورت دیبا نمی‌برد سوداگرِ حلب به سوی ششتر آینه
لایق به حسن طبع تو هم شعر ساده است بود ارمغان یوسف پیغمبر آینه
بیگانهٔ نزاع و غریب تعصّبم دانم که بی‌غبار بود خوشتر آینه
هست اختلاف در حسب و در نسب، یکی‌ست با تیغ زاده است ز یک مادر آینه
زان چار اگر یکی ننماید در او مثال در جمع ساده‌هاست سیه‌دفتر آینه

---

۱. م: مردی و شوهرت. ۲. م ـ ل: راست راست عکس.
۳. م: بر.

تـــا بـدنما نـباشد در مـجمع تـمیز　　گـوید بـتول عـایشه را مـادر[۱] آیـنه

مـثل مـحمّد بـن ابـوبکر چـاکـریش
زوج بـتول بـاید بـاشد هـر آیـنه[۲]

۳۲

ای مـثل در فـنون عـیّاری　　خـلف دودمـان پـرکاری
ای تـو شـبرنگ وقت کـاموزد　　از تـو شـبدیز زلف[۳] طـرّاری
سیر دوری کنی و نقطه صـفت[۴]　　مـی‌نجنبی[۵] ز خـطّ پـرگاری
به رگ خواب خفته در گـذری[۶]　　کـه نـبیند[۷] ز خـواب بـیداری
خسـته را در دم سـبکروحی　　چون عرق بر بدن شـود جـاری
گـاو را داغ‌هـا نـهی بـه سـرین　　بر دل[۸] خاک اگر[۹] سُم افشاری
بـاد از هـمرهیت لنگـیدست　　کش به نزدیک خویش نگذاری
کـو تهی کـرده آب از قـدمت　　کـه ز پـی آیـدت بـدان زاری
در ره پـویهٔ تـو افـتاده　　برق بـر خـاک هـمچو زنـهاری
نـیستی مـرکب سلیمان، لیک　　زیـر پـا مـور را نـیازاری
نـه بـراقـی، ولی شـرار سُـمَت　　مشـعل مـاه را دهـد یـاری[۱۰]
نکـند سـایه هـمرهیت، مگـر　　شـرف از ران مـصطفی داری
شـاه لولاک احـمد مـرسل　　کز خـدا داشت حکـم سـالاری
مخبر صادق آن کـه بست زبـان　　مـنکران را بـه راستگـفتاری

---

۱. ل: کاور.　۲. نقل بیت از: ل.　۳. د: لعب.
۴. ج: سیر و دوری کنی به نقطه صفت.　۵. د: پی نگین ـ ل: می‌نکیبی.
۶. ل ـ د ـ ج: خفته بر گذری.　۷. د: ببیند ـ ل: نه‌بیند به خواب.
۸. د: به دل.　۹. د: گر.　۱۰. د: نازی.

از خجالت به خاک تیره نشاند　　کوه را حلمش[1] از گرانباری
ای تشـفّای[2] خستهٔ سلمی　　وی تسلّای تشنهٔ یاری[3]
در دکان نمک فروشی تو　　یوسفان را سر خریداری
شانهٔ طوع[4] اگر نسازد نرم[5]　　از غرور شهی و خودداری؟
به دعا چون طلای دست افشار　　دل پرویز را بیفشاری
سرکشان زمانه در گردن　　همه را از تو طوق اقراری
دشمنت، آن ز مغفرت محروم[6]　　حاسدت آن ز معرفت عاری
نیست کاریش جز پشیمانی　　نیست شغلیش غیر خونخواری
بر در کاخ آسمان قدرت　　که ثوابت نموده سیّاری[7]
چار عنصر به زلّه[8] اندوزی　　هفت کوکب به جبهه افشاری
عقده‌ای بود دوش حل کردم　　کهکشان و سپهر زنگاری

سوده شد در[9] بنای رتبهٔ تو
پشت پیل[10] فلک به بیگاری



## قصیده در مدح شاه سلیم

سپیده دم که به عون سپهر زنگاری　　دمید صبح‌امیدم ز فیض بیداری[11]
درآمد از درم آن مایهٔ نشاط و سرور　　گشود لب به شکرخند[12] و سحرگفتاری
چه گفت؟ گفت هوای صبوح معتدل است　　خوشا نواحی دشت و شراب گلناری

---

۱. ق: علمش.
۲. د: ای شفابخش ـ ل: ای شفایی.
۳. م: پاری ـ ل: نازی.
۴. د: طرح.
۵. م: بزم ـ د ـ ق: دم ـ ج: خم.
۶. ق: مرحوم.
۷. ل: مسماری.
۸. د ـ م: ج: بذله.
۹. ل ـ د ـ م: سوده اندر.
۱۰. د: خیل.
۱۱. ت: زنگاری.
۱۲. د ـ ت: خنده.

به خنده گفتم این[1] حرف را به دل[2] گفتی؟ ‌ ‌ جواب داد که خیز و بیار اگر داری[3]
ز ذوق رقص‌کنان سوی میفروش شدم ‌ ‌ که نیم جرعه به صد جان کنم خریداری
چو در زدم، ز درون پیر[4] زد صلا که درآ[5] ‌ ‌ کشان به پای خمم برد، ای خوش آن یاری[6]
که[7] هرچه خواهی از این می،[8] سبو بیار و ببر ‌ ‌ حلال کردم چون آب، هرچه برداری
سبو به دوش و غزل خوان به خانه رو کردم ‌ ‌ که این عطیّه به خواب ست یا به بیداری؟
چو در شدم به درون، خانه‌دار خود[9] دیدم ‌ ‌ کسی که در خور او کم بود جهانداری
ز باغ شکر گل سجده[10] آن قدر چیدم ‌ ‌ که از شکفتگیم بزم کرد[11] گلزاری
به بخت دوش به دوش و به یار روی به روی ‌ ‌ عجب به ذوق نشستم همی به می‌خواری[12]
به یک دو دور[13] که مستی به هوش زور آورد[14] ‌ ‌ ز دست عقل برون شد زمام هشیاری[15]
برآن[16] شدم که مر او را نصیحت آغازم ‌ ‌ که ای به عهد تو یاری بدل به اغیاری
به یک نگاه ز جا می‌روی، سرت گردم ‌ ‌ که سخت ساده‌دلی با وجود پرکاری
همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف ‌ ‌ مدام جور تو بر دوستان بود جاری
زمانه چند دل‌آزاری از تو آموزد ‌ ‌ یکی ز شاه بیاموز رسم دلداری[17]
منت حلال کنم لیک برنمی‌تابد ‌ ‌ زمان شاه سلیم این همه ستمکاری
ز عدل بست[18] چنان ره به شبروان فساد[19] ‌ ‌ که زلف خوبان بگذاشت[20] رسم طرّاری

---

۱. ل ـ د: کین. ‌ ۲. ج: بدل مگر. ‌ ۳. د: گر داری.
۴. ج ـ ت: سر زد ـ ل: تیر. ‌ ۵. ج: دار.
۶. م: خوشا یاری ـ این مصراع در «ج» به جای مصراع دوم بیت بعد آمده است.
۷. ج: تو. ‌ ۸. د: از من. ‌ ۹. د: را.
۱۰. ل: صبح. ‌ ۱۱. ج: کرد بزم ـ ت: بزم‌گرم.
۱۲. د: به جای این مصراع، مصراع دوم بیت بعد آمده. ‌ ۱۳. ت: روز.
۱۴. ت: رو آورد. ‌ ۱۵. د: مصراع دوم بیت قبل آمده است.
۱۶. د: به آن.
۱۷. ت: این مصراع را ندارد و به جای آن مصراع دوم بیت قبل را آورده است.
۱۸. ت: ز راه عدل چنان بست. ‌ ۱۹. ت: ـ فساد.
۲۰. ت، ج: نگذاشت ـ د: بگذشت ـ ق: که زلف بر رخ خوبان نهاد طرّاری.

**خطوط[۱] جبهۀ او آیت جوانمردی — صفای طلعت او معنی نکوکاری**

**شهی که هفت زمین[۲] چون به نیزه برگیرد[۳] — نُه آسمان به حمل[۴] آورد به سرباری**

**ایا شهی که ندیده‌ست از حراست[۵] تو — چو بخت بیخردان فتنه روی بیداری**

**تو و نتایج طبع تو و امور مهام[۶] — سزای ملک و سزاوار مملکت‌داری**

**چو آفتاب جهان‌گشتنیت[۷] در سر هست — ندیده را نتوانی که دیده انگاری**

**توجّه همه عالم قرین و لطف پدر — تو را زمانه چو یوسف کند خریداری**

**سپهر توسن اگر سرکشی کند، مگذار[۸] — به[۹] دست توست عنانش، ز دست نگذاری[۱۰]**

**زمانه همچو تو دامادی از خدا خواهد[۱۱] — چرا به عقد دوام خودش نمی‌آری**

**بزرگوار، خدا را[۱۲] به دانش تو قسم — که راست گویم و دانم که باورم داری**

**مرا سواد خط سرنوشت هست[۱۳] به قدر — در این سخن نه تکلّف کنم نه پرکاری[۱۴]**

**که من به دیدۀ دل[۱۵] خواندم این ورق صد بار — ز جبهه‌ات که لقب کرده دولت آثاری[۱۶]**

**که[۱۷] رو در آینۀ آفتاب می‌بینم[۱۸] — که شش جهت[۱۹] به کف اقتدار می‌آری**

**بسا گدای تهی‌دست کافسرش[۲۰] بخشی — بسا شها[۲۱] که ز فرقش کلاه برداری**

**بسا فتاده که بنشانیش به روی سریر — بسا خدیو که از مسندش[۲۲] فرود[۲۳] آری**

**بسا بلاد که تیغ تواَش حصار شود[۲۴] — بسا قلاع که گردش بر آب نگذاری[۲۵]**

---

۱. ت: خط. ۲. ج: فلک. ۳. د: برگردد.
۴. ج: زحیل ـ م: که حمل ـ ل ـ د: ز حمل.
۵. ت: هرات ـ ق: حرارت ـ این بیت در ج نیست.
۶. ت: تو در نتایج طبع و ترا امور مهام ـ ج: تو در نتایج طبع و تو در... ـ بیت در ق نیست.
۷. د: گشتنیست. ۸. ج ـ ت: بگذار. ۹. ت: ز.
۱۰. ج: بگذاری. ۱۱. ق: میخواست. ۱۲. ق: خدایا ـ ل ـ د: خدیوا.
۱۳. د: نیست. ۱۴. ت: به پرکاری. ۱۵. ق: خود.
۱۶. ت: دولت یاری. ۱۷. د: ز. ۱۸. ل ـ ج ـ ت: می‌بینی ـ م: میداری.
۱۹. ق: جهان. ۲۰. مل ـ د ـ م ـ ت: تهی پا که افسرش.
۲۱. ج: شهی ـ د. ت: شهان. ۲۲. ت: مقصدش. ۲۳. د: بریز.
۲۴. م: کند. ۲۵. ل ـ د: بگذاری.

خـــدایگـــانا تـــقصیر را چـــه عـــذر آرم؟ / کـــه شـــرمساری دیـــرینه راست[۱] ســـرباری[۲]
چگـــونه شکـــر عـــطاهای تـــازه بگـــزارم / که را گمان؟ که تو از چون منی به یادآری[۳]
از آن[۴] خجسته زمـان قـرب پـنج سـال گـذشت / کـه بـخت کـرد بـه پـابوس خسـروم یـاری
ز نـــامساعدی آســـمان در آن[۵] مـــدّت / نشـد کـه بـر تـو مـثنّیٰ کـنم گـهرباری
بـــه روز بـــار خـــدیو زمـــانه اکـــبرشاه / که هـند و روم کـنندش بـه جـان پـرستاری
به یک نگاه کز او خاص و عام قسمت یافت / تـوجّه تـو بـه ایـن شـغل مـملکت‌داری
مـرا شـناخت چـو گـوهرفروش گـوهر را / زهـی تـفرّس[۶] شـاهی و فـرط هشـیاری
مرا بـه خسـرو اکـبر نـمود کـاین آن[۷] است / کـه پـهن سـاخته صـیت بـلند اشـعاری
نـــثار دودهٔ[۸] مـــا کـــرده شکـــرپردازی / فـدای مـدحت مـا کـرده سـحرگفتاری
کـلاه گـوشهٔ هـمّت شکسـته بـر کـیوان / نـبرده بـر در دونـان بـرای[۹] زر زاری[۱۰]
تـــبارک‌اللّٰـــه از ایـــن التـــفات، فـــهمیدم / کـه بـی‌نتیجه نـمی‌باشد ایـن وفـاداری
زهی کـرامت، تـا دیگـرم نگـوید خـصم[۱۱] / کـــه غـــایبانه کـــه را مـــی‌کنی پـــرستاری
به آستان تو خود را سپرده[۱۲] چـون سـنجر[۱۳] / بـــه آســـمان[۱۴] تـــغافل شـــعار نســـپاری
هـمیشه سـاقی بـزم تـو تـا گـل افشـاند / بـه آفـتاب[۱۵] رخت از شـراب گـلناری
از[۱۶] آن شراب که فصّاد[۱۷] راست در شـیشه
حسود جاه تـو را شـیشه وقـف سـرشاری[۱۸]

---

۱. ق: است. ۲. ت: برداری. ۳. ق: نیاد آری ـ ت: بیازاری.
۴. ل ـ د ـ م: کزان. ۵. ل ـ د: این.
۶. م: بالای این کلمه، با قلمی دیگر «فراست» نوشته شده. د: ـ تفرّس.
۷. د: این. ۸. ت: در ره ـ بیت در ج نیست.
۹. ق: ز بهر. ۱۰. م: تاری. ۱۱. ج: خلق.
۱۲. ق، ج: سپرد. ۱۳. د: سنجروار ـ ل: سنجر را.
۱۴. د، ت: آستان. ۱۵. ج: با آفتاب. ۱۶. د: به.
۱۷. م: فساد. ۱۸. د: باد شیشه سرشاری.

۳۴

من بدین سحر بیانی سزد ار خاقانی | به من ارزانی دارد لقب حسّانی
رسدم دعوی اعجاز که در حالت فکر | نفسم کرده مسیحی، قلمم ثعبانی
به دو گامی نکند همرهی خنگ قلم | اشهب طبع من آنجا که شود جولانی
من کیم؟ تجربه کار سخن افلاطون | من کیم؟ ترجمه ساز لغت یونانی
نامه‌ام پیش رو پیرهن یوسف مصر | خامه‌ام دوش به دوش علم خاقانی
لفظ بر معنی غَلْتَد چو شوم نامه طراز | نشود ایران ویران که منم ایرانی
به تخلّص نتوان همرهی من کردن | چه شد ار نام فلانی شد یا بهمانی
تشنهٔ شعر تسلّی به تخلّص نشود | گر بود انوری و بوالفرج و خاقانی
گو به من شأن تخلّص نفروشند که من | می‌شناسم همه را بر نهج پیشانی
نشوم شیفتهٔ شهرت ایشان کایشان | روشناسند در این ملک به کون جنبانی
دفتری کش سخنم زینت دیباچه نبود | بر سراپاش کشیدم قلم بطلانی
هر که بر نسخهٔ اشعار من انداخت نظر | بی‌نیاز آمد از سرمهٔ اصفاهانی
جای دارد که به هر نکته بمیرد صد بار | گر تسلّیّ حسودم ندهد نادانی
کور بازار جهان را به سراپا گشتم | هم ترازوی خزف دیدم، لعل کانی
من که بر چرخ کله گوشهٔ همّت شکنم | جز به خاک در خسرو ننهم پیشانی
سخنم آب رخ گوهر این نه صدف است | به کله گوشهٔ خاقان جهان ارزانی
پشت و روی ورق جاه و جلالش خواندم | کلک تقدیر چنین کرده گهرافشانی
که به او داده خداوند، ازل تا به ابد | همّت حاتمی و عدل انوشروانی
ای تو سردفتر مجموعهٔ ارباب دول | وی تو سرکردهٔ هنگامهٔ دولت‌رانی
وقت ما شاد که از نسبت همجنسی تو | آسمان رشک برد بر شرف انسانی
کان زر خانهٔ زنبور شد از کاوش تو | معدن، لعل شد از بس که به خون گردانی
احتساب تو چو در نهی مناهی کوشد | نشود مرد ز بیم غضبت شیطانی

این کهن ده اگر از عدل تو معمور شود
جغد ناچار کشد رخت به آبادانی

در چراگاه پناه تو به هر عید گریخت
نشد از خنجر مرّیخ، حمل، قربانی

دل کان ساده‌تر از سینهٔ عشّاق شود
دست جودت چو درآید به گهرافشانی

نکته‌سنجا، تو که صرّاف عیار سخنی
نقد قلب دغل از نقرهٔ خالص دانی

من که اسکندر اقلیم سخن گستریم
چند طبل لمن‌الملک زنم پنهانی

بنشین و همه را در نظر خود بنشان
انوری حاضر و هین سنجر و هین خاقانی

بیت بیت همه را دیده و سنجیده بخوان
شاعر است آن که تو بر شعرش سر جنبانی

چند لافم، به دعا می‌روم اینک ترسم
طبع شوخت نپسندد سخن طولانی

تا توان گفت خداوند ازل را باقی
تا توان گفت کهن دیر جهان را فانی

دولت آباد تو تا روز ابد باقی باد
دشمن جاه تو را فقر و فنا ارزانی

# قطعات

۱

ای مطلع[1] آفتاب دولت — وی مظهر ذات حق تعالیٰ
ای معنی اعظم الخواقین — ای صاحب اسم با مسمّیٰ
ای هیبت تو دو رویه شمشیر — وی نوبت تو دونعره آوا
ای از تو رواج دین احمد — وی از تو لوای شرع برپا
در هند نکرده شاه محمود — چیزی که تو کردهای به اعدا
شد فتح دو سومنات اوّل[2] — کان راست لقب جهاد کبریٰ
بعد از توفیق شاه محمود — بر نام تو ثبت شد مثنّا[3]
او مبطل سومنات اوّل — تو فاتح سومنات اُخریٰ
ای عاقبت تو نیز محمود — وی نام تو نیزگیتی آرا
او از غزنین و تو ز غزنین — بیرمزی نیست این معمّا
ای بحث مذاهبت مدلّل — وی متن عقایدت محشّیٰ
از پاکی اعتقاد کردی — آرایش سبحه و مصلّیٰ
ای مصدر راستی به عهدت — منسوخ بود خط چلیپا
از راستی عقیدهٔ تو — برخاست کجی ز خطّ ترسا

---

۱. م: مظهر.
۲. ل: در هند.
۳. م: بر نام تونیست شد معینا.

آثـــار صـــلاح پـــادشاهی     از جـــبهۀ دولت تـــو پـیدا
هـــمدوشی ســـایۀ الهـــی     بـر قدّ تـو جـامه‌ای‌ست زیبا
هـم مُـهر تـو روشـناس عـنوان     هـم نـام تـو آشـنای طـغرا
ای اهـل نـواز، صیت لطـفت     پهن است چو عدل شاه هـرجـا
در انـــجمن بـــهشت آیـــین     در مـــحفل شـــاه عـــالم‌آرا
یـادی ز مـن خـمول کـردست     لطـفت کـه هـمیشه بـاد گـویا
در مـــرده دلم دمـــیده‌ای دم     وقـتت خـوش بـاد ای مسیحا
لیکن غـرضی است بـنده را نـیز     گـر وقت بـود اشـاره فـرما
بـا ایـن تـن نـاتوان کـه بـینی     بـا ایـن دل تـنگ نـاشکیبا
در خـدمت شـاه هـفت اقـلیم     شش سـال سـتاده‌ام بـه یک پـا
از مـن، هـمه پـیش رفـته و مـن     برجـای هـمان چـو نـقش دیـبا
از غـیر چـه مـی‌کنم شکـایت     کـز شـعر هـمه شـد ایـن تـعدّا
عـار هـمه کس ز نـنگ شـعرم     فـــریاد ز شـــعر عـار فـرما
یک چند ز ننگ شـعر خـواهـم     عـزلت گـیرم بـه سـان عـنقا
دل مـی‌کشدم بـه خـاک دهـلی     زیـن پـهن جـناب آسـمان‌سا
کـز شـعشعۀ جـمال خـورشید     مـحتاج بـه تـوتیاست حـربا
از لطـف تـوام هـمین تـوقّع     ز اخـلاص خـودم هـمین تـمنّا
کـاین دام کـه گشـته بـند راهـم     در دهـلی دانـه یـابم او را
روزیـنۀ مـن کـه دام چـند است     آنـجا بـه زمـین هـند مُـجرا
لطـفت شکـند بـه نـیم لیمو     صـفرای مـن تـمام سـودا
سـودای سـواد شـهر دهـلی     در دل نقش است چـون سـویدا
گر ز آنکه در این خجسته مـطلب     اقـبال تـوام دهـد تسـلّیٰ
بـنشینم بـر مـراد خـاطر     آسـوده ز قـیل و قـال دنـیا

در مدح تو آن کنم که حسّان | در نعت رسول کرده انشا
ما اَعظم شَأنَهُ نویسند | در پایهٔ قدر حق تعالیٰ

تعویذش باد اسم اعظم
ذاتت که عطیّه‌ای‌ست عظمیٰ

۲

سپیده‌دم که زند زهره چنگ در مضراب | عروس طبعم شوید ز دیده سرمهٔ خواب
ز بس که پردگیان خیال جلوه کنند | تن از نشاط نگنجد به بستر سنجاب
به وادی لمن الملک و لاشریک افتم | دمی که شاهد طبعم کشد ز چهره[1] نقاب
روم به سرحد ماضی به سیر مستقبل | به رهنمونی انصاف و پیروی حساب
به بی‌مثالی من عقل صد دلیل آرد | به نفی حجّت آیینه و شماتت آب

اگر به خاکم، گنجم و گر به باد، نسیم
اگر در آتش عودم، وگر در آب، گلاب[2]

۳

زین دغل دوستان قلب اندود | دشمنم سخت بیش معتقد است
راستی نقش قالی‌اند همه | تا ز من رنگ بر رخ نمد است
گر به شمشاد خم دهم نسبت | نتوانند گفت سرو قد است
هرچه را من به نیک بستایم | نتوانند گفت کاین نه بد است
گر ز اشکال هندسی گویم | همه گویند صاحب رصد است
ور ز اعمال منطقی لافم | همه گویند، گفته‌اش سند است

---

۱. در متن: پرده.	۲. نقل از: ل.

روح را جسم اگر کنم تعریف نتوانند گفت نه جسد است
بیت بیت مرا ز شعر و غزل آفرین بی‌شمار و بی‌عدد است
از وداعم هنوز ننشسته‌ست[1] بد همه نیک و نیک جمله بد است
خاک بر فرق این چنین مردم مردمی نیست بلکه دیو و دد است
هین و هین رفتم ای منافقکان
وقت انشای دفتر حسد است

۴

گرچه پیچیده می‌کنم تقریر طبع نوّاب‌خان سخن‌یاب است
آشنایی همین قدر کافی‌ست قصّه کوته چه جای اطناب است
باز گردم ازین ترانه، کزو خصم مشعوف و دوست در تاب است
دشمن ساده‌دل چه می‌داند که شکست هزار آداب است
انجمن با نوای من چمن است صدر بی من چو جوی بی‌آب است
در عداد سخنوران لقبم بی‌غرض مدح‌ساز نوّاب است
بس که افشرده پا به مدح توأم رفته از کار دست کتّاب است
زده لوح دعات بر سر خصم روی مدح توأم ز احباب است
پوست از خصم می‌کنم وز دوست نه سمورم غرض نه سنجاب است
خواهش از طبع خویشتن دارم احتیاجم همین به این باب است
سنجر از مدّعا دعا خوشتر کز دم گرم فتح ابواب است
پایت از پر دلی رکاب فشار تا که دست جهان عنان تاب است
سر بدخواه زیر پای آور
گوی بازی و شست[2] طبطاب است[3]

۱. ل: ننشسته. ۲. متن: سست. ۳. نقل از: ل.



این است که هم کرسی و هم عرش عظیم است | این است که رونق شکن طور کلیم است
با کوکبهٔ اوج شرف برج جدید است
وز شعشعهٔ نور صدف طور قدیم است



سنجر که همه عمر به فکرش سر و کار است | اندوده دماغش چو بخاری ز بخار است
ناخن چو زند فکر، جهد خون ز دماغش | کز کاوش آتشکده طوفان مزار است
در آرزوی معنی بر خویش بپیچد | تا گنج سخن یابد سرکوفته مار است
در جیب کشد سر چو فلاطون به خم اندر | ..........................................................
هنگام عروج سخن از خویش برآید | پیغمبر بر رفرف اندیشه سوار است
تا نکتهٔ رنگین ز پس پرده برآرد | شب تا سحرش پای طبیعت به نگار است
شعرش بیت او گشته و او برهمن او را | زین هر دو نه وا سوختن او را نه خمار است
افشرده به هم مشت، نشیند به کناری | آنجا که خداوند کرم سیم نثار است
گویی مگرش دانهٔ الماس [ببخشند] | هر چند که بی برگ‌تر از دست چنار است
هر کوردلی قیمت شاعر نشناسد | کاین طایفه، اسکندرشان آینه‌دار است
از نازکی طبع شمر، کاهل سخن را | بر آینهٔ دل ز دم سرد، غبار است
در صحبت ایشان به ادب باش کز ایشان | هم مدح بقا دارد و هم ذم به مدار است
در نیم شبان شان به ملک گفت و شنود است | آگه ز دل روشن ایشان، شب تار است
با شعر، علوم همه عالم چو بسنجی | دانی که تفاوت ز یکی تا به هزار است
می‌گویم کو چشم منافق به زمین دوز
من شاعرم امروز مرا شعر شعار است[1]

---

۱. نقل از: ل.



خجسته ساعت[۱] نوروز، خسرو عادل — نشسته بود و به سر کج نهاده تاج قباد[۲]
دل سکندر و دارا به روی[۳] دل دارد — فتادگان را از خاک برگرفته چو باد
ز اهل تهنیه، درگاه عرصهٔ محشر — سپهر گفت مرا، این هجوم[۴] آید یاد
ز روز وعدهٔ بلقیس، ازدحام[۵] نفوس — به بارگاه سلیمان پی مبارک باد
همه نواحی مجلس ز خرّمی معمور — همه حواشی محفل ز فرّخی[۶] آباد
گشود بند نقاب و نمود چهرهٔ بخت — فشانده دُرد[۷] ملال و چشانده[۸] صاف[۹] مراد
گرفته جام به کف ساقیان سیم اندام — نداده چنگ ز کف مطربان زهره نژاد
به دست دایره قوّال و می‌سرود[۱۰] همین
که چشم زخم به جشن[۱۱] خدایگان مرساد



کس از کین شاعر نبسته‌ست طرف[۱۲] — چه لازم که با ما نزاعت بود
علاجش کن از صندل آشتی
ز صفرای کین گر صداعت بود



خسروا در دیار همّت تو — شخص امّید توأمان زاید

---

۱. م: ساحت.
۲. م: تاج و کلاه.
۳. بیت در ج نیست.
۴. م: مراین هجوم.
۵. ل ـ م: و ازدحام.
۶. ج: خرّمی ـ این بیت، آخرین بیت قطعه در ت می‌باشد.
۷. ج: صاف.
۸. ت ـ م: چشاند.
۹. ج: درد.
۱۰. ت ـ ج: قوال می‌سرود.
۱۱. ت ـ م: بحسن (به حسن).
۱۲. این مصراع در ت نوشته نشده است.

**به تو هر دم[۱] ز حضرت خورشید — آیت رحـمتی[۲] فرود آید**
**نـنماید بـه هیچ کس خـود را — بـه تـو تـا روز[۳] صـبح نـنماید[۴]**
**من چه گویم کـه آن تـو را ارزد — شکـر لطـفت[۵] ز مـن نـمی‌آید**
**آن زبان[۶] نیست مـر مـرا، افسـوس — کـه تـو را درخـور تـو بسـتاید**
**من که بودم؟ که مـی‌شناخت مـرا؟ — مـهر را ذرّه پـروری شـاید**
**تـا شـدی در مـقام تـربیتم — سـرم از فـخر بـر فـلک سـاید**
**سـخنم را بـه رتـبه افـزودی — کـه خـدایت بـه عـمر افـزایـد**
**صـله دادی، تـخلّصم[۷] دادی — هـیچ اکـنون مـرا نـمی‌باید**
**وقت آن شـد کـه سـاقی طـبعم — بـادهٔ مـدح بـر تـو پـیماید**
**بعد از این شعر[۸] بر تو عرضه دهـم — که از او گـوش جـان[۹] بـیاساید**
**خـامه انگشت خـود نگـار کـند — تـا مگـر فکـرتم چـه فـرماید**
**موی گـیسوی زهـره لیـقه شـود[۱۰] — تـا[۱۱] دوات مـرا مگـر شـاید**
**هان فراغی خمش خـمش کـاینجا[۱۲] — نطق سـحبان بـه صـرفه نگشـاید[۱۳]**
**چـهرهٔ روز[۱۴] تـا شـود پـرنور — تاکه[۱۵] شب نیل بر جبین سـاید**
**شام در[۱۶] شام دشمنت مـیرد[۱۷]**
**صـبح در صـبح دولتت زایـد[۱۸]**

---

۱. ج: مردم.
۲. ت: آیتی زحمتی.
۳. ج: روی.
۴. ت: واضح بنماید.
۵. ت: لطفی.
۶. ق: زمان.
۷. ج: خلعتم ـ ت: تخصلم.
۸. ت: سقه.
۹. ت: و جان.
۱۰. ت: زهره شود ـ ج: زهره شانه شود ـ ل ـ م: زهره شد لیقه.
۱۱. ل ـ م: که.
۱۲. ت: اینجا ـ ج: کانجا.
۱۳. ت: بگشاید.
۱۴. ل: نور.
۱۵. ج: تاک.
۱۶. ج: وز.
۱۷. ت: میدو ـ ل: گردد.
۱۸. ق: دولت افزاید.

۱۰

خیال زیست چَندَم وبـال جـان و تـن گـردد　　ازین نُه آسیا، دَه آسـیا بـر فـرق مـن گـردد
سراغ راه خضر از مرگ می‌خواهم، کسی تـا کـی　　ز ننگ زندگی بر دوش تابوت و کفن گـردد
چو عریان تیغ از راهِ عدم بی‌خوف بـرگردم　　به راه فقر اگر شیطان حرصم راهـزن گـردد
چه در قید نفس مـاندم نـه آخـر آن نـوا سـنجم　　که گر بر شوره‌زار افتد رهم، رشک چمن گـردد
بر از شادی نخوردم من که گر بالفرض در بستان　　گذر بر خوشهٔ تاک افکنم، عقد پرن گـردد
روا باشد که من در ملک هندستان ز بی‌برگی
خورم خون جای شیر و گلّه در دشت ختن گردد

۱۱

مهر چون سایه به بـرج سـرطان انـدازد　　اخـــتران را ز قـــیامت بـه گـمان انـدازد
ماه نو نعل در آتش که کشـاند بـه سـفر　　خـویش را در دهـن شـیر ژیـان انـدازد
نام خورشید، عـطارد اگـر آرد بـه قـلم　　در دم انگشت گـر آتش ز مـیان انـدازد
تار بر ساز جهد گـرم‌تـر از نـبض سـقیم　　زهره بی‌آنکه تپش در رگ جان انـدازد
به فلک بر شـده سـر بـاری عـیسی دم گـرم　　کـه هـوا بـیخود آتش بـه روان انـدازد
شخص مرّیخ کـه در مـعرکه‌ها دست ازوست　　زود در مـــعرکه‌ای تـیر و کـمان انـدازد
بس که جـویای بـهانه است هـوا سـوزش را　　گـرمی مشـتری آتش بـه دکـان انـدازد
از کواکب همه شب قرص تباشیر خورد　　بس که کـیوان را دل در خـفقان انـدازد
کمر از گـرمی جـوزا بگشـاید بـه نـفیر　　فـرقدان تـاج ز تـارک بـه فـغان انـدازد
خوشه بر بـاد دهـد مـزرعهٔ سـبز فـلک　　گر از این دست هوا طرح دخان انـدازد
دیدن مهر زیـان است زیـان، زانکـه ازو　　دیده آتش به دل و دل بـه زبـان انـدازد

روز گرما زدگان را شب بحران تب است — که گدازد [تن و جان][1] در هَذَیان اندازد
جای آن است که آید چو نی انبان به نفیر — باد اگر دم به دم پیل دمان اندازد
رشوه‌گویان پس از این در دهن شیر فلک — شاید ار گاو زمین طعمه ز ران اندازد
ز آتش‌افشانی گویی که عصای موساست — مهر اگر پرتو بر چوب شبان اندازد
قرص خورشید به یاد آرد و خواهش نکند — گر نظر گرسنه‌ای جانب نان اندازد
بادزن بادفشانی به سمندر آموخت — که سموم آسا آتش به روان اندازد
آید از حدّت خورشید شهابش به نظر
شاه اگر تیر به برج سرطان اندازد[2]

۱۲

از هند، نجف اگرچه دور است — گو راه دراز باش و دشوار
از شوق تو نقب می‌توان زد
بر دیدهٔ مور و بر دُم مار

۱۳

ای خواجهٔ گُهْ، شریک بازار — سرمایه دانشی به دست آر
بیش از سر و گردنی نیفزود — قدرت ز شکوه تاج و دستار
ای مست غرور، این چه عُجب است — هان چشم ز پشت پای‌بردار
افتاده چو خاک باش، هر چند — بر صدر نشسته‌ای نمدوار
از کوی تو جغد می‌کشَد رخت — وز نام تو ننگ می‌کند عار
گر چاشنی سخن بیابی — بر رغم فلان بزرگ بیمار

---

۱. به قیاس افزوده شد. ۲. نقل از: ل.

از خـــامۀ نـــیشکر نـــژادم　　آیـی و شکـر بـری بـه خـروار
مــن فـخر هـمی کـنم بـه دانش　　تــو نـاز هـمی کـنی بـه دیـنار
مــن گــنج فشـانم و تـو بـر زر　　چســبیده چــو سکّـۀ جـهاندار
آرایش مســـــــند خـــلافت
دامـــاد نـــبی امـــیر کـرّار

۱۴

ســپیده‌دم کــه زدم فــال بــزم جـام بـلور　　شـــنیدم آیـــۀ لاتــقنطوا ز ربّ غــفور
نـدای مُـنهی غـیبم بـه گـوش هـوش رسـید　　که ای جهان به تو نازنده همچو دیده بـه نـور
تــو قــدر گــوهر والای خــود نـمی‌دانـی　　ز من بپرس که بر گـویمت بـه صـد دسـتور
تویی که چون به وجود آمدی ز کـتم عـدم　　شـدند خـیل مـلایک بـه سجده‌ات مأمـور
تویی که بر همه، اجرای حکم خـود کـردی　　تـو کـار فـرما گشـتی و مـهر و مـه مـزدور
تـو پـای دام شـدی ورنـه کـی شـدندی رام　　به دام و دانۀ جان آفرین، وحـوش و طـیور
سخن صریح بگـویم بـه هـر چـه در نگـری　　توییّ و جز تو کسی نیست در خفا و ظـهور
دلیــر دست تــصرّف دراز کــن بــه قــدح　　گــمان مـدار کـه بکـر است دخـتر انگـور
چشانده سـاقی رحـمت بـه نـاجی و عـاصی　　نــرفته است از ایـن انـجمن کسـی مـخمور
جــواب دادم و گـفتم کـه راست مـی‌گویی　　ولی چه سود که هرگز نـبوده‌ام بـه حـضور
مــــرا دلی‌ست ز خــونابۀ جگــر ســرشار　　مرا سـری‌ست ز سـودای آسـمان پـر شـور
ربــوده گــریۀ مــن خــنده از لب ســاغر　　شکســـته نـالۀ مــن نــغمه در دل طــنبور
بــیاض دیــدۀ مــن غـیرت زمـین مـصاف
فــضای ســینۀ مــن رشک خــانۀ زنــبور

۱۵

دوش در تـنگنای غـم بـودم / بـا غـریبی و بـیکسی دمساز
شـاهد مـرگ را چـو مشـتاقان / چشـم بـر راه و گـوش بـر آواز
گـاه بـا آسـمان نـزاع انگـیز / گاه با بخت خـود عـتاب آغـاز
کـز تـو دایـم نـتیجه‌ام وارون / وز تـو پـیوسته کـار مـن نـاساز
مـن کـه تـرک وطـن نـمودستم / بـه امـید شـه غـریب نـواز
پـایبند وفـا و اخـلاصم / نـه گـرفتار فـقر و فـاقه و آز
لطـف شـه ار نـه دام ره بـودی / به وطن رفـتمی بـه یک پـرواز
فکـر انجام خـویش مـی‌کردم / که چو قدر من این بود ز آغـاز
آن قـدر بـندگی کـنم کـه رسـد / پـایهٔ عـزّتم بـه قـدر ایـاز
مجملاً این که تا بـه وقت سـحر / داشتم همچو شمع سوز و گـداز
کـز درم صـبحدم فـراز آمـد / پـی مـبارک رفـیق مـژده طـراز
کـه شـه از بـیکسیت یـاد آورد / در مـقام نـوازش آمـد بـاز
اوّل از بـخت خـود ابـا کـردم / که فلک با من است از سـر نـاز
بـاز گـفتم کـه مـی‌توانـد بـود / مـا غـریبیم و او غـریب‌نواز
طبع پـژمرده هـمچو گـل بشکـفت / من چـو بـلبل شـدم غـزل‌پرداز
مـی‌گذاریـم، اگـر گـذارد نـاز / سـر تسـلیم بـر زمـین نـیاز
بـر غـلامیت عـاشقم عـاشق / پـای تـا سـر حـقیقتم نـه مـجاز
گـر بـه تـیغم زنـی، نـپیچم سـر / ور به نازم کُشی، کشم ز تـو نـاز
عـرضه دارم بـه مـقتضای کـلام / بـیتی از شـعر سـعدی شـیراز
«عـاشقان کشـتگان مـعشوقند
بـر نـیاید ز کشـتگان آواز»

۱۶

ای حــرم حـرمت مـلک مـحرم — که صنم آیدت به طـوف حـرم
ای چو آغوش مکـرمان در بـاز — وی چو دلهـای خسـروان خـرّم
فـرش‌روب تـو نـفخهٔ[1] جـبریل — آســـتان تـــو دامــن مـــریم
نــقل‌دان تــو شکّــرین خـنده — عـودسوز تـو، عـنبرین پـرچـم
بـا بـخور بـخاری تـو بـه رشک — از گـــریبان صـــبح بـــاغ ارم
شـــمع تـــو آفــتاب عــالم‌تاب — شــاه تـو شـهریار روم و عـجم
شـاه خسـرو کـه سـاقی بـزمش — دُرد ساغر فشـانده بـر سـر جـم
رقـــــم انـــتخاب او دارد — شـــــاه‌بیت کــــتابهٔ عــــالم
آســتان تــو مــرجـع قسـمت — ای خـــداونــد خــاندان کــرم
هــرکجا پـا نـهی، در آن سـدّه — قسـم آیـد هـمی بـه زیـر قـدم
شــد نـیارد کـه راست گـردانـد — خاک روبت ز رُفت و روی قدم
بــــه تـــمنّای آســتان درت[2] — آسمان عمرهاست پشت به خـم

تا که نقش است از جـهان، بـادا
نــام شـــه روشـــناس در عـــالم

۱۷

پــدرا، صــاحبا، خــداونــدا — ای تو[3] مر بـنده را خـدای دوم
دعوتت از دعـای حـق اوجب[4] — خــدمتت از نـماز فـرض اهـم[5]
شکــر لطـفت چگـونه بگـزارم — ای زبــان در ثــنای تـو ابکـم[6]

---

۱. ل: نفحه. — ۲. متن: تو است ـ تصحیح قیاسی.
۳. د: تو که. — ۴. ل ـ د ـ ت ـ م: واجب. — ۵. ج، اعلم ـ د: افم.
۶. ت: ای ثنایت در ثنا ابکم ـ ج: ای ثنایت... ـ ل ـ م: ای ثنائیت.. ـ د: ای ستائیت.

نـام شـبه و نـظیر حـضرت تـو          نیست[۱] در دفتر[۲] حدوث و قـدم[۳]
وقت من خوش که همچو تو پدری          هـــیچ کس را نـــبوده در عـــالم
خصم اگر[۴] منکر است گو بـنما          هین تـو و هـین جـهان و هـین‌آدم
خـــرّم و شـاد مـی‌رسد نـوروز          ای خوشت سال و ای مهت خـرّم[۵]
نیست در خانه‌ام ز نیک و ز بـد          نیست در کیسه‌ام چه[۶] بیش و چـه[۷] کـم
مــایهٔ کــامرانـی یک چـاشت[۸]          بـــاعث زنــدگانی یک دم
وقت تــحویل آرزو دارم          پاره‌ای سـیم سـاده بـر سـر هـم
که بر او هـمچو مـار[۹] در پـیچم          که در او همچو[۱۰] موش درغـلتم
تا همه ساله[۱۱] بگـذرانـم خـوش          تــا دگـرباره نگـذرم بـر غـم[۱۲]
آســتان تــو مــرجــع قسـمت          ای سپهرت غـلام پشت بـه خـم
هرکجا پـا رسـد در آن سـدّه[۱۳]          قسـم آیـد هـمی بـه زیـر قـدم
قــد نــیارد کـه راست گـردانـد
خـاکـروبت ز نـقد[۱۴] در نـقم؟




غرضی داشـتم ز کـردهٔ[۱۵] خـویش          گــر گــنه‌نامه سـیه مــی‌کردم
مـی‌شنیدم کـه کـریم است[۱۶] خـدا
امــتحانش بـه گـنه[۱۷] مـی‌کردم

۱. د: ثبت ـ ل: هست.          ۲. ج: دفترت.          ۳. ت: حدوث قدم.
۴. د ـ م: گر.          ۵. ج: خورم.          ۶. ج: نه.
۷. ج: نه.          ۸. د: جانست.
۹. ت: بدو گه چو مار... ـ ق: برو گه چو.. ـ د: من برو گه چو.          ۱۰. ق، ت: گه چو ـ د: من در و گه چو.
۱۱. ت، م: سال.          ۱۲. ت ـ ج: بگذرم بر غم ـ م: نگذرم از غم ـ د: بگذرم از غم.
۱۳. ت: هرکجا یار شد در آن شده ـ د: هرکجا تا رسد بدان بنده.
۱۴. ت: رفت ـ سه بیت آخر در ل نیست.          ۱۵. ل ـ ت ـ م: کردن.
۱۶. ت: گر یک است.          ۱۷. ت: کینه.

۱۹

صرّاف سخن یکی است امروز سرتاسر چارسوی عالم
فرزانه غیاث دین و دولت دستور شهنشه معظّم
سیم دغل و طلای خالص زو یافته امتیازِ درهم
ناموس سخن به گردن اوست آن معنی ناب لفظ آدم
با خاطر اوست، لوح محفوظ ویران دهی از سواد اعظم
شاعر ز ادای معنی خود با نطق فصیح اوست ابکم
طبع سخن‌آفرین شاعر از فکر دقیق اوست ملزم
نگذاشته فکر مولع او یک معنی بکر در دو عالم
در درگه او به خاکساری روح شعرای ما تَقدَّم
بر مسند مردمی سبک روح چون بر رخ گل نشسته شبنم
دامان فشانده بر جهانش هم رقعهٔ آستین مریم
ناسور هزار ساله غم را یک ساعت وصل اوست مرهم
کلکش چو به نیزه درستیزد بر لیقه فزایدم[1] ز پرچم
از رشک رقوم او عطارد بر خویش بپیچدی چو ارقم
ای منفرد زمان به فرهنگ وی بر تو یگانگی مسلّم
از وعدهٔ پای‌بوس شاهم بفزای دم دگر بر این دم

کامادهٔ کعبهٔ وصالم
با نظم‌تری چو آب زمزم

---

۱. ل: فزایدی.

۲۰

اگر[1] امروز[2] از این بستان دولت  دلا چون غنچه نشکفتیم[3] و رفتیم
گـل حمرا[4] حریفان چیده و ما  به مژگان خار و خس رُفتیم و رفتیم

۲۱

عالی قدرا، فلک جنابا  ای خاک درت سواد اعظم[5]
حاشا که کند به من تقدّم[6]  آن را که تو کرده‌ای مکرّم
باللّه ننشسته است هرگز
در خانهٔ من به من[7] مقدّم

۲۲

ای قدرشناس اهل‌پرور  ای مهر تو مغز استخوانم
امروز تو را رسد که گویی  از دهر نزاده هم‌قرانم
از لطف توام بسی امید است  دیری‌ست که بر تو مدح خوانم
از صدمهٔ کوس پادشاهی  خم گشته تن هلال سانم
امروز به هر زبان که دانی  بنما به خدیو انس و جانم
یک حرف بگو به طالع من  تا طالع خویش را بدانم
کز خدمت شه در این روارو  چون آتش کاروان نمانم
من بنده که همچو خاک پستم  من بنده که تیره چون دخانم
در شهر خود و قبیلهٔ خود  تاج سر و شمع دودمانم

---

۱. ل ـ م: دگر.  ۲. ت: امشب.  ۳. ل: بشکفتیم.
۴. ت: مرا ـ م: مجری ـ ل: مجرا.  ۵. ل: بود معظّم.
۶. ت: بنده تقدیم.  ۷. م: خانهٔ بمن.

قطع نظر از حَسَب، نسب بین — بنگر به نطاقت لسانم
از دولت خاتَم‌النّبیین — ختم شعرای این زمانم
صد سال اگر که من نباشم — باشی تو و باشد این بیانم

از شأن و نزول نیست هستم
باور نکنی که من همانم

۲۳

می بنوشیم در شهور و سنین — خاصه در روز جشن فروردین
لب ساغر ز دست نگذاریم — به اسیری فتاده لعبت چین
زنگ دلها به سبزه گشت بدل — بدهیم آبش از می رنگین
باده ای سالخورده می‌باید — مگر از دل بَرَد غم دیرین
به تماشای دشت و گشت چمن — بشتابیم مست و بی تمکین
کفش هم از درون شهر کَنیم — گه ز دروازه تا به دُرّهٔ[1] فین
راغ در راغ و سبزه و لاله است — باغ در باغ سنبل و نسرین
مست و مدهوش قمری و بلبل — همه در نغمه و نوا و انین
آشیانها به هم بدل کرده — که نه آن را خبر شدست و نه این
در تکاپوی دشت گور و گوزن — ز اعتدال هوای فروردین
گر نشینند در غبار و عرق — سبزه‌شان بردمد ز کتف و سرین
باغ و راغ از فروغ لاله و گل — وادی ایمن است و خلد برین
دامن آفتاب از آن پر گل — جیب ناهید ازین عبیر آگین
کامکارا به عون معدلتت — گرگ را میش می‌کشد به زمین

۱. دُرّه: دهکده‌ای است ییلاقی در جنوب غربی فین کاشان ـ با عرض جغرافیایی: ۳۳ درجه و ۵۲ دقیقه و طول جغرافیایی: ۵۱ درجه و ۱۹ دقیقه، و به ارتفاع ۱۵۷۰ متر از سطح دریا (به نقل از فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور، نوشتهٔ پاپلی یزدی).

سـینه بـر سـینه کبک با شهباز — پنجه در پنجه صعوه با شاهین
نـاف آهـو دهـان شـیر شـود — گـر نـه خلق تو را برد تمکین
خصم و لاف سخنوری با من — به چه نطق فصیح و نظم متین
مـرد دانـد کـه کـارنامهٔ مـن
کـردهٔ[1] بـیژن است یـا گـرگین[2]

۲۴

در اخلاصم به نوعی پای برجا — که هست از پیر وقتم[3] چشم تحسین
نثار اوست، گر پای است و گر سر — طفیل اوست، گر ناموس و گر دین
مریدی را سزاوارم، عجب نیست[4] — گـرم مـرشد کـند ارشـاد تـلقین
خـدا[5] مـی‌خوانـمش، اللّه اکبر — نپرسند[6] این ز من، دین من است این
جـهان تـا هست، او بـادا جـهانبان
دعا از من، فـراغـی، وز تـو آمـین[7]

۲۵

تـو در عـزّتم کـوش و لب تشنه‌دار — گـواراتـر است آبـرو ز آب جـو[8]
مـرا[9] طـاقت تشـنگی هست، لیک — یکـی مـاهیم دور از آبِرو
که آن داغ را نیست مـرهم[10] عـلاج
مر این زخم را نیست ممکن رفـو[11]

---

۱. متن: کره. ۲. نقل از: ل. ۳. ت: پیر وقم.
۴. ج: هست. ۵. ت: ـ خدا.
۶. ل: بپرسند ار ـ م: پرسند ـ ت: نپرسد ایمن کین از منت این ـ بیت در ج نیست.
۷. ج: وز آمین. ۸. مصراع در، م: گدا را پر است آب‌رو ز آب جو.
۹. ج: کلمه ناخوانا. ۱۰. ج: ممکن. ۱۱. ج: مران زخم را ممکنست ای رفو.

۲۶

سرورا زیر این کهن چادر | هست مر[1] بنده را یکی تَنبو[2]
که چو دیوار خانهٔ ظالم | کس نیاسود زیر سایهٔ او[3]
بست[4] او همچو بند[5] هیزان سست | مور در کندنش قوی بازو
به نسیمی ز جا رود که بُوَد | همچو خوی بتان بهانت‌جو
چون گریبان عاشقان صد چاک | رونق‌افزای کارگاه رفو
رازهای درون آن غمّاز | روبه‌رو[6] گفته است موی به مو[7]
او چو دام مشبّک است به‌شبه | من یکی صیدم اوفتاده در او
انگبینم به خانهٔ زنبور | گنجم اندر خرابه رفته فرو
بکنم جامه تا در او گنجم | آن زمان هم به پشت یا بر رو
چار میخش ز بیخ کنده شود | گر بخسبم در او به یک پهلو
من در او چون به گلخن اندر خس | من در او چون به آتش اندر مو
باد در وی، چو آب در غربال | خاک بر فرق این کهن تنبو

بفرست ای همات سایه‌نشین
آنچه برهاندم ز سایهٔ او

۲۷

خداوندا به شکر[8] این که نقشت[9] | در این ششدر به کام دل نشسته
رهی بنما به من کز شغل رفتن | مرا سررشتهٔ فکرت گسسته

۱. ت: هر.
۲. تَنبو: نوعی از خیمه. سنجر کاشی: «باد در وی چو آب...» آنندراج، ج ۲، ص ۱۱۹۵.
۳. نقل از ج ـ ل ـ م: می‌نیاسود کس به سایهٔ او ـ د: می بناسود...
۴. ت، د: پشت.
۵. ت: بست.
۶. ل ـ م ـ د: در برون.
۷. ج: موبمو.
۸. ق: بکام.
۹. ت: نقشست.

همایون مرکب شه رفت و حیرت[1] مــــرا از چـــار جــانب راه بســته
زمــین و آسـمان در جـنبش و مـن
نشســـته زیــــر دیــوار شکســته

۲۸

الا ای مـــــــحرم خـــــلوتگه راز ز مشــتاقان پــیامی گــر تــوانــی
بگــو بــا کــامبخش کشــور هــند کـه‌ای دایـم بـه عـیش و کـامرانـی
بــه ایــثارت فــرستادم دو گــوهر کـه هـریک دیگـری را بـود ثـانی
چــه گــوهر؟ آب‌روی دودهٔ کــان چــه گــوهر، گـوهر بـحر[2] مـعانی
جــــبین‌افـــروز اکــلیل قــبادی جــــــمال آرای اورنگ کـــیانی
اگــر در خــورد انـعامت نـباشم ســــزاوارم بــــه الطــاف زبــانی
نـه ایـن بـاشد جـزای نـطق سحبان نــه ایــن بــاشد سـزای مـلک‌بانی
کســی در چــارسوی مـدح هـرگز نــــیاوردست جـــنس رایگـــانی
بــه خــازن ده اگـر شـایسته بـاشد بــه دور انــداز اگـر لایـق نـدانـی
جـهان تـا هست یـارب کـم نگـردد
رخت را رنگ و بــختت را جـوانـی

۲۹

آگـــــــاه دلا، خـــــردپناها ای از تـــــو بـــنام ســرفرازی
پــر جـمع کـند هـمای از شـرم آنجا که تـو دست حکـم یـازی
اسبی کـه بـه مـن کـرم نـمودی در مــــــعرکهٔ عـــدوگدازی

۱. م: جرات.
۲. ل: آبای ـ تصحیح قیاسی.

تعریف گرش فسونگری[1] بود　　چشمم بست از زبان درازی
من شاعر و ناسپاس، آن گه　　ایمن ز تو، از هنرنوازی
از لاغریش فریب خوردم　　کاین است مگر ز جنس تازی[2]
وز سک‌سک[3] او ز راه رفتم　　کش هست مگر سری به بازی[4]
چون آمد نوبت سواریش　　چون آمد وقت ترکتازی
معلومم شد که این نه آن است　　دادست مرا حریف بازی
بی‌پرده دو بیت می‌سرایم　　گیرم نبود زمانه سازی
ممدوح‌شدن نه کار سهلی[5] است　　مدّاحی نیست کار بازی

این لایق هر دو نیست بفرست
اسبی که گرو برد ز تازی

۳۰

مشو مغرور قرب پادشاهان　　که شکّرشان کند یک دم شرنگی
غرور اندر دماغ پادشاهانست[6]　　چو مستی در سر پیلان جنگی
نشاند گرچه بر[7] سر، پیل مستت　　به زیر پات گیرد گر پلنگی
تو را دلخوش که از خاصان شاهم　　وزان[8] غافل که خاصان راست تنگی
گهی از رشک غمّازت[9] برآرند　　که تا کی با خداوندان دورنگی
ز یک غفلت به خبث چشم و ابرو　　سیه‌رو وانمایندت چو زنگی
نیاری گفت حرفی تا نپرسند　　وگر گویی، زهی شوخیّ و شنگی
به روی دست باید دست پیوست　　که از خاصان نخوانندت پلنگی[10]

---

۱. ل: فسون دمی.　۲. ل: مصراع دوم بیت بعد آمده.
۳. م: شک شک.　۴. ل: مصراع دوم بیت قبل آمده.
۵. ل: نه سهل‌کاری.　۶. ت: پادشهانست.　۷. ت: در.
۸. م: وزین.　۹. م: غمازی.　۱۰. ل: تلنگی.

**زبـــان و دست در حـــبس مـــؤبّد[1]　　به ایـن نسـبت خـوشا قـید فـرنگی**

**بـــــاید صـــورت دیـــوار بـــودن　　که از حکمت نه حرفی[2] و نه لنگی**

**اگـــر رســتی از ایـــن مـرگ مـعلّق**

**زهـــی جـان سگـی و جسـم سـنگی**

۱. ت: چش مشوئید.　　۲. م: سرخی. ل: ـ حرفی.

# رباعيّات

۱

آوخ آوخ گـرش کشـد مـفت مـرا | این درد که مغز استخوان رُفت مـرا
نالم گهی از درد و گه از فـرقت تـو | بـیمار عـزادار تـوان گـفت مـرا

۲

گویند که بـزم شـهریار است ایـنجا | کمتر ز صدی را نـه شـمار است ایـنجا
گر درخور مـنصب اعـتبار است ایـنجا | من کـیستم و مـرا چـه کـار است ایـنجا

۳

ای[1] دود جگر، روی دلم گرد گرفت | راه گـلویم از نـفس سـرد گـرفت
ای دیده به یک قطره گلابم دریـاب | کز نـالهٔ بـی‌اثـر، سـرم درد گـرفت

۴

گویم اگر از عشق رمیدم، غلط است | یا از طلبش پای کشیدم، غـلط است

---

۱. ل: از.

گویند به هر گام ره عشق چهی‌ست — غلتان غـلتان رفـتم و دیـدم غـلط است

۵

تنها نه گـذار مـن بـدین قـافله بـود — تا وادی عقل بـود و پـر ولوله بـود
در گام نخست راه گم کـرد و نـیافت — ابلیس که سـرکردهٔ ایـن قـافله بـود

۶

چون خسـرو عـهد را بـه مـیزان سـنجید — بـازوی سـپهر از گـرانـی لرزیـد
بر چرخ نه انجم است کـز غـایت حـمل — بر جبهه‌اش آثار عـرق گشـته پـدید

۷

دل را خـبری کـن کـه بـهاران آمـد — وقت طـرب و عشـرت یـاران آمـد
مینا به وداع می پرستان بـرخـاست — سـاقی بـه سـلام هـوشیاران آمـد

۸

شـاها فـلکت خـلاف امّـید نکـرد — با حکم تو تقصیر گل از بـید نکـرد
دانی تو که در تـربیت حـضرت تـو — یک ذرّه فروگذاشت خورشید نکرد

۹

گـفتی کـه فـلانه را هـجا مـی‌باید — یـا آتش و نـفت و بـوریا مـی‌باید
نی نـی غـلطی، آن دو تـرا مـی‌باید — او [را][1] کُـلَهِ کَـلّه نـما مـی‌باید

---

۱. به قیاس افزوده شد.

۱۰

یک امشب اگر به ما درآیی چه شود؟ — از کسوت ما و من برآیی چه شود[1]
تا چند به بحر غم توان لنگر بود — گر موج شوی و بر سرآیی چه شود

۱۱

آمد ز شکار خسرو شیرشکار — فتراک به خون چو دست رنگین نگار[2]
زین گونه که پرگل شده از خون در و دشت — خندد هر زخم صد دهن بر گلزار

۱۲

ای پیشرو بیشترت فتح و ظفر — شمشیر تو را آبخور از چشمهٔ خور
تو تیغ چو صبح برکشیدی و گریخت — چون سایهٔ نیمروز خصمت از سر

۱۳

اسبی است مرا ز سایهٔ خود به گریز — دشت از عرق سستی او طوفان خیز
یک گام به گام نسپرد گر به مثل — شمشیر شود چابک و خنجر مهمیز

۱۴

من عاشق خدمتت نیم ز اهل هوس — دلگیر ز خانه همچو مرغم ز قفس
تا سجدهٔ شکر خدمتت بگزارم — ...............................................[3]

---

۱. از این رباعی در «ج» همین یک بیت آمده و بیت دوم از «ل» نقل شد.
۲. ج: ز خون چو دست شیری به شکار.
۳. جای مصراع سفید است.

۱۵

شوخی که ز گلرخان مثل ساختمش  امشب به همین کز نظر انداختمش
با آن که هزار سال با من می‌بود  امروز به من رسید و نشناختمش

۱۶

دلبستگی [ای][1] که داشتم پیشترک  دارم ز تو از پیشترک بیشترک
زان با دل جمع می‌زنی زان مژه‌ام  از پیشترک بیشترک نیشترک

۱۷

آمیخته در امانِ زخم تو، پلنگ  بگریخته در کمان ز سهم تو خدنگ
ای، زهره و مرّیخ به بزم و رزمت  آن چنگ ز دست داده، این تیغ ز چنگ

۱۸

ای هر مژه ات بی‌سبب انگیخته جنگ  زنهار اگر روان کنی نامهٔ جنگ
کمتر ز کبوتر حرم نیز نیَم  بر بال صبا ببند یا بال خدنگ

۱۹

در عرصهٔ دستبردت ای زرّین چنگ  بسیار چنان بود که یک جعبه خدنگ
از جلدی بازوی تو در روی هوا  دنبالهٔ هم گرفته چون خیل کلنگ

۲۰

آنم که هزار جان به یک تن بخشم  در معرکه‌ها دل به تهمتن بخشم

۱. به قیاس افزوده شد.

بـــی‌باک دلی کـــریم دارم، تـــرسم　　　نــاگــاه غـم دوست بـه دشـمن بـخشم

۲۱

از ثــور قــمر گــذشت و از جـوزا هـم　　　امــروز گــذشت و بگــذرد فــردا هـم
زان پــیش کــه فـرصت وداعـی نشـود　　　ســـنجر بـــنشینیم زمـــانی بـــاهم

۲۲

از نـــاله چـــراغ بـــرق افــروخته‌ایـــم　　　وز گـــریه مـــتاع ابـــر انـــدوخته‌ایـــم[1]
انـــدوخته‌ایـــم آتش و افــروخته‌ایـــم　　　افروخته‌ایم و خشک و تـر سـوخته‌ایـم

۲۳

ای مـــعنی حـــرف غـــیر مأنـوس کـرم　　　کــایّام بــه نــام تـو زنـد کـوس کـرم
من از که طلب کنم؟ کـه دست و دل تـو　　　بــر گــردن خـود گـرفته نـاموس کـرم

۲۴

بـــر تــابه اگــر ز تــابش خــورشیدم　　　در ســایهٔ خــویش کــی فــریبد بـیدم
زین یک دو سه قطره آبـرویی کـه مـراست　　　صـــحرا صـــحراست کشـــتهٔ امـــیّدم

۲۵

بگــذشت بــهار و مــا شـرابـی نـزدیم　　　در سایهٔ گـل یک مـژه خـوابـی نـزدیم
یار آمد و جـلوه کـرد[2] و مـا بـی‌خبران　　　بــر دیــدهٔ بــخت مشت آبــی نــزدیم

---

۱. متن: افروخته‌ایم، به قیاس اصلاح شد.
۲. ل: صد قافله گل گذشت.

۲۶

هرگاه که مطلق‌العنان می‌گردم		یعنی که ز باده سر گران می‌گردم
چون جام که بر گرد صراحی گردد		گرد سر شهنوازخان می‌گردم

۲۷

از حسرت لعل لبت ای غنچه دهان		خون جوش زند در رگ و در ریشهٔ جان
از رشک برآنم که بریزم خونش		کز شوق دهانت همگی گشته زبان

۲۸

از فیض بهار از حبش تا به ختن		آراسته از سبزه و گل دشت و چمن
پر در پر هم بافته بلبل بلبل		گل در سر هم ریخته خرمن خرمن

۲۹

تندی ز پلنگ است و درشتی ز کتان		ورنه نرسد ز ماه بی‌وجه زیان
گر رنجه‌ام از تو برنیاید چیزی		ور خوی بد من است بر من تاوان

۳۰

در معرکه شمشیر شه شیرافکن		بر دوست زره پوشد و بر خصم کفن
بر مرکب باد رو به آسیر نهاد		پرداخته اقبال شه از فتح دکن

۳۱

ننشست به صفحهٔ گلی ژالهٔ من		از خاک مراد سر نزد لالهٔ من

آن را که چو پیرهن به بر می‌طلبم　　دور است ز من چون اثر نالهٔ من

۳۲

ای در کنف فضل تو هر جا اهلی　　دانم ز کمال تو نماید سهلی
می‌خواهم ازین سه چیز، یک چیز از تو　　یا اسبی، یا پیکانی،[1] یا بهلی

۳۳

هر چند فلک نجستم از بی مددی　　زین حکم دعای شه به شرم ابدی
نومید نیم هنوز از دولت شاه　　شاید به علوفه کم نباشد ز صدی

۱. متن: مکاسنی.

# ابیات پراکنده

هنوز شیون شیرین ز کوه می‌شنوند		به کبک گوی که چون بیغمان مخند آنجا
به این فسردگی اوّل نبوده محفل عشق		نزاع داشته پروانه با سپند آنجا
شکفته‌رویی بزم وصال را نازم		که عندلیب فریبد گل پرند آنجا

* * *

مدّعی کی باز دارد گوش افسون ترا		زان که دانست از طریق حرف مضمون ترا
طیّ وادی چون تواند کرد این لیلی ز ضعف؟		نقش پای ناقهٔ صحرایی است مجنون ترا

* * *

به همه خانه رود نعرهٔ مستانهٔ ما		باده عاقل نخورد با دل دیوانهٔ ما[1]
بزمی آراسته ساقی ز پی دردکشان		تا رسد دور به ما، پر شده پیمانهٔ ما

* * *

سفرم توشه برنمی‌دارد		نام من پخته است نان مرا

* * *

هیچ دلم درنیافت نیک و بد یار را		گرمی بازار بست چشم خریدار را

* * *

---

۱. هفت اقلیم، ج ۲، ص ۱۰۳۳.

خانه‌زاد دودمان عشقم و بی‌طالعم	عزّتش بیش است از من آن‌که دیروز آمدست[1]

* * *

گر نمی‌جنبد سگت از پهلوی من، دور نیست	در طمع افتاده، مشت استخوانی دیده است
مرغ دل در سینهٔ تنگم نمی‌گیرد قرار	غالباً شاخ گلی در بوستانی دیده است
سر به کیوان درنمی‌آرد دگر سنجر ز کبر	تا سر خود را به خاک آستانی دیده است[2]

* * *

عشقم از روی تو با دیدن ماه افتادست	کارم از زلف تو با بخت سیاه افتادست
غم ز هرجا که رسد سرزده آید به دلم	چه کنم خانهٔ من بر سر راه افتادست

* * *

دایم بیاض دیده‌ام از قطره‌های خون	چون پنبهٔ صراحی لبریز گشته است

* * *

سر بازار بتان را ز رخ او نسق است	قرص خورشید گل عارض او در طبق است

* * *

جزای تیشهٔ بی‌راه، دشنهٔ تیز است	همین نوشته به سنگ مزار پرویز است
حجاب اوّل وصلم بس است، کم کن لطف	که رعشه آفت مخمور و جام لب‌ریز است
غمین مباش ز دوریّ خسرو ای شیرین	که طول و عرض جدایی، دو گام پرویز است

* * *

صافیّ هفته شنبه و ساقی کباب اوست	دردی هفته جمعه و واعظ خراب اوست
روی نیاز طوطی و بلبل در آن گل است	معلوم می‌شود که شکر در گلاب اوست

* * *

---

۱. کاروان هند، ص ۵۹۳.	۲. نقل از: ق ـ ت.

**شادم ز گل که بینم از او رنگ و بوی دوست** | **داغم ز روزگار که ماند به خوی دوست**
**امسال سیر باغ به دشمن گذاشتیم** | **آه ار تلافیی نکند رنگ و بوی دوست**
**در دوستی تمامم و در دشمنی به نام** | **هم خاک چشم دشمن و هم آب روی دوست**

* * *

**تو در تسخیر دلها کوش کز اقبال حسن تو** | **به هر جانب که رو آری کلید دل فرستندت**

* * *

**نیازنامهٔ عاشق به آن خیامی ترک** | **مگر که باز برد، جرأت کبوتر نیست**

* * *

**چون خورد از جلوه تاب، سرو بلندت** | **رشک برد بر زمین، اسیر کمندت**
**شهد لبت را به نور موم، چگونه** | **مُهر نهادند بر دهان چو قندت**

* * *

**زرگر که به امّید رواج زرکی هست** | **بازاری و صرّافی و سنگ محکی هست**
**تقصیر نکردست ز تو نعمت دیدار** | **در گردنت از آینه حقّ نمکی هست**
**سنجر نفس گرم‌دلان بی‌اثری نیست** | **آخر گذر از اختر و سیر فلکی هست**

* * *

**گر کشت غمزهٔ تو مرا بی‌سبب نبود** | **اظهار درد پیش تو شرط ادب نبود**[1]

* * *

**ز کس احوال او هرگز نپرسم** | **که ترسم با رقیبش دیده باشد**

* * *

**خویش را می‌کشم از غیرت اگر یار نکشت** | **زنده عیب است که پروانه ز محفل برود**

* * *

---

۱. منتخب اللطایف، ص ۲۱۴.

مــحبّت، خــانه‌پرداز است ورنــه		مــرا بــر نــیمه‌جانی دست‌رس بـود

* * *

ز خاکم بوی کفری گر نـیاید، حـیرتی دارم		که بر لوح مزارم بـرهمن صـندل چـرا مـالد

* * *

وقت است که از سینه بـرآرم نـفسی چـند		از طرف چـمن دور کـنم خـار و خسـی چـند
در خــاربُنی گــم شــدم از شـرم رهـایی		کز شاخ گـل آویـخته دیـدم قـفسی چـند
حـاضر شـودم روح چـو سـیمرغ ز شـهپر		زان کوی بر آتش چو نهم خار و خسـی چـند

* * *

عــندلیبی کــه نگــیرد ســبق ز نـالهٔ مـن		هست چون فاخته در دفتر گل کُـند سـواد

* * *

وفا مجوی ز خوبان کـه در شکسـتن عـهد		چو درشکست سـر زلف خـود سـبک دسـتند

* * *

آنــجا کــه بــتان جـلوهٔ رفـتار فـروشند		مســتان مــحبّت ســر و دسـتار فـروشند
خــاموشی مـا زیـنت کـنج قـفس مـاست		مــرغان چــمن نــاله بـه گـلزار فـروشند

* * *

آسـتان تـو بـود مـرقدم و نـیست شـرف		حــجرالاســود اگـر سـنگ مـزارم گـردد
این دُر اشک کـه در سـینه گـره مـی‌گردد		گـر نـه بـیرون فکـنم، لوح مـزارم گـردد

* * *

بــر خـوردهٔ بـالای تـو از بـخت بـرومند		گل خواست ز بید و ثمر از سرو طلب کرد

* * *

بهتر از صد نامه آن قاصد کـه دانـد درد عشـق		یک سخن گوید که در دل کار صد دفـتر کـند

* * *

شد سالها که مشق ستم می‌کنی، بلی　　سطری نوشته‌ای که به جایی توان نمود

* * *

بوی گل تند شود، چون بفشارند آری　　می‌توان یافت که او بند قبا می‌بندد

* * *

دایم در این چمن گل بی‌خار چیده‌ام　　از لاله‌ام به دست کنون خار می‌رود

* * *

هنر در عهد ما از نارواییی　　به مُهر حاکم معزول ماند

* * *

گرفته مطرب و ساقی و یارم در میان،سنجر　　شکست توبه را زین بیشتر فوجی نمی‌باید

* * *

بار محمل همه بر جذبهٔ مجنونْست حوالت　　ناقه را تهمت رنج قدمی بیش نباشد

* * *

به خون خویشتن آلوده‌اند مردم چشم　　وگرنه ماتمیان دست در حنا ننهند

* * *

دست بردم، دل به دست آمد به جای سینه‌ام　　لون بر ناخن، گل خون شد برای سینه‌ام
بس که در هر کوچه از داغ آتشی افروخته‌ست　　کاروانگاهی‌ست پنداری فضای سینه‌ام
گه دی است از آه سرد و گه تموز از آه گرم　　دم به دم تغییر می‌یابد هوای سینه‌ام

* * *

از جفای تو نمی‌خواهم خبردارت کنم　　خاطر آسوده‌ای داری چه آزارت کنم
با لب آمادهٔ فریاد، هرشب بر درت　　آیم و دیگر دلم ناید که بیدارت کنم
یوسفی لیک از زلیخا درحقیقت کمتری　　آه اگر این صدمه در کار خریدارت کنم

* * *

من که گلدسته ز خاک کف پـا مـی‌بندم — اشک خـونین بـه سرانگشت حـنا مـی‌بندم
از مـن ای وعـده فـرامـوش، نـمی‌آری یـاد — گـرهی چـند بـر آن بـند قـبا مـی‌بندم
بر سـر مـعجر آن دایـه کـه پـرورد تـرا — جـان شـیرین ز پـی شـیربها مـی‌بندم

* * *

هـمسایه ابـرم و نـبوده‌ست — شـرمندهٔ شـبنمی گـیاهم

* * *

تـو آن نـه‌ای کـه بـزیبد تـرا دل‌آزردن — تو گر هلاک پسندی، چه باک از مردن؟
شبی که زلف تو دیدم به خواب دانسـتم — که از طلسم غمت جان نـمی‌توان بـردن

* * *

تا شد شـرابخوارهٔ مـن آشـنای مـن — جز دودِ دل بلند نشـد از سـرای مـن
تا چند از جفای تو آزرده دل شـوم — تا کی رقیب خنده زند بر قفای مـن
دامن از آن ز صحبت بی‌درد مـی‌کشم — کاراسته‌ست بزم مـحبّت سـرای مـن

* * *

بـه قـتلم نـمی‌برد فـرمان تـو — ز چشـم تـو افـتاد مـژگان تـو

* * *

تن چون کمان خم شد و وانشد از تیر او — چشم امـیدم کـه هست حـلقهٔ زهگـیر او
رقص‌کنان پر فشان از هـوس نـیم زخـم — روح قـدس مـی‌رود بـر گـذر تـیر او

* * *

آن خـال عـنبرین کـه نگـارم بـه رو زده — دل می‌برد از آن که بـه وجـه نکـو زده

* * *

صبح که من نبوده‌ام، رونق بزم یار کـو؟ — می به قدح نرفته و گل به چـمن نـیامده

* * *

چندین هزار خانه خرابی ز چشم ماست　　تهمت چرا به ابر بهاری نهد کسی

* * *

سرافرازم نمی‌سازی؟ به دشنامی به پیغامی　　اگر صلح است، پیغامی وگر جنگ است، دشنامی

* * *

خاک گردم ز ادب، حکمِ نشستم چو دهی　　آب گردم ز حیا، جام به دستم چو دهی
گل داغ من و ریحان حنای تو خوش است　　که شود دستهٔ گل، دست به دستم چو دهی

* * *

آخر ای بختم به درد هجر نالان ساختی　　با چنین روزی مرا دست و گریبان ساختی
خون[1] فشانی‌ها مرا در خاطر بدعهد بود　　آخـرم از وادی دل هم پریشان[2] ساختی

---

۱. ل: جان.　　۲. ل: پشیمان.

# مثنویّات

## ساقی‌نامه

### (فرّخ‌نامه)

شکـــار حـــمل چـون کـند آفـتاب
شگون است در دست، جـام شـراب

به تخصیص کز بخت فـرخـنده فـال
شـــود در گـــل صـبح تـحویل سـال

کـــنون کـاین دو دولت مـهیّا شـده
صـــبوحی و تـحویل یک جـا شـده

بـــیا تـــا بـــه یـــزدان ثـــنا آوریـــم
درود نــــبی هـــم بـــه‌جا آوریـــم

که بـی‌حمد و نـعت خـدا و رسـول
ســـخن را نـــباشد عـــیار قـــبول

بـــــود شکّـــــرِ شکـــــر را لذّتـــی
نـــباشد چـــو نـــعت نـــبی نـــعمتی

## مناجات

الهـــــی بـــــه یأس[1] خـــرابـــاتیان
الهـــــی بـــــه عـــــجز مـــناجاتیان

به فعلی که نـاجی از آن گشت نـوح
به قولی که مـقبول از آن شـد[2] نـصوح

بـــه مســـتان از خـــویشتن شســـته دست
ســـــر از پـــا نـــدانـــان روز اَلَست

بـــه گـــم کـرده راهـان شـبهای تـار
بـــــه دریـــــانوردان دور از کـــنار

---

۱. ل: پاس.
۲. میخانه: شد ز آن.

بــــه‌میزان بـــلندان انــصاف‌سنج | بــه انــدک مــعاشانِ بســیار رنــج
بـــه‌کـــم دســتگاهان پــرآرزو | بــه پــر آبــرویان کــم آب جــو
بـــه‌شوریده خــوابــان شــبگیرها | بـــه زود اعــتراضــان تــقصیرها
بــــــه‌پشمینه‌پوشان راه حـــجاز | بـــه یکــتا قــبایان[۱] جــای نــماز
بـه‌اجـر سحور و بـه‌فـیض صـبوح | بـه سـامان جسـم و بـه تـجرید روح
بـــه‌خلوت‌گرایـــان طـاعت‌گزین | بـــه انـــدیشه‌مندان روز پســـین
بـــه‌کـامل مـریدان ردّ و قـبول | بــه پــاک اعــتقادان دیـن رسـول
کـــه لب تشــنه در وادی مــحشرم | رســانی بــه ســرچشــمه‌ی کـوثرم
مگــر ســاقی بـزم پـرشور و شـین | دهــد جــام لطــفم بـه یـاد حسـین
اگـــر نــه زبــانم مــی‌آلود بــود | خــموشی از ایـن گـفتگو زود بـود
بــه مستی ره مـنقبت چـون روم؟ | همان بـه کـز این جـاده[۲] بیرون روم
مــن و وصــف ساقیّ بـزم حـجاز | کــه نســبت بـه مـحمود دارد ایـاز
ضــرورت بــه ساقی ستایی روم | ره تـــنگ طـــبع آزمـایی روم
چــرا کــز حکــیمان روشــن روان | هـــمان مــنزل مــور را شــبروان
سبک بـر پـی مـور ایـن ره شـدند | ز احـــوال پــیشینه آگــه شــدند
مــرا هـم ضـروری است ایـن ره شـدن | ز احـــوال پـــیشینه آگــه شــدن
بـه سـر بـاید ایـن راه پـیمودنم[۳] | کـه نـاموس شـعر است بـر گـردنم
شــدم صــاف در کـوره‌ی شـاعری | دمـم صـرف شـد در پـف زرگـری
قـــلم در کـــفم هست مــعجزنما | چـو در دست مـوسیّ عـمران عـصا
عـرب گـرچه بـاشد فـصاحت نـصاب | از ایــن اعـجمی‌نطق گـیرد حسـاب
بــه در بــرده نــطقم کُــمیت قـلم | ز تـــازی ســواران، در اوّل قــدم
چــه لافــند ســحبان و حسّـانشـان | چـو دیـوان مـن نـیست دیـوانشـان

۱. ل: عبایان.
۲. ل: چاه.
۳. ل: سرکردنم.

چو خود را ستایم دم بی‌خودی است — کنون غیر ساقی ستایی بدی است
گرامی بود ساقی پاکزاد — به ساقیّ کوثر رساند نژاد
مبارک رخ ساقی صبح خیز — بسی سر به مستی کند سجده ریز
کف دست ساقی به[1] چشم ای حکیم — دهد روشنایی چو دست کلیم
به او هرکه دست ارادت دهد — گل فسق[2] او بوی طاعت دهد
برآرد بسی خودپرست از خودی — از او می‌توان داشت دست از خودی
طلب گر بود پادشاهی بد است — بجز ساقی از هرکه خواهی بد است
چو می‌آورد خواستن، کاستن — حرامم بود غیر می خواستن
بیا ساقی ای دستگیر همه — گرانمایه عیش ضمیر[3] همه
بده می که تا از زبان آوری — کند خامه شکر تو را یاوری
کدامین می؟ آن جوهر تابناک — که چون لعل ناب است در صلب تاک
میی[4] کش هنر بی‌نیازی بود — وز او تاک را سرفرازی بود
ز خاصیّت می که آگه شدست؟ — همانا که این قصّه کوته شدست
ز می گر نه آبش دهی بی‌خلاف — چه تیغ هنر عور و چه در غلاف
بپرس از حکیمی که می خورده است — که بر روی دانش حیا پرده است
اگر می کند سینه را صیقلی — نماید در او راز هر دل جلی
می اندر سر مرد بیدار مغز — نگه‌دار عقل است از پای‌لغز
حکیمی است در دیر ما خم‌نشین — در آیینه‌ی وقت بینای این
که شاه طبیعت به اقبال و بخت — اگر پای خم را کند پای تخت
به ملکش نیارند دست فتور — فلاطون به حکمت، سکندر به زور
دلم را که از گشت گلشن گرفت — همین خاک میخانه دامن گرفت

۱. ل: و.　۲. ل: نطق.　۳. ل: خمیر.
۴. ل: می.

**نبودست در هر زمین منزلم … که مشکل‌پسند است چشم[1] دلم**
**هوا شد هوا، بزم مستان کجاست؟ … چه شد می کلید گلستان کجاست؟**
**بگویید با باغبان در بهار … کلید گلستان به مستان سپار**
**نسیم چمن محملم می‌کشد … به گلگشت بستان دلم می‌کشد**
**در این فصل نتوان ز بستان گذشت … که آمد بهار و زمستان گذشت**
**کبابم، اگر باده در پیش نیست … که گل در چمن هفته‌ای بیش نیست**
**ضرورست دادن به کوریّ خواب … دل و دیده را از گل و باده، آب**
**به گشت چمن هر سحر می‌روم … نه از شهر، کز خود به در می‌روم**
**به انداز ماهی، به رنگ تذرو … لب جوی می‌بوسم و پای سرو**
**چنان از می و گل به‌سامان روم … که چون تاک افتان و خیزان روم**
**نیارم گذر کردن از روی پل … چه از نشأه‌ی می چه از بوی گل**
**مگر مطربم دستگیری کند … که او جای ساقی دلیری کند**
**به مطرب رسان ساقیا ساغری … که در پرده دارد نوای تری**
**ز بس نغمه‌ی تر، که در عود اوست … روان زنده‌رودی ز هر رود اوست**
**ز سیرابی نغمه‌گاه شراب … بط بربطش تا به گردن در آب**
**چو تردست گردد به رامشگری … شود ناخنش برگ گل از تری**
**بسا صوفی خشک و بس خودپرست … ز تردستی او ز خود شست دست**
**ز می رفت هوش و به نی ماند گوش … فدای می و نی، چه گوش و چه هوش**
**بجز نغمه‌ی پردگی سرسری … که با دختر رز کند همسری؟**
**همین دختر رز که رشک پری‌ست … مسلّم بر او معنی دختری‌ست**
**بسی شب در آغوش بس مرد خفت … ولیکن کسش زن نیارست گفت**
**کند گرچه زن پارسایی هوس … هم آخر خورد پای از دست کس**

---

۱. ل: چشم و.

## حکایت بر سبیل تمثیل

شـنیدم ز سـرچشـمه‌ی زنده‌رود / یکی نخل تر خاست با جام و رود
شکر نام شوخی که بستی کمر / ز آوازه‌ی نـام او نـی‌شکر
به او داده خط یک‌قلم اصفهان / گـرفته ز خـورشید نصف‌جهان
به هرجا که بودی نظر پیشه‌ای / از او داشـتی در دل انـدیشه‌ای
نکو منظری ساخت مشکو نمو[1] / شـهان در سراغ درش کو به کو
به پرده درون لعبت پاکباز / قـمار حـریفانه بی‌باک‌باز
یکی داه همدوش و همروی خویش / نـهان داشت زانـو به زانوی خویش
گرامی‌تر از خویشتن خواستش / به بوی و به رنگ خود آراستش
گر این رفتی و او به جا آمدی / به چشم و به گوش آشنا آمدی
چو مستی ز اندازه بیرون شدی / گـریزان ز دروازه بیرون شـدی
درون رفتی آن لحظه چالاک داه[2] / گشودی چو شکّر لب عذرخواه
به دقّت در او گرچه می‌دید مرد / بـه آن یار نادیده می‌باخت نرد
همان را که دست و کمر دیده بود / هـمانا ز در باز گردیده بود
حـریفانه مـی‌باخت نرد دغا / بـر او بـرنمی‌خورد مـرد دغا
یکی جادویی بود شوخ و ظریف[3] / بدین شیوه می‌بست چشم حریف
هم آخر به خسرو دل از دست داد / بـه دستش کلید در و بست داد
ولی دختر رز همان دختر است / اگرچه به عقد بسی شوهر است
مغنّی تو بر کار خود باش چُست / که چشمم به‌ساقی و گوشم به‌توست
ز تـرّی[4] دست تو رفتم ز دست / کز او نغمه تا خاست در جان نشست
نـوایی که آن را تو دانی و من / مـقامی کـه یاد آورم از وطن

---

۱. در متن چنین است. نمو = نما؟
۲. ل: راه.
۳. ل: شوخ ظریف.
۴. ل: تیزی.

زیان دیده از بخت وارونه کوش  زبانم زبان، گوش باشید گوش
به من آنچه کردست بخت سیاه  غریبان هندند یک سر گواه
چو هندو به خونم گواهی دهد  به چیپال هندم دوراهی دهد
جبینم به داغ غلامی بسوخت  به تاریک بازار هندم فروخت
چه سودم رسید از خریدار هند  به سودای تاریک بازار هند
سیه روزم از کید هندوی خویش  نمی‌آرم از شرم بر روی خویش
همان است این بخت وارون نژاد  که بودش در ایران لقب خانه‌زاد
چو می‌دید آنجا قوی مایه‌ام  دوان در قفا بود چون سایه‌ام
کنون هند را ملک خود یافته‌ست  سر از خطّ پیشانیم تافته‌ست
تهی دستیم نیز باعث شده  همین بلکه ثانی و ثالث شده
بلایی است دور از بر دوستان  تهی‌دستی آنگه به هندوستان
دریغا که این هند بیدادگر  فرو برده دندانم اندر جگر
ز هندم مجال گریز است کی؟  که دریاست در پیش و پیلم ز پی
از آنم چو پیلان جنگی به خشم  که هندم شب تیره آید به چشم
عصا کرد از آن پیل خرطوم را  که تاریک دید این بر و بوم را
در این تیره شب ساقیا کو چراغ  ز می روغنی در چراغ ایاغ
چه داری از آن آتش بی‌شرار؟  چراغی به این تیره دهلیز دار
مگر پیش پایی توانیم دید  عصا وش توانیم پایی کشید
مبادا در این تیره شب بی‌عصا  به سوراخ موری درآریم پا
همانا که آشوب موران شویم  پشیمان ز رفتن چو کوران شویم
ز خود مور را چون شماریم کم؟  که ناخوش نماید ز عاجز ستم
درافتاده ماییم در قعر نیل  چو مور ضعیفیم در پای پیل
به ما پیل، الحق مروّت کند  نظر چون به ترکیب و قوّت کند

## تمثیل

در احــوال هـند از جـهان دیـده‌ای / بــــپرسید شــــخص پســندیده‌ای
که دیدی ز اهل مـروّت چـه کس؟ / بگــفت از بــزرگان هــمین پیل و بس
کـه بس تـنگناها بـه کـوپالِ[1] زفت / ز پــهلوی مـن دوش دزدیـده رفت
گــر آرد کســی را بــه زیــر قـدم / فــــراوان کـــند تـــوتیای قــلم[2]
ز پـــیلان قــوی‌تر خــدا نــافرید / فـــریدند در شأن و قــوّت فــرید
هــژبران و شـیران چــو نـخجیرشان / بـــــــلرزند ز آواز زنـــجیرشان
دم شـــــیرگیری نـــرفته ز دست / تــوان تــافتن گــوش پیلان مست
در آن‌دم که بد[3] مست گردی چـو پیل / بـه سیلی کـنی شـرزه شـیران ذلیـل
بـه مسـتی شــود سـرخ، رخسـار زرد / ز مـی گـل کـند سـرخ رویـیِ مـرد

## تمثیل

حکـــایت شــنیدم ز یـــاران اهــل / کـه بـدمستی از پیشه‌کـاران سـهل
شبی داشت از مـی غـروری عـجب / شــد از شـاه مـحمود دخـتر طـلب
نــیاشفت از ایــن شـاه و فـرمانش داد / کــه در عــقد تـعجیل کـن بـامداد
صباحش که سلطان بـه درگـاه خـوانـد / ز رفـته سـخن‌های دلخـواه خـوانـد
چو خوش گفت چون رنگ از مرد رفت / که آن کس که دختر طلب کـرد، رفت
طـلب کـرد می در سـر ایـن هـمسری / چــنین مــطلبی کـی بـود سـرسری
نه مرد این دلیری، کـه مـی مـی‌کند / از این دست، هشـیار کـی مـی‌کند؟
در آن‌دم نگــه‌دار مسـتان خـداست / که چشم و زبان دشـمن دست و پـاست
کدویی پر از می گـر آری بـه‌دست / کله گـوشه بـر مـه تـوانـی شکست

---

۱. ل: نکوهیده.
۲. ل: قدم.
۳. میخانه: سر.

## حکایت

ز شـــبهای دی گـــلخنی زاده‌ای اســـاس زمســـتانی آمـــاده‌ای
بـــپرسید از ســـالخورده پـــدر کـه محمود یـا مـا کـنون گـرمتر؟
بـخندید از ایـن پـیر گـلخن نشـین کـه لذّات شـاهی است بیرون از این
تـرا پشت گـرمی ز خـاکستر است نـه ز آن پـوستینی کـه تـن‌پرور است
چـنین مـا و جـمشید از یک سـریم گر از جـام یـا از کـدو مـی‌خوریم
چـه خـاکستر گـرم و چـه پـوستین کـدوی شکسـته‌ست جـامِ زریـن
چـو سرگرمی و پشت گـرمیت هست مـنه بـار تـقطیع بـر دوش[1] دست
بـده سـاقی آن بـند بسـته کـدو کـه نـاید بـه جـام جـمم سـر فـرو
بده مـی کـزو جـام ایـن نـام یـافت چـو جـمشید کـاین نـام از جـام یـافت
عـقیق از رخش چـون شـبه سـوخته سـهیل از خـجالت بـرافـروخته
سهیلی در آغـوش زرّیـن کـدوست که سیب سمرقند از او سرخ[2] روست
ز صافی چنان از قـصب شـد بـه در که نه رنگ از او ماند و نه گشت تر
بـرون آی سـاقی هـوا را بـیاب هـوا را نگـر، مـدّعا را بـیاب
یکـی مـجلس آراسـته پـیر دیـر کـه شـرّ شـرابش مـبدّل بـه خـیر
بـهشتی فـروچیده از خـرّمی کـز او گـل مـچیناد جـز بـی‌غمی
ز دهـلیز دروازه تـا مـصطبه کشـیده‌ست خـوان مـرتبه مـرتبه
خـیابان سـرو ست و جـوش تـذرو ایـاغش تـذرو ست و مـیناش سـرو
حکـیمان و دانشـوران را بـه صـدر نـمودست جـای و فـزودست قـدر
یـمین از نـدیمان مـزیّن شـده هـمه جـای بـر جـا مـعیّن شـده
ز قـوّال و مـطرب یـمین و یسـار چـو از جـوش بـلبل چـمن در بـهار
سـمن سـاعدان مست سـاقی‌گری بـه فـریاد از دست سـاقی‌گری

---

۱. ل: دوش و.
۲. ل: تازه.

که‌شان نـه نشسـتن نـه خـوابیدن است — نــه وقت ســر زلف تــابیدن است
کــه جشــن عــظیم ست و بـزم وسیع — رود زود از کـــار دست ســـریع
یکی رو به ساقی که تاکـی درنگ؟ — شلایین به مطرب کـه بـردار چـنگ
بــه گـرد مـغنّی یکـی گشـته چُست — که نـبض مـن و سـاز در دست تـوست
مــنادی ست در کــوچه‌ی مــی‌فروش — که امروز در هـر کـه یـابند هـوش
گــریبانش گــیرند و دامـان کشـند — کشــانش بـه دیـوان مسـتان کشـند
مـــی کــهنه و بــرّه ی شــیر مست — در ایـن مـوسم گـل گـر آری بـه دست
حـــریفی گــزین و ره بــاغ گــیر — جوانا خوشت بـاد، ایـن[1] پـند پـیر
بـیا تــا صــلایی بــه مستان زنـیم — بـــه بـلبل صــفیر گــلستان زنــیم
ســـبو از بــر مــی‌فروش آوریــم — گر او ناورد خود بـه دوش آوریـم
چمن سـبز و خـرّم هـوایـی عـجب — مـــعطّل نــداریــم شــغل طــرب
لونــدانـه خـود را بـه صـحرا کشـیم — بــیفتیم و بــر روی هــم پـا کشـیم
چـــو در کـــنج مــیخانه افـتاده‌ایـم — چــه از عــقل بــیگانه افــتاده‌ایـم
که نـفرین بـه مـا کـرده؟ کش نـام گـم — که سـر بـر مـداریـد[2] از پـای خـم
نـه مسـتیم چـندان کـه بـاشد عـجب — چو کـفش از سـر پـل کـنیم از ادب
ز انــصاف تــاوان بــود بــر هـمه — کــه گســترده دیـبای ششـتر هـمه
گــل و ســبزه و لاله‌ی رنگ رنگ — شکفته‌ست در یکـدگر تـنگ تـنگ
ز بس ســــبزه و لاله و یــــاسمین — نــباید هــمی دست و پـا بـر زمـین
مـرو کـفش بـر پـا بـه خـودرو گـیا — که خودرو گیا را ست دهقان، خـدا
ز بس صــحّت نســخه‌ی بــاغ و راغ — غـلط نـیست در لاله یک نـقطه داغ
ز جــــنس گـــل و لاله و یــاسمن — مســاوی است سـامان دشت و چــمن
چـو شـد سـایه‌ی سـرو در بـاغ پست[3] — بـه سـر سـایه‌ی ابـر در بـاغ[4] هست

۱. ل: ازین.	۲. ل: نداریم.	۳. ل: هست.

نداری دل از تیغ خورشید چاک  که تا یک سپر ابر داری چه باک
لب کشت اگر می‌گذاری ز دست  همین پای سرو است، جایی‌که هست
مغنّی چو ساقی تغافل چرا؟  ز دستم ببردی تعلّل چرا؟
سحرگه که طاعت ادا می‌کنم  به دو پیشوا اقتدا می‌کنم
یکی مطرب آن جمله را پیشرو  که دلهاش وقف است و جانها گرو
دگر ساقی آن پیشدست همه  درستی رسانِ شکست همه
اگر نه کند نغمه در وی گذار  چه سوراخ گوش و چه سوراخ مار
اگر می نبخشد خراش گلو  چه نای گلوی و چه نای کدو
ز شب‌ها اگرچه شب قدر به  بر مست، قدرِ شبِ بدر به
ز گلگشت مهتاب نتوان گذشت  که می خوش بود، خاصه در کوچه گشت
زمانی از این کلبه‌ی تنگ و تار  برآییم چونان که از پوست مار
به هشیار مردی مگر برخوریم  ز افتاده مستی مگر بگذریم
درآریم بر دوش او دست را  به جایی رسانیم آن مست را
شنیدم که در دستگیری مست  شود خوش، نگه‌دار بالا و پست
ز هشیار مردی مگر اجر این  همین شب بیاییم تا[5] فجر این
بود شب در فیض تا صبح باز  به یک شب شود کار صدساله ساز
چه باشد به فیض شب از کائنات  نهان است در ظلمت آب حیات
به‌معنی است روشن به‌صورت سیاه  که در زیر زلف است روی چو ماه
چو برگردن مرد بار زن است  ضرور است پاسش شب آبستن است
شبم اشک‌ریز ست از آن مشغله[6]  که مایل به شوری بود حامله
شب آبستن و اشک من شورناک  هلاک ست اگر دیر گریم هلاک
دم صبح آیم از آن در خروش  که ناگه رود وقت زادن ز هوش

۴. ل: راغ.
۵. ل: یا.
۶. ل: زان مشعله.

دلا چند شب شد که خوابت نبرد
به میخانه ذوق شرابت نبرد

نکردی در این چند شب چشم گرم
از این بیهده گریه و ناله، شرم

بیاسای[1] از گریه تا صبحدم
ز هم بگسل[2] این نالهٔ زیر و بم

نخسبند طفلان همسایه‌ها
بترس از دعای بد دایه‌ها

می اندر سر است و جهان مست خواب
شبیخون توان زد بر افراسیاب

ز میخانه حاشا که تابم عنان
اگر پیش راه آیدم هفت خوان

صراحی و پیمانه خالی کنم
ز می خویش را لاابالی کنم

که می تحفه بردن به پیر مغان
چو زیره به کرمان بود ارمغان

بده ساقی آن باقی شیشه را
ز خشکی برآور رگ و ریشه را

از آن ناب عقلم چکان در دماغ
چو ابرم به یک رشحه‌کن تر دماغ

ز خواهش کسانی که مو می‌شوند
ز می خواستن سرخ‌رو می‌شوند

کلاهِ نمد تاج زر می‌کند
گدا پادشاهانه سر می‌کند

گدا می خورد، شهریار ری است
کرم کمترین خانه‌زاد وی است

## تمثیل

دل[3] نیمروزی به فصل تموز
ز گرمی روان مسافر فروز

گدای[4] غریبی به شهری رسید
دل تفته‌ی او[5] به آبی کشید

به کوی مغان بر[6] در خانه‌ای
برآورد بانگ گدایانه‌ای

برآمد یکی مغ بچه نان به دست
که حاضر همین است چیزی که هست

گدا گفتش ای کودک سرفراز
کرم کردیم نان، به آبم نواز

که کرده‌ست از غایت تشنگی
نفس در گلوگاه من دشنگی

---

۱. ل: نیاسایی. ۲. ل: نگسلی. ۳. ل: یکی.
۴. ل: گدایی. ۵. ل: جگر تفته‌اش دل. ۶. ل: بود.

درون رفت کودک به انداز آب        به دست آمدش کوزه‌ای پرشراب
بیاورد و بنواخت دل ریش را        به‌یک دم غنی ساخت درویش را
ندانسته درویش هم درکشید        چو هوش از سرش رخت بر در کشید
فراموش کرد از گدایی خویش        همان پاره‌ی نان فکندش به پیش
که اکنون همینم بود دسترس        وگرنه، نه این مزد دستِ تو بس
چو کودک در آن حال حیرت گرفت        که بود از گدا بازدادن شگفت
گمان کرد درویش کآن بود کم        بیفکند در پاش دستار هم
از این، حیرتِ کودک افزوده شد        بر او دیده‌اش خیره بگشوده شد
در اندیشه شد باز مست گدا        که این لعل را بیش خواهد بها
کهن جامه‌ای داشت آن نیز کند        به صد عذرخواهی به کودک فگند
که در خورد اگر دستمزدت دهم        به پا جان فشانم، به کف سر نهم
به پاداش این[1] گر نمانی شگفت        چه جامه، کمِ[2] جان توانم گرفت
از این گونه اکسیر قیمت‌فزا        کز او جوهر خود نماید گدا
اگر مس به او برخورد زر کند        وگر سنگ، همسنگ گوهر کند
مس و سنگ از او زرّ و گوهر شود        از او زرّ و گوهر چو[3] جوهر شود
کند نوش از آن[4] گر خداوند جاه        برو آنچه دل خواهدت زو بخواه
بیا ساقی ای آبیار طرب        نشانم ده از جویبار طرب
که کشت حیاتم ندارد نمی        نمی‌پرورد سبزه‌ی خرّمی
سبک روحی آدمی تا چل است        برون از چهل سرو پا در گل است
چو برخاست از دشت دل باد سرد        ز چُستی و چالاکی افتاد مرد

---

۱. میخانه: آن.        ۲. میخانه: چو جامه مگر.        ۳. ل: ز زر زر زگوهر چه.
۴. میخانه: او.

## در حبّ وطن

شبی خاطرم خست حبّ وطن — غم غربتم کرد بس ممتحن
نشستم پس زانوی بی‌کسی — گرستم بر این دوری و واپسی
که از خویش و پیوند بگسسته‌ام — به هند جگرخوار دل بسته‌ام
همه جمع جز من به یک انجمن — همین من نمی‌گنجم اندر وطن
نبودش وطن وسع گنجاییم — به غربت از آن کرده هرجاییم
از این چرخ چاچی چه برنا چه پیر — دهن باز در خنده چون فاق تیر
بجز من همه در وطنها خوشند — به جمعیّت تیر در ترکشند
مرا داشت بر روی ترکش خدنگ — ز دستم برون داد از آن بی‌درنگ
ز کف داده‌ی بی‌درنگش منم — که بر روی ترکش خدنگش منم
کسی پرسد از من؟ ندارم گمان — چو تیری که در رزم جست از کمان
چو عنقا کنار از حضر کرده‌ام[1] — به یک وقت و ساعت سفر کرده‌ام
ز عیسی خری را کریٰ کرده‌ام — گذاری به تحت‌الثّریٰ کرده‌ام
مگر در نشیب و فراز جهان — سراغی کنم از خدا آگهان
ضرورت دو روزی در این تنگنا — بسازم به بیگانه و آشنا
حریفانه می‌بایدم باختن — غریبانه می‌بایدم ساختن
اگر چه هوای وطن دلکش است — اولی پختگی‌های غربت خوش‌ست
چو دلگیر گردم سفر می‌کنم — همان رو به شمس و قمر می‌کنم
بده ساقی آن جام خورشید را — ز رحمت بیامرز جمشید را
که خندید صبح جهان یک دهن — غنیمت بود سایه‌ی پای دن
دم صبح را گر حکیمی، بیاب — که مابین خواب آمد و آفتاب
حکیمان در این وقت می خورده‌اند — گناه و ورع هر دو خوش کرده‌اند

---

۱. ل: کرده‌ایم.

مغنّی تو را مست می خواستم | دف و جام در دست می‌خواستم
به دامان ساقی سر پرخمار | کسی جز تو ننهاده، شرمی بدار
چو گل بشکف از باده‌ی رنگ رنگ | به آهنگ ناهید بردار چنگ
شنیدم که در حالت سرخوشی | کند زهره‌ی سرکشت دم کشی
به ناخن بدر پرده‌ی زهره را | دُر گوش مپسند خرمهره را
مغنّی کز او انجمن شد بهشت | ز بس نغمه‌های حلاوت سرشت
سزد گر شود سازش از چوب عود[1] | از آن بارورتر که در پیش[2] بود
بده ساقی آن جوهر نکته‌یاب | که رنگین تراود سخن در شراب
سخن چون بطِ باده بیند به دست | ز صد شاخ آید چو طاووس مست
زبانی کز آن آب شد تیز دم | برد آب تیغ خطیب حرم
نترسد ز کس چون عصای کلیم | به گفتن دلیری کند چون ندیم
چه خوش گفت دانای رنگین سخن | به تعلیم هشیار و مست این سخن
که هشیارِ هشیار یا مستِ مست | سخن را به هرحال آور به دست
سخن چیست؟ وحیی است مُنزَل نهاد | گراینده‌ی طبع مُرسَل نهاد
سخن آشنایی است بیگانه را | سخن می‌شناسد ره خانه را
ندانی که کار سخن سرسری است | سخن نایب وحی پیغمبری است
سخن اوّلین پایه‌ی قدرت است | خمیر سخن مایه‌ی فطرت است[3]
اگر مایه دارد خمیر سخن | دگر خام ناید فطیر سخن
سخن آسمانی است پستش مگیر | زبردست دان، زیر دستش مگیر
ز هر داده، شعرِ خداداده به | سخن زاده از آدمیزاده به
برون ناشده پا ز دروازه‌اش | چو یوسف جهان‌گیرد[4] آوازه‌اش

---

۱. ل: بود. ۲. ل: یکبار. ۳. ل: قدرتست.
۴. ل: جهانگیر.

چــو فــرزند مــاند سخن یـادگار | ولیکــن نــه فــرزندِ مـیراث‌خـوار
سـخن را چــو[1] اولاد دیگـر مگـیر | که بـرکند دنـدان ز مـیراث و شـیر
بـماند پس از مـرگ، گـر صـدهزار | نـیابد[2] بـر او دست، مـیراث خـوار
سخن را چـنان گـو[3] کـه مـاند ز تـو | بـه هـرکس سـلامی رسـاند ز تـو
پس از مرگ فـرزند از او بـرخـورد | نـه دزدش بـرد نـه ستمگر خـورد
اگــر پــیر کــنعان سـخن داشـتی | فــراغــی ز بـیت الحــزن داشـتی
ز یــوسف کــجا یــاد مــی‌آمدش | ســخن گــر ز اولاد مــی‌آمدش
چو هستت سـخن در مـیان یـادگار | چه غـم گـر نـداری پسـر در کـنار[4]
سـخن هـرکجا مـی‌روی یـار تست | هـمین است جـنسی که در بـار تست
کـه هـرجـا خـطاب گـرامـی دهـند | بـه شـاعر امـیرالکـلامی دهـند
یکــی وحــی مـطلق بـود شـاعری | کــه شـاگـردی حـق بـود شـاعری
در این حلقه بـا مـن سـخن مـی‌کند | به هر رمـز اشـارت بـه مـن مـی‌کند
مــقدّم نشســتم مــن و شـد درست | کــه شـاگـرد ثـانی ست عـقل نـخست
در ایــن حـلقه‌ی درس قـاری مـنم | مــیان‌داریش را کــناری مــنم
خــدایــی کـه ایـن انـجمن آفـرید | نـخستین، شــنیدم سـخن آفـرید
بــه بــایستنی و نــبایستنی | سخن می‌شود صـرف در هـر فـنی[5]
خــرد داشت در پــیش هــنجار را | ســخن داشت ســررشته‌ی کــار را
اگــر امــر کـرد و اگـر نـهی بـود | سخن بـود تـار و سـخن بـود پـود
همین صـوت در انـجمن بـود و بس | مــتاع رســالت ســخن بــود و بس
ســخن عــلّت غــائی آدمــی‌ست | ز ما تا به حیوان تـفاوت هـمی‌ست

---

۱. میخانه: تو. ۲. ل: نیارد به. ۳. ل: کن.
۴. ل: یادگار. ۵. ل: مخلایی آورد و آبستنی.

نبود و نباشد در این انجمن — ره آورد جبریل غیر از سخن[1]
به وصف سخن این به من ختم شد — که پیغمبری بر سخن ختم شد
بیا ساقی ای شمع این انجمن — که با شب‌نشینان نشیند سخن
سخن صبح‌خیز آمد و شب نشین — از آن روی شد دیده و دل گزین
تو هم شب نشینی و هم صبح‌خیز — به یاد سخن باده در جام ریز
بده می که رنگین سخن گل کند — قلم نکته در کار بلبل کند
عنان قدح را به من ده دو دم — که چابک زنم بر کمیت قلم
سخن آن نمو کرد در عهد ما — که بر دوش حسّان سزد مهد ما
ولی ماند از طینت همگنان — پری‌وار، دیوان هریک نهان
ز هم‌نسبتان شکوه دارم بسی — ز بی‌نسبتان خود چه گوید کسی؟
چه گویم ز کوتاهی درکشان — که عین رهایی بود ترکشان
نفهمیده در دخل کوشش کنند — برودت بدان حدّ و جوشش کنند
نبرده شبی رنج بیداریی — نه از درد شاعر[2] خبرداریی
به محنت بسی شب به روز آورم — جگرگوشه‌ای دلفروز آورم
ز مهرش به خون جگر پرورم — که روزی چو فرزند از او برخورم
بر او من[3] فزوده ز خود کاسته — به صد حاجتش از خدا خواسته
رسانم چو او را به حدّ کمال — دهم جلوه در صحبت اهل حال
که از گوشه‌ای رنج نابرده‌ای — جگرگوشه نادیده، دلمرده‌ای
برآرد نفهمیده عیبی از آن — که این، این[4] چنین خوبتر یا چنان
چو ناگاه سرزد ز یک بی‌فسوس — دم سرد مهری[5] چو بانگ خروس
به او دیگران دستیاری کنند — همی عرّ و عرّ حماری کنند
من از غصّه هرشب به خلوت درون — دلم بر جگرگوشه خون است، خون

---

۱. بیت در ل نیست.
۲. میخانه: دُرد ساغر.
۳. م ـ میخانه: باو در.
۴. ل: هم.
۵. ل: سردی.

مپرس از نفهمیده تحسینشان — که نفرینشان به ز آمینشان
من از وَه وَه خلق مستغنیم — که گنجور گنجینه‌ی معنیم
ز وصفم دو قومند بی‌بهر و سود — یکی زآن دو، کودن، دگر یک، حسود
اگر قاصر از وصف من کودن است — به کودن چه جای سخن کردن است
چه داند سخن چیست آن بی‌وقوف — که ننهاده فرق از نمد تا به صوف
وگر حاسد است آن تجاهل شعار — دلش را خبر دارم از حال زار
به‌تحسین چه شد گرچه جان می‌دهد — که جان از حسد در نهان می‌دهد
زبان بسته‌ای چند، پر عرّ و گوز — نکرده تمیز بهار و تموز
از ایشان کنم وام، گوش دراز — نشینم به یک گوشه تا دیرباز
دهم گوش بر راز ایشان بسی — از ایشان نیابم زبان‌دان[1] کسی
دهم بازشان باز گوش دراز — که دارند از من به این امتیاز
بیا ساقی ای گازر کینه‌ها — بشو، گر غباری است در سینه‌ها
بده مرهم زخم و صابون داغ — که کافوری است و عراقی ایاغ
شود خوب[2] مرهم چو کافوری است — چه پروا اگر زخم ناسوری است
اگر داغی از چرکنان بر دل است — چو صابون عراقی، رجا حاصل است
چو دنبال تصدیع مردم شوند — چو رومال ای کاشکی گم شوند
همان چرکنان تواضع‌طلب — دو رو همچو رومال‌های قصب
مغنّی دمی زین ملالم برآر — به حالم رسان و ز قالم برآر
تویی بلبل مست این بوستان — علی‌رغم زاغان هندوستان
به آهنگ ایران نوایی بزن — نوای وطن آشنایی بزن
سخن چند هندوستانی بود — به هر طوطیی همزبانی بود
بیا ساقی از من مرا باز خر — چو بی‌قیمتانم به صد ناز خر

۱. ل: زبان دان نیابم.
۲. میخانه: جذب.

## در نصیحت فرزند فرماید

بـــیا افســر ســنجر ای[1] تــاج ســر ‌‌ کـــه اوّل نـــهالیّ و پـــیشین[2] ثـــمر
تــو در رشــته‌ام چــون سـررشته‌ای ‌‌ کــه از صــاف نـیسان مـن کشـته‌ای
صـــدف وارت ای گـــوهر شـاهوار ‌‌ پس از قـــــرنی آورده‌ام در کـــنار
تـــو اصــلی دگـــرها طــفیل تـــوآنـد ‌‌ نه همشیر و اخـوان کـه خـیل تـوآنـد
مـــرا تــربیت کــردن تُست فــرض ‌‌ به گردن تـرا مـهر اخـوان‌ست قـرض
ز انــدرز مــن چـون شـوی کـامیاب ‌‌ فــرودان خـود را از آن گـوش تـاب
هــر آن کــو ز پــند تـو دارد گـریز ‌‌ بــود گـرچـه یـوسف مـدارش عـزیز
بـــرادر کــه کــارش تــخلّف بــود ‌‌ به گـرگش فکـن گـرچـه یـوسف بـود
بــه گـیتی تـرا صـحبت مـن بس است ‌‌ که در خانه یک حرف بس، گر کس است
چو گل گـوش شـو چـون شـوم پـندسنج ‌‌ ز شـــیرین و تـلخم مــنال و مــرنج
بـــه نـــزد پــدر بـندگی بـایدت ‌‌ چــو مــیوه ســرافگــندگی بـایدت
کــه خــوشه اگــرچــه نـمایان بـود ‌‌ ســرافگــنده در پــیش دهــقان بـود
مــرا بــر تـو آن حـقّ درباری است ‌‌ کــه مـیراث رسـمیش سـرباری است
تــرا ار چـه خـود حـالت تـجربه‌ست ‌‌ پســـــر را پـــدر آلت تـــجربه‌ست
بــه خشک و تـر از حکـمت روزگـار ‌‌ بــه یـونان چـو مـن نـیست آمـوزگار
ســفر کــرده، سـود و زیـان دیـده‌ام ‌‌ هــمه ســرد و گــرم جــهان دیـده‌ام
بد و نیک مـن از تـو پـوشیده نـیست ‌‌ به مـن از تـو نـزدیک‌تر هست؟ کـیست؟
کجا حسـن و قـبحم درآیـد بـه چشـم ‌‌ بدین آشتی کـن و زآن شـو بـه خشـم
بــزرگ و خــردمند و هشــیار بــاش ‌‌ ز آداب صـــحبت خـــبردار بــاش
اگــرچــه بــه هـر مـحفل[3] و انـجمن ‌‌ مـــخلاّ ز انـــدیشه نـــتوان شــدن

---

۱. ل: سنجری. ۲. میخانه: شیرین. ۳. ل: مجمع.

بسا جا که باید شد اندیشه‌مند — که تازند در رزم، چین بر کمند
ولی عکس آن هم فتد اتّفاق — اگر طالع سست ورزد نفاق
که جایی که شمشیر بخشد امان — تو را تیر ترکش بود در کمان
نه قابو که تیرت ترازو شود — نه فرصت که تیغت ز بازو شود
به نارفته مجلس چو رفتن کنی — دل آن به که خالی ز گفتن[1] کنی
چه دانی که آنجا چه جنس است باب؟ — کتان می‌پسندند یا ماهتاب
چه دانی که در پایه[2] چونند و چند — فروتن‌طلب، یا که سرکش‌پسند
خیالی که مرکوز خاطر شود — مبادا دگرگونه ظاهر شود
که تا بازگشت طبیعت از آن — نشینی چو بلبل به فصل خزان
یکایک خیالی که در دل گذشت — دمادم نشاید از او بازگشت
مقامی که در گوش گیرد قرار — از او گوش آسان نگیرد کنار
از[3] آن طبع را تا نگیری لجام — نشاید رسیدن به دیگر مقام
خیالی که یک شب‌کشی در برش — کنی یاد تا هفته‌ی دیگرش
به مجلس درون آشناروی رو — شکفته، نه با چین‌ابروی رو
خداوند مجلس اگر آشناست — فراتر ز خودگر نشینی رواست
وگر زان که دانی که بیگانه است — دلیری مکن، گرچه فرزانه است
به هرجا که باید نشستن، نشین — چو برجا نشینی به هرجا مبین
به اندازه‌ی قدر هر آشنا — به چشم و سر اوّل اشارت نما
پس آنگاه در میزبان روی کن — سخن در میان طرح، چون گوی کن
کسی را که دارد در این کار دست — ضرور است کردن به خود[4] یار دست
که گر میر مجلس از این فن بری‌ست — خود افسانه در کار افسونگری‌ست

۱. ل: هر ظن. ۲. ل: مایه. ۳. ل: کز.
۴. ل: بخوان.

تـــــوان یــــافتن از ادای کـــــلام	کـه قـائل تـمام است یـا نـاتمام
تـواضـع بـه مـغرور جـاهل مکـن	بــــغیر از تـغافل بـه غـافل مکــن
اگرچه گرانجان شـدن نـاخوش است	سبکروح بـودن نـه هـرجـا خـوش است
بـه هـرجـا کـه گـویند از شیوه ات	مُـــدمَّغ بـخوانــند[1] یـا لیــوه[2] ات
ز هــر عـلم اگــرچـه بـود بـهره ات	تـــمیز بـــزرگان کــند شــهره ات
بــــه راه بــــزرگان بـفرسای نـعل	کـه دریـا گـهر بخشد و کـوه لعل
به دانش چـو گشتی بـه هـر شـهر فـاش	بـه هـر انـجمن صـدرپیرای بـاش
بـه غـالب سـخن پـیشدستی مکـن	بـلندی چـو خـواهـند، پستی مکـن
چـنان زی کـه در پـایه‌ی اعـتدال	بـه گـیتی حکـیمانه در هـیچ حـال
زبـان بسـته را دل نـیاری بـه درد	کـزین شیوه طـرفی نـبسته‌ست مـرد
مـــبادا ســتم بـر ضـعیفان کـنی	به کشتی شکسته چه طـوفان کـنی؟
در ایـــن راه مشکــن پـی مـور را	تـــوانـــی بکش[3] جـان زنـبور را
حریفی کـه چـون شعله گـردن‌کش است	بر او همچو صرصر دویدن خـوش است
بـر[4] و دم فشـان بـر نـهنگ و پـلنگ	کـه گـردد شکـار تـو مـاهی و رنگ
بـه هـرجـا کـه داری هـوای سـفر	هـمان بـه کـه نـامت رود پـیشتر
که هرجا کـه پیش از تـو نـامت رود	کـند خـواجگـی گـر غـلامت رود
ســفردیده بـــاید رفـــیقِ سـفر	ز نـادیده‌غربت حـذر کـن حـذر
بـه راهـی کـه در پـیش داری ضـرور	بـه امـروز و فـردا نسـازیش دور
ز کـــاری کـه مـی‌بایدت ســاختن	بـه کـار دگـر چـیست پـرداختن

---

۱. ل: نخوانند.

۲. لیوه: ۱. فریبنده و چاپلوس؛ ۲. لوس، خنک، بیمزه؛ ۳. هرزه‌گو، هرزه‌گرد.

«بی‌درد و ناتلنگ و تلنگی و لیوه‌ایـد	آن دردکو که با خبر از درد ما شوید»

(یحیی کاشی ـ لغت‌نامه)

۳. ل: تو دانی بکن.	۴. ل: سر.

ز یک روزه تأخیر در کار حج
شتروار سالی کشی بار حج

ز اهمال یک لحظه در کار و بار
پس افتاده یک ساله بسیار کار

نیابند اگر وقت تحویل را
چه دانند تغییر و تبدیل را

اگر وقت تحویل رمّال یافت
سرانجام و آغاز آن سال یافت

وگر نقطه‌ی وقتش از دست رفت
چه حاصل، دگر تیرش از شست رفت

همه سال از غفلت ناصواب
چه اشکال رمل است در انقلاب

به پیری برس، تا جوانی کنی
خضر جو که پر زندگانی کنی

چو یاری ضرور است هر یار را
مثل هر دو لوری است بازار را!؟

ترا هم ز یاری بود ناگزیر
که داری دل و دیده از غیر سیر

در این چارسو آن سزد یار تو
که او نیز باشد خریدار تو

در این ره به دنبال یاری مرو
که چون سایه‌ات نیست دنباله‌رو

کشش خوش بود لیکن از دو طرف
ز یک سر کشش، سعی گردد تلف

طلب کن کسی را که خواهد ترا
نخواهی کسی را که کاهد ترا

امانت نگیری اگر جان دهند
مکن[1] قرض، چندان که ارزان دهند

در راستان زن به وقت سخن
ز «کذّاب لا اُمّتی» یاد کن

فراخورد قدرت هوس بایدت
دهش درخور دسترس بایدت

اگر دانه‌ای مانده از خوشه‌ات
شود خرمنی از پی توشه‌ات

چو رفق و مدارا کنی با نفر
نشینی به ذوق وطن در سفر

گریزنده را ضامن تن زر است
کرم کُنده‌ی پا و قفل در است

به شیرین سخنْ تلخ گویی مکن
ترشرویی و تند[2] خویی مکن

مخور باده با ناکس دیوسان
حرام است می، لیک با ناکسان

۱. ل: چنان.
۲. ل: تنگ.

به ناآزموده مپیما شراب　　　که ناگه برآید شرابت سراب

به خواری کشد صحبت اهل ذُلّ　　　حکیمان نبندند بر ریگ پُل

به هر سفله راز نهان نسپری　　　به شاخ گوزن آشیان نسپری

بنایی که محکم نباشد پیَش　　　مصالح گر آری ز روم و ریَش

مهندس شود گر به فرض آفتاب　　　کند در ثباتش رقم بی‌حساب

کند خشت پولاد در کار او　　　بینداید[1] از قیر دیوار او

بدان پایه[2] گرچه تناور شود　　　که سرکوب سدّ سکندر شود

نباشد چو در اصل، محکم نهاد　　　فرو ریزد از هم به یک تندباد

بیا مطرب ای دلبر دلنواز　　　بزن بهر عشّاق راه حجاز

ز نعت نبی پرده‌ای ساز کن　　　در آن پرده‌ام محرم راز کن

## در مدح ابوالمظفّر شاه عبّاس

ز برج نبوّت بلنداختری　　　ز درج ولایت ثمین گوهری

برازنده، دیهیم ظلّ‌اللّهیش　　　باندام، تشریف شاهنشهیش

ز حا، میم، عینش، عیان کرده‌اند　　　ز بسم‌اللّهش تا بیان کرده‌اند

الف از الف لام میمش اداست　　　ز یاسین سینش سیادت سزاست

چو از کوهه‌ی زین فرازد، مگر　　　پلنگ است بر تیغه‌ی کوه بر

به عدل و به همّت تمام و بنام　　　سپاهی فدایی، رعیّت غلام

چو خورشید کارش جهانگیری است　　　که مُلهم به تدبیر تقدیری است

رسید از خراسان چو خور یک تنه　　　به قسطنطنیه شدش طنطنه

ارس در ره وعده‌اش آب پاش　　　برون از دمرقابیش دور باش

کجا راکه یک سال رستم گرفت　　　به تیغ دو دم شاه یک[3] دم گرفت

---

۱. ل: ببندند.　　۲. میخانه: مایه.　　۳. ل: شه به یک.

لوای سفیدش که افراخته‌ست		قزلباش را سرخ‌رو ساخته‌ست
زبان جنبدش طوق نصرت نصیب		به نصرمن‌اللّه و فتحٌ قریب
چه عشرت که در خانه‌ی زین نکرد		به مشکوش پرویز هم این نکرد
شنیدم که هر بنده‌ی خاص او		به دل گرمی درع اخلاص او
چنان تاخت بر قلعه آرد بسی		که بر خانه‌ی زین نیارد کسی
ولی قلعه‌گیری کند سخت کوش		که یک خانه زین گیرد از تاج پوش
درآرند ترکان زنبور شور		به زیر قدم روم را همچو مور
چو بر پوست‌پوشان ازبک زنند		یکی گله آهو به پیش افگنند
نتابند از غلغل رزم گوش		بود صیدشان اُزبک پوست‌پوش
نترسد ز غوغا چو اسب گچی		بود اسبشان اسب نقّاره‌چی
نمی‌ترسد از تیر مار غنیم		بود رُمح ترکان عصای کلیم
به دشمن زدوگیرشان الغرض		چو جنگ طبیعت بود با مرض
زهی تیغت ای شاه غالب ظهور		کلید در عهد صاحب ظهور
یکی ساز استنبل و اصفهان		که تنگ است بر شاه نصف جهان
به طرف کلاه تو یک هفته ماه		سرافگنده از شرم پرّ کلاه
زهی نقره خنگی که ابر بهار		نهد سر به دنبال او گردوار
شود یال او گر نباشد به هوش		مقرّض بریشم ز مقراض گوش
دمش آبشاری بود فی‌المثل		سرازیر از جوی ناوِ کفل
قضا دُم چو چوگان از آن ساختش		که چوگان توان بر کفل باختش
سرِ یال سودایی سمّ او		کفل، سایه پرورده‌ی دمّ او
دهد کاسه‌های سمش آن صدا		که با ساز چینی بود آشنا
چو بی‌زینش تازند، از بس شتاب		دو دستش کند کار جفت رکاب
همانان رکابان بی‌چنبرند		سبک راکبش را ته پا درند

## در تعریف صبح

صباحی چو رای خردپروران | شده دیده بر روی نیک‌اختران
ندیده نظر روی فیض آشنا | به بیگانه بیگانه در مرحبا
از او چشم آفاق پرنور بود | ز فیضش در و بام چون طور بود
پری پیکری کز سفید و سیاه | تولّد نموده چو نور نگاه
ز بس تابش طلعتش در نقاب | چو سیّارگان دگر ز آفتاب
پرستار خود را به هر سوی روی | کمان طلوع خود از چارسوی
همی گشت حربا چو گاو خراس | به خورشید جویی پریشان حواس
هوا چار موجه ولی معتدل | ز شادی همه کرده هم را بحل
چو نیلاب شب را به پایان بری | همانا که کشتی ز طوفان بری
ملولان خنک بر سحر می‌زنند | چو کشتی‌نشینان که پر می‌زنند

## در تعریف شب

شبی آب و رنگ جوانی در او | خروس از پی صبح‌خوانی در او
ز نیرنگی ماه ظلمات سوز | همه شب مؤذّن به پندار روز
سیه جامه‌ی کعبه با حرمتش | دو انگشت کوتاه از قامتش
دم صبح پیشش دو زانو زدی | عجب گر مَه از مهر یک مو زدی
عرب دختری با رخ آفتاب | فرو هشته بر چهره مشکین نقاب
یکی لیلی، الحق که نه لیل بود | سیه جامه[1]ی کعبه‌اش خیل[2] بود
مولّد اگر خوانمش نه خطاست | ز مادر حبش وز پدر روم زاست

۱. ل: خانه. ۲. ل: از خیل.

## در تعریف عشق

خــوشا عشــق و مستیِ سرشار عشق | خوش آن سر، که شد بر سـردار عشـق
کسـی کـو نـپیچید سـر زیـن کـمند | به گـیتی چـو مـنصور شـد سـربلند
عروسی است تا در بـرآیـد کـه را؟ | همایی است تا بر سـر آیـد کـه را؟
گر از خـویش و پـیوند بگسسـته‌ای | مخور غم چـو بـا عشـق پـیوسته‌ای
به شـهری کـه نشـناسدت هـیچ کس | شـــناسایی عشـــق آنــجات بس
به یک چشـمخانه کسـی کآشـناست | به یک شهر بیگانه چـون اقـرباست
مگو غربت آنجا کـه بـی‌نسبت است | که نسبت بـه آنـجا، وطـن غـربت است
دو مژگان که سـر پنجه‌شان بـند شـد | بــه هـم دست دادنـد و پـیوند شـد
چــو تــابند بــر هـم دو تـار نگـاه | تـوان خـویش بـیگانه شـد بـی‌گواه
غــم عــالم از دل بــرد یــاد عشـق | دلا ورد خـــود ســاز اوراد عشـــق

## مثنوی

## خسرو و شیرین

الهـــی ســـینه‌ای دردآشـــنا ده | غم از هر دل کـه بسـتانی بـه مـا ده
دلی خـــواهــم تــجلّی را ســزاوار | نه چون موسی که نارد تـاب دیـدار
به فرق دل کـه راحت تـاجدار است | غــمی گـر مـی‌فشانی جـان‌نثاراست
بــرون[1] رشک درون[2] گــلخنم بـاد | تـــن‌آسانی نــصیب دشــمنم بــاد
بـــیانی ده ز[3] عـــیسی یــادگارم | کــه عــالم را بــه دم پــاینده دارم
زبــانی درخـور مـدح تـو خـواهـم | بده ورنه چـو کـلک از غـم بکـاهم
کــرم فـرما بـیانی[4] گـرم و روشـن | زبــانی ده چــو بــرگ نـخل ایـمن

---

۱. ت: درون.
۲. ق: و درون.
۳. ت: که.
۴. ت: پیاپی.

که چون وصف گلی سنجد، ز بلبل فرو ریزد شرر چون شبنم از[1] گل
خـــداونـــدا دلی ده دردپـــرورد کرم کن اشک سرخ و چهرهٔ زرد
گـــناهان مـــرا بـپذیر، بـپذیر خطا کردم خطا، تقصیر، تقصیر
بـه مـیزان عـمل جـرمم نگنجد وگر نادم شوم[2] عفوت[3] برنجد
شنیدستم که پیری[4] در خرابات به مستی در همی کردی مناجات[5]
الهـی[6] گـرچه مـردود بـهشتم تو چون[7] مشّاطه‌ای مگذار زشتم
ز خوب من چو از صانع شود[8] صرف ز زشت من به صانع[9] می‌رود حرف
بد و نیک غلام از خواجه دانند به جرم بنده صاحب را نمایند[10]
قبولی ده[11] که در دلها کنم راه کرم کن ناخنی،[12] من دانم آن گاه
ندارد کس رهین[13] چون و چندم به هر قیمت که بفروشی، خرندم
چو دلّالی، خری آرد به بازار کند تعریف چندانیش در بار[14]
که خاوندش[15] بنشناسد ز قیمت خریدارش سُمش بوسد به منّت
بـحمداللّه که ما را قابلیّت رسـانیده بـه حـدّ آدمیّت
چو آیی بر سر زندیق، بخشی به راه آیم اگر توفیق بخشی

## فی التّوحید

به نام آن که عشقش یک کرشمه‌ست یکی رشحه[16]ست و فیضش چشمه‌ست
به نام آن که حسنش یک شرار است براهیم و کلیمش[17] مشت خار است[18]

---

۱. ل: غنچهٔ. ۲. ق: شود. ۳. ت: عفوم.
۴. ت: روزی ـ ل: رندی. ۵. ق: همی کردی به مستی این مناجات.
۶. ل ـ ت: که یارب. ۷. ق: چو تو. ۸. ت: چه ار ضایع بود ـ مل: ضایع.
۹. ت ـ ل: بضایع. ۱۰. ل: نمانند. ۱۱. ت: کو.
۱۲. ق: وانگهی. ۱۳. ت: زمین. ۱۴. ل: کار.
۱۵. ق: خواهندهَش. ۱۶. ت: رنج. ۱۷. ت: کلیمم.
۱۸. بیت در ق نیست.

خداوندی که ما را جسم و جان داد / از او هرچیز، هرکو خواست، آن داد
نُه آبا و سه نسل و چار مادر / همه نان‌خوارهٔ اویند یکسر
فلک را اوست[1] درگرد آورنده / زمین را هرچه درخورد آورنده
فلک مزدور ره دان بی‌حجابش / که بر دست[2] است خشت[3] آفتابش
شبانش از ماه می‌بخشد نسیمی / تمام آن پیر[4] گاه و، گاه نیمی
غرض کان پیر[5] مزدوری‌ست بیوه / به سر خشت و به ره چندین گریوه
به این گردابگه رانده[6]ست ادهم / به حال خویش درمانده‌ست ادهم
اگر ما را گران او را چه ارزان / وگر ما را زیان او را چه نقصان
حکیم از وی[7] بداند نیک و بد را / به او حرفی، به من آید خرد را
فراز این نُهم کاخ است جایی / که آنجا هست صیت کبریایی
مهمّات دو کون آنجا مفصّل / بساط هستی[8] مطلق مکمّل
خدیوالله بر اورنگ معراج / گدا را ترگ داده، شاه را تاج
زمین و آسمان را درگشاده / به هرکس هرچه درخورد است، داده
چه گردون با همه دامن[9] فراخی / چه ما با این همه بی‌برگ و شاخی
چنارآسا همه دستیم[10] پیشش / زگستاخی به[11] خود داریم خویشش
خورش خواهیم و پوشش نیز بر سر / پدر دانیم و ز او[12] هم مهربان‌تر
ولی در خورد هرکس آنچه روزی‌ست / رسد چندان که در دوران کند زیست
یکی را سر ز افسر برفرازد / یکی را سربلند از دار سازد

---

۱. ق: را، دست. ۲. ل: دوش. ۳. ت: خشتی.
۴. ل: نیز. ۵. ل: کو نیز. ۶. ق: زنده.
۷. ت: روزی. ۸. ت: نیستی.
۹. ق: گردن، ت: دراصل، گردن بوده، ولی کاتب نسخه با ضبط «دامن» متن را اصلاح کرده است.
۱۰. ت: دستم. ۱۱. ت: ز. ۱۲. ل ـ ت: زان.

یکــــی را در بـــر جـــانان نشـــاند | یکـــی را در بـــر دونـــان دوانـــد[۱]
یکـــی را از نـــوازش دست گـــیرد | یکـی دیگـر از ایـن حسـرت بـمیرد
یکـــی از امـــتلا نـــوشد جـــوارش | یکـی جـانش بـه نـانی در گـوارش[۲]
یکـــی بــر[۳] طـور گسـتاخانه رانـده | یکـــی در تـــیه گـــمراهـانه مـانده
کســـی انکـــار نـارد[۴] در وجـودش | نـــمودار است از هـــر تـار و پـودش
بـــه عـدل و ظـلم از کس نگـذارنـد | بـه مـا[۵] گـه پـرده پـوشد، گـه درانـد
بــــرآرد دست مـــوسی را بـه نـفرین | بـــجنباند لب عـــیسی[۶] بـــه تـحسین
یـهودی خـورد سـوگندان بـه موسی | کـه بـا عـونش نـه عـیسی مـرغ عـیسیٰ[۷]
تـــوانـــد بـــا زبـــان[۸] مـعجزآسـا | بـــرون آرد عـــصا از دست مـــوسیٰ
فـــرنگی نـــیز مـی‌گوید بـه مـعبود | که گر مهرش نـه بـر احـمد نـه مـحمود[۹]
ز روی مـــــرحـــــمت یک ذرّه تـــابد | مـــــجال دم زدن عـــیسی نـــیابد
ز تـــمکین زمـــین و ســـیر گـردون | که را یارا؟ که این چـند است و آن چـون
سکـون و سیرشان بی مشـورت نـیست | وجــود هــیچ یک بــی‌مصلحت نـیست
ازیـن چـرخ و ازیـن دلو و ازیـن حـوت | فـتاده عـقل کـل در چـاه هـاروت[۱۰]
ز تأثـــیر خـــواص ایـــن ده و دو | خـداونـد است آگـه، نـه مـن و تـو
بسـا یـوسف کـه دَلْـوَش کـرده چـاهی | بسـا یـونس کـه حـوتش گشـته مـاهی
جـوانـان نـیز شـیر چـرخ کشـته‌ست | ز بـهرام و ز گـورش پشـته‌پشته ست[۱۱]
نـــیابی از نـــفاق ایـــن دو پـــیکر | دو تـن بـا هـم بـه یک بـالینشان سـر

۱. ل ـ ق: نشاند. ۲. ت: گذارش – بیت در ق نیست.
۳. ق: با ـ ل: در. ۴. ت: نازد. ۵. ق: بلا.
۶. ت: موسی. ۷. ت: عولش نه عیسی مرغسیسا، بیت در ق نیست.
۸. ت: باز با آن. ۹. ت: ر سر احمد نه محمود؟ ـ ق: اثر احمد ...
۱۰. ق: عقل اندر چاه هاروت. ۱۱. نقل بیت از: ل.

بســـی دانـــا و نـــادان راگـــزیدست | کـــه عـــقرب درگـــریبانش خـــزیدست
کــه ســوی خــوشه‌ای یــازیده دستش؟ | کــه گــردون گــاو در خــرمن نــبستش
بـــبین ایــن[1] راست‌بــین گُــربزِ کــاج[2] | کــه مــیزانش بــه پــاسنگ است مـحتاج
اگــر[3] گــردون نــمی‌بودی کـج آهـنگ | نــمی‌گشتی از او مــوجود خــرچــنگ
غـــزالان حـــرم بـــی‌بهره مـــانده | کــه نُــه مــزرع بَــرِ یک بــرّه مــانده[4]
هــزبران[5] طــعمه‌جو ویــن روبــه پــیر | کمان زه کـرده جَـدْیَش سـر بـه سـر تـیر
نـــه از مــهر است در مــاهش[6] نشــانی | نــه چــون تــیرش بــود زه در کــمانی
مـــــه بـــی‌مهر را پـــرتو نـــباشد | کــه بــی مـه، مـهر هـم یک جـو نـباشد
کــجی از تــیر چــندان نــاخوش آیــد | کــه بــر دل تــیر تــرکش پـرکش آیـد
نــه هــمچون زهــره‌اش بــا مـهر نـامه[7] | نه چون خورشید کـو کـو جـامه خـامه؟[8]
ز زن مـــــطلوب بـــاشد مـــهربانی | زن بـــــی‌مهر را انگـــــار فـــانی
ز خـــوبان هـــر کــه او ...[9] عــنان‌تر | چــو یــوسف از دگــر خـوبان گـران‌تـر
قـــدم در فـــارسی نـــنهاده بـــهرام | بر او شـومی[10] چـو سعدش نـحس ایّـام
چه[11] قدر فضل[12]؟ چـون دوران تـرک است | عـــراقـــی اسب زیـــر ران تـــرک است
ز سـعد و نـحس ایـن گـردنده دولاب | خـدا یـار است در هـر حـال و هـر بـاب
چه آفـاق و چـه انـفس، سـر بـه سـر بـاد | چــو گــردون آســیایی چــند بــر بــاد

---

۱. ت: ای. ۲. بیت در ق نیست، ت: قسمت دوم مصراع نوشته نشده است.
۳. ت: که‌گر. ۴. نقل بیت از: ل. ۵. ق. نثر آن ـ ت: به نسر آن.
۶. ق: بر مهرش ـ ل: پایش. ۷. ل: نامهربانه.
۸. ق: کرکو خامه خامه؟ ل: نه چون خورشید ... خانه (کلمهٔ قبل از خورشید نوشته نشده) ـ بیت نامفهوم است.
۹. نقل بیت از ل، کلمه نوشته نشده و در ت جای بیت سفید است.
۱۰. ل: سرخی. ۱۱. ت: چو بیت در ق نیست. ۱۲. ل: فصل.

## در صفت معراج حضرت رسالت پناه

شـنیدستم کـه شـاه عـرش مسند — نـبی‌اللّـه ابـوالقـاسم مـحمّد
شب مـعراج پیش از مـژدهٔ وصـل — به نرگس زارش آمد خواب را فصل[1]
ازیـن سـو بـرگ خـفتن ساز کـرده — وزان سـو دیـدهٔ دل بـاز کـرده
دُر بـیداری و دُردانـهٔ خـواب — به چشم هوش احمد داشت یک آب
بـه بـیداریش در پـهلو نشسـته — ولی بـا کـعبه رویـارو[2] نشسـته
به خوابش چشم بر ابـروی مـحراب — به نام ازهم جدا بـیداری و خـواب[3]
به خوابش سبحه از گـردش نـماندی — بـه بـیداری کـلام‌اللّـه خـوانـدی
چـو پـهلو آشـنا شـد بـر زمـینش — گـرفت انگشت پـا روح‌الامـینش
کـه یـا خـیرالبشـر ایـزد تـعالی — درودت مـی‌رساند عـرش بـالا
بـه طـاق ابـرویت دارد نـهانی — سـلامی از زبـان بـی‌زبانی
به حکمش آسمانها در[4] گشـاده‌ست — صلایت راست بـا[5] مـعراج داده‌ست
حـبیب خـویش را خـوانـد نـهانی — بـه خـلوتگاه خـاص جـاودانـی
چـنان دانـم کـه خـواهـد غـایبانه — صـلاح امّت آرد در مـیانه
سـخنهایی کـه بـاید[6] بـا تـو گـوید — بگوید هرچه خواهد[7] بـا تـو گـوید
نـه عـاقل زیـن سخن بـاشد رمـیده — فـصیح است و سـخن را آفـریده
چنانت گرم و تـر خـواهـد[8] فـرستد — کـه صـلواتـی فـرستی[9] بـر مـحمّد
گـرت بـاشد حـمیرا درنـهالی — نـیابد نـافه را از مشک خـالی[10]
براق خوش جلو در زیـر زیـن است — وزین شوقش جدا پـا از[11] زمـین است

---

۱. ل: فضل.
۲. ت: رو بر رو ـ بیت در ل نیست.
۳. بیت در ل نیست.
۴. ق: آسمان درها.
۵. ل: تا.
۶. ل: سخنها بی‌وسیلت ـ ت: سخنهایی وسیعت ـ ق: سخنهای بی‌وسیله، باتوجّه به قافیهٔ شعر، مصراع به قیاس اصلاح شد.
۷. ل: خواهی.
۸. ق:گرم‌تر خواهد ـ ل ـ ت: خواند.
۹. ل: فرستد.
۱۰. بیت در ق نیست.
۱۱. ت: در.

ملایک تا به عرشت[1] فرش رُفته | به مژگان رفته وز جان شکر گفته
به انداز تو ای باز زبردست | به سدره طایران قدس پابست
کواکب فرشها گسترده از نور | گل‌افشان کرده گویی گلبن طور
ملک را امشب امّیدی[2] دراز است | در هفت آسمان تا عرش باز است
قیامی یا نبی‌اللّٰه قیامی | که در پیش است خوش عالی مقامی
نبی‌اللّٰه به شکر مژده[3] بادش | ردا از دوش خود پاداش[4] دادش
بلی این مژده را این است پاداش | جز[5] این سهل است، گو کونین می‌باش
اگر این مژده با یعقوب بودی[6] | ردا پیراهن[7] مطلوب بودی
ز شوق[8] مژدهٔ توفیق حالت | شکفته صد دهن باغ رسالت
برآمد ماه از برد یمانی | سفر کرد از سرای امّ هانی[9]
براقش را چو زان حاجت روا کرد | به شکر این کرم رو در خدا کرد[10]
عنان افکنده آن ماه دو هفته | برون زین خاکدان شد رفته‌رفته
دمی پهلو تهی زین تنگنا کرد | دوگانه شکر در اقصیٰ ادا[11] کرد
بر[12] آمد پس به قصر لاجوردی | به زیر پا جهان از پایمردی
نخستین آسمانش از سر قدر | فشاند از نور آن شب بدر در بدر
طبق بدر و جواهر اختران بود | رسوم خدمت از پیغمبران بود
در آن محفل[13] چه موسی و چه عیسی | زبان بربسته و لب بسته بر پا
چه غلمان و چه حور[14] از حد زیاده | همه خود را به سیّد عرضه داده

---

۱. ق: تا بعزت ـ ت: پا بعمرت؟ (کلمهٔ ناخوانا).
۲. ل: امّید.
۳. ت: باده.
۴. ل: بر دوش.
۵. ل: چو.
۶. ت: بردی.
۷. ت: ردای آهن.
۸. ل: شکر.
۹. بیت در ق نیست.
۱۰. بیت در ق نیست.
۱۱. ت: روا.
۱۲. ت ـ ق: در.
۱۳. ق، ت: محمل ـ به قیاس اصلاح شد ـ ل: مجلس.
۱۴. ت: حور و .

بــه نــرگس سـرمهٔ «مـازاغ» کـرده | بـــــــهشتیطلعتان را داغ کـــــرده
ز بــــیمیلیش حــــوران بــــهشتی | به خود هریک گمان بـردند زشـتی
در آن محفل که پاک از لوث و غش بود | ز مـیل[1] لایـمیلی[2] سـرمهکش بـود
کشید از مرحمت بر روی مـه دست | که از انگشت ما یک شب رُخَت خست
اگـر زنگـی بـود، بـیرون ز دل کـن | دریـن فـرّخ سـفر مـا[3] را بـحل کـن
مــهش آیــینهٔ صــافی عــیان کـرد | که هست آیـینه فـرّخ بـر جـهانگرد
شــــنیدستم ز ســــیّاحان پــــرکار | کــه آیــینه ست مــغناطیس سـیّار
بــــلی خـــــورشید را آیــینهٔ مــه | بــه مــنزلگه کشـاند هـر سـحرگه[4]
وز[5]ان جــا پــای زد بـر دفـتر تـیر | که چشم قاب قـوسینش بـه زهگـیر
ز هــریک[6] نــامهٔ اعـمال بـرداشت | ز فرد مجرمان بگذشت و بگذاشت[7]
سری جـنباند و اِنْشـاءَاللّـهی گـفت | ز پی روحالامینش خَـهخهی گـفت[8]
روان گــردید پــندارم کـه آن شب | گــناه بـندگان[9] درخـواست از رب
در آن شب بود دستی گوش بر سـاز | کــه از خـرگاه نـاهید آمـد آواز[10]
کــه شــاها افســر عـرشت تـبارک | کــه بــخشیدند امّت را،[11] مـبارک
بــه هــرجــا هـندویی آزاد مـیکن | کــنیز تــرک خـود را یـاد مـیکن
چـــو راه افــتاد بــر چـارم رواقش | رمــیدن گـونهای دیـد[12] از بـراقش
فراست گفتش[13] ایـن بـنگاه شـیر است | فرس را از اسد رم[14] نـاگـزیر است
کشـیدش از نـوازش دست بـر یـال | که این شیری است بیدندان و چـنگال

---

۱. ت: سیلی. ۲. ل: میلی تا بمیلی. ۳. ت: سفرها.
۴. بیت در: ل نیست. ۵. ت: در. ۶. ل: ز امّت.
۷. ت: نگذشت و نگذاشت ـ ل بگذشت و نگذاشت. ۸. بیت در ق نیست.
۹. ل ـ ت: بندها (بندهها). ۱۰. بیت نقل از ل. ۱۱. ل:گنه بخشیدن امّت.
۱۲. ل: بود. ۱۳. ل ـ ق: گفت. ۱۴. ت: دم.

**وگر هم باشدش[۱] چنگال و دندان — به رخش ما ندارد دست چندان**
**هم از خورشید تابان مشعلی ساخت — وزان جا بر رواق چارمین[۲] تاخت**
**بنین مشعلش[۳] بر دوش عیسی — بنان محورش[۴] بر دست موسی[۵]**
**سلاحش از صلاح‌اللّه مرتّب — به ترک نعل و خفتان[۶] تاخت مرکب**
**چو می‌زد ترک چین بر شاه‌بازی — که اینجا نیست جای ترک تازی**
**گزید انگشت جبریلش که خاموش — شکوه شاه نشناسی ز چاووش[۷]**
**کجا باشد که بی فر باشد این رو — جز از نوح[۸] پیمبر[۹] باشد این رو**
**که باشد کاین خردمندی نبیند — گل صلّی‌اللّه از شأنش نچیند[۱۰]**
**ز ترکستان تو ناهید و کیوان — به نام او منقّش[۱۱] طاق و ایوان**
**چو گوشش مژدهٔ خیرالبشر یافت — ختایی[۱۲] از خطای خود خبر یافت**
**به پای مرکب افتادش به زاری — به گردن تیغ همچون[۱۳] زینهاری**
**که بد کردم زهی آشفته رایی — خطا سر زد[۱۴] از این ترک ختایی**
**وز آنجا دید سعد سعد رو را — که پیر باصفا گویند او را**
**همان دم ساختش از یمن مقدم — ملک تجّار سیّاران عالم**
**گناهش را به رحمت مشتری شد — وزان سرور ورا این سروری شد[۱۵]**
**چو بالا شد به هفتم کاخ اخضر — مُمکّن دید هندویی مُعمَّر**
**سطرلابی رصد[۱۶] بندانه در دست — مهندس‌وار با[۱۷] خود نقش می‌بست**

---

۱. ل: باشد از.
۲. ل: پنجمین.
۳. ق: نبینی محملش.
۴. ق: نطاق محملش.
۵. جای این بیت در ت سفید است.
۶. ل ـ ق ـ ت: لعل خفتان ـ تصحیح قیاسی.
۷. ت: جادوش.
۸. ق ـ ت: مدح.
۹. ت: سمنبر.
۱۰. ت: گل بستان صلّی‌اللّه چیند، بیت در ق نیست.
۱۱. ل: بنامش این مقرنس.
۱۲. ت ـ ق: خطای ـ به قیاس اصلاح شد.
۱۳. ق: همچو تیغ.
۱۴. ل: بپذیر.
۱۵. نقل بیت از: ل.
۱۶. ق، ت: رسد.
۱۷. ق: بر.

در ابرو گاه بست[1] و گه گشادش / حسابی بود با کون و فسادش
نهم خلد برین را در گشاده / به طوبی سدره را پیوند داده
براقش را جلو بر سدره بسته / به طوبی رفته بر رفرف نشسته
ز میکائیل و جبریل و سرافیل / وداعی کرده، راهی شد به تعجیل
رفیقش اعتقاد پای برجا / دلیلش جذبهٔ ایزد تعالی
بسی ره رانده، بس منزل بریده / به دارالملک خاموشان رسیده[2]
در آن وادی به سر در رفته صرصر / که رفرف در دماغ افکنده فرفر
از آن بیغوله نامی در لغت نی / در آن وادی نشانی از جهت نی
عنان اختیار افکنده میراند / به راها وی[3] کلام‌اللّه میخواند
کشید آنجا عنان کز غایت نور / بساط کبریا پیدا شد از دور[4]
فرود آمد به یک پا با ادب جفت / به زیر لب به رفرف استقم گفت
زبان و گوش و چشم[5] و دل به فرمان / به ابرو قاب قوسینش به خود خوان
ولی ننهاد آنجا پای بیجا / ادب بندیش[6] گویی بود در پا
وگر میرفت با[7] دامان برقع[8] / نمی‌آلود نعلینش که فاخلع[9]
ز سر موسی اگر آنجا نهد پا / که گویندش کلاه افکنده پیش آ
به آن منزل کسی کمتر رسیده / بجز احمد کسی آن را ندیده
چو شد خیرالبشر تا صفّهٔ بار / زجا برخاست شادروان اسرار
بعینه دید انوار[10] الهی / چراغ دیدهٔ مه تا به ماهی
ز مژگان گریهٔ شادی فرو ریخت / تو گفتی[11] گوشوار عرش بگسیخت

۱. ت: بست‌گاه.
۲. ت: نشسته.
۳. ت: دی ـ ق: براه وی.
۴. بیت از: ل.
۵. ل ـ ت: زبان و چشم و گوش.
۶. ل ـ ت: میخیش.
۷. ل: تا.
۸. ق: بر قلع.
۹. ت: بر نعلینش باخلع ـ ل: نعلینش باخلع.
۱۰. ت: دیده اسرار.
۱۱. ق: گویی.

اگـر چـه گـوشوار عـرش چـندان[۱] نـــمی‌بارید مـــرواریـــد غـــلتان
غرض آن است کان کـوکب فشـانی مـــباد از خـــیرگیّ دیـــده، دانـــی
نه آن شب بر جلال[۲] افزوده بـودند بکـــلّی بـــر جـمال افـزوده بـودند
بـــه مشـــتاقان جـمال خـود نـمایند بـــه گـستاخان جـلال خـود نـمایند
قوام صـحبت آن شب مـعتدل بـود عیان آن جا شبی[۳] مـطلوب دل بـود
وگـــر هـــم نـاز[۴] بـی‌انـدازه بـودی نیاز افشان هـمان دم[۵] تـازه بـودی[۶]
چه شد گر گل بسی، پر برگ و شاخ است که گلچین عـرب، دامـن فـراخ است
به گوش خود[۷] شـنید از نـطق اعـلیٰ حـــبیبا مَـرحَـبا: اَهْـلاً وَ سَـهْلا
نمودش جـای و تـعظیمی[۸] کـه بـایست به جای آورد چونانی که[۹] شـایست
پس آن گه گفتش ای مـقصود بـاری[۱۰] ز ما درخواه هر حاجت کـه داری[۱۱]
که پا انداز تـوست ای شـاه لولاک چه تاج عرش و چه اورنگ افـلاک
عجالت[۱۲] گـونه بـر رسـم اقـامت[۱۳] نـــبی درخـــواست اوّل جـــرم امّت
ز رحـــمت خـطّ آزادی سـجل کـرد گـــنهکاران امّت را بـــحل کـــرد
چـــو بـــحر کـــام‌بخشی بـود مـوّاج دُر دریـــای رحـمت شـد بـه تـاراج
بـــلی چـــون شـــاه پـیشانی گشـاید دهـد مـحتاج را چـندان کـه بـاید[۱۴]
کریم آنـجا کـه خـواهـد زرفشـانی سکـوت سـایلش بـخشد[۱۵] گـرانـی
ســـریرآرای قـرب قـاب[۱۶] قـوسین بـــرآورد از شـــفاعت کـــام کـونین
ســـخن بســـیار گـــفتند و شـــنیدند صلاح مُـلک و مـلّت هـردو دیـدند

---

۱. ت: خیران؟ ۲. ق: جمال. ۳. ل ـ ت: عیار چاشنی.
۴. ت: بار. ۵. ل: لب. ۶. بیت در ق نیست.
۷. ل ـ ت: سر. ۸. ت: تعظیمش.
۹. ت: بجا آورد هرچیزی که ـ ل: تکریمی که. ۱۰. ق: عالی.
۱۱. ق: خواهی؟ ۱۲. ت ـ ق: عجایب. ۱۳. ت: امّت ـ امامت؟
۱۴. ل ـ ق: خواهد. ۱۵. ت: آید. ۱۶. ت: قاب قرب.

چو بانگ صبح را نزدیک شد گاه		سخن کوتاه گشت و قصّه کوتاه
که وقت مسجد است و مقتدایی		علی را حبّذا[1] عذر جدایی
دلالت[2] نامهٔ امّت گرفته		سجودی کرده و رخصت گرفته
عبیر هشت خلدش گرد نعلین		روان شد چون خدنگ قاب قوسین
به رفت آمد نگنجد چون و چندی		خدنگی در کمانی رفت و کندی
برآمد شعله‌ای از عالم نور		خدنگ نامه[3] آورد از ره دور

## فی المنقبت

سر آن نامه[4] در خلوت چو بگشود		به مُهر و خطّ شاه اولیا بود
علی برهان قاطع مصطفی را		دلیل بخت و طالع مصطفی را
علی اوّل به باغ دین رسیده‌ست		علی اوّل گل اسلام چیده‌ست
چه شدگر شد نبی بی او[5] به معراج		زند دوش نبی پهلو به معراج
نشان پایش از اعجاز قوّت		شهادت داده بر مُهر نبوّت
که قوّت را همین باشد نهایت		کشد دوش نبی بار ولایت[6]
علی می‌بست شمشیری دو پیکر		نبی فرمود کاین رمزی است بنگر
دو انگشت اشارت هر دو همدست[7]		که عالم را دو تن گیرند دربست[8]
بحمداللّه که ما خود پنج یاریم		که در آمیزش هم پود و تاریم
من و تو وان[9] سه تن چون پنج انگشت		جهان را قبضه‌وار آریم[10] در مشت
بنی عمّ نبی، زوج بتول است		موالید وی اولاد رسول است

---

۱. ت: حیدرا.　۲. ل ـ ق: دلاسا.
۳. مصراع نقل از: ل ـ ق: خدنگ و نامه ـ ت: خدنگ‌نامه را آورد از دور.
۴. ت: مبرّانامه.　۵. ق: اولیٰ ـ ت: با.　۶. ت: این بیت را ندارد.
۷. ت: حمدست.　۸. ت: در دست.　۹. ق: آن.
۱۰. ت: آییم.

به هم نزدیک‌تر از رگ به گردن | دو سر بودند در معنی و یک تن
محمّد بی علی سیبی نخوردی[1] | که با خُلقش علی گل بو نکردی[2]
محمّد کاشف علم لدنّی | علی عین حدیث اَنتَ منّی
محمّد هرچه دید از حقّ و باطل | نپوشید از علی، چون دیده از دل
به سوی قبله بی او رو نکرده | نمازی بی‌صلاح او نکرده
میان آن سه یار خویش یکتا | کتاب چارمین حق تعالی[3]
زهی حاضرجوابی کَز یکم[4] فَرش | سلونی[5] را صلا در داده تا[6] عرش
تمامش علم و علمش در عمل صرف | نخوانده بی‌عمل از علم یک حرف
نمی بودش اگر دل با زبان جفت | حدیث لوکُشِف در پرده می‌گفت[7]
اگر خواهی که بشناسی علی را | صلا در ده به این دعوی[8] نبی را
نبوّت را به آن[9] سربسته دادند | ولایت را به این در بسته دادند
به کوثر بر نپنداری حبابش[10] | علی زد از ازل مُهری بر آبش[11]
که جز من کس به گردش ناورد جام | به بزم مؤمنان شربت‌آشام
ز امداد علی آن مُهر بر آب | بماند سالها چون مهر احباب
چو از دوش عدم بر دامن آمد | نظر نگشود جز بر روی احمد
چو سلمان را خلاصی داد از دد | به دنیا بعد سیصد سال آمد
ز بس دستش دهش را بوده مایل | طمع در آستینش کرده سایل
به کف تیغ و رضای حق وسیله | عرب را خونی چندین قبیله
ضرورش نیست کس را عذرخواهی | زنخ[12] نگشوده بی حکم الهی

---

۱. ت: با علی سیبی نمی‌خورد.
۲. ت: نمی‌کرد ـ این بیت و شش بیتِ قبل از آن در ل نیست.
۳. بیت در ق نیست.
۴. ت: یکی.
۵. ت: صلوتی.
۶. ت: از ـ بیت در ق نیست.
۷. بیت در ق نیست.
۸. ق: معنی.
۹. ق: او.
۱۰. ت: جهایش؟
۱۱. ت: آتش.
۱۲. ت: ز رنج.

چو از افزایش خون کرده سرسام / زده تیغش رگ[1] قیفال بهرام
زبردست علی، دست خدا بود / ز خود مخمور و[2] سرمست خدا بود
دو انگشتش به چشم حلقهٔ در / چو در شد، گشت فتح‌الباب خیبر
به کارافتادگی یار پیمبر / امانت‌دار اسرار پیمبر
وجب پیمای را چون شد زجا شست / کدام انگشت جای شست بنشست؟
قیاس نسبت آن پنج ازین کن / درین تمثیل بر من آفرین کن
برند از دست[3] خواهش بر تن؟ او[4] / هزاران سائل از یک دامن او[5]
نبی عین خدا، عین نبی[6] اوست / به هم چون استخوان و گوشت با پوست
براق از دلدلش گیرد حسابی / که دارد راکب او همرکابی
سر پیوندشان از یال تا دم / به هم شربت‌چشان از کاسهٔ سم
نخوردند آب جز سرچشمهٔ خور / فراز[7] کهکشان‌شان بود آخور[8]
به میدان دلدلش رویین حصاری / ز دورش دور دشمن نیزه‌واری[9]
چو تیغ تیز بر دشمن کشیدی / چو دیدی چون نگردد بیش دیدی
ز هر سو خانهٔ زین کرد یکران / چه منزلهای آباد و چه بیران[10]
علی زین دست اسبش زیر ران بود / که هرجا با محمّد هم‌عنان بود
وصیّ مصطفی بودن نه آسان[11] / نه هارون بل کلیم اینجا[12] هراسان[13]
کنار نامه نجّاشی به حیدر / نوشته بوسه‌ای بر دست قنبر
بلی اینجا[14] چه یارای تأمّل / که دستش می‌رسد بر پای دُلدُل

۱. ت: ره.
۲. ت: بدون و.
۳. ت: برندارد دست.
۴. ل: سائل او.
۵. ل: سائل او ـ (اشکال قافیه) ـ بیت در ق نیست.
۶. ت: خدا.
۷. ت: قرار.
۸. بیت در: ل نیست.
۹. ت: تیرداری ـ ل: دورواری.
۱۰. ل: چو منزلهای دور باره ویران.
۱۱. ل ـ ت ـ ق: نه آسان است، قیاساً تصحیح شد.
۱۲. مل: آنجا.
۱۳. ل ـ ت ـ ق: هراسان است، قیاساً تصحیح شد.
۱۴. ل: آنجا.

سـم دُلدُل ز اکـلیل شـهان بـه	به[1] پیچاک دمش پـروین نـهان بـه
درون خـانه، خـاتون قـیامت	چو چالاکـان کـمربسته بـه خـدمت
بـرون در چـه سلمان و چـه جـابر	بـه دربـانیش چـون عـمّاریاسر

## رفتن خسرو به باغ و فرستادن شاپور به طلب شیرین[2]

صـباحی عـالم‌آرا چـون[3] مـه بـدر	پـدر نـوروز و مـادر لیـلةالقـدر
سـحابش شـیرمست[4] از آب حـیوان[5]	نگـارستان چـینش طـرف دامـان
به هـر دشـتی کـه فـیض‌افشان هـمی گشت	هـمه مـردم‌گیا مـی‌رست[6] از آن دشت
هـوا چـون زلف شـیرین در تـموّج	نـه تـن عـریان و نـی[7] بـیم تشـنّج
هـوایـی خـاکـروب کـوچهٔ دل	نشـاط‌آموز سـرو پـای در گِـل[8]
در آن صبح ار بُدی[9] حکـم خـداونـد[10]	کـه مـرغ روحـی از تـن بگسـلد بـند
ز فـیض آن صـباح و بـاد شـبگیر	شـدی آن روز در تـقدیر تـغییر
در آن خـرّم[11] صباح تـوبه[12] دشـمن	بـه آن شـوقی کـه سـنجر دانـد و مـن
جهان[13] خسرو بجست از خـواب مخمور	سـبک زد پشت پـا بـر فـرق شـاپور
کـه ای نسـیان شـعار غـفلت آیـین	تـو مـی‌دانـی کـه مـوعودم بـه شـیرین
قسـم خـوردی بـه خـاک پـای پـرویز	کـه پـیش از بـلبل و بـاد سـحرخـیز
خـبردارت کـنم[14] از وعـدهٔ دوش	کـنم بـا سـرو بسـتانت هـم‌آغوش
کـنون گـر مـن نـمی‌گشتم خـبردار	که چـون بـخت مـنت مـی‌کرد بـیدار؟

---

۱. ل: ز.
۲. عنوان در: ل، رفتن شیرین به باغ.
۳. ل: دلگشا همچون.
۴. ق: شربتی.
۵. ت: آبخوردان.
۶. ت: گیاهی رست.
۷. ت: تو تن عریان نه.
۸. بیت در: ق، نیست.
۹. ق: ابد.
۱۰. ت: در آن حکم صبح... خداوند.
۱۱. ق: فرّخ.
۱۲. ت ـ ق: پویه.
۱۳. ق: چنان.
۱۴. ت: کند.

گمان بردی که من در خواب بودم	غلط کردی تو را می‌آزمودم
اگر آید به باغ آن وعده دشمن	مرا آنجا نیابد، وای برمن
بگفت این، وز غضب هی زد به شبدیز	کجا شاپور و کو شبدیز و پرویز؟[1]
اگر در راه می بر لب[2] نهادی	به صحن[3] باغ جام از دست دادی
چو پرسیدی کسی از اضطرابش	ز سرعت در چمن دادی جوابش
رکاب اسب[4] را ناداده تزیین	ز نقش پا زمین را بست آیین
چو خسرو را نظر افتاد بر[5] باغ	قیاسش گفت، شیرین نیست در باغ
که گر بودی، چمن زو تازه بودی	تذروانش بلندآوازه بودی
بلی هرجا که سازد[6] یار مسکن	بود چون شمع در فانوس روشن
به هر منزل که باشد جلوهٔ یار	توان فهمید[7] از سیمای دیوار
ز بی‌تابی دمی یک جا نیاسود	زبان طعنه[8] بر گلزار بگشود
که این گلشن ملال‌آباد بود ست	ملال‌آباد باغ داد بودست
چه بستان و چه گلگشت و چه گلزار؟	گلش پژمردگی می‌آورد بار[9]
نوای نغمه سنجانش غم‌افزاست	بجز بلبل که او هم پیشهٔ ما ست
چو خسرو را پریشان یافت شاپور	دعا کردش که ای از چشم بد دور[10]
غمت در خاطر بیغم مبادا	قدت جز در تواضع خم مبادا
اگر رخصت بود در جان‌فشانی	نصیبی دارم از جادو زبانی
به‌زودی جانب ارمن شتابم	بکوشم تا که شیرین را بیابم
اگر در خواب، اگر بیدار باشد	اگر سرمست، اگر هشیار باشد
به هر مکر و به هر افسون که دانم	چو سروش جانب گلشن کشانم

۱. ت: کجا شد پورکو پرویز و شب دیز ـ ق: پرویز وکو شاپور و بگریز.
۲. ل ـ ت: لب بر می.	۳. ت: بصبح.	۴. ل ـ ت: راست.
۵. ت: افتاده در.	۶. ل: یابد.	۷. ل: فهمیدن.
۸. ق: طعن.	۹. بیت در: ق، نیست.	۱۰. ق: که‌ای چشم بدت دور.

شــهش گـفت ای کـهن یـار وفـاکـیش　　بــه مـن از سـایهٔ مـن، یک قـدم پـیش
گـــر او عـــذر آورد در هـــمزبانی　　مـــبادا از[۱] جـــواب او بـــمانی
اگــر خــواهــد بــه رو شستن نشیند　　بگـــو بـــر جـانب جـویم[۲] بـبیند
اگــر گـوید بـه زلفـم مـیل بـازی است　　بگــو آنـجا صـبا در شـانه‌سازی است
اگــر گــوید ز مــی خــالی است مـینا　　بگــو ایــن جـنس بـی‌قدر است آنـجا[۳]
اگر گوید نه[۴] هـمراهـی نـه یـاری است　　بگو تا باغ از ایـن جـا نـیزه‌واری[۵] است
اگـــر گـــوید حـــنا در دست دارم　　بگـــو زیــنهاکــی از دســتت گــذارم
چـــو گــوید مســتم از جـام شـبانه　　بگــو رفــتم کــه از حــد شــد بــهانه
کـــه گــر او را بــه گــفتگو گــذاری　　یــقین دانــم کــه امــروزش نـیاری[۶]
جـــوابش داد کـای شـاه جـهان روز　　قـــلم‌زن را عـــمل‌داری مـــیاموز
مـــرا جـــادو زبـان شـاپور گـــویند　　ز مـــن هـــاروتیان زنــهار جــویند
چو می‌دانـم کـه سـود شـه در آن است　　بــریزم آن چــه بــر بـار زبـان است
کـنم گـامی اگــر صــدساله راه است　　دگـر[۷] وابســته بـا اقـبال شـاه است
سـبکرو زد بـه سـرعت بـر زمـین گـام　　وداع ســایه کـــرد از اوّلیـــن گــام
چـــو تــیر سـخت بـازو آن مشـعبد　　نکـــرد آرام جـایی تـا بـه مـقصد
پـــرستاران شـــیرین را خـــبر شــد　　هـــمه یـــاران دیـرین را خـبر شـد
خــبر کــردند شـیرین راکــه شـاپور　　پـــــیام تـــــازه آوردست از دور
لبـــی چـون غـنچه سـرشار تـبسّم　　یکـــی بـــا دایـــه آمـد در تکـلّم
کــه بـاز ایـن فـتنه بـر در ایسـتادست　　هـــمانا وعـــدهٔ دوشش بــه یــادست
بـــرو گـــر مــی‌توان بـازش فـرستاد　　تــو دانـی ای[۸] بـه مکـر و حـیله اسـتاد

---

۱. ل: در.　۲. ت: خود هم ـ ل: جو هم.　۳. ت: اینجا ـ بیت در ق نیست.
۴. ل: به.　۵. ل: نعره‌واری.　۶. ت: گذاری.
۷. ت: اگر.　۸. ت: توانی آن.

اگر پا، سخت کرد، از تو چه پنهان　　مرا هم می‌کشد[1] میل گلستان
پرستاران عاشق‌سیر شیرین　　گل و گلزار را مشتاق[2] دیرین
نظر با دایه، با هم در اشارت　　متاع باغ را سرگرم غارت
یکی حرف از هوا[3] با دایه گفتی　　چنان گفتی که شیرین می‌شنفتی[4]
یکی گفتی که از شاپور ترسم[5]　　کش[6] از نزدیک یا از دور ترسم
یکی تعریف صبح و وصف گلزار　　به شیرین کردی،[7] امّا رو به دیوار
به انداز و خمی[8] در خویش سازی　　سراپا مستعدّ ترکتازی[9]
روان شد هم[10] شریک کاردانان　　سر و سرکرده‌ی شیرین[11] زبانان
جبین مرهون چین، لب خنده‌آلود　　زبان حیله بر شاپور بگشود
که می‌دانم[12] در این صبحت[13] چه کار است　　شه از پیغام دوشین[14] بی‌قرار است
به مستی با تو حرفی گفته بودم　　وزان گفتن پشیمان خفته بودم[15]
کنون این وقتْ شیرین مست خواب[16] است　　کجا وقت طلوع آفتاب است؟
کواکب را کنون آثار پیداست　　سحر کی آفتاب از خواب می‌خاست؟
اگر بر پا بیفتد آفتابش　　که را یارا که خیزاند ز خوابش[17]
جوابش داد شاپور خردمند　　که ای شاپور و خسرو از تو خرسند
عجب دارم که شیرین چون غنوده‌ست　　چنین صبحی کسی در خانه[18] بوده‌ست
هوای باغ و هنگام سواری‌ست　　گرش بیدارسازی وقت یاری‌ست

۱. ل ـ ت: می‌شود.　۲. ل: معشوق.　۳. ق: حرف هوا.
۴. ت: هم شنفتی.　۵. ل: پرسم.　۶. ل ـ ت: کت.
۷. ق: بسی می‌کرد ـ ت: بشو می‌کردی.　۸. ل: بانداز چمن.
۹. بیت در: ق، نیست.　۱۰. ل: مه.　۱۱. ل ـ ت: جادو.
۱۲. ق ـ ت: من بعد.　۱۳. ق ـ ت: که... در صحبت.　۱۴. ق: دیرین.
۱۵. ل: در مصراع اوّل و دوم: بودیم.　۱۶. ت: ناز، بیت در ق نیست.
۱۷. ت: خیر اندر جوابش ـ بیت در ل نیست.　۱۸. ل: خواب.

**بـه صـد افسـون زبـانش بست شـاپور | عـجب، از مکـر جـادو رست[۱] شـاپور**
**چـو بـرگردید جـادو سـر[۲] فکـنده | چه خوش گفت ای مـنش دیـرینه بـنده**
**که مـی‌دانـم رهت را تـنگ بسـته است | زبـانت را بـه صـد نـیرنگ بسـته است[۳]**
**مـن آن جـادو زبـان را مـی‌شناسم | بـلای نـاگـهان را مـی‌شناسم**
**بگـو گـلگون بـه زیـر زیـن درآرنـد | پـرستاران شـیرین زیـن فشـارند[۴]**
**قـدح بـر کـف بـرون آمـد پـریزاد | سـلیمان شـد سـوار مـرکب بـاد**
**پس و پـیش صـنم، چـابک[۵] سـواران | پـریشان رو چـو ابـر نـوبهاران**
**ز نـقش پـای اسـبان در تک و تـاز | فـضای دشت رشک سـینهٔ بـاز**
**ز عـطر نـافهٔ گـیسو بـر اطـراف | نـهادی آهـوی چـین بـر زمـین نـاف**
**بـه هـر صـحرا کـه مـی‌رانـدند رهـوار[۶] | بُـدی خـوش بـوی‌تر از طـرف گـلزار[۷]**
**بـتان را دایـه هـر سـو در کـمین بـود | شـبان گـلّهٔ آهـوی چـین بـود**
**اجـازت خـواست شـاپور[۸] از پـریزاد | کـه خسـرو راکـند زیـن مـژده دل‌شـاد**
**صنم با دایه گـفت ایـن مـرد سـاده‌ست | به صـحرا کس غـزال از دست داده‌ست؟**
**ره گـلشن چـه مـی‌دانـم مـن مست؟ | ز بس مسـتی عـنانم نـیست در دست**
**بـرون است[۹] از رکـابم پـای اقـبال | عـنان دسـتم نـبوسیده‌ست تـا حـال**
**تو گر رفتی کـه خـواهـد یـافت مـا را؟ | بسـی گـردی نـیابی نـقش پـا را[۱۰]**
**چـنینش[۱۱] داد پـاسخ کـای پـریزاد | گـرفتار کـمندت سـرو آزاد**
**کـجا خسـرو، کـجا چـندین[۱۲] تـحمّل؟ | تـخیّل کـن، تـخیّل کـن، تـخیّل**

---

۱. ق: فکر جادو هست. ۲. ت: شه. ۳. بیت نقل از: ل.
۴. ت: بیارند ـ ل: سری بر زین فشارند. ۵. ل: جادو.
۶. ت: می‌راند به رهوار. ۷. ل: خوشبویی ارزان‌تر زگلزار.
۸. ت: شیرین. ۹. ت: بست. ۱۰. بیت در ق نیست.
۱۱. ل: سخندان. ۱۲. ق: صید.

که راه انـدر دل او غـم نکـرده‌ست[۱]
چنین روزی تخیّل هم نکـرده‌ست

خـدا را، خـاطر او را مـرنجان
دلش را بـا گـران‌جـانان[۲] مسـنجان

اگـر نـالد، بـنه[۳] بـر نـاله‌اش گـوش
وگـر دردیش بـاشد در دوا کـوش

سرش هرچند وقف خـاک راهـی‌ست
بگـیرش دست، آخـر پادشاهی‌ست[۴]

جـوابش داد شـیرین شکـرخـند
کـه چـون افـتاده‌ام امـروز در بـند

بـه هـمراهـیم[۵] بـاید ساخت نـاچار
بـرو تـاج از سـرش زیـن مـژده بـردار

روان[۶] گـردید شـاپور سـبکرو
رسـاند از گـرد ره خـود را بـه خسـرو

غـزل‌خوان بـلبلی آمـد[۷] بـه بستان
شکـفته رو، بـه صـد ذوق گـلستان

شه از جا جست و بگـرفتش در آغـوش
کـزان لعـلم[۸] چـه داری زیـنت گـوش؟

تـبسّم‌گون لب آن شـیرین عـبارت
گشـود[۹] و داد خسـرو را بشـارت

کـه ایـنک آمـد آن سـرو قـبا[۱۰] پـوش
چو اندر[۱۱] گفت، خسرو رفت از هـوش

شـرابش مـژده شـد، ساقیش شـاپور
چـرا تـهمت نـهم بـر آب انگـور

ز ذوق ایـن خـبر گـلها شکـفتند
شـهنشه[۱۲] را مـبارک بـاد گـفتند

نسـیم از گـل چـمن را بست[۱۳] آیـین
بـرون آمـد بـه اسـتقبال شـیرین

دعـا کـردش بـه رسـم خـاکساران
بـه روی دست، ایـثار بـهاران

یکـی از عشـوه‌پردازان سـر[۱۴] مست
ز[۱۵] شوخی زد به زیر[۱۶] دست او دست

کـه مـا سـرگلّهٔ آهـوی چـینیم[۱۷]
ز اسـتغنا بـه سـوی گـل نـبینیم[۱۸]

---

۱. بیت در ق نیست و در، ت مصراع: گهی او ره غمی در دل نکردست.
۲. ت: سنجان.
۳. ت: شه ـ این بیت در ق نیست.
۴. ل ـ ت: ... راه است ... کاخر پادشاه است.
۵. ق: همراهیت.
۶. ق: دوان.
۷. ت: اندر.
۸. ت: لعلت.
۹. ت: بسود.
۱۰. ل: قصب.
۱۱. ل: آمد.
۱۲. ت: شهنشاه.
۱۳. ل: بسته.
۱۴. ل ـ ت: بد.
۱۵. ق ـ ت: به.
۱۶. ت: به روی.
۱۷. ت: چینم.
۱۸. ت: نه‌بینم.

بهار از طرّهٔ ما وام‌دار است　　ز روی ما گلستان شرمسار است
مراد ما نه گشت گلستان است　　که بر شیرین نسیم گل گران است
نخستین جام کاندر خانه خوردیم　　عنان خود به دست می سپردیم
از آن مرکب به کوه و دشت رانیم　　که از مستی، رهِ منزل ندانیم[۱]
تنک مغزان خود را پند مستان　　وگرنه ما کجا و گشت بستان
صبا چون یافت در خود ننگ و عاری　　کشید از شرم خود را بر کناری
یکی گفتش که راه باغ سر کن　　چو منزل طی شود ما را خبر کن
که شیرین مست و گلگون مست و ما مست　　تو باری راه ما مگذار از دست
هم از طوطی شنیدستم، هم[۲] از زاغ　　که چون شیرین درآمد مست در[۳] باغ
چو شیرین پا درون باغ بنهاد　　گل از خجلت به خاطر داغ بنهاد[۴]
تبسّم‌گون ز هر گلبن که بگذشت　　به ره با بلبل و گل[۵] همزبان گشت
سهی قامت به هر جانب که دیدی　　ز هر سروی[۶] سجودی واکشیدی
رسید از گرد ره آب زمین بوس　　چو از زنجیر بیرون جسته محبوس[۷]
به استقبال آن سرو سمن ساق　　گشاده گام چون طومار مشتاق
سهی سروان در آن روز قیامت　　ز بار رشکشان خم گشته قامت
روایت می‌کند باد چمن‌گرد　　که قمری خطّ آزادی طلب[۸] کرد
که قدّ سرو پیش من خمیده‌ست　　به پیری از دعای من رسیده‌ست
دهم دائم[۹] به آزادیش سوگند　　کزین پس از گلو بردارم بند
که گشتم بر پی جرم دورنگی　　به غُل در چون[۱۰] غلامان فرنگی

---

۱. ت: که از قصر دو منزل ندانیم ـ ق: که راه قصر و منزل می‌ندانیم.
۲. ل: نه.　۳. ق ـ ت: از.　۴. بیت در: ل نیست.
۵. ل: بو و ده (به ورد و) گل به بلبل.　۶. ل: سویی.
۷. ت: چو زنجیری برون جسته ز محبوس.　۸. ت: کلمه از متن افتاده است.
۹. ل ـ ق ـ ت: دهانم هم. به قیاس اصلاح شد.　۱۰. ت: بغل چون در.

**در ایــــن بــــاغ از قــدیمی‌زادگــانم[۱] رهـــــــین خــــــدمت آزادگــــانم[۲]**
**نــبودم هــمچو بــلبل مست و گســتاخ نــبُد پــرواز ازیـن شاخم بـه آن شاخ**
**نـــدانســتم در ایــن دیــر[۳] آشــیانه[۴] کـه بیرون از چـمن جـایی‌ست یـا نـه**
**در ایــن مــحفل بــه کس پـروا نـبودم کــه شــمع سـرو را پـروانـه بـودم**
**رســـــید اکــنون مــرا وقت رعــایت[۵] ز مــا خــدمت، ز مـخدومان عـنایت**
**غــرض آن[۶] بــود او را زیــن تــرانــه کــه ســازد جــای دیگــر گــرم لانـه**
**بســـوزد[۷] آشــیان از ســرو زیــن پس بــه شــاخ ســنبل شــیرین کشـد[۸] خس**
**ز بـــلبل هـــم بــرآمــد نــغمهٔ نــو کــه الحــق رشک دارد عــیش خسـرو**
**عـــجب بــــختی[۹] هــمایون‌فال دارد تـذروی خــوش بــه زیــر بـال دارد**
**به فرمان شهر[۱۰] و شیرین کو به مشکو[۱۱] جوان یک سو، جهانداری به یک سـو**
**نــدارد هــیچ کس یــاری چـو شـیرین اگــر یــاری بــود، بـاری چـو شـیرین**
**اگــر ایــن است ســاز و بـرگ خـوبی نـباشد هـیچ[۱۲] گـل در جـرگ خـوبی[۱۳]**
**وگـــر ایــن است عشــق و عشــقبازی ز بـــلبل خــارج آیــد نــغمه‌سازی[۱۴]**
**در این بستان چو بـرگ عشـق[۱۵] سـازیم به این ده روزه حُسن[۱۶] گل، چـه نـازیم**
**نــهال حســن اگــر گــیرد غــلوّی[۱۷] بـــه طــیران مــرغ هــم آرد عــلوّی**
**قـــیامت‌قامتی بـــودست شـــیرین عـــجایب‌آفتی بـــودست شـــیرین**
**بـــرفت از روی او رنگ[۱۸] گــلستان شکست از قــدّ او ســرو خــرامــان[۱۹]**

---

۱. ق: زادگانیم. ۲. ق: آزادگانیم. ۳. ق: در.
۴. ت: شبانه. ۵. ت: دعایت. ۶. ل ـ ت: این.
۷. ت: بسرزد. ۸. ت ـ ق: کند. ۹. ل ـ ت: بخت.
۱۰. ت: شهد. ۱۱. ت: کویمشکو. ۱۲. ل: حسن.
۱۳. ت: چرک‌جوئی. ۱۴. بیت در: ق نیست. ۱۵. ل ـ ت: عیش.
۱۶. ق: عیش. ۱۷. ل: علوی، و مصراع دیگر: غلوی.
۱۸. ق: از روی گل رنگ ـ ت: از رنگ او روی.
۱۹. ل: سرو خیابان ـ ت: از روی ایشان رنگ خوبان.

نــــه از بـــلبل تــرقّی و نــه از گـــل — گــل آن‌گــل آمــد و[1] پــارینه بــلبل
خــزان از گــل دمـید و پـیری از سـرو — بـر آمـد بـلبل از گـل، قـمری از سـرو[2]
بــه شـیرین بـنده‌ای ز اخـلاص گشـتند — نـــواسـنجان بــزم خــاص[3] گشــتند
ز شــاپور آن نــخواهــد رفـتم از یـاد — کــه شــاها عـیش کـن، کـوری فـرهاد
مــه نــخشب[4] چـو مـجلس را بیاراست — به چـرخ آمـد قـدح، مـینا زجـا خـاست
ز یـــاد شـــاه شــد تــمکین شــاهی — بــه اســتقبال شـد خـواهـی نـخواهـی
کـــه گـــرچـــه پــای‌مال انـتظارم — بـــه ســـر امّـــید اســـتقبال دارم
چــو پــیدا شــد شکــوه خســروانــه — ســـهی قـــد از خـــیابان شــد روانــه
خـــیابان مـــی‌سپرد[5] آشــفته ســنبل — گـــریزان هـــر قــدم در بــوتهٔ گــل
وزان این در حـجاب عشـق و زیـن آن[6] — دو سـرو از هـم، چـو بـید از بـاد لرزان

### نصیحت کردن مهین‌بانو شیرین را در حفظ قوانین...

مـــهین بـــانو بــه عــقل ســالخورده — چو سـوزن پـی بـه آن سـررشته بـرده[7]
ز خــاص و خـیل خـالی کـرده خـرگاه — گـــرفته تـنگ بـر شـیرین سـر راه
کـــه از مـعمورهٔ[8] دلهــا خــرابــهَ‌ت — هـــما در ســـایهٔ زرّیـــن عـصابهَ‌ت
شــنیدستم کــه مـهمانت فـضول است — دلت از مـــــیزبانیها مــــلول است
فـــضولی مـــی‌کند آن شــوخ مــهمان — کـه مست است و بـه پـهلو بـرّه بـریان
نــمی‌سازد بـه صـد تـنگ شکـر بـوس — کـه مـی‌خواهـد شکسـتن قـند نـاموس
نــــه دست‌انــداز او پــنهانست آخــر — چه شـد، شـاهَ‌ست، نـه نـالانست آخـر؟

---

۱. ل: رخچسر؟ اخچسر؟ ـ ت: کلان‌گل احمد ـ اصلاح قیاسی، بیت در ق نیست.
۲. بیت از: ل.
۳. ت: صبح و شام.
۴. ت: مه زان بخت.
۵. ت ـ ق: می‌سزد.
۶. ل ـ ت: ازین آن در حجاب و این از آن.
۷. نقل این قسمت از: ل.
۸. متن: معموری.

چـــو دنـــبال غــزالت در دُو است او / تو هم شاهی، چه شد گر خسرو است او؟
نـــمی‌گویم کـــه بـا او مـرد کـارم / ز مـــردان لیک پـــایی کـم نـدارم
بگـــیرد راه شـــیرین مـقنع از مـن / جـز او گـیرد کسی گر بردع از من
دوان زین‌سان که آن شیرافکن آمد / پـــی نـــخجیر نـاموس مـن آمـد
نمی‌خواهم که گویندش که بد کرد / چـراغ پـیرزن کشت آن جـوانـمرد
بـحمداللّـه کـه هـوش کـامل استش / پـــدر نـــوشیروان عـــادل استش
چـه گـویان این ستم بر من پسندد / بـــه گـــیسوی سـفید مـن بـخندد
بـلی پـیوند اگـر جـوید چه باشد؟ / مـــراد تـو از او بـهتر کـه باشد؟
بـه تـو بـانو عـروس، این شاه داماد / مـــبارک بـــاد، چشـم بد مـبیناد
تـو را هـم وقت آن آمـد کـه شـاهی / کشد در بر، چه سان؟ چون هاله ماهی
چکـــان از گـلشنت آب بـلوغ است / دمـان از نـرگست خـواب بلوغ است
بـه سـامان است مُلک خـواستگاری / بـه خسرو گو که بسم‌اللّه چه داری
کـه را بی شو، خدا فرزند داده‌ست / بجز مـریم کـه غیر از شوی زاده‌ست
نکـرده جـفت اگـر بـا ابـر، دریـا / کـــجا آرد صـــدف لؤلؤ لالا
عـــروسی تـا نگـیرد شـاه دامـاد / جـهانداری چـو خسرو کی توان زاد
زن و شوهر ز هم شان ناگزیر است / ولی مـوقوف وقت زود و دیـر است
اگـــر نـامه شـتابی نـیست، بـاید / کـــه بـــنشینیم تـا ایـلچی بـیاید
نـمی‌خواهم که گویی بد شد آخر / نـصیبی گر بود، خـواهد شـد آخر
دو روزی گـــر هـوس پـامال مـاند / زبـــــان یـــاوه‌سنجان لال مـــاند
حکـــایتهاست در بـــاب تـــحمّل / هـم از یـوسف کـند خسـرو تـخیّل
ز بـــی‌صبری روایـــتهاست دیـرین / بـــود حـرف زلیـخا یـاد شـیرین
زن و شوهر به عصمت گر شود جفت / شب چـندی بـه آسایش توان خفت
اگـر بـر باد شد یک موی ناموس / به خوابت کی گذارد حیف و افسوس

نیامد باز تیر شست کنده — به یادت باد، من مرده تو زنده
همین گویم چو گویندم، مخوان وعظ — کزو یک خطبه وز من صد جهان وعظ
که کس را بر شما عیبی نباشد — شما را هم به دل ریبی نباشد
به تو خسرو مبارک باد حالی — تو ارزانی به او بادا، حلالی
گران عقدی ز روی بند بگسیخت — به گوشش گوشواری چند آویخت
سر سوداییش را مغز در داد — گرفتش در بر و بوسید و سر داد
چو بس شد گفتنی‌های دلاویز — لب شیرین به پاسخ شد شکرریز
که گر در خانه باشد فی‌المثل کس — سخن چندین نباید، یک سخن بس
اگر ناموس میراثی‌ست ما را — ز من ننگی نمی‌زاید شما را
اصیل افتاده هر گه خانواده — مهین‌بانو بود هر خانه‌زاده
مرا صد داستان یاد است ازین دست — به یادم یک یک آید چون، شوم مست
ز هشیاران مرا در هوش دان بیش — ز هشیاری به مستی صد قدم پیش
تو فارغ‌دل نشین، کان چرب گفتار — ز شیرین نیستش جز سرکه در بار
چه شد گر اشتهای شاه تند است — کز ابروی تُرُش دندانْش کُند است
که باشد کو نخواهد منّ و سلوی — نبخشد کام شیرین نام حلوا
چو از گفتار شیرین بود پیدا — که پند تلخ را داند گوارا
مهین بانو به سوگندش نکوشید — چو دانا بود در بندش نکوشید
چه سوگندش دهد کش دوست می‌داشت — برای روز آخر داغ نگذاشت
به شاخی پخته گردد شاخ حلوا — درختی را چرا اندازی از پا
تو خواهی خسروی یا حرفگی کن — ز یاد از هر چه داری صرفگی کن
مآل اندیشیی گر مرد دارد — برای روز بد نقدی گذارد
نمک کان خوردنیها را ضرور است — اگر بسیار افکندند، شور است
مصالح هر طعامی راست ناچار — نبخشد لذّتی چون گشت بسیار

بسا محنت که بتوانش پراکند | گرانش چون گرفتی لنگر افکند
گرانگیری، برآید هم گران کار | سبک گیری، برآید همچنان کار
اگر در رشته‌ای بسیار پیچی | گسستن بار و سربار است پیچی
چو سایل در طلب در زد لجاجی | نمد تَرکی بود زرّینه تاجی
ز هر وادی سبک بتوان گذشتن | توان از جان و از جانان گذشتن
مهین بانو چو یک ناموس از او خواست | چنین فرمود شیرین هم که او خواست[1]
اگر در باغ اگر در خانه بودی | به قول خویشتن مردانه بودی
شبی همشیرهٔ نوروز اطفال | اکابر زادهٔ چندین مه و سال
مهش زیر نگین آورده یکسر | ز ملک شام تا اقلیم خاور
فروغش آستین بر خور فشانده | بر او چشم کواکب خیره مانده
نیاز آن شب سراغ ناز می‌کرد | نسیم اسباب عشرت ساز می‌کرد
در آن شب حُسن و می را روز بازار | من از می مست و سنجر[2] مست دیدار
به شهر و کو منادی در منادی | که در هر خانه کامشب نیست شادی
در او جام صبوحی ناگوار است | می نابش به ساغر زهرمار است
به صحن باغ خسرو فرش فرمود | به مهتابی نشست و باده پیمود
ز بس جنبیدن شاخ برومند | هوا صد رنگ گل در برکه افکند
چو از می‌خوردن شب رفت پاسی | ز شیرین کرد خسرو التماسی
که ده داه از پرستاران نزدیک | پرستاران نه، بل یاران نزدیک
فرنگیس و سهیل نارپستان | که باج حسنشان دادی گلستان
عجب‌نوش و فلک‌ناز سهی‌قد | که هر یک عاشقی کردند با خود
همیلا و همایون آن دو طنّاز | که شیرین را به هر یک بود صد راز
سمن‌ترک و پری‌زادِ دلفروز | که شان خورشید کم دیدست در روز

۱. در متن چنین است، اشکال قافیه.

۲. در متن چنین است: خسرو؟

ختن‌خاتون و گوهرملک یکتا　　کم شان داشتی آن ماه بر پا
به آیینی که دایم می‌نشینند　　نشینند و گلی از هم بچینند
زمین‌بوسان به حکم آن قصب‌پوش　　نشسته روی بر رو، دوش بر دوش
به یک بالین نهاده سر شه و مه　　ز هر یک سرگذشتی جسته کوته
که ما را از نظر دانسته غایب　　بخواند قصّه‌ای هر کس مناسب
نخست افسانه سر شد از فرنگیس　　که تنها بود ماهی رشک بلقیس
سلیمانی به او پی برد ناگاه　　ربودش از زمین با افسر و گاه
سهیل از می فروزان گشته می‌گفت　　که دور از مشتری، ناهید می‌خفت؟
جوان صبحی سر از مشرق برآورد　　چو گویی در گریبانش در آورد
عجب‌نوش آن شکرلب گفت روزی　　سفر می‌کرد ماهی دلفروزی
یکی بهرام بگرفتش سر راه　　شدش منزل قریب و راه کوتاه
فلک‌ناز این حکایت باز می‌گفت　　که دُرّاجی به جنگی‌باز می‌گفت
من آن دُرّاج مست نازنینم　　که با صد ناز در مخلب نشینم
همیلا گفت هر روزی به کردی　　چریدی توسن آهو نوردی
که پیدا شد به یک ناگه تهمتن　　کمند افکندش از مردی به گردن
همایون گفت دیدم شوخ و گستاخ　　نمایان غنچه‌ای بر تارک شاخ
بر و پایی نبردش هیچ دستی　　به ذوق چیدنش برجست مستی
سمن‌ترک ختایی‌نقشِ ساده　　حدیث گلبن این سان شرح داده
که بودش ناشکفته غنچهٔ ورد　　به شاخ او عقابی آشیان کرد
پری‌زاد این سخن کرد از کهن ذکر　　که طفلی بود فارغ دل ز هر فکر
کنون هر شب ز دست‌انداز دلدار　　جهد از جا، پری دریافته‌وار
ختن‌خاتون عجب ترکانه فرمود　　که دیدم گلبنی را بر لب رود
هنوز از غنچگی نشکفته رویش　　سیه‌مستی پریشان کرده مویش

چـــو نـوبت شـد ز شـاپور سخن سنج سـخن از گــنج گــفت و بــردن رنــج
کـــه شـــیرین بـــود بـلقیس نـهانی جـــهان خســـرو، سـلیمان جـهانی
مـن آن هـدهد کـه چـندان پـر فشـاندم کـه بـر یک تـختشان بـا هـم نشـاندم
در آخـر سـفت شـیرین ایـن دُر گـوش که می‌دیدم به خواب این قصّه را دوش
کـه شـاهی بـر سـر گـنجینه‌ام تـاخت ولی گـــنجینه از گـــوهر نـپرداخت
کـــنون ایـــمن ز دست‌انـداز شـاهم کـــه خـــواب دوش دارد در پـناهم
چـو دست از خسـرو گـیتی سـتان شـد یکـی دریـا مگـر گـوهر فشـان شـد
مـــثل زد آن مســلّم در تـــمامی کـه طـاووسی ز بس چـابک خـرامـی
یکـــی صـیّاد سـر در پـی نـهادش بـه دام آخـر بـه پـای خـود فـتادش
بـه بـاد از بـو دهـد گـل دفـتر خـویش فـتد طـاووس در دام از پـر خـویش
نـــباید ایـن قَـدَرها خـوب بـودن کـه رسـوایـی بـود نـاخوب بـودن
صـلای قـرب زد حُسـن تـو بـر مـن وگـــرنه مـن کـجا و مـلک ارمـن

## رفتن خسرو در عقب شیرین

چو خسرو را به شیرین سخت شد مهر ز رنج عشق دیگرگون شـدش چـهر
پـیاپی[1] بـود شـوقش در فـزونی دمـادم جـوش مـی‌زد گـرم خـونی
پـی زیـبا غـزالی[2] در نـظر داشت هـمین[3] انـدیشهٔ کـوه و کـمر داشت
نـماندش زیـن مـلالت رفـته‌رفته سـر دسـتار بسـتن[4] هـفته هـفته
ز نافش تا بـه زلفش[5] دسـترس بـود سرین پایین نـه در تـحت[6] هـوس بـود
بـه آخـرهای وصـلش دسـترس کـم به وصل امّا به اصـلش دسـترس کـم
شـهی کـز مـصر تـا بـردع گشـاده بسـی کـوشیده تـا بـرقع گشـاده

۱. ت: بتابی؟ ۲. ت: پی ساغر لالی. ۳. ت: بتن.
۴. ت: بسته. ۵. ت: بدونِ «تابه زلفش». ۶. ت: سرین پاش ز در بخت.

چـه اشک شب، چـه آه صبحگاهی — چه گنج شـایگان، چـه زور[۱] شـاهی
مـصالح بـوده بیرون از شـمارَش — نشـد از هـیچ یک سـامان کـارش
فـریب[۲] یک دو نـار زیـر بـرگی — بـلا شـد خـارخـار زیـر بـرگی
به دل بود[۳] آرزوی مـیوه سختش[۴] — کـه پـا لغـزید از سـاق[۵] درخـتش
نـدارد طـعنه بـر مـهرش خـردمند — که بر[۶] آیـینه نـاخن کـم شـود بـند
چو در طبعش نـهان بـودی زمـختی — نـخوردی مـیوهٔ زیـر درخـتی
ز کاهیدن نه فـرّش[۷] مـاند[۸] و نـه شـان — دلش یک سـو سیه، گـیسو[۹] پـریشان
پریشان شد دماغش چـون سـپاهش — قدش خـم گشت چـون پـرّ کـلاهش
بـلی آنـجا کـه شـغل عشـقبازی‌ست — نـخست از پـادشاهی بـی‌نیازی‌ست
بـه بـزم عشـق کـانجا[۱۰] نـیست تـعظیم — نشـیند تَـرگ بـالا دست دیـهیم
بـه یـاد آورد شـهر[۱۱] و شـهریاری — هـوای خسـرویّ و تـاج‌داری
بـه هـر مسـتی، سـیه مسـتی نـمودن — بـه هـر دسـتی زبـردستی نـمودن
به عزم خـویش گـردیدن[۱۲] مـصمّم — گـرفتن شـیر مـرغ[۱۳] و جـان آدم
چو از سودای شـیرین سـود کـم داشت — چه سودا، کز حریفان[۱۴] دل به غم داشت
متاع بی‌نیازی دل بـه هـم دوخت[۱۵] — سفر کرد اختیار و داغ هـم سـوخت
شـبی از دست‌یـازی سست[۱۶] گشـته — به رنـجیدن بـرآمـد چست[۱۷] گشـته
قـضا را بـود هـم شـبدیز حـاضر — قـدم بـرد از رکـابش بـار خـاطر[۱۸]
بسـی ره رفـتش از دنـبال شـیرین — بـه روی خـاک بـا پـای نگـارین

---

۱. ت ـ ق: روز.
۲. ل: بکعب (به لعب؟).
۳. ل ـ ق: ماند.
۴. ت: سنجش.
۵. ق: شاخ.
۶. ت: در.
۷. ق: نه کامیدن بفرشش.
۸. ت ـ ق: بود.
۹. ل: یکسو.
۱۰. ل: گنجا.
۱۱. ق: شاه.
۱۲. ق: گردیدم.
۱۳. ق: چرخ.
۱۴. ت: چه سود آن کز حریصان.
۱۵. ل: بر هم اندوخت.
۱۶. ت: سخت.
۱۷. ت: حبیب.
۱۸. ت: باز حاضر.

**به سوگند خودش چندان که می‌خواند ‌‌ به جان تو که نه می‌گفت و می‌راند**
**دو چشم از اشک پهلو داده بر مشک ‌‌ نگه دنباله[1] گرد و پیشِ‌رو اشک**
**چنان جوشید خون از چشم ریشش ‌‌ که دریایی[2] ز اشک آمد به پیشش**
**غزالی گشته شبدیز زرآگین ‌‌ جهان خسرو سبک بر عرشهٔ[3] زین**
**به لب یاقوت تر آهسته می‌سفت ‌‌ گهر از دیده می‌بارید و می‌گفت**
**ز من دریاگذشتن[4] باید آموخت ‌‌ ز من کشتی نشستن باید آموخت**
**به هر سرچشمه‌اش از دیده طعنی ‌‌ که از خون دلی بی‌بهره، یعنی[5]**
**ز اشکش دشت در جیحون نشسته ‌‌ خودش چون ابر بر گردون[6] نشسته**
**چو دولت رو به مُلک خویش می‌راند ‌‌ ز پی فتح و سعادت، پیش می‌راند**
**به استقبالش آمد فتح‌گویان ‌‌ خبر مرگ جمیع فتنه‌جویان**
**ولایت پر غریو کوس گشته ‌‌ دقایق[7] مطلبان مأیوس گشته**
**شریران را به ناخن نی[8] شکسته ‌‌ که از ناخن زدن گردند[9] رسته**
**چو وقت آمد که شهرآرا شود شاه ‌‌ شدند اخترشناسان تا به درگاه[10]**
**دعاگویان به شاه گیتی‌افروز ‌‌ بیان کردند فرّخ فالی[11] روز؟**
**بزرگ‌امّید اسطرلاب در دست ‌‌ نهادش کفش پیش پا که وقت است[12]**
**صد اندر صد سواد لشکر او ‌‌ سپه دریا و خسرو گوهر او**
**به فرّخ ساعتی[13] از جانب راست ‌‌ مدائن را به فرّ مقدم آراست**
**اگر صد عیش در رفتیش از در ‌‌ نه بشکفتی دلش ماه مکدّر**
**ور از غمهای شیرین یاد کردی ‌‌ دل اینک فین و عرش آباد کردی**

---

۱. ل: دنبال کرد.
۲. ت: در پایین.
۳. ق: عرصه.
۴. ل: گرستن.
۵. بیت در ق نیست.
۶. ت: جیحون.
۷. ل ـ ت: وقایع.
۸. ق، ت: پی.
۹. ت: گردیده.
۱۰. ل: سوی درگاه ـ ت: اسب درگاه.
۱۱. ت: چرخ خالی ـ ق: شرح حالی.
۱۲. ل: و بنشست.
۱۳. ق ـ ت: ساعتش.

اگــرچـه رود نـیل آیـد بـه کـنعان　　نـــیارد رخـــنه‌ای در بـیت‌احـــزان
وگــر خــیزد غــبار از راه یـوسف　　چو کف بر گرد بنیادش فـتد تـف؟

## در شب فراق گوید

شبی بـا دود جـفت و طـاق از نـور　　به هر نرخی در آن شب زنگـی و حـور
مـتاع زنگــبار و جــنس فــرخـار　　به یک قـیمت در آن تـاریک بـازار
در آن ظلمت شب خونخوار دیجور　　شــدی گـر کـرّه‌ای از مـادیان دور
بــه پـویه پـی نـبردی سـوی مـادر　　بُـدی گـر خـضر راهش بـوی مـادر
بـه رنگ مـاتمی از بـصره تـا بُست　　جــهان در کسـوت عـبّاسیان جُست
شـبیخون را فـلک پـوشیده جـوشن　　نــفیر خــواب ســر داده دهــل‌زن
ز بس کــز پــاسبانان رفــته دسـتار　　ســـیه‌تر مـــی‌نمودی آن شبِ تــار
رسیدی زان شب ار مـدّی بـه خـامه　　قــــیامت را نــــوشته روزنــــامه
سیه مـاری بـه روی گـنج خـورشید　　نهان در خاک بودش جـام جـمشید
چو مار دوش ضحّاک، آدمـی‌خوار　　ز نـیشش عـقرب کـاشان بـه زنـهار
چه شب، دیو سـفید از حـیله و فـن　　به افسون بسته چـندین چشـم روزن
نه عیسی را در آن شب مـهد جـنبان　　نــه در ذکـر صـنم نـاقوس رهـبان

## در تعریف صبح

خوشا صـبح جـهانگیر جـوان بـخت　　که هم تاجش برازان است و هـم تـخت
دم جـــبریل بــاشد بــا دم صــبح　　که زاید جـفتِ عـیسی مـریم صـبح
تــوان دریــافت از بـیخوابـی او را　　بـــیابی کــام اگــر دریــابی او را
گل صبح است و دامـان سـحر خـیز　　بهار صبح چـون گـل کـرد، بـرخـیز
سپاس صبح بـر مـا بـی‌حساب است　　که یک گوهر از آن کان آفتاب است

اگر این چشم از آن روشن نبودی — جهان جز نای اهریمن نبودی
چو گردد کهربای صبح پیدا — درآیند اختران چون کاه از جا
سحرگاهان که بگشاید در صبح — نماید رخ عروس خاور صبح
پری‌رویان این قصر منقّش — نهان گردند از مردم پری‌وَش

## حکایت[1]

یکی را دست تهمت شد گلوگیر — به زجرش برد زندانبان به زنجیر
نکرد از بیکسی شه دادپرسیش — به گوش آمد نوید دار و کرسیش
به رسم بی‌نیازیهای شاهان — نپرسیدند از او تا دیرگاهان
قضا را شاه روزی سیر می‌کرد — شکار وحش و صید طیر می‌کرد
ز روی دست شه رم کرد بازی — نشد زو هیچ جا افشای رازی
قلاووزان[2] به هر جانب دویدند — نشانش نه شنیدند و نه دیدند
مزاج شه به غایت منحرف گشت — به سوی شهر مرکب راند از دشت
همانا بود زندان بر سر راه — تظلّم کرد زندانی که ای شاه
مدامت صید بر فتراک بادا — چو دشتِ طبع خرّمناک بادا
همان بازی که شد دنبال صیدت — به این نیت که باز آید به قیدت
رهایی ده ز بند این بیگنه را — که تا باشد نباشد غیر شه را
به پاسخ گفت شه گر بی‌گناهی — به دستم بازآید به گاهی
تو را از قید زندانبان رهانم — زیاد از یوسفت عزّت‌دهانم[3]
به این قول و به این شرط و به این عهد — صباح و شام خفت و خاست از مهد
مهین صبحی سزاوار سواری — فلک را چون هوا رخت شکاری

---

۱. نقل از: ل. ۲. متن: فلاورزان ـ تصحیح قیاسی.
۳. در متن چنین است.

سبک بر زین مرتّب کرد ترکش — رکاب‌آرا به صحرا [بُرد اَبرش]
ز هر سو موکب[1] شه در تک و تاز — که در جایی نشانی[2] [یابد از باز]
چو های و هوی خلق از دشت و در خاست — پر افشان همچو ابر از کوه برخاست
ز روی دشت پیدا گشت ناگاه — نمودش بهلهٔ زردوز خود شاه
به روی دست شه بنشست طیّار — به عذر جرم ده تیهو به منقار
نظر بر بهلهٔ زردوز شه دوخت — سپه را راه و رسم شرم آموخت
نیارست از خجالت سر برآورد — زمانی سر به زیر پر درآورد
شهش دست نوازش سود بر پر — به جا آورد مرغ روح لشکر
پی تیهوی کوه و آهوی دشت — شکار افکن به باز و یوز می‌گشت
هوا از صید مرغ و ریزش پر — تو گفتی برف می‌بارید بر سر
ز بس پر در پر هم یافته طیر — ملک گویی سلیمان بود در سیر
چو پیچان شد عنان از صیدگاهش — به یاد آمد ز قول بیگناهش
یکی اسب از کتلهای عراقی — که پیشی داشت در کامل براقی
روان کردش به خلعتهای فاخر — سبک در خدمتش کردند حاضر
به عزّت سر به مهر افراخت او را — ز مخصوصان درگه ساخت او را
بلی آنجا که اختر درگذار است — به نیک و بد سخن کامل عیار است
اگر نیک است فالت، خوش برآری — وگر نه چون چنار آتش برآری

## ختام مثنوی و دعا[3]

به قامت طاعت‌گزاران — به تکبیر نماز روزه‌داران
به آه بیوهٔ تاریک خانه — به شور بلبل بی‌آشیانه

---

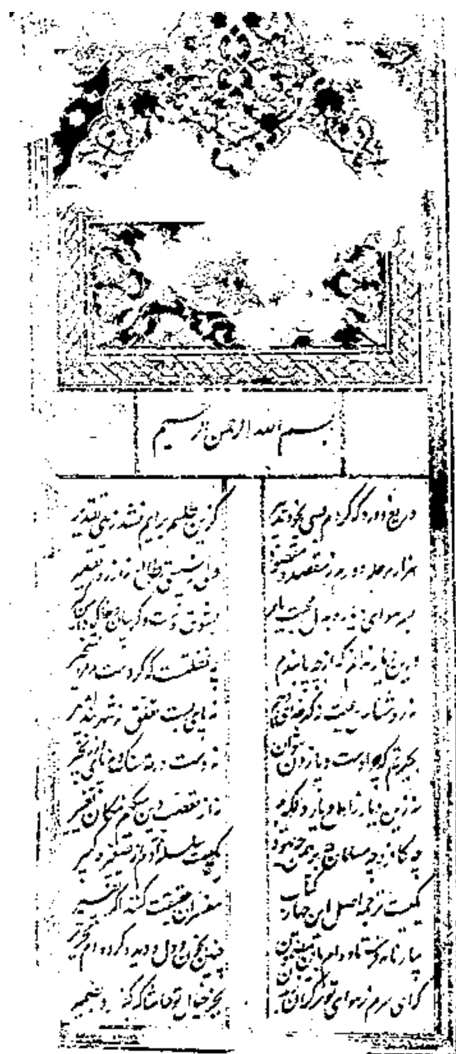
۱. متن: مرکب ـ تصحیح قیاسی.
۲. متن: از چاهی نشان.
۳. ل: قسمیّه.

به قرب[۱] مسند[۲] قربت گزینان — به نذر و نیّت کشتی‌نشینان
به عهد خسروان در مهد دولت — به اجز غازیان در جهد ملّت[۳]
به شرم مردم اخراج دیده — به فکر[۴] تاجر تاراج دیده
به مرغ نیم‌کشت دست اطفال — به صید ماندهٔ لشکر به دنبال
به شکرِ شاه اقلیم قناعت — به مزد دست ارباب صناعت
به دل‌آزردگانِ کم‌شکایت — به محبوسان بی‌جرم و جنایت
به زال خانه ویران کرده باران — به یار مانده دور از وصل یاران[۵]
به آن اجری که عاشق[۶] را به[۷] صبر است — به آن چشمی که دهقان را به ابر است
به آن ناخن کزان کاری گشاید — به آن صیقل کز آن زنگی زداید[۸]
به ناکامان زهر غم‌چشیده — به خون‌خواران دم درخود کشیده
به مظلومان زیر تیغ جلّاد — به محنت‌های[۹] گوناگون فرهاد
که رشک طور گردان منزلم را — نجات از تیه ظلمت ده دلم را

---

۱. ت: بقربت. ۲. ل: مبدأ. ۳. نقل بیت از: ل.
۴. ق: بفر. ۵. این بیت و سه بیت پیش از آن، از ل افزوده شد.
۶. ت ـ ق: عاجز. ۷. ت: ز. ۸. نقل بیت از: ل.
۹. ت: بحرمتهای.

# تصویر نسخه‌های خطی

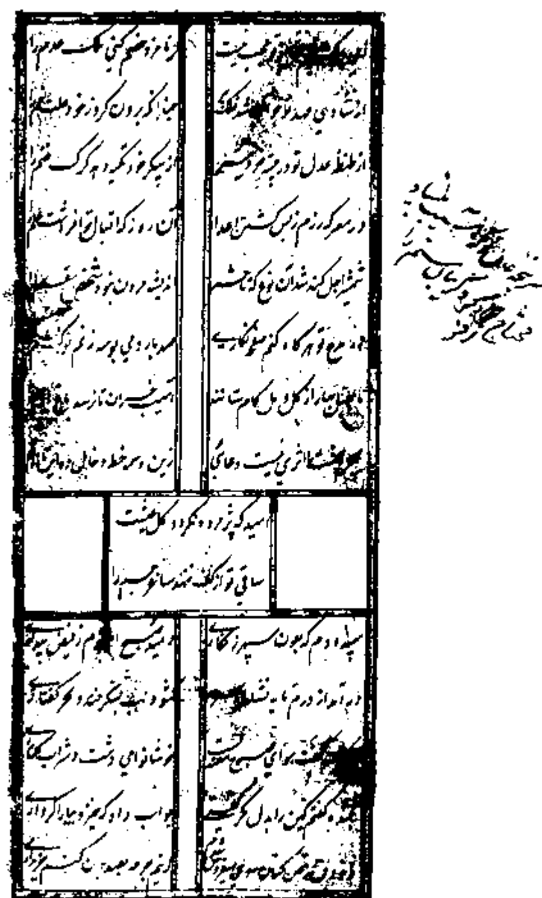

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی ملک، شمارهٔ ۵۱۵۸

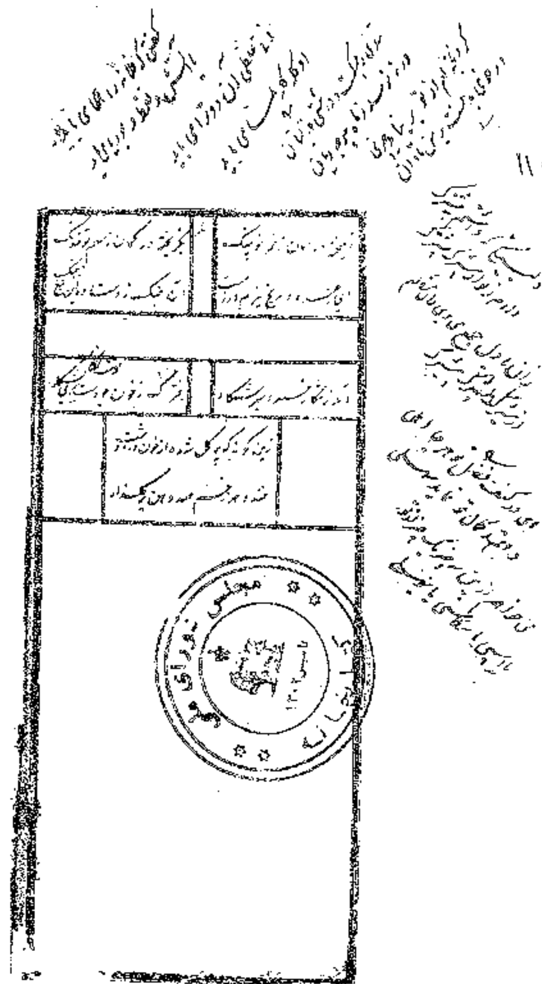
پایان نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی ملک، شمارهٔ ۵۱۵۸

آغاز نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، شمارهٔ ۷۷۹۷

پایان نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، شمارهٔ ۷۷۹۷



آغاز نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، شمارهٔ ۷۶۴۴



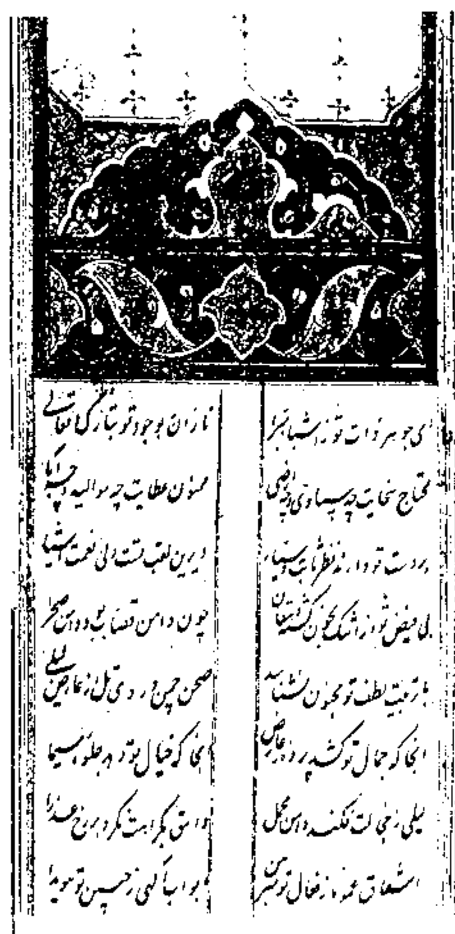
پایان نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، شمارهٔ ۷۶۴۴

بسم الله الرحمن الرحیم

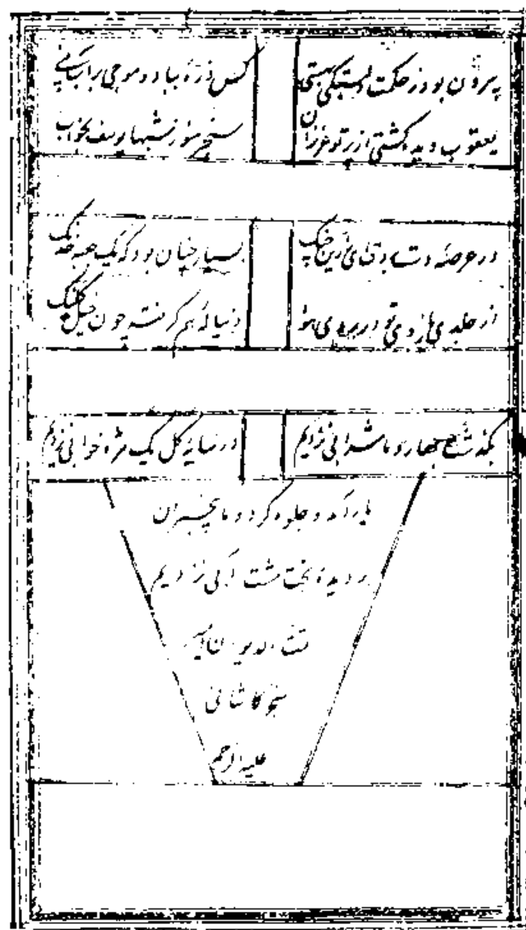
آغاز نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مرکزی تبریز، شمارهٔ ۲۷۱۷



پایان نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مرکزی تبریز، شمارهٔ ۲۷۱۷



آغاز نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران




پایان نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

# نمایه‌ها

**نامها و خاندانها**
**جایها**
**کتابها**
**ترکیبات ادبی و بلاغی**

## نامها و خاندانها

## جایها

## کتابها

## ✦ ترکیبات ادبی و بلاغی ✦

## کتابنامه


- *آتشکدهٔ آذر*: آذر بیگدلی، تصحیح دکتر حسن سادات ناصری، تهران، امیرکبیر، ۴۰ـ۱۳۳۹ ش.
- *آتشکدهٔ آذر*: آذر بیگدلی، به‌اهتمام دکتر سیدجعفر شهیدی، تهران، ۱۳۳۷.
- *آتشکدهٔ آذر* (نیمهٔ دوم): آذر بیگدلی، تصحیح میرهاشم محدّث، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۸.
- *بزرگان کاشان*: افشین عاطفی، قم، افق فردا، ج ۲، ۱۳۸۳.
- *بهترین اشعار*: حسین پژمان، تهران ، کتابخانهٔ بروخیم، ۱۳۱۳.
- *تاریخ ادبیّات در ایران* (جلد پنجم، بخش دوم): دکتر ذبیح‌اللّه صفا، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۶۴.
- *تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار*: تقی‌الدین محمّد حسینی کاشانی، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، شمارهٔ ۲۸۲ (فیروز).
- *خلاصة الاشعار* (بخش کاشان): تقی‌الدّین کاشانی، با تصحیح ادیب برومند و محمّدحسین نصیری کهنمویی، تهران، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۴.
- *تذکرهٔ روز روشن*: مولوی محمّد مظفّر حسین صبا، به‌اهتمام محمّدحسین رکن‌زادهٔ آدمیت، انتشارات کتابخانهٔ رازی، تهران، ۱۳۴۳.
- *تذکرهٔ سرو آزاد*: میر غلامعلی آزاد بلگرامی، حیدرآباد دکن، ۱۹۱۳م.
- *تذکرهٔ شعرای کشمیر*: اصلح، به‌اهتمام حسام‌الدین راشدی، کراچی، اقبال آکادمی، ۱۳۴۶.

- *تذکرهٔ مجمع‌الخواص*: صادقی کتابدار، ترجمهٔ دکتر عبدالرسول خیّام‌پور، تبریز، ۱۳۲۷.
- *تذکرهٔ منتخب اللطائف*: رحیم علیخان ایمان، به‌اهتمام جلالی‌نائینی و سیّد امیرحسین عابدی، تهران، ۱۳۴۹.
- *تذکرهٔ میخانه*: ملّا عبدالنّبی فخرالزّمانی قزوینی، به‌اهتمام احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، ۱۳۴۰.
- *تذکرهٔ نتایج‌الافکار*: محمّد قدرت‌اللّه گوپاموی، به‌کوشش اردشیرخاضع، بمبئی، ۱۳۳۶.
- *تذکرهٔ نصرآبادی*: محمّدطاهر نصرآبادی، به‌کوشش احمد مدقّق یزدی، دانشگاه یزد، ۱۳۷۸.
- *تذکرهٔ هفت‌اقلیم*: امین احمد رازی، تصحیح سیّد محمّدرضا طاهری، سروش، تهران، ۱۳۷۸.
- جنگ *خطّی*: شمارهٔ ۴۷۲۷ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.
- *دیوان انوری*: به‌اهتمام محمّدتقی مدرّس رضوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷.
- *دیوان حافظ*: به‌اهتمام محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، کتابخانهٔ زوّار، ۱۳۲۰.
- *دیوان رشید وطواط*: به‌اهتمام سعید نفیسی، تهران، کتابفروشی بارانی، ۱۳۳۹.
- *دیوان صائب تبریزی*: به‌کوشش محمّد قهرمان، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۵.
- *دیوان صائب تبریزی*: با مقدّمهٔ امیری فیروزکوهی، تهران، انجمن آثار ملّی، ۱۳۴۵.
- *دیوان محتشم*: به‌کوشش مهرعلی گرکانی، کتابفروشی محمودی، تهران، فروردین، ۱۳۴۴.
- *دیوان محتشم کاشانی* (هفت دیوان): به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، مهدی صدری، تهران، مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۰.
- *ریاض الشعراء*: علی قلی‌خان واله داغستانی، به تصحیح محسن ناجی‌نصرآبادی، تهران، اساطیر، ۱۳۸۴.
- *عالم‌آرای عبّاسی*: اسکندربیگ منشی، به‌اهتمام ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۲.
- فرهنگ *آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی* کشور: محمّدحسین پاپلی یزدی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷.
- فرهنگ *آنندراج*: زیر نظر دکتر محمّد دبیرسیاقی، تهران، کتابفروشی خیّام، ۱۳۶۳.

- فرهنگ معین: تألیف دکتر محمّد معین، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- فرهنگ *نفیسی* (ناظم‌الاطبّاء): دکتر علی‌اکبر نفیسی، تهران، خیّام، ۱۳۵۵.
- *کاروان هند*: احمد گلچین معانی، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴.
- *کاشان در آینهٔ گذشته و حال*: کاشان، نشریهٔ انجمن ادبی صبا، اسفند ۱۳۴۹.
- *لغت‌نامهٔ دهخدا*: علی‌اکبر دهخدا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۲.
- *مآثر رحیمی*: عبدالباقی نهاوندی، به‌اهتمام محمّد هدایت حسین، کلکته، ۳۱ـ۱۹۲۴م.
- *مآثر رحیمی*: عبدالباقی نهاوندی، به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱.
- مکتب وقوع: احمد گلچین معانی، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۴.
- منتخب‌*الاشعار فی مناقب‌الابرار*: گردآوری و تصحیح سیّد عباس رستاخیز، تهران، محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی، ۱۳۸۲.